بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم انا نحمدك على ما علمت من البيان والهمت من التبيان

خدایا بدرستیکه ستایش میکنیم ترا بر چیزیکه آموختی از علم بیان و بر چیزیکه افکندی در دل از اظهار سخن

كما نحمدك على ما اسبغت من العطاء واسبلت من الغطاء ونعوذ بك

چنانکه ستایش میکنیم ترا بر چیزیکه تمام گردانیدی از بخشش و فرو آویختی از پرده و پناه میبریم بتو

من شرة اللسن وفضول الهذر كما نعوذ بك من معرة اللكن

از حرص زبان آوری و از زیادت بیهوده چنانکه پناه میبریم بتو از عیب گنگ زبان

وفضوح الحصر ونستكفي بك الافتتان باطراء المادح واغضاء

و از رسوائی تنگی زبان و کفایت میخواهیم بتو از افتادن در فتنه بسبب غلو و مبالغت مدح کننده است و بسبب چشم پوشی

المسامح كما نستكفي بك الانتصاب لازراء القادح وهتك الفاضح

مسامحت کننده است چنانکه کفایت میخواهیم بتو بر پا شدن را برای عیب گیری کسیکه ... باشد و برای پرده دریدن عیب

وَنَسْتَغْفِرُكَ مِنْ سَوْقِ الشَّهَوَاتِ إِلَى سُوقِ الشُّبُهَاتِ كَمَا نَسْتَغْفِرُكَ

وامرزش میخواهیم از راندن حرصها طرف بازار شبهات چنانچه آمرزش میخواهیم بتو

مِنْ نَقْلِ الْخُطُوَاتِ إِلَى خِطَطِ الْخَطِيئَاتِ وَنَسْتَوْهِبُ مِنْكَ تَوْفِيقًا

از برداشتن گامها طرف جاهای گناهان ومیخواهیم اینکه بخشی ماراازخود مددی

قَائِدًا إِلَى الرُّشْدِ وَقَلْبًا مُتَقَلِّبًا مَعَ الْحَقِّ وَلِسَانًا مُتَحَلِّيًا بِالصِّدْقِ

که کشنده باشد بسوی راه راست ودلیکه گردنده باشد به حق وزبانی آراسته براستی

وَنُطْقًا مُؤَيَّدًا بِالْحُجَّةِ وَإِصَابَةً ذَائِدَةً عَنِ الزَّيْغِ وَعَزِيمَةً قَاهِرَةً هَوَى

وگویائی تقویت کرده شده بدلیل ونیک گفتن که واقع باشد ازباز گشتن از حق وارادهٔ که غالب باشد خواهش

النَّفْسِ وَبَصِيرَةً تُدْرِكُ بِهَا عِرْفَانَ الْقَدْرِ وَأَنْ تُسْعِدَنَا بِالْهِدَايَةِ إِلَى

نفس اماره روبینائی دل که دریابیم بآن شناختن اندازهٔ خودرا وبا اینکه مدد کنی مارا براه راست نمودن بسوی

الدِّرَايَةِ وَتَعْضُدَنَا بِالْإِعَانَةِ عَلَى الْإِبَانَةِ وَتَعْصِمَنَا مِنَ الْغَوَايَةِ

علم ودانش ومدد کنی مارا بیاوری خود برکشاده کردن مشکلات ونگهداری مارا از گمراهی

فِي الرِّوَايَةِ وَتَصْرِفَنَا عَنِ السَّفَاهَةِ فِي الْفُكَاهَةِ حَتَّى نَأْمَنَ حَصَائِدَ

در نقل کردن سخن وبرگردانی مارا از سبکی عقل درمزاح وخوشطبعی تا درامن شویم از سخنان بیهودهٔ

الْأَلْسِنَةِ وَنُكْفَى غَوَائِلَ الزَّخْرَفَةِ فَلَا نَرِدَ مَوْرِدَ مَأْثَمَةٍ وَلَا نَقِفَ

زبانها وکفایت کرده شویم از شرهای کلام آراسته پس نه درآئیم محل گناه را ونایستیم

مَوْقِفَ مَنْدَمَةٍ وَلَا نُرْهَقَ بِتَبِعَةٍ وَلَا مَعْتَبَةٍ وَلَا نُلْجَأَ إِلَى مَعْذِرَةٍ

محل پشیمانی را وماخوذ نشویم بانجام بد ونه بعتابی ومضطر ومحتاج کرده نشویم طرف عذر

عَنْ بَادِرَةٍ اللّٰهُمَّ فَحَقِّقْ لَنَا هٰذِهِ الْمُنْيَةَ وَأَنِلْنَا

ازکلامیکه بی اختیار صادر شود بارخدایا پس راست کن برای ما این آرزو را وبده بما

هٰذِهِ الْبُغْيَةَ وَلَا تُضْحِنَا عَنْ ظِلِّكَ السَّابِغِ وَلَا تَجْعَلْنَا

این مطلب را وخارج مکن مارا از سایهٔ خود که کامل ست ومگردان مارا

مضغة للماضغ فقد مددنا اليك يد المسئلة وبخعنا بالاستكانة

باز گشت مرخاینده را پس برآینه دراز کردیم بسوی تو دست سوال را واقرار کردیم بتغیر و تنگی خود

لك والمسكنة واستنزلنا كرمك الجم ومنك الذي

ترا ونیقتر خود وطلب نزول کثیر کرم ترا که بسیار است وبخشش ترا که

عم بضراعة الطلب وبضاعة الامل ثم بالتوسل بمحمد سيد

شامل است بخواری و زاری طلب وسرمایه امید پس از آن التجا کردیم ترا وسیله جستن بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم که سردار

البشر والشفيع المشفع في المحشر الذي ختمت به النبيين

انسان است وبخشاینده مقبول الشفاعة است در قیامت که ختم کردی باو انبیا را

واعليت درجته في عليين ووصفته في كتابك المبين

وبلند کردی رتبه او را در علیین ومدح کردی او را در کتاب خود که هویداست

فقلت وانت اصدق القائلين وما ارسلناك الا رحمة

پس گفتی وحال آنکه تو راستگوتر گویندگانی هستی ونفرستادیم ترا ای محمد مگر رحمت

للعالمين اللهم فصل عليه وعلى آله الهادين واصحابه

برای عالمیان خدایا پس رحمت نازل کن بر او وبر خویشان او که رهنمایانند وبر یاران او

الذين شادوا الدين واجعلنا بهديه وهديهم متبعين

که بلند ومحکم کردند دین را وبگردان ما را برای سیرت آنحضرت وآل واصحابش پیروی کنندگان و

انفعنا بمحبته ومحبتهم اجمعين انك على كل شيء قدير و

منتفع کن ما را بمحبت محمد ودوستی آل واصحاب او همه بدرستیکه تو بر هر چیز قادر وتوانا هستی و

بالاجابة جدير وبعد فانه جرى ببعض اندية الادب

بقبول کردن سزاوار هستی وبعد از حمد وصلوة بدرستیکه جاری شد در بعض مجلسهای علم ادب

الذي ركدت في هذا العصر ريحه وخبت مصابيحه ذكر

که باز ایستاده است درین زمانه هوای آن وفرو مرده است چراغهای آن ذکر

۵ قوله المقامات

الْمَقَامَاتِ الَّتِي ابْتَدَعَهَا بَدِيعُ الزَّمَانِ وَعَلَّامَةُ هَمَذَانَ رَحِمَهُ اللّٰهُ وَعَزَا إِلَى أَبِي الْفَتْحِ

مقاماتی که ایجاد کرده است آنرا بدیع الزمان ابوالفضل و دانشمند همدان رحم فرماید او را خدا تعالی و نسبت کرد طرف ابوالفتح

الْإِسْكَنْدَرِيِّ نَشْأَتَهَا وَإِلَى عِيسَى بْنِ هِشَامٍ رِوَايَتَهَا وَكِلَاهُمَا مَجْهُولٌ لَا يُعْرَفُ

اسکندری ظهور مقامات را و طرف عیسی بن هشام روایات مقامات را و هردو نادانسته شده اند که شناخته نمیشوند

وَنَكِرَةٌ لَا تَتَعَرَّفُ فَأَشَارَ مَنْ إِشَارَتُهُ حُكْمٌ وَطَاعَتُهُ غُنْمٌ إِلَى أَنْ أُنْشِئَ

و نکره اند که تعین کرده نشوند پس اشارت کرد کسیکه اشارت او حکم است و طاعت او غنیمت طرف اینکه انشا کنم

مَقَامَاتٍ أَتْلُو فِيهَا تِلْوَ الْبَدِيعِ وَإِنْ لَمْ يُدْرِكِ الظَّالِعُ شَأْوَ الضَّلِيعِ

مقاماتی را که پیروی کنم در ان پس بدیع الزمان و اگرچه در نمی یابد ستور لنگ تگ اسپ قوی و صحیح را

فَذَاكَرْتُهُ بِمَا قِيلَ فِيمَنْ أَلَّفَ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ وَنَظَمَ بَيْتًا أَوْ بَيْتَيْنِ وَاسْتَقَلْتُ

پس یاد دادم او را بچیزیکه گفته شد در حق کسیکه تالیف داد میان دو کلمه و نظم کرد یک بیت یا دو بیت و در گذشتن خواستم

مِنْ هٰذَا الْمَقَامِ الَّذِي يَحَارُ فِيهِ الْفَهْمُ وَيَفْرُطُ الْوَهْمُ وَيُسْبَرُ بِهِ غَوْرُ الْعَقْلِ

ازین مقامیکه در و متحیر شود دانش و زیرکی پیش دستی میکند در ان وهم خطا و آزموده شود در ان نهایت عقل

وَتَتَبَيَّنُ فِيهِ قِيمَةُ الْمَرْءِ فِي الْفَضْلِ وَيُضْطَرُّ صَاحِبُهُ إِلَى أَنْ يَكُونَ كَحَاطِبِ

و ظاهر میشود در ان مقام بهای مرد در فضیلت و محتاج شود صاحب آن ای مصنف طرف اینکه باشد بان جمع کننده هیزم

لَيْلٍ أَوْ جَالِبِ رَجْلٍ وَخَيْلٍ وَقَلَّمَا سَلِمَ مِكْثَارٌ أَوْ أُقِيلَ لَهُ عِثَارٌ فَلَمَّا لَمْ يُسْعِفْ

در شب یا بهم کشنده پیادگان و سواران و اندک است که سالم ماند بسیار گو یا اندک است که عفو کرده شود او را بر و افتادنش پس هرگاه در و انگذرد

بِالْإِقَالَةِ وَلَا أَعْفَى مِنَ الْمَقَالَةِ لَبَّيْتُ دَعْوَتَهُ تَلْبِيَةَ الْمُطِيعِ وَبَذَلْتُ فِي مُطَاوَعَتِهِ

بعفو من و در نگذشت ازین گفتگو اجابت کردم خواندن او بسوی انشای مقامات مثل اجابت مطیع و صرف کردم در امتثال او

جُهْدَ الْمُسْتَطِيعِ وَأَنْشَأْتُ عَلَى مَا أُعَانِيهِ مِنْ قَرِيحَةٍ جَامِدَةٍ وَفِطْنَةٍ خَامِدَةٍ

کوشش قادر توانا را و انشا کردم من بر چیزیکه رنج کشیدم از طبیعت بسته و زیرکی فرو نشسته

وَرَوِيَّةٍ نَاضِبَةٍ وَهُمُومٍ نَاصِبَةٍ خَمْسِينَ مَقَامَةً تَحْتَوِي عَلَى جِدِّ الْقَوْلِ

و فکر فرو رفته و غمهای رنجاننده پنجاه مقامه که مشتمل بود بهمه تحقیق قول

عليه السلام كلم مارث كلم تمام مارث يعني كتابت دوام يعني كثيرا لاهتمام فقط ۱۶ قوله بالاختصاص [illegible]

[illegible]

فُضَالَتِهِ وَلَا يَشْتَرِي ذَلِكَ الْمُشْتَرِي اِلَّا بِدَالَّتِهِ وَلِلّٰهِ دَرُّ الْقَائِلِ نظم

پس خوردهٔ او ونمرود متصدی انشا این را درا مگر براه نمونی او وخدای راست خوبی گوینده این شعر

فَلَوْ قَبْلَ مَبْكَاهَا بَكَيْتُ صَبَابَةً * بِسُعْدَى شَفَيْتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ * وَلٰكِنْ

پس اگر پیش از گریه آن حمامه گریه میکردم از سوز عشق بمحبوبه که نامش سعدی ست شفا میدادم نفس خود را پیش از ندامت + ولیکن

بَكَتْ قَبْلِي فَهَيَّجَ لِي الْبُكَا * بُكَاهَا فَقُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ * وَاَرْجُوْ اَنْ لَّا اَكُوْنَ

گریست حمامه پیش از من پس برانگیخت مرا گریه گریه آن پس گفتم بزرگی برای متقدم ست + وامید وارم این که نباشم

فِي هٰذَا الْهَذَرِ الَّذِي اَوْرَدْتُهُ وَالْمَوْرِدِ الَّذِي تَوَرَّدْتُهُ كَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ

درین کلام بیهوده که آوردم ورا و درست محلے که داخل شدم دران همچو کسیکه تفتیش کند از مرگ خود بپای خودش

وَالْجَادِعِ مَارِنَ اَنْفِهِ بِكَفِّهِ فَاُلْحَقَ بِالْاَخْسَرِيْنَ اَعْمَالًا الَّذِيْنَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ

ومثل کسیکه برنده است نرمه بینی خود را بدست خود پس لاحق کرده شوم بکسانیکه زیان کارانند از روی اعمال آنکسانیکه ضایع شد کوشش شان در زندگی

الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ يُحْسِنُوْنَ صُنْعًا عَلٰى اَنِّيْ وَاِنْ اَغْمَضَ لِيَ الْفَطِنُ الْمُتَغَابِيْ

دنیا وایشان می پندارند بدرستیکه آنها نیک میکنند کار را با آنکه بدرستیکه من اگرچه چشم پوشی کند مرا ذکی که خود را بتکلیف غبی کند

وَنَضَحَ عَنِّي الْمُحِبُّ الْمُحَابِيْ لَا اَكَادُ اَخْلُصُ عَنْ غُمْرٍ جَاهِلٍ اَوْ ذِيْ غِمْرٍ مُتَجَاهِلٍ

ودفع کند از من طعن دشمن را دوست مسامحت کننده قریب نیست که خلاص شوم از نا تجربه کاریکه نادانست یا از کینه وریکه خود را نادان کند

يَضَعُ مِنِّيْ لِهٰذَا الْوَضْعِ وَيُنَدِّدُ بِاَنَّهُ مِنْ مَنَاهِي الشَّرْعِ وَمَنْ نَقَدَ الْاَشْيَاءَ

از درجه افگند مرا برای این وضع ای ترکیب کتاب و ظاهر کند باینکه این کتاب از منهیات شرع ست ای کذب ست وکسیکه سره کند اشیا را

بِعَيْنِ الْمَعْقُوْلِ وَاَنْعَمَ النَّظَرَ فِيْ مَبَانِي الْاُصُوْلِ نَظَمَ هٰذِهِ الْمَقَامَاتِ فِيْ سِلْكِ

بچشم عقل واسعان وقت کند نظر را در بنای اصل کلام که پر افادت ست خواهد سفت این مقامات را در رشته

الْاِفَادَاتِ وَسَلَكَهَا مَسْلَكَ الْمَوْضُوْعَاتِ عَنِ الْعَجْمَاوَاتِ وَالْجَمَادَاتِ

فواید ودا خل خواهد کرد آنرا در رشته حکایاتیکه وضع کرده شد از زبان چار پایان وبی جانها مثل شجر وحجر

وَلَمْ يُسْمَعْ بِمَنْ نَبَا سَمْعُهُ عَنْ تِلْكَ الْحِكَايَاتِ اَوْ اَثَّمَ رُوَاتَهَا فِيْ وَقْتٍ مِّنَ الْاَوْقَاتِ

وشنیده نشد کسی را که دوری جست گوش او ازین حکایات یا کسیکه نسبت بگناه کند راویان آنرا در وقتی از اوقات

ثمّ إذا كانت الأعمال بالنيّات وبها انعقاد العقود الدينيّات فأيّ حرج على

پس هرگاه که ثواب اعمال بقصدهاست و آن نیات بسته گشت عقدهای دینیست پس چه تنگی است برای

من أنشأ مُلَحاً للتنبيه لا للتمويه ونحا بها منحى التهذيب لا الأكاذيب وهل

کسیکه انشا کند سخنان نمکین برای آگاه کردن نه برای باطل آراستن و قصد کرد بآن مقامات قصد آرایش کلام نه دروغها و نیست

هو في ذلك إلّا بمنزلة من انتدب لتعليم أو هدى إلى صراط مستقيم

او در این انشا مگر بمرتبه کسیکه اجابت کرد برای آموختن علم یا هدایت نمود طرف راه راست

شعر على أنّي راضٍ بأن أحمل الهوى ۞ وأخلص منه لا عليّ ولا ليا ۞ وبالله

علاوه آنکه بدرستیکه من راضی هستم باینکه بردارم خواهش نفس را و خلاص شوم از آن [illegible]

أعتضد فيما أعتمد وأعتصم ممّا يصم وأسترشد إلى ما يرشد فما المفزع إلّا إليه

یاری میگیرم [illegible]

ولا الاستعانة إلّا به ولا التوفيق إلّا منه ولا الموئل إلّا هو عليه توكّلت

و نیست طلب یاری [illegible] توکل نمودم

وإليه أنيب

المقامة الأولى الصنعانيّة

حدّث الحارث بن همّام قال

بسوی او تعالی رجوع میکنم مقامه نخستین معروف بصنعانیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت

لمّا اقتعدت غارب الاغتراب وأنأتني المتربة عن الأتراب طوّحت بي

برآن نشستم بر کوهان غربت و دور ساخت مرا فقر از برادران و خویشان و دور انداخت مرا

طوائح الزمن إلى صنعاء اليمن فدخلتها خاوي الوفاض بادي الإنفاض

حوادث زمانه طرف صنعا [illegible]

لا أملك بلغة ولا أجد في جرابي مضغة فطفقت أجوب طرقاتها

[illegible] پس شروع کردم که قطع میکردم راههای اورا

مثل الهائم وأجول في حوماتها جولان الحائم وأرود في مسارح لمحاتي

[illegible] در میان آن بلد [illegible]

ومسائي عند وافي ودروحاني كريماً أخلق له ديباجتي وأبوح إليه

دور منحل رفتن اوائل صبح خود را و اوائل شب خود بزرگ سخی را که کهنه کنم برای او آبروی خود را و ظاهر کنم بسوی او

بحاجتي أو أديباً تفرج رؤيته غمتي وتروي روايته غلتي حتى أدتني خاتمة

حاجت خود را یا میطلبیدم صاحب ادب را که دور کند دیدن او اندوه مرا و سیراب کند روایت او تشنگی مرا تا آنکه رسانید مرا خاتمه

المطاف وهدتني فاتحة الألطاف إلى نادٍ رحيب محتوٍ على زحام ونحيب فولجت غابة

گشتن و راه نمود مرا آغاز لطف و اشفاق الهی بسوی مجلسی وسیع که مشتمل است بر انبوه مردم و آواز گریه پس در آمدم بیشه

الجمع لأسبر مجلبة الدمع فرأيت في بهرة الحلقة شخصاً شخت الخلقة عليه أهبة

جمع مردم را تا آزمایش کنم ای دریابم کشنده و سبب گریستن را پس دیدم در میان حلقهٔ مردم مردی باریک و لاغر آفرینش که بر وی

السياحة وله رنة النياحة وهو يطبع الأسجاع بجواهر لفظه ويقرع

اسباب سفر است از عصا و جامهٔ صوف و آواز گریه است و او مزین میکرد کلام مقفا را بجواهر تکلم خود و میکوفت

الأسماع بزواجر وعظه وقد أحاطت به أخلاط الزمر إحاطة الهالة

گوشها را بوعظ خود که بازدارنده است از خلاف آن و تحقیق که در میان گرفته بودند او را مجتمعین از گروهها مانند در گرفتن هاله

بالقمر أو الأكمام بالثمر فدلفت إليه لأقتبس من فوائده وألتقط بعض فرائده فسمعته

بمهتاب یا احاطهٔ غلاف شگوفه بمیوه پس آهسته رفتم بسوی واعظ تا فائده گیرم از فوائد او و چینم بعض سخنان او را که دریکتا نه هستند پس شنیدم

يقول حين خب في مجاله وهدرت شقاشق ارتجاله أيها السادر في غلوائه

که میگفت چون بسیار سرعت در جای خود و آواز میکرد کلام فصیح او که بدیهه گفته بود ای کسیکه باک نداری در گمراهی خود و از حد

السادل ثوب خيلائه الجامح في جهالاته الجانح إلى خزعبلاته إلام تستمر

ای کسیکه فرو هشته است جامهٔ پندار خود را ای کسیکه سرکش است در امور باطله ای کسیکه مائل است طرف چیزهای باطل تا کجا خواهی رفت

على غيك وتستمرئ مرعى بغيك وحتام تتناهى في زهوك ولا تنتهي عن

بر گمراهی خود و تا کجا هضم خواهی کرد چراگاه ظلم خود را و تا کی بپایان خواهی رسید در نخوت خود و باز نمی مانی از

لهوك تبارز بمعصيتك مالك ناصيتك وتجترئ بقبح سيرتك على عالم

بازیچه خود جنگ میکنی بسبب گناه خود با مالک پیشانی خود را و دلیری می شوی به بدخوئی خود بر داننده

سَرِيرَتَكَ وَتَتَوَارَى عَنْ قَرِيبِكَ وَانْتَ تَتَرَاءَى رَقِيبَكَ وَتَسْتَخْفِي مِنْ مَمْلُوكِكَ

راز خود و پنهان میشوی از خویش خود حال آنکه تو بجای دیده میشوی نگهبان ترا و پنهان میشوی از غلام خود

وَمَا تَخْفَى خَافِيَةٌ عَلَى مَلِيكِكَ اَتَظُنُّ اَنْ سَتَنْفَعُكَ حَالُكَ اِذَا آنَ اِرْتِحَالُكَ

و حال آنکه پوشیده نیست هیچ پوشیده بر پادشاه تو آیا گمان میبری که نفع بخشد ترا حال تو وقتیکه نزدیک آید انتقال تو

اَوْ يُنْقِذُكَ مَالُكَ حِينَ تُوبِقُكَ اَعْمَالُكَ اَوْ يُغْنِي عَنْكَ نَدَمُكَ اِذَا زَلَّتْ

یا برهاند ترا مال تو وقتیکه هلاک کنند ترا عملهای تو یا نفع دهد از تو پشیمانی تو وقتیکه بلغزد

قَدَمُكَ اَوْ يَعْطِفُ عَلَيْكَ مَعْشَرُكَ يَوْمَ يَضُمُّكَ مَحْشَرُكَ هَلَّا انْتَهَجْتَ

قدم تو یا شفقت خواهد کرد بر تو قبیلهٔ تو روزیکه جمع خواهد کرد ترا جای حشر تو چرا نمیگیری

مَحَجَّةَ اهْتِدَائِكَ وَعَجَّلْتَ مُعَالَجَةَ دَائِكَ وَفَلَلْتَ شَبَاةَ اعْتِدَائِكَ

راه راست یافتن خود را و چرا زود نمیکنی در علاج بیماری خود و چرا رخنه نمیکنی تیزی ظلم خود را

وَقَدَعْتَ نَفْسَكَ فَهِيَ اَكْبَرُ اَعْدَائِكَ اَمَا الْحِمَامُ مِيعَادُكَ فَمَا اِعْدَادُكَ

و چرا باز نمیداری نفس خود را پس آن نفس بزرگترین دشمنان تست آیا نیست موت وعدهٔ تو پس چیست زاد تو

وَبِالْمَشِيبِ اِنْذَارُكَ فَمَا اِعْذَارُكَ وَفِي اللَّحْدِ مَقِيلُكَ فَمَا قِيلُكَ وَاِلَى اللّٰهِ

و پیری است ترسانیدن تو پس چیست عذر آوردن تو و در گور خوابگاه تست پس چیست گفتار تو و بسوی خداست

مَصِيرُكَ فَمَنْ نَصِيرُكَ طَالَمَا اَيْقَظَكَ الدَّهْرُ فَتَنَاعَسْتَ وَجَذَبَكَ الْوَعْظُ

بازگشت تو پس کیست یاری کننده تو دیر است که بیدار میکند ترا زمانه پس تو بتکلف خواب میکنی و میکشد ترا نصیحت

فَتَقَاعَسْتَ وَتَجَلَّتْ لَكَ الْعِبَرُ فَتَعَامَيْتَ وَحَصْحَصَ لَكَ الْحَقُّ فَتَمَارَيْتَ

پس تاخیر و پس میشوی و روشن میشود برای تو پندها پس خود را بزور کور مینمائی و ظاهر میشود برای تو حق پس شک میکنی

وَاَذْكَرَكَ الْمَوْتُ فَتَنَاسَيْتَ وَاَمْكَنَكَ اَنْ تُؤَاسِيَ فَمَا آسَيْتَ تُؤْثِرُ فَلْسًا

یاد میدهد ترا مرگ پس بتکلف خود را فراموش مینمائی و ممکن و آسان است ترا اینکه یاری کنی پس یاری نمیکنی اختیار میکنی

تُوعِيهِ عَلَى ذِكْرٍ تَعِيهِ وَتَخْتَارُ قَصْرًا تُعْلِيهِ عَلَى بِرٍّ تُولِيهِ

پول را که در آوند میکنی بر ذکر و علم که نگهداری آنرا و اختیار میکنی کوشک را که بلند میکنی بر بخشش که بدهی آن را

وَتَرْغَبُ عَنْ هَادٍ تَسْتَهْدِيهِ إِلَى زَادٍ تَسْتَهْدِيهِ وَتَتَغَلَّبُ حُبُّ ثَوْبٍ تَشْتَهِيهِ عَلَى ثَوَابٍ

داعراض میکنی از رہنمایکه طلب رہنمائی کنی او در طرف توشه که بآن ہدیه میخواہی وغالب میکنی محبت جامه که میخواہی او را بر جزای طاعت

تَشْتَرِيهِ يَوَاقِيتُ الصِّلَاتِ أَعْلَقُ بِقَلْبِكَ مِنْ مَوَاقِيتِ الصَّلَوٰةِ وَمُغَالَاةُ الصَّدُقَاتِ

که خرید میکنی او را یاقوتهای صلات وبخششهای اویزان دمحبوب ترست بدل تو از اوقات نماز وگران کردن کابین

آثَرُ عِنْدَكَ مِنْ مُوَالَاةِ الصَّدَقَاتِ وَصِحَافُ الْأَلْوَانِ أَشْهَى إِلَيْكَ مِنْ صَحَائِفِ

عزیز ترست نزد تو از پیاپی صدقه دادن در راه خدا وکاسهای طعام رنگارنگ مرغوب ترست بسوی تو از کتابهای

الْأَدْيَانِ وَدُعَابَةُ الْأَقْرَانِ آنَسُ لَكَ مِنْ تِلَاوَةِ الْقُرْآنِ تَأْمُرُ بِالْعُرْفِ وَتَنْتَهِكُ

علوم دینیه ومزاح کردن همسران مانوس ترست از خواندن قرآن مجید امر میکنی بنیکوئی دلی آبرو میکنی

حِمَاهُ وَتَحْمِي عَنِ النُّكْرِ وَلَا تَتَحَامَاهُ وَتُزَحْزِحُ عَنِ الظُّلْمِ ثُمَّ تَغْشَاهُ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللّٰهُ أَحَقُّ أَنْ

جای حرمت او را از کار نکو هیده دور میشوی از ان و دور میکنی مردم را منع میکنی از ظلم پس نزدیک میشوی بآن و میترسی از مردم و حق تعالی سزاوار ترست که

تَخْشَاهُ ثُمَّ أَنْشَدَ نَظْمٌ تَبًّا لِطَالِبِ دُنْيَا * ثَنَى إِلَيْهَا انْصِبَابَهْ * مَا يَسْتَفِيقُ غَرَامًا بِهَا وَفَرْطَ

بترسی او را پس خواند ہلاکی باد طالب دنیا را مائل کرد طرف آن شوق خود را افاقت نمی یابد طالب دنیا بسبب شیفتگی دنیا و بسیاری

صَبَابَهْ * وَلَوْ دَرَى لَكَفَاهُ مِمَّا يَرُومُ صُبَابَهْ * ثُمَّ إِنَّهُ لَبَّدَ عَجَاجَتَهُ وَغَيَّضَ مُجَاجَتَهُ

عشق خود و اگر بداند حقیقت او را هر آئینه کافی بود از چیزیکه میخواهد اندکی از ان بعد از ان بنشانید غبار خود را و باز داشت آب دهن خود را

وَاعْتَضَدَ شَكْوَتَهُ وَتَأَبَّطَ هِرَاوَتَهُ فَلَمَّا رَنَتِ الْجَمَاعَةُ إِلَى تَحَفُّزِهِ وَرَأَتْ

و در بازو افگند مشکیزه خود را و در بغل کرد عصای خود را پس هرگاه نظر کرد جماعت بسوی اراده رفتن او و دید جماعت

تَأَهُّبَهُ لِمُزَايَلَةِ مَرْكَزِهِ أَدْخَلَ كُلٌّ مِنْهُمْ يَدَهُ فِي جَيْبِهِ فَأَفْعَمَ لَهُ سَجْلًا

آمادگی او را برای مفارقت جای خویش انداخت هر یکی از ان جماعت دست خود را در کیسه خود پس پر کرد هر یکی برای او دلوی

مِنْ سَيْبِهِ وَقَالَ اصْرِفْ هَذَا فِي نَفَقَتِكَ أَوْ فَرِّقْهُ عَلَى رُفْقَتِكَ فَقَبِلَهُ

از مال و عطای خود و گفت و اعطا را خرج کن این را در روزی خود یا قسمت کن بر رفیقان خود قبول کرد آن عطا را

مِنْهُمْ مُغْضِيًا وَانْثَنَى عَنْهُمْ مُثْنِيًا وَجَعَلَ يُوَدِّعُ مَنْ يُشَيِّعُهُ لِيَخْفَى عَلَيْهِمْ مَهْيَعُهُ

از جماعت در حالیکه چشم پوشیده بود و بازگشت از ایشان در حالیکه مادح بود و آغاز کرد که پدرود میکرد کسی که پیروی او کند تا پنهان بود بر ایشان راه او

[illegible]

وكَيْبَةٌ مَن يتبعه لكن تخيّل مريبه. قال الحارث بن همام فاتبعته مواريًا عنه

ديگر باینه کسی که پس او برفت اموم نشود منزل او گفت حارث پسر همام پس از پی او رفتم در حالیکه نهفته بودم از او

وقفوتُ أثرَه من حيث لا يراني حتى انتهى إلى مغارةٍ فانساب فيها على

و رفتم از پی او از جائیکه نمیدید مرا تا آنکه رسید بغاری پس داخل شد در آن غار بر

غِرارةٍ فأمهلتُه ريثما خلع نعليه وغسل رجليه ثم هجمتُ عليه فوجدته

غفلت پس مهلت دادم او را بقدر زمانیکه کشید نعلین خود را و بشست پایهای خود را پس ناگاه داخل شدم بر وی پس یافتم او را

مثافنًا لتلميذٍ على خبزٍ سميذٍ وجدْيٍ حنيذٍ وقبالتهما خابيةُ نبيذٍ فقلت

مقابل برای شاگرد بر نان سفید و بزغاله بریان و مقابل آن هر دو خم شراب پس گفتم

له يا هذا أيكون ذاك خبرَك وهذا مخبرَك فزفر زفرةَ القيظ وكاد يتميّز

او را ای فلان آیا بود آن ظاهر تو و این است باطن تو پس دم بر کشید چون دم بر کشیدن گرمی تابستان و نزدیک بود که قطع شود

من الغيظ ولم يزل يحملق إليّ حتى خفتُ أن يسطو عليّ فلما أن خبت نارُه

از خشم و همیشه بود که تیز می دید بسوی من تا آنکه ترسیدم از آنکه حمله کند بر من پس هرگاه فرو نشست آتش او

وتوارى أُوارُه أنشد. نظم: لبستُ الخميصةَ أبغي الخبيصة وأنشبت

و پوشیده شد گرمی آتش او خواند: پوشیدم گلیم منقش را میخواهم خبیصه را و درآویختم

شِصّي في كل شيصةٍ وصيّرتُ وعظي أحبولةً أُريغ القنيصَ بها والقنيصه

دام خود را در هر صید و گردانیدم وعظ خود را رسن که آن صید است میطلبم صید نر را بآن و صید ماده را

وألجأني الدهرُ حتى ولجتُ بلطف احتيالي على الليث عيصه على أنني

و مضطر کرد مرا زمانه تا آنکه داخل شدم بباریکی حیله گری خود بر شیر مسکن شیر را که درخت بهم پیچیده باشد علاوه آنکه من

لم أهبْ صرفه ولا نبضت لي منه فريصةٌ ولا شرعت بي على موردٍ

نمیترسم گردش او را و نلرزید برای من از وی گوشت شانه و نیاورده است مرا در چشمه

يدنّس عرضي نفسٌ حريصه ولو أنصف الدهرُ في حكمه

که چرک آورد جسم را نفس بسیار طمع و اگر انصاف کند زمانه در حکم خود

المقامات الحریری

[illegible]

لما ملّت الحكو واهل النقيصة ثم قال لي ادن وكل وان شئت فقم

هر آینه مالك حكم نمیكرد زمانه اهل نقصان را پس گفت مرا او نزدیك شو و بخور واگر بخواهی پس

وقل فالتفتّ الى تلميذه وقلت له عزمت عليك بمن تستدفع به الاذى

برخیز و بگو پس نگریستم بسوی شاگرد او و گفتم او را قسم میدهم بر تو بکسیکه طلبیده میشود باز دفع ضرر و بلا اے خدا تعالے

لتخبرني من ذا فقال لي هذا ابو زيد السروجي سراج الغرباء وتاج الادباء فانصرفت

هر آینه خبر دهی مرا که کیست این واعظ پس گفت بمن این ابو زید ساکن سروج است چراغ غریبان است و تاج ادیبان پس برگشتم

من حيث اتيت وقضيت العجب مما رأيت المقامة الثانية تعرف بالحلوانية

از جائیکه آمده بودم و تمام کردم شگفتگی را از آنچه که دیدم مقامه دوم مشهور باحلوانیه

حكى الحارث بن همام قال كلفت مذ ميطت عني التمائم ونيطت بي العمائم

حکایت کند حارث پسر همام گفت حارث عاشق و حریص بودم از وقتیکه دور شد از من تعویذها و آویخته شد بمن دستارها بانیکه

ان اغشى معان الادب وانضي اليه ركاب الطلب لاعلق منه بما يكون لي زينة

دایم درجا علم ادب ولاغر کنم طرف آن شتران طلب را تا بیاویزم از این علم چیزیکه باشد برای من زینت

بين الانام ومزنة عند الاوام وكنت لفرط اللهج باقتباسه والطمع في تقمص

درمیان خلق و باران وقت تشنگی سخت بودم از زیادت حرص بآموختن آن و از فرط طمع در پوشیدن قمیص

لباسه اباحث كل من جل وقل واستسقي الوبل والطل واتعلل بعسى

از لباس علم ادب مباحثه میکردم هرکس را که بزرگ باشد و خرد و آب میجستم از باران بزرگ و باران ضعیف جمعه میگرفتم بعسے

ولعل فلما حللت حلوان وقد بلوت الاخوان وسبرت الاوزان وخبرت

ولعل پس هرگاه فرود آمدم بحلوان و هر آینه آزموده بودم برادران را و اندازه کردم سنجیدگی و رسته بر مردم و دانستم

ما شان وزان الفيت بها ابا زيد السروجي يتقلب في قوالب الانتساب

چیزیرا که عیب باشد و زینت باشد یافتم در حلوان ابا زید سروجی را میگردید در کالبدهای نسبت دادن خود

ويخبط في اساليب الاكتساب فيدعي تارة انه من آل ساسان ويعتزي مرة

و کج میرفت در راههای طلب معاش پس دعوی میکرد باری هر آینه او از اولاد ساسانست و نسبت میکرد باری دیگر

از قصهٔ نازکانی العلوی والمسعودی ... قول لخفوق معنی جنبیدن رایت و افتادن جنگ کردن در دو کار از دو درست بماند که خلط شود و این کنایت از ... است

[illegible]

لِلدِّ حُكْلَةٍ عَزَّ أَدْعَمَ مِنْهُ وَظَعَنَ يَقْتَادُ الْقَلْبَ بِأَزِمَّتِهِ نَظْمٌ فَأَذَاقَنِي

برای گوچیدن تیزی اراده خود را دگو چیده بجائیکه می کشند دل را بمهارهای محبت خود پس در شگفت یاد در مرا

مَنْ لَا فَنِيَ بَعْدَ بُعْدِهِ، وَلَا شَاقَنِي مَنْ سَاقَنِي لِوِصَالِهِ، وَلَا أَخْرَى لِي مُذْ نَدَّ نِدٌّ

کسیکه ملاقی شد با من از دوری او و شایق نکرد مرا کسیکه خواند مرا برای صحبت خود و ظاهر نشد برای من از ان مدت که او رفت مثل

لِفَضْلِهِ، وَلَا ذُو خِلَالٍ حَازَ مِثْلَ خِلَالِهِ، وَاسْتَسَرَّ عَنِّي حِينًا لَا أَعْرِفُ لَهُ

برای فضل او و نه صاحب و تیبها که جمع آورده باشد مثل خصال او و پوشیده ماند از من ابوزید زمانی دراز نی شناختم او را

عَرِينًا وَلَا أَجِدُ عَنْهُ مُبِينًا فَلَمَّا أُبْتُ مِنْ غُرْبَتِي إِلَى مَنْبِتِ شُعْبَتِي حَضَرْتُ

منزل و نه یافتم از و ظاهر کننده پس هرگاه برگشتم از سفر خود طرف جای روئیدن شاخ خود یعنی مولد حاضر شدم

دَارَ كُتُبِهَا الَّتِي هِيَ مُنْتَدَى الْمُتَأَدِّبِينَ وَمُلْتَقَى الْقَاطِنِينَ مِنْهُمْ وَالْمُتَغَرِّبِينَ

مدرسه مولد خود را که آن انجمن ادب آموزندگان ست و جای ملاقات مقیمان ست از انها و مسافران

فَدَخَلَ ذُو لِحْيَةٍ كَثَّةٍ وَهَيْئَةٍ رَثَّةٍ فَسَلَّمَ عَلَى الْجُلَّاسِ وَجَلَسَ فِي أُخْرَيَاتِ النَّاسِ

پس در آمد شخصی صاحب ریش انبوه و صاحب صورت کهنه پس سلام کرد بر نشستگان و نشست در پایانهای مردم

ثُمَّ أَخَذَ يُبْدِي مَا فِي وِطَابِهِ وَيُعْجِبُ الْحَاضِرِينَ بِفَصْلِ خِطَابِهِ فَقَالَ لِمَنْ

پس شروع کرد که ظاهر میکرد آنچه در مشکهای او یعنی سینه او بود و در عجب می انداخت حاضران را بخوبی کلام خود پس گفت بکسیکه

يَلِيهِ مَا الْكِتَابُ الَّذِي تَنْظُرُ فِيهِ فَقَالَ دِيوَانُ أَبِي عُبَادَةَ الْمَشْهُودِ لَهُ بِالْإِجَادَةِ

قریب او بود کدام کتاب ست که می نگری در و پس گفت آنکس که دیوان ابی عباده است او کسیکه گواهی داده شد مر او را بجید

فَقَالَ هَلْ عَثَرْتَ لَهُ فِيمَا لَمَحْتَهُ عَلَى بَدِيعَةٍ اسْتَمْلَحْتَهُ فَقَالَ نَعَمْ قَوْلُهُ نَظْمٌ كَأَنَّمَا

پس گفت آیا مطلع شدی در چیزیکه دیدی بان بر سخن عجیب که نمکین یافتی او را پس گفت هر قریب قول او را که این ست گویا

تَبَسَّمُ عَنْ لُؤْلُؤٍ مُنَضَّدٍ أَوْ بَرَدٍ أَوْ أَقَاحٍ فَإِنَّهُ أَبْدَعَ فِي التَّشْبِيهِ الْمُودَعِ فِيهِ فَقَالَ

تبسم میکند محبوب از مروارید بهم نهاده یا تگرگ یا بابونه پس بدرستیکه ابو عباده نو آورده است در تشبیه که نهاده است در آن پس صاحب لحیه گفت

لَهُ يَا لَلْعَجَبِ وَلِضَيْعَةِ الْأَدَبِ لَقَدِ اسْتَسْمَنْتَ يَا هَذَا ذَا وَرَمٍ وَنَفَخْتَ فِي غَيْرِ ضَرَمٍ أَيْنَ أَنْتَ

مر او را ای مردم حاضر شوید برای عجب و برای ضایع شدن علم ادب هر آینه بتحقیق فربه دانستی ای شخص صاحب ورم را و دمیدی در غیر هیزم ریزه تا کجا هستی

عَنِ البَيْتِ الَّذِي جَمَعَ مُشْتَبِهَاتِ الثَّغْرِ وَأَنْشَدَ النَّظْمَ نَفْسِي الفِدَاءُ لِثَغْرٍ

از بیت که فراهم کننده است تشبیهات دندان پیشین یار و خواند نظم نفس من فدا باد برای دندانی که

رَاقَ مَبْسِمُهُ وَزَانَهُ شَنَبٌ يَا حَبَّذَا الشَّنَبُ يَفْتَرُّ عَنْ لُؤْلُؤٍ رَطْبٍ وَعَنْ بَرَدٍ

خوش آمد جای تبسم او و آراسته است او را خوشی آب دندان یا خوشی آب دندان که می خندد از مروارید تازه و از تگرگ و

وَعَنْ أَقَاحٍ وَعَنْ طَلْعٍ وَعَنْ حَبَبٍ فَاسْتَجَادَهُ مَنْ حَضَرَ وَاسْتَحْلَاهُ وَاسْتَعَادَهُ

و از بابونه و از شکوفه و از حباب پس نیکو داشت او را کسی که حاضر بود و شیرین داشت آن بیت را و باز خواندن

وَاسْتَمْلَاهُ وَسُئِلَ لِمَنْ هٰذَا البَيْتُ وَهَلْ حَيٌّ قَائِلُهُ أَمْ مَيِّتٌ فَقَالَ

او را صاحب لحیه و نویسانیدن خواست او را و پرسیده شد که برای کیست این بیت و آیا زنده است گوینده او یا مرده پس گفت صاحب لحیه

أَيْمُ اللّٰهِ لَلْحَقُّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ وَلَلصِّدْقُ حَقِيقٌ بِأَنْ يُسْتَمَعَ إِنَّهُ يَا قَوْمِ

قسم بخدا که هر آینه حق سزاوارتر است باتباع و هر آینه راستی لایق تر است بشنیدن هر آینه گوینده است ای قوم

لَنَجِيُّكُمْ مُنْذُ اليَوْمِ قَالَ فَكَأَنَّ الجَمَاعَةَ ارْتَابَتْ بِعَزْوَتِهِ وَأَبَتْ تَصْدِيقَ دَعْوَتِهِ

هر آینه هم راز شماست درین روز گفت حارث پس گویا که جماعت در شک افتاد در نسبت کردن او و ظن او و انکار کرد جماعت باور کردن دعوی

فَتَوَجَّسَ مَا هَجَسَ فِي أَفْكَارِهِمْ وَفَطِنَ لِمَا بَطَنَ مِنِ اسْتِنْكَارِهِمْ وَحَاذَرَ أَنْ

پس دریافت آن قائل آنچه گذشت در فکرهای ایشان و دانا شد به آنچه پوشیده بود از ناخوش داشتن ایشان و ترسید از آنکه

يُفْرَطَ إِلَيْهِ ذَمٌّ أَوْ يَلْحَقَهُ وَصْمٌ فَقَرَأَ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ ثُمَّ قَالَ يَا رُوَاةَ

پیشدستی کند بسوی او مذمتی یا لاحق شود او را عیبی پس خواند این آیه را که هر آینه بعضی گمان گناه است پس گفت ای راویان

القَرِيضِ وَأُسَاةَ القَوْلِ المَرِيضِ إِنَّ خُلَاصَةَ الجَوْهَرِ تَظْهَرُ بِالسَّبْكِ وَيَدُ

شعر و معالجه کنندگان قول بیمار هر آینه خالص جوهر ظاهر می شود بگداختن و دست

الحَقِّ تَصْدَعُ رِدَاءَ الشَّكِّ وَقَدْ قِيلَ فِيمَا غَبَرَ مِنَ الزَّمَانِ عِنْدَ الامْتِحَانِ

راستی می شکافد چادر شک را و هر آینه گفته شده در چیزی که گذشت از زمانه که وقت آزمایش

يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ يُهَانُ وَهَا أَنَا قَدْ عَرَضْتُ خَبِيئَتِي لِلِاخْتِبَارِ

اکرام کرده می شود مرد یا اهانت کرده می شود و آگاه باشید که من هر آینه پیش می آنکم پوشیدگی خود را برای آزمودن

وعرضت حقيبتي على الاعتبار فابتدر احد من حضر وقال اعرف بيتا لم

و نیاه مکنیم جامهٔ ان خود را برآزمایش پس زودی کرد یکی از کسانیکه حاضر بودند و گفت میدانم بیتی که

ينسج على منواله ولا سمحت قريحة بمثاله فان آثرت اجتلاب القلوب

ساخته نشد دیگر بیت بر طریق او و بری نکرده است طبیعتی بمانند آن پس اگر اختیار میکنی فریفتن دلها

فانظم على هذا الاسلوب وانشد شعر فامطرت لؤلؤا من نرجس فسقت وردا

پس نظم کن برین روش و طریقه و خواند این شعر پس بارید آن محبوبه مروارید از چشم که مثل نرگس است پس سیراب کرد عارض

وعضت على العناب بالبرد فلم يكن الا كلمح البصر او اقرب حتى انشد

که چون گل سرخ است و گزید بر سر انگشت که صورت عناب باو بدان که مانند برد است پس نبود مگر چون نگریستن چشم بزودی یا نزدیکتر تا اینکه خواند این بیت و شعر

فاغرب نظم سألتها حين زارت نضو برقعها القاني وايداع سمعي اطيب

غریب آورد در خواستم از محبوبه وقتیکه آمد بدیدن من کشودن برقع او را که سرخ است و دیعت نهادن در گوش من نیکترین

الخبر فزحزحت شفقا غشى سنا قمر وساقطت لؤلؤا من

خبر را پس دور کرد برقع شفقی را که پوشیده بود روشنی قمر را و انداخت مروارید از

خاتم عطر فحار الحاضرون لبداهته واعترفوا بنزاهته فلما آنس استئناسهم

دهان تنگ مثل انگشتر که بوی خوش دارد پس متحیر شدند حاضرین از بدیهه گوئی او و اقرار کردند بپاکیزگی کلام او پس هرگاه دید انس آنها را

بكلامه وانصبابهم الى شعب اكرامه اطرق كطرفة العين ثم قال دونكم

بکلام خود و میل ایشان را طرف راه گرامی داشتن خود سر فرو افگند مقدار بر هم زدن چشم پس گفت بگیر بدو بشنوید

بيتين آخرين وانشد نظم واقبلت يوم جد البين في حلل سود تعض

دو بیت دیگر و خواند و پیش آمد معشوقه روزیکه ثابت شد فراق در جامهای سیاه در حالیکه میگزید

بنان النادم الحصر فلاح ليل على صبح اقلهما غصن وضرست البلور

سر انگشتان همچو نادم خاموش پس ظاهر شد شب بر صبح که بر داشته بود هر دو را شاخی از قد و گزید معشوقه بلور را که سر انگشتان است

بالدرر فحينئذ استسنى القوم قيمته واستغزروا ديمته واجملوا

بمروارید دندان پس درین وقت بزرگ پنداشتند قوم بهای او را و بسیار شمردند باران پیوسته او را و آراستند

و سر انگشت ندامت و حسرت بدندان میگزید گوئی که شب بالای صبح نمایان بود و شب و روز را شاخی بر خیز بر داشته و بلور را محبوبه بمروارید گزید پس مورد التشبیه

[illegible]

عَشِيرَتَهُ وَجَثَلُوا قِشْرَتَهُ قَالَ الرَّاوِي فَلَمَّا رَأَيْتُ تَلَهُّبَ جَذْوَتِهِ وَتَأَلُّقَ

صحبت ورا و پوست اورا بر جدا درافگندند راوی گفت پس بر او دیدم از برخاستن آتش علم او را و درخشیدن

جَلْوَتِهِ أَمْعَنْتُ النَّظَرَ فِي تَوَسُّمِهِ وَسَرَّحْتُ الطَّرْفَ فِي مِيسَمِهِ فَإِذَا هُوَ

جلوهٔ او را مبالغه کردم نظر را در شناختن او و سر دادم چشم را در روی او پس ناگاه دانستم که آنکس

شَيْخُنَا السَّرُوجِيُّ وَقَدْ أَقْمَرَ لَيْلُهُ الدَّجُوجِيُّ فَهَنَّأْتُ نَفْسِي بِمَوْرِدِهِ

شیخ ما سروجی است و هر آینه روشن شد شب او که تاریک بود پس مبارکباد گفتم نفس خود را بآمدن او

وَابْتَدَرْتُ اسْتِلَامَ يَدِهِ وَقُلْتُ لَهُ مَا الَّذِي أَحَالَ صِفَتَكَ حَتَّى

و زود روی کردم ببوسیدن دست او را و گفتم او را چیست که متغیر کرد صفت ترا تا آنکه

جَهِلْتُ مَعْرِفَتَكَ وَأَيُّ شَيْءٍ شَيَّبَ لِحْيَتَكَ حَتَّى أَنْكَرْتُ حِلْيَتَكَ فَأَنْشَأَ

نادان شدم شناختن ترا و چه چیز پیر نمود ریش ترا تا آنکه نشناختم صورت ترا پس آغاز کرد

يَقُولُ نظم وَقْعُ الشَّوَائِبِ شَيَّبَ ✽ وَالدَّهْرُ بِالنَّاسِ قُلَّبُ ✽ إِنْ دَانَ يَوْمًا

که میگفت وقوع نظم حوادث پیر ساخت و زمانه با مردم حیله گرست اگر رام گردد روزی

لِشَخْصٍ ✽ فَفِي غَدٍ يَتَغَلَّبُ ✽ فَلَا تَثِقْ بِوَمِيضٍ ✽ مِنْ بَرْقِهِ فَهُوَ خُلَّبُ ✽ وَاصْبِرْ

با شخصی پس در فردا چیره شود بر وی پس اعتماد مکن بر درخشندگی از درخشش زمانه که آن بی باران است و صبر کن

إِذَا هُوَ أَضْرَى ✽ بِكَ الْخُطُوبَ وَأَلَّبَ ✽ فَمَا عَلَى التِّبْرِ عَارٌ ✽ فِي النَّارِ حِينَ يُقَلَّبُ ✽ ثُمَّ

وقتیکه آن را آغالد بر کارهای سخت او جمع کند پس نیست بر زر خالص هیچ عیب در آتش وقتیکه گردانیده شود پس از آن

نَهَضَ مُفَارِقًا مَوْضِعَهُ وَمُسْتَتْبِعًا الْقُلُوبَ مَعَهُ الْمَقَامَةُ الثَّالِثَةُ

برخاست بحالیکه جدا شونده بود از جای خود و همراه گیرنده بود دلها را با خود مقامه سوم

الدِّينَارِيَّةُ الْقَبَلِيَّةُ حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ نَظَمَنِي وَأَخْدَانًا لِي نَادٍ

منسوب بدینار [illegible] قبیله روایت کرد حارث بن همام گفت هم پیوست مرا و دوستان مرا مجلسی

لَمْ يَخِبْ فِيهِ مُنَادٍ وَلَا كَبَا فِيهِ قَدْحُ زِنَادٍ وَلَا ذَكَتْ بَيْنَنَا نَارُ عِنَادٍ فَبَيْنَا نَحْنُ

که نومید نگشت در وی سائل و [illegible] آتش نبود [illegible] روشن نبود در وی آتش دشمنی پس در میان [illegible] آنکه

[illegible]

نتجاذب أطراف الأناشيد ونتوارد طرف الأسانيد إذ وقف بنا شخص عليه

میکشیدیم بکدیگر کنارهای اشعار را وباهم فرود می آمدیم بسندهای عجیب ناگاه حاضر شد نزد ما شخصی که بروی

سَمَلٌ وفي مشيته قَزَلٌ فقال يا أخاير الذخائر وبشائر العشائر عِمُوا صباحا وانعموا

جامهٔ کهنه ودر رفتار او لنگی بود پس گفت ای بهترین مالهای اندوخته ومژده دهندگان خویشاوندان خوشحال باشید بامداد و

اصطباحا وانظروا إلى من كان ذا نَدِيٍّ ونَدًى وجِدَةٍ وجَدًى

از روی خوردن شراب بامداد وشفقت کنید طرف کسیکه بود صاحب مجلس وبخشش وتوانگری وعطا

وعَقارٍ وقِرًى ومَقارٍ وقُرًى فما زال به قطوب الخطوب وحروب الكروب

وزمین وقریات وخوانهای طعام مهمانی پس پیوسته است با وترشروئی حادثات وکارزارهای اندوهها

وشَرَرُ شرِّ الحسود وانتياب النُّوَب السود حتى صفرت الراحة وقرعت الساحة

وشراره بدخواهی حاسد وبیاپی آمدن حوادث سخت تا آنکه تهی شد کف دست او از چیز وخالی شد صحن خانه از دواب

وغار النبع ونبا المربع وأقوى المجمع وأقضّ المضجع واستحالت الحال و

وخدم وبزمین فرو شد چشمه وناسازوار شد منزل وخالی شد مجلس ودرشت شد خوابگاه وبرگشت حال

أعول العيال وخلت المرابط ورحم الغابط وأودى الناطق والصامت

وآواز گریه برداشتند زن وفرزند وخالی شد طویلها ورحم کرد آرزو کننده نعمت وهلاک شد آواز کننده ای مواشی وساکت ای سیم وزر

ورثى لنا الحاسد والشامت وآل بنا الدهر الموقع والفقر المدقع إلى أن

وگریست بر ما حاسد وشاد شونده بغم وبرگشتیم بفقر بسبب زمانه مهلک وبسبب افلاسیکه بخاک چسپانیده است تا آنکه

احتذينا الوجى واغتذينا الشجى واستبطنا الجوى وطوينا الأحشاء على

نعل گرفتیم سودگی پا را وغذا گرفتیم غم وغصه ودر شکم آوردیم سوزش اندوه وپیچیدیم رودهای را بر

الطوى واكتحلنا السهاد واستوطنا الوهاد واستوطأنا القتاد وتناسينا الأقتاد

گرسنگی وسرمه گردانیدیم بیداری را ووطن گرفتیم زمین پست را ونرم یافتیم درختهای خاردار را وفراموش کردیم چوبهای پالان شتر را

واستطبنا الحين المجتاح واستبطأنا اليوم المتاح فهل من حُرٍّ آسٍ أو سَمْحٍ مُواسٍ

وخوش کردیم مرگ از بیخ برکننده ودیر آینده شمردیم روز مرگ طبعی را پس آیا هست آزادمردی غمخوار یا جوانمردی یاری کننده

عموا صباحا كلمة تحية من نعم ينعم بالكسر كما تقول كل من اكل يأكل فحذف منه الالف والنون استخفافا قال عنترة وعمي صباحا دار عبلة واسلمي

١٣ قوله الحين المجتاح فاعل است از اجتياح الشي استاصله اى بركندن از بيخ وشك نيست كه موت بيخ كن لذات است كذا في شرح الاسمعيلي

فَوَالَّذِي اسْتَخْرَجَنِي مِنْ قَيْلَةَ، لَقَدْ أَمْسَيْتُ أَخَا عَيْلَةٍ، لَا أَمْلِكُ بِيتَ لَيْلَةٍ. قَالَ

[illegible]

الحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ: فَأَوَيْتُ لِمَفَاقَرِهِ، وَلَوَيْتُ إِلَى اسْتِنْبَاطِ فِقَرِهِ، فَأَبْرَزْتُ لَهُ دِينَارًا

[illegible]

وَقُلْتُ لَهُ اخْتِبَارًا: إِنْ مَدَحْتَهُ نَظْمًا، فَهُوَ لَكَ حَتْمًا. فَانْبَرَى يُنْشِدُ فِي الحَالِ

[illegible]

مِنْ غَيْرِ انْتِحَالٍ: أَكْرِمْ بِهِ أَصْفَرَ رَاقَتْ صُفْرَتُهْ، جَوَّابَ آفَاقٍ تَرَامَتْ

[illegible]

سَفْرَتُهْ، مَأْثُورَةٍ سُمْعَتُهُ وَشُهْرَتُهْ، قَدْ أُودِعَتْ سِرَّ الغِنَى أَسِرَّتُهْ، وَقَارَنَتْ نُجْحَ

[illegible]

المَسَاعِي خَطْرَتُهْ، وَحُبِّبَتْ إِلَى الأَنَامِ غُرَّتُهْ، كَأَنَّمَا مِنَ القُلُوبِ نُقْرَتُهْ، بِهِ يَصُولُ

[illegible]

مَنْ حَوَتْهُ صُرَّتُهْ، وَإِنْ تَفَانَتْ أَوْ تَوَانَتْ عِتْرَتُهْ، يَا حَبَّذَا نُضَارُهُ وَنَضْرَتُهْ،

[illegible]

وَحَبَّذَا مَغَانُهُ وَنُصْرَتُهْ، كَمْ آمِرٍ بِهِ اسْتَتَبَّتْ إِمْرَتُهْ، وَمُتْرَفٍ لَوْلَاهُ دَامَتْ

[illegible]

حَسْرَتُهْ، وَجَيْشِ هَمٍّ هَزَمَتْهُ كَرَّتُهْ، وَبَدْرِ تَمٍّ أَنْزَلَتْهُ بَدْرَتُهْ، وَمُسْتَشِيطٍ

[illegible]

تَتَلَظَّى جَمْرَتُهْ، أَسَرَّ نَجْوَاهُ فَلَانَتْ شِرَّتُهْ، وَكَمْ أَسِيرٍ أَسْلَمَتْهُ أُسْرَتُهْ، أَنْقَذَهُ

[illegible]

حَتَّى صَفَتْ مَسَرَّتُهْ، وَحَقِّ مَوْلًى أَبْدَعَتْهُ فِطْرَتُهْ، لَوْلَا التُّقَى لَقُلْتُ جَلَّتْ

[illegible]

جَلَّتْ قُدْرَتُهُ ثُمَّ بَسَطَ يَدَهُ بَعْدَ مَا أَنْشَدَهُ + وَقَالَ أَنْجَزَ حُرٌّ مَا وَعَدَ + وَسَحَّ خَالٌ

بزرگست قدرت او × پس ازان دراز کرد دست خود را بعد خواندن این اشعار × وگفت وفا کند کریم آنچه وعده کند و میریزد ابر بار آن را

إِذَا رَعَدَ + فَنَبَذْتُ الدِّينَارَ إِلَيْهِ + وَقُلْتُ خُذْهُ غَيْرَ مَأْسُوفٍ عَلَيْهِ

چنانکه غرید + پس انداختم دینار را بسوے او × وگفتم بگیر او را بحالیکه افسوس نکرده شد بروے

فَوَضَعَهُ فِي فِيهِ + وَقَالَ بَارِكِ اللّٰهُمَّ فِيهِ + ثُمَّ شَمَّرَ لِلْانْثِنَاءِ + بَعْدَ تَوْفِيَتِهِ

پس نهاد او را در دهن خود × وگفت برکت دهے خدایا درین دینار + پس دامن بر زد برای برگشتن × بعد تمام کردن

الثَّنَاءِ + فَنَشَأَتْ لِي مِنْ فُكَاهَتِهِ نَشْوَةُ غَرَامٍ سَهَّلَتْ عَلَيَّ ائْتِنَافَ اغْتِرَامٍ

ستایش + پس پیدا شد برای من از مزاح او مستی عشق که آسان کرد بر من از سر نو زیان گرفتن را

فَجَرَّدْتُ لَهُ دِينَارًا آخَرَ + وَقُلْتُ هَلْ لَكَ فِي أَنْ تَذُمَّهُ + ثُمَّ تَضُمَّهُ فَأَنْشَدَ

پس جدا کردم برای او دیناری دیگر + وگفتم آیا هست ترا رغبتی در اینکه مذمت کنی او را پس ازان ضم کنی این را با آن دینار پس خواند

مُرْتَجِلًا وَشَدَا عَجِلًا + تَبًّا لَهُ مِنْ خَادِعٍ مُمَاذِقٍ + أَصْفَرَ ذِي

که بدیهه گو بود و خواند شعر را بزودی + هلاکی باد او را که فریبنده منافق است + زرد روی است دو

وَجْهَيْنِ كَالْمُنَافِقِ + يَبْدُو بِوَصْفَيْنِ لِعَيْنِ الرَّامِقِ + زِينَةُ مَعْشُوقٍ وَلَوْنُ

رو مثل منافق + ظاهر میشود بدو صفت مر چشم نگرنده را + زینت معشوق است و رنگ

عَاشِقٍ + وَحُبُّهُ عِنْدَ ذَوِي الْحَقَائِقِ + يَدْعُو إِلَى ارْتِكَابِ سُخْطِ الْخَالِقِ + لَوْلَاهُ لَمْ تُقْطَعْ

عاشق + و محبت او نزد صاحبان حقیقت ای اولیا میخواند طرف اختیار غضب الٰهی + اگر زر نمیبود بریده نمیشد

يَمِينُ سَارِقٍ + وَلَا بَدَتْ مَظْلِمَةٌ مِنْ فَاسِقٍ + وَلَا اشْمَأَزَّ بَاخِلٌ مِنْ طَارِقٍ +

دست راست دزد + و ظاهر نمیشد گناه از گنهگار + و ترش رو نمیشد بخیل از مهمان +

وَلَا شَكَا الْمَمْطُولُ مَطْلَ الْعَائِقِ + وَلَا اسْتُعِيذَ مِنْ حَسُودٍ رَاشِقٍ +

وگله نکردی قرضخواه درنگ قرضدار را + و کسے پناه نخواستے از حاسد تیر انداز

وَشَرُّ مَا فِيهِ مِنَ الْخَلَائِقِ + أَنْ لَيْسَ يُغْنِي عَنْكَ فِي الْمَضَائِقِ +

و بدترین چیزیکه دروست از طبایع و عادات + آنکه هر آئینه او دور نمیکند حاجت ترا بحالیکه در تنگیهای کیسه است

إلّا إذا فرّ فرارَ الآبقِ * واهاً لمن يقذفه من حالقِ * ومن إذا ناجاه نجوى الوامقِ *

قال له قولَ المحقّ الصادقِ * لا رأيَ في وصلكَ لي ففارقِ * فقلتُ له ما

أغزرَ وبلكَ فقال والشرطُ أملكُ فنفحتُه بالدينارِ الثاني وقلتُ له

عوّذهما بالمثاني فألقاه في فمه وقرنه بتوأمه وانكفأ يحمدُ مغداه ويمدحُ

النادي ونداه قال الحارثُ بنُ همّامٍ فناجاني قلبي بأنّه أبو زيدٍ وأنّ تعارجَه

لكيدٍ فاستعدتُه وقلتُ له قد عُرفتَ بوشيكَ فاستقمْ في مشيكَ

فقال إن كنتَ ابنَ همّامٍ فحُيّيتَ بإكرامٍ وحَيِيتَ بين كرامٍ فقلتُ أنا الحارثُ

فكيف حالُك والحوادثُ فقال أتقلّبُ في الحالين بؤسٍ ورخاءٍ وأنقلبُ

مع الريحين زعزعٍ ورخاءٍ فقلتُ كيف ادّعيتَ القزلَ وما مثلُك من هزلَ

فاستسرّ بِشرَه الذي كان تجلّى ثمّ أنشد حين ولّى * تعارجتُ

لا رغبةً في العرجْ * ولكن لأقرعَ بابَ الفرجْ * وألقيَ حبلي على غاربي *

وَاسْلُكْ مَسْلَكَ مَنْ قَدْ مَرِحْ فَإِنْ لَامَنِي الْقَوْمُ قُلْتُ اعْذِرُوا فَلَيْسَ عَلَى أَعْرَجٍ

و بروم براه کسیکه میخرامید هرجا که بخواهد پس اگر ملامت کنند مرا قوم گویم ایشانرا معذور دارید پس نیست بر لنگ

مِنْ حَرَجٍ ۞ الْمَقَامَةُ الرَّابِعَةُ الدِّمْيَاطِيَّةُ أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ

از تنگی و حرج   مقامهٔ   چهارم   مشهور   بدمیاطیه   خبرداده است حارث پسر همام

قَالَ ظَعَنْتُ إِلَى دِمْيَاطَ عَامَ هِيَاطٍ وَمِيَاطٍ وَأَنَا يَوْمَئِذٍ مَرْمُوقُ الرَّخَاءِ مَوْمُوقُ

گفت کوچ کردم طرف بلدهٔ دمیاط در سال سختی و اضطراب و حال آنکه در آن وقت منظور نظر مردم بودم در فراخی عیش محبوب بودم

الْإِخَاءِ أَسْحَبُ مَطَارِفَ الثَّرَاءِ وَأَجْتَلِي مَعَارِفَ السَّرَّاءِ فَرَافَقْتُ صَحْبًا قَدْ شَقُّوا عَصَا

جمع مطرف است بالضم والکسر ردای خز با اعلام   المعارف الوجوه و کذا فیهم منه   جمع ام المعروف یعنی الوجوه

در برادری میکشیدم چادرهای ثروت را و میدیدم روهای خوشی را پس همراهی کردم گروهی را که بودند شکسته

الشِّقَاقِ وَارْتَضَعُوا أَفَاوِيقَ الْوِفَاقِ حَتَّى لَاحُوا كَأَسْنَانِ الْمُشْطِ فِي الِاسْتِوَاءِ وَكَالنَّفْسِ

مخالفت را و خورده بودند شیرهای سازگاری را تا آنکه ظاهر شده بودند مثل دندانهای شانه در تساوی اخلاق و مثل جان

الْوَاحِدَةِ فِي الْتِئَامِ الْأَهْوَاءِ وَكُنَّا مَعَ ذَلِكَ نُسَيِّرُ النَّجَاءَ وَلَا نَرْحَلُ إِلَّا كُلَّ هَوْجَاءَ

واحد در فراهم آوردن آرزوها و بودیم با این قسم اتحاد که سیر میکردیم شتاب و پالان نمی نهادیم مگر بر ناقهٔ تیزرو

وَإِذَا نَزَلْنَا مَنْزِلًا أَوْ وَرَدْنَا مَنْهَلًا اخْتَلَسْنَا اللَّبْثَ وَلَمْ نُطِلِ الْمُكْثَ فَعَنَّ لَنَا

و هرگاه فرود آمدیم در منزلی یا وارد شدیم بر جای آب می ربودیم درنگ کردن را و دراز نمیکردیم درنگ را پس پیش آمد مارا

إِعْمَالُ الرِّكَابِ فِي لَيْلَةٍ فَتِيَّةِ الشَّبَابِ غُدَافِيَّةِ الْإِهَابِ فَأَسْرَيْنَا إِلَى أَنْ نَضَا

در کار آوردن شتران سواری در شبیکه نو بود جوانی او مثل زاغ سیاه بود پوست او پس در شب سیر کردیم تا آنکه بآخر رسانید

اللَّيْلُ شَبَابَهُ وَسَلَتَ الصُّبْحُ خِضَابَهُ فَحِينَ مَلِلْنَا السُّرَى وَمِلْنَا إِلَى الْكَرَى صَادَفْنَا

شب شباب خود را و دور کرد صبح خضاب شب را پس وقتیکه ملال گرفتیم از سیر شب و گرایدیم طرف خواب یافتیم

أَرْضًا مُخْضَلَّةَ الرُّبَى مُعْتَلَّةَ الصَّبَا فَتَخَيَّرْنَاهَا مُنَاخًا لِلْعِيسِ وَمَحَطًّا لِلتَّعْرِيسِ

زمینی که تر و تازه بود پشته‌های او و بیمار بود باد شرقی او پس اختیار کردیم آنرا خوابگاه برای شتران و جای فرود آمدن آنجا را آخر شب

فَلَمَّا حَلَّهَا الْخَلِيطُ وَهَدَأَ بِهَا الْأَطِيطُ وَالْغَطِيطُ سَمِعْتُ صَيِّتًا مِنَ الرِّجَالِ

پس گاه فرود آمدند آنجا رفیقان همراه و آرام یافت در آن آواز پالان یا شتر و آواز خواب شنیدم بلند آوازی را از مردم

يَقُولُ لِسَمِيرِهِ فِي ارْتِحَالٍ كَيْفَ حُكْمُ سِيرَتِكَ مَعَ جِيرَتِكَ فَقَالَ أَرْعَى

الْجَارَ وَلَوْ جَارَ وَأَبْذُلُ الْوِصَالَ لِمَنْ صَالَ وَأَحْتَمِلُ الْخَلِيطَ وَلَوْ أَبْدَى التَّخْلِيطَ وَ

أَوَدُّ الْحَمِيمَ وَلَوْ جَرَّعَنِي الْحَمِيمَ وَأُفَضِّلُ الشَّفِيقَ عَلَى الشَّقِيقِ وَأَفِي لِلْعَشِيرِ وَإِنْ

لَمْ يُكَافِ بِالْعَشِيرِ وَأَسْتَقِلُّ الْجَزِيلَ لِلنَّزِيلِ وَأَغْمُرُ الزَّمِيلَ بِالْجَمِيلِ وَأُنْزِلُ سَمِيرِي

مَنْزِلَةَ أَمِيرِي وَأُحِلُّ أَنِيسِي مَحَلَّ رَئِيسِي وَأُودِعُ مَعَارِفِي عَوَارِفِي وَأُولِي

مُرَافِقِي مَرَافِقِي وَأُلِينُ مَقَالِي لِلْقَالِي وَأُدِيمُ تَسْآلِي عَنِ السَّالِي وَأَرْضَى مِنَ

الْوَفَاءِ بِاللَّفَاءِ وَأَقْنَعُ مِنَ الْجَزَاءِ بِأَقَلِّ الْأَجْزَاءِ وَلَا أَتَظَلَّمُ حِينَ أُظْلَمُ وَلَا أَنْقِمُ

وَلَوْ لَدَغَنِي الْأَرْقَمُ فَقَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَيْكَ يَا بُنَيَّ إِنَّمَا يُضَنُّ بِالضَّنِينِ

وَيُنَافَسُ فِي الثَّمِينِ لَكِنْ أَنَا لَا آتِي غَيْرَ الْمُوَاتِي وَلَا أَسِمُ الْعَاتِي بِمُرَاعَاتِي وَلَا أُصَافِي

مَنْ يَأْبَى إِنْصَافِي وَلَا أُوَاخِي مَنْ يُلْغِي الْأَوَاخِي وَلَا أُمَالِي مَنْ يُخَيِّبُ

آمَالِي وَلَا أُبَالِي بِمَنْ صَرَمَ حِبَالِي وَلَا أُدَارِي مَنْ جَهِلَ مِقْدَارِي

وَلَا أُعْطِي زِمَامِي مَنْ يَخْفِرُ ذِمَامِي وَلَا أَبْذُلُ وِدَادِي لِأَضْدَادِي وَلَا أَدَعُ إِبْعَادِي

ونمیدهم مهار خود را بکسیکه میشکند عهد مرا و خرج نمیکنم محبت خود را برای دشمنان خود و ترک نمیکنم تخویف خود را

لِلْمُعَادِي وَلَا أَغْرِسُ الْأَيَادِي فِي الْأَرْضِ الْأَعَادِي وَلَا أَسْمَحُ بِمُوَاسَاتِي

مر دشمن را و نمی نشانم درخت نعمتها را در زمین دشمنان و نیکی نمیکنم بغمخوارے خود

لِمَنْ يَفْرَحُ بِمَسَاءَتِي وَلَا أُدْنِي الْتِفَاتِي إِلَى مَنْ يَتَشَمَّتُ بِوَفَاتِي وَلَا أَخُصُّ بِحِبَائِي

برای کسیکه خوش شود به بدیهای من و نمی بینم شفقت خود بسوی کسیکه خوش میشود بمرگ من و خاص نمیکنم بعطای خود

إِلَّا أَحِبَّائِي وَلَا أَسْتَطِبُّ لِدَائِي غَيْرَ أَوِدَّائِي وَلَا أُمَلِّكُ خُلَّتِي مَنْ لَا يَسُدُّ

مگر دوستان خود را و علاج نمیخواهم درد خود را جز از دوستان خود و مالک نمیکنم خلوص خود را بکسیکه درست نمیکند

خَلَّتِي وَلَا أُصْفِي نِيَّتِي لِمَنْ يَتَمَنَّى مَنِيَّتِي وَلَا أُخْلِصُ دُعَائِي لِمَنْ لَا يُفْعِمُ

فقر مرا و صاف نمیکنم نیت خود را برای کسیکه آرزو کند مرگ مرا و خالص نمیکنم دعاے خود را بکسیکه پر نکند

وِعَائِي وَلَا أُفْرِغُ ثَنَائِي عَلَى مَنْ يُفَرِّغُ إِنَائِي وَمَنْ حَكَمَ بِأَنْ أَبْذُلَ وَتَخْزُنَ

ظرف مرا و خالی نمیکنم ستایش خود برکسیکه خالی کند آوند من و کیست که فرموده است که مال خود بدهم ترا و تو در خزانه داری مال خود را

وَأَلِينَ وَتَخْشُنَ وَأَذُوبَ وَتَجْمُدَ وَأَذْكُو وَتَخْمُدَ لَا وَاللهِ بَلْ نَتَوَازَنُ فِي

ومن نرم شوم و تو درشت شوی و من گداخته شوم و تو افسرده باشی و من آتش افروزم تو مرده باشی چنین نیست قسم بخدا بلکه هموزن می آئیم در

الْمَقَالِ وَزْنَ الْمِثْقَالِ وَنَتَحَاذَى فِي الْفِعَالِ حَذْوَ النِّعَالِ حَتَّى نَأْمَنَ التَّغَابُنَ

سخن همچو سنجیدن سنگ مثقال زر را و مقابل می آئیم در کارهاے نیک مانند برابری دو کفش تا آنکه امان دریابیم از زیان

وَتُكْفَى التَّضَاغُنَ وَإِلَّا فَلِمَ أُعِلُّكَ وَتُنْهِلُنِي وَأُقِلُّكَ وَتَسْتَثْقِلُنِي وَأَجْدَحُ لَكَ

و ممنوع شوم از کینه ورزی و اگر احسان از طرفین نباشد پس چرا آب سیراب کنم ترا و تو یکبار آبم دهی و برداشتم ترا و تو حقیر دانی مرا و کسب کنم برای نفع تو

وَتَجْرَحُنِي وَأَسْرَحُ إِلَيْكَ وَتَنْزَحُنِي وَكَيْفَ يُجْتَلَبُ إِنْصَافٌ بِضَيْمٍ وَأَنَّى تُشْرِقُ شَمْسٌ

و تو جراحت بمن رسانی و چرا می آرم بسوی تو و می گذاری مرا و چگونه کشیده میشود داد با ظلم و کدام روشن میشود آفتاب

مَعَ غَيْمٍ وَمَتَى أَصْحَبَ ذُو عَسْفٍ وَأَيُّ حُرٍّ رَضِيَ بِخُطَّةِ خَسْفٍ وَلِلّٰهِ أَبُوكَ

با ابر و کی یاری و صحبت کرده است دوستی با بیداد و کدام مرد شریف راضی شد بمرتبه ذلت خود و برای خداست فائده پدر تو

إذ يقول نظم: جزيت من أعلق بي وده ✽ جزاء من يبني على أسه ✽ وكلت للخل

كما كال لي ✽ على وفاء الكيل أو بخسه ✽ ولم أخسره وشر الورى ✽ من

يومه أخسر من أمسه ✽ وكل من يطلب عندي جنى ✽ فما له إلا جنى غرسه

لا أبتغي الغبن ولا أنثني ✽ بصفقة المغبون في حسه ✽ ولست بالموجب حقا

لمن ✽ لا يوجب الحق على نفسه ✽ ورب مذاق الهوى خالني ✽ أصدقه الود

على لبسه ✽ وما درى من جهله أنني ✽ أقضي غريمي الدين من جنسه ✽

فاهجر من استغباك هجر القلى ✽ وكيه كالملحود في رمسه ✽ والبس

لمن في وصله لبسة ✽ لباس من يرغب عن أنسه ✽ ولا ترج الود ممن

يرى ✽ أنك محتاج إلى فلسه ✽ قال الحارث بن همام فلما وعيت ما دار

بينهما تقت إلى أن أعرف عينهما فلما لاح ابن ذكاء وألحف الجو الضياء

غدوت قبل استقلال الركاب ولا اغتداء الغراب فجعلت

أَسْتَقْرِي صَوْبَ الصَّوْتِ اللَّيْلِيِّ وَأَتَوَسَّمُ الْوُجُوهَ بِالنَّظَرِ الْجَلِيِّ إِلَى أَنْ لَمَحْتُ أَبَا زَيْدٍ

می جستم طرف آواز شبانه را و بفراست دریافت میکردم روها را بدیدن آشکارا تا آنکه دیدم ابوزید را

وَابْنَهُ يَتَحَادَثَانِ وَعَلَيْهِمَا بُرْدَانِ رَثَّانِ فَعَلِمْتُ أَنَّهُمَا نَجِيَّا لَيْلَتِي وَصَاحِبَا

و پسر او را که همدیگر سخن میکردند و بر هردو دو چادر کهنه بود پس دانستم که هر آینه آن هردو همراز شبانه و دو خداوند

رِوَايَتِي فَقَصَدْتُهُمَا قَصْدَ كَلِفٍ بِهِمَا رَاثٍ لِرَثَاثَتِهِمَا

روایت منند پس قصد کردم هردو را مثل اراده شیفته بسبب حسن خلق هردو رحم کننده از کهنگی جامه و خرابی حال هردو

وَأَبَحْتُهُمَا التَّحَوُّلَ إِلَى رَحْلِي وَالتَّحَكُّمَ فِي كُثْرِي وَقُلِّي وَطَفِقْتُ أُشِيدُ بَيْنَ

و مباح کردم هردو را رفتن بسوی منزل خودم و تصرف در کثیر مال خودم و قلیل آن و شروع کردم که مشتهر میکردانیدم میان

السَّيَّارَةِ فَضْلَهُمَا وَأَهُزُّ الْأَعْوَادَ الْمُثْمِرَةَ لَهُمَا حَتَّى غُمِرَا بِالنِّحْلَانِ

قافله بزرگی آن هردو را و می جنبانیدم شاخهای بارور را برای هردو تا آنکه پوشانیده شوند بعطایا

وَاتُّخِذَا مِنَ الْخُلَّانِ وَكُنَّا بِمُعَرَّسٍ نَتَبَيَّنُ مِنْهُ بُنْيَانَ الْقُرَى وَتَنُّورَ

و گرفته شوند از دوستان و بودیم در شب بمنزلیکه میدیدیم ازان دیوار قریات را و میدیدیم

نِيرَانِ الْقِرَى فَلَمَّا رَأَى أَبُو زَيْدٍ امْتِلَاءَ كِيسِهِ وَانْجِلَاءَ بُؤْسِهِ قَالَ لِي

آتشهای مهمانی را پس هرگاه دید ابوزید پر شدن کیسهٔ خود را و دور شدن شدت و فقر خود گفت با من

إِنَّ بَدَنِي قَدِ اتَّسَخَ وَدَرَنِي قَدْ رَسَخَ أَفَتَأْذَنُ لِي فِي قَصْدِ قَرْيَةٍ لِأَسْتَحِمَّ وَأَقْضِيَ

هر آینه بدن من چرک آلود است و چرک من تحقیق محکم شده آیا پس اذن میدهی مرا در قصد دیه تا بحمام بروم برای غسل و تمام کنم

هَذَا الْمُهِمَّ فَقُلْتُ إِذَا شِئْتَ فَالسُّرْعَةَ السُّرْعَةَ وَالرَّجْعَةَ الرَّجْعَةَ فَقَالَ

این کار ضروری را پس گفتم ابوزید را اگر میخواهی پس زود برو زود برو و زود بازگرد و زود بازگرد پس گفت

سَتَجِدُ مَطْلَعِي عَلَيْكَ أَسْرَعَ مِنِ ارْتِدَادِ طَرْفِكَ إِلَيْكَ ثُمَّ اسْتَنَّ اسْتِنَانَ

زود خواهی یافت برآمدن مرا بر خود زودتر از گردش چشم تو بسوی تو پس رفت مثل رفتن

الْجَوَادِ فِي الْمِضْمَارِ وَقَالَ لِابْنِهِ بَدَارِ بَدَارِ وَلَمْ نَخَلْ أَنَّهُ غَرَّ وَطَلَبَ الْمَفَرَّ

اسپ سبک رفتار در میدان و گفت به پسر خود زودی کن زودی کن و گمان نبردیم که هر آینه او فریب داده است و جسته است گریز را

فلبثنا نرقبه رتبة أهلة الأعياد ونستطلعه بعيون الطلائع والروّاد إلى

بس درنگ کردیم انتظار میکردیم مثل انتظار ماههای عیدها و تفحص میکردیم او را بچشمان ... تا آنکه

أن هرم النهار وكاد جرف اليوم ينهار فلما طال أمد الانتظار ولاحت

پیر شد روز و قریب بود که ... روز فرو افتد پس هرگاه دراز شد مدت نگرانی و ظاهر شد

الشمس في الأطمار قلت لأصحابي قد تناهينا في المهلة وتمادينا في الرحلة

آفتاب در جامهای کهنه گفتم برای یاران خود هر آینه بپایان رسیدیم بدرنگ و نهایت کردیم در ترک کوچیدن

إلى أن أضعنا الزمان وبان أن الرجل قد مان فتأهبوا للظعن ولا تلووا

تا آنکه ضایع کردیم وقت را و ظاهر شد که هر آینه آن مرد بدرستیکه دروغ گفت پیش آمده شوید برای سفر و نگرایید

على خضراء الدمن وكنت لأحدج راحلتي وأتحمل لرحلتي فوجدت

بر سبزه مزبله و برخاستم تا ... برنهم شتر سواری را و بار بردارم بر شتر برای کوچ خود پس یافتم

أبا زيد قد كتب على القتب حين تمّ المرء نظم يا من غدا لي ساعة مشتاقا

ابوزید را هر آینه نوشته بود بر چوب پالان شتر وقتیکه ... برای گریختن ای کسیکه گشتی برای من ساعتی ...

دون أنشزه لا تحسبنّي لو نأيت عن ملال أو اشمأزّ [illegible] مذ لو انك من إذا طعم

[illegible]

انتشر قال فأقرأت الجماعة القتب ليعذره من كان عتب فأعجبوا بخرافته

برفت و گفت حارث پس خوانیدم جماعت را نوشته پالان تا معذور دارد ابوزید را کسیکه عتاب میکرد ... و عجب افتادند از سخن ...

وتعوّذوا من آفته ثم إنا ظعنا ولم ندر من اعتاض عنّا

المقامة الخامسة الكوفية

پناه جستند از شر او پس هر آینه ما سفر کردیم و ندانستیم که از کدام کس عوض گرفت ابوزید از جانب ما. مقامه پنجم معروف بکوفیه

حكى الحارث بن همام قال سمرت بالكوفة في ليلة أديمها

حکایت کرد حارث پسر همام گفت افسانه میگفتم بکوفه در شبی که چرم او

ذو لونين وقمرها كالتعويذ من لجين مع رفقة غذوا بلبان البيان

دو رنگ بود و ماه او مثل تعویذ از سیم با اتفاق رفیقان که پرورده شدند بشیر فصاحت

[illegible]

وَسَحَبُوا عَلَى سَحْبَانَ ذَيْلَ النِّسْيَانِ مَا فِيهِمْ إِلَّا مَنْ تُحْفَظُ عَنْهُ وَلَا

وکشیدند بر سحبان فصیح دامن فراموشی را نبود کسی در رفیقان مگر آنکه یاد گرفته شود از وی علم ونصیحت و

يُتَحَفَّظُ مِنْهُ وَيَمِيلُ الرَّفِيقُ إِلَيْهِ وَلَا يَمِيلُ عَنْهُ فَاسْتَهْوَانَا السَّمَرُ إِلَى أَنْ غَرَبَ

اجتناب نکرده شود از وی ورغبت کند رفیق بسوی او واعراض نکند از وی پس شیفته گردانید ما را افسانه تا آنکه غروب شد

الْقَمَرُ وَغَلَبَ السَّهَرُ فَلَمَّا رَوَّقَ اللَّيْلُ الْبَهِيمُ وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا التَّهْوِيمُ سَمِعْنَا مِنَ

مهتاب وغالب آمد بیداری پس هرگاه برانداخت پرده تاریکی را شب تاریک وباقی نماند مگر خواب قلیل شنیدیم از

الْبَابِ نَبْأَةَ مُسْتَنْبِحٍ ثُمَّ تَلَتْهَا صَكَّةُ مُسْتَفْتِحٍ فَقُلْنَا مَنِ الْمُلِمُّ فِي اللَّيْلِ الْمُدْلَهِمِّ

دروازه آواز کسیکه بحیله بانگ سگ آوردی پس در پی آن در آمد آنرا کوفتن کسیکه طالب کشودن در باشد پس گفتیم کیست فرود آینده در شب تاریک

فَقَالَ نَظْمٌ يَا أَهْلَ ذَا الْمَغْنَى وُقِيتُمْ شَرًّا ۞ وَلَا لَقِيتُمْ مَا بَقِيتُمْ ضُرًّا ۞ قَدْ دَفَعَ اللَّيْلُ

پس گفت شخص ای صاحب این منزل نگهداشته شوید از شر وملاقی نشوید تا زنده باشید مضرت را هرآئینه فرستاد شبیکه

الَّذِي اكْفَهَرَّ ۞ إِلَى ذَرَاكُمْ شَعِثًا مُغْبَرًّا ۞ أَخَا سِفَارٍ طَالَ وَاسْبَطَرَّا ۞ حَتَّى انْثَنَى

تاریک است بسوی خانه شما ژولیده موی غبار آلوده را مسافری را که دراز است سفر او ودراز ست تا آنکه گردید

مُحْقَوْقِفًا مُصْفَرًّا ۞ مِثْلَ هِلَالِ الْأُفْقِ حِينَ افْتَرَّا ۞ وَقَدْ عَرَا فِنَاءَكُمْ مُعْتَرًّا ۞

کوژ پشت زرد رنگ مثل هلال کناره فلک وقتیکه طلوع نماید وهرآئینه فرود آمد بمنزل شما بحالیکه سائل است

وَأَمَّكُمْ دُونَ الْأَنَامِ طُرًّا ۞ يَبْغِي قِرًى مِنْكُمْ وَمُسْتَقَرًّا ۞ فَدُونَكُمْ ضَيْفًا قَنُوعًا حُرًّا ۞

وقصد کرده است شما را سوای مخلوق تمام میخواهد ضیافت از شما وجای آرام پس بگیرید مهمان بسیار قانع آزاد را

يَرْضَى بِمَا احْلَوْلَى وَمَا أَمَرَّا ۞ وَيَنْثَنِي عَنْكُمْ يَنُثُّ الْبِرَّا ۞ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ

که راضی است بچیزیکه شیرین باشد وبچیزیکه تلخ باشد وبگردد از شما بحالیکه ظاهر میکند احسان را گفت حارث پسر همام

فَلَمَّا خَلَبَنَا بِعُذُوبَةِ نُطْقِهِ وَعَلِمْنَا مَا وَرَاءَ بَرْقِهِ ابْتَدَرْنَا فَتْحَ الْبَابِ وَتَلَقَّيْنَاهُ

پس هرگاه فریفت ما را بشیرینی گویائی خود ودانستیم چیزی را که پس درخشش اوست زودی کردیم کشادن در را وپیش آمدیم او را

بِالتَّرْحَابِ وَقُلْنَا لِلْغُلَامِ هَيَّا هَيَّا وَهَلُمَّ مَا تَهَيَّا فَقَالَ الضَّيْفُ وَالَّذِي أَحَلَّنِي

بمرحبا گفتن وگفتیم غلام را زودی کن زودی کن وبیار چیزیکه مهیا ست پس گفت مهمان قسم بکسیکه فرود آورد مرا

او را بحالیکه میگفتیم مرحبا مرحبا یعنی آمدی درجای رحب ووسیع ۱۲ شرح الضحاک ۱۱ قوله هیا هیا این از اسمای افعال است مثل صه ومه ومعنی آن اسرع

این گفته را اصلاح بخرد باید داد ... بعد از کثرت استعمال بمعنی خشم گردید نیز استعمال شد ... گویند ... خواهم ...

[illegible]

نَشَرَ الْفُكَاهَةَ بَعْدَ مَا طَوَاهَا وَأَبُو زَيْدٍ مُكِبٌّ عَلَى عَمَلِ يَدَيْهِ حَتَّى إِذَا اسْتَرْفَعَ

پراگنده کردن خوش‌طبعی بعد از آنکه پیچیده بودند آنرا و ابوزید سر فرو برده بود بر کار هر دو دست خود تا وقتیکه برداشتن خواست

مَا لَدَيْهِ قُلْتُ لَهُ أَطْرِفْنَا بِغَرِيبَةٍ مِنْ غَرَائِبِ أَسْمَارِكَ أَوْ عَجِيبَةٍ مِنْ عَجَائِبِ أَسْفَارِكَ

آنچه نزد او بود از خوان گفتم او را بیار برای ما افسانه درآز نوادر افسانهای خود یا عجیبه از عجائب سفرهای خود

فَقَالَ لَقَدْ بَلَوْتُ مِنَ الْعَجَائِبِ مَا لَمْ يَرَهُ الرَّاؤُونَ وَلَا رَوَاهُ الرَّاوُونَ وَإِنَّ مِنْ

پس گفت ابوزید هر آینه تحقیق آزموده ام از عجائب چیزیکه ندیده اند آنرا بینندگان و نه روایت کرده اند آنرا بیان کنندگان و هر آینه از

أَعْجَبِهَا مَا عَايَنْتُهُ اللَّيْلَةَ قُبَيْلَ انْتِيَابِكُمْ وَمَصِيرِي إِلَى بَابِكُمْ فَاسْتَخْبَرْنَاهُ

شگفت‌ترین عجائب آنچه دیدم او را در شب پیش از رسیدن شما و پیش از گشتن خود طرف دروازه شما پس پرسیدیم او را

عَنْ طُرْفَةِ مَرْآهُ فِي مَسْرَحِ مَسْرَاهُ فَقَالَ إِنَّ مَرَامِيَ الْغُرْبَةِ لَفَظَتْنِي إِلَى هٰذِهِ

از شگفتگی دیدن او در چراگاه و سیرگاه شبینه او پس گفت که هر آینه اسباب سفر انداخت مرا طرف این

التُّرْبَةِ وَأَنَا ذُو مَجَاعَةٍ وَبُوسَى وَجِرَابٍ كَفُؤَادِ أُمِّ مُوسَى فَنَهَضْتُ حِينَ سَجَا

خاک و حال آنکه من صاحب گرسنگی و حاجت سخت بودم و صاحب توشه‌دان بودم که خالی مثل دل مادر موسی علیه السلام بود پس برخاستم وقتیکه قرار گرفت

الدُّجَى عَلَى مَا بِي مِنَ الْوَجَى لِأَرْتَادَ مُضِيفًا أَوْ أَقْتَادَ رَغِيفًا فَسَاقَنِي حَادِي

تاریکی برچیزی که با من است از فرسودگی در رو تا بجویم میزبانی یا بکشم گرده نانی پس راند مرا سرودگوی

السَّغَبِ وَالْقَضَاءُ الْمُكَنَّى أَبَا الْعَجَبِ إِلَى أَنْ وَقَفْتُ عَلَى بَابِ دَارٍ فَقُلْتُ عَلَى الْبِدَارِ

گرسنگی و حکم خدا که کنیت نهاده شد یا ابوالعجب تا آنکه ایستادم بر دروازهٔ خانه پس گفتم بزودی

نظم حُيِّيتُمْ يَا أَهْلَ هٰذَا الْمَنْزِلِ وَعِشْتُمْ فِي خَفْضِ عَيْشٍ خَضِلِ مَا عِنْدَكُمْ

زنده باشید ای صاحبان این خانه و زندگانی کنید در آسانی عیش تر و تازه چیست نزد شما

لِابْنِ سَبِيلٍ مُرْمِلِ نِضْوِ سُرًى خَابِطِ لَيْلٍ أَلْيَلِ جَوِي الْحَشَا عَلَى الطَّوَى مُشْتَمِلِ

برای مسافر بی‌توشه لاغر از گردش شب دست و پا زننده در شب دراز تاریک ترسوخته درون که بر گرسنگی مشتمل شده

مَا ذَاقَ مُذْ يَوْمَيْنِ طَعْمَ مَأْكَلِ وَلَا لَهُ فِي أَرْضِكُمْ مِنْ مَوْئِلِ وَقَدْ دَجَا

نچشیده است از دو روز مزهٔ خوردنیها و نیست برای او در زمین شما هیچ از مرجع و پناهی و هر آینه تاریک شد

جنح الظلام للسبيل، وهو من الحيرة في تململ، فقال يا هذا الربع عذب المنهل

پاره از شب تاریک آمیخته شده بود و حال آنکه او از حیرت در اضطراب است پس آیا هست درین منزل شخص شیرین منهل

يقول يا ألق عصاك وادخل، بابشر بشر وقرى معجل، قال فبرز إلى جؤذر

اگر گوید بمن بینداز چوبدستی خود را و داخل شو و شاد شو بکشاده روئی و ضیافت شتابکرده شده گفت بر آمد بیرون آمد طرف گوساله

عليه شوذر، وقال وحرمة الشيخ الذي سن القرى، وأسس المحجوج

بروی چادر خرد بود و گفت قسم بحرمت بزرگی که سنت و طریقه کرده است مهمانی را و بنیاد نهاده است کعبه را

في أم القرى، ما عندنا لطارق إذا عرا، سوى الحديث والمناخ في الذرى

در مکه معظمه نیست نزدیک ما برای مهمان شب و قتیکه بیاید سوای سخن گفتن و جای خوابانیدن شتر در منزل

وكيف يقري من نفى عنه الكرى، طوى برى أعظمه لما انبرى، فما ترى فيما

و چگونه ضیافت کند کسیکه دور کرد از وی خواب را ... گرسنگی ... پس چه می بینی در چیزیکه

ذكرت ما ترى، فقلت ما أصنع بمنزل قفر، ومنزل حلف فقر، ولكن يا فتى

ذکر کردم چه بینی، پس گفتم چه کنم در منزل خالی، و میزبان صاحب فقر و لیکن ای جوان

ما اسمك فقد فتنني فهمك، فقال اسمي زيد ومنشأي فيد ووردت

چیست نام تو پس هر آئینه مفتون کرده است مرا فهم تو، پس گفت نام من زید است و مولد من موضع فید است و وارد شدم

إلى هذه المدرة أمس، مع أخوالي من بني عبس، فقلت له زدني إيضاحا

طرف این زمین دیروز، با عزیزان مادری از قبیله بنی عبس، پس گفتم او را زیاده کن مرا بیان

زادك الله صلاحا عشت ونعشت، فقال أخبرتني أمي برة وهي كاسمها برة

زیاده کند ترا الله تعالی نیکی زنده باشی و قدرت بلند شو، پس گفت خبر کرد مرا مادر من بره و او همچو نام خود نیکوکار است

أنها نكحت عام الغارة بماوان رجلا من سراة سروج وغسان فلما آنس

بر آئینه او نکاح کرد بسال تاراج در بلده ماوان مردی را از مهتران سروج و غسان پس هرگاه دید

منها الإثقال وكان باقعة على ما يقال ظعن عنها سرا وهلم جرا فما

از وی گرانی و بود داهیه بر چیزیکه گفته شده است در حق او رفت از زن بحالیکه پوشیده بود و کشش او این

المقامات الحريري

يُعْرَفُ أَحَيٌّ هُوَ فَيُتَوَقَّعَ أَمْ أُودِعَ اللَّحْدَ الْبَلْقَعَ قَالَ أَبُو زَيْدٍ فَعَلِمْتُ بِصِحَّةِ الْعَلَامَاتِ

شناخته شود که آیا زنده است پس انتظارش کرده شود یا نهاده شد در لحد خالی گفت ابو زید پس دانستم بنشانهای صحیح

أَنَّهُ وَلَدِي وَصَدَفَنِي عَنِ التَّعَرُّفِ إِلَيْهِ صِفْرُ يَدِي فَفَصَلْتُ عَنْهُ بِكَبِدٍ مَرْضُوضَةٍ

بدرستیکه او پسر من است و منع کرد مرا از شناسا گردیدن خودم بفرزند تهیدستی من پس جدا شدم از و بجگر پاره پاره

وَدُمُوعٍ مَفْضُوضَةٍ فَهَلْ سَمِعْتُمْ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ بِأَعْجَبَ مِنْ هٰذَا الْعُجَابِ فَقُلْنَا

و اشکهای ریخته شده پس آیا شنیدید ای صاحبان عقول شگفت تر چیزی ازین عجیب احوال پس گفتیم

لَا وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ فَقَالَ أَثْبِتُوهَا فِي عَجَائِبِ الِاتِّفَاقِ وَخَلِّدُوهَا بُطُونَ الْأَوْرَاقِ

نشنیدیم سوگند بکسیکه نزد او علم لوح محفوظ است پس گفت نویسید این را در اتفاقات عجیبه و جاوید کنید این حکایت را درون کاغذها

فَمَا سُيِّرَ مِثْلُهَا فِي الْآفَاقِ فَأَحْضَرْنَا الدَّوَاةَ وَأَسَاوِدَهَا وَرَقَشْنَا الْحِكَايَةَ عَلَى

پس مشهور نشده مانند او در نواحی عالم پس حاضر آوردیم دوات و مارهای او را که قلمها باشد و نوشتیم این حکایت را

مَا سَرَدَهَا ثُمَّ اسْتَنْبَطْنَاهُ عَنْ مَرْأَبِهِ فِي اسْتِضْمَامِ فَتَاهُ فَقَالَ إِذَا ثَقُلَ رُدْنِي خَفَّ عَلَيَّ

بطوریکه مسلسل گفته بود آنرا پس درخواست کردیم باطن او را از رای او در جمع آوردن پسر خودش پس گفت وقتیکه گران شود آستین من سبک گردد بر من

أَنْ أَكْفُلَ ابْنِي فَقُلْنَا إِنْ كَانَ يَكْفِيكَ نِصَابٌ مِنَ الْمَالِ أَلَّفْنَاهُ لَكَ فِي الْحَالِ

اینکه فراهم آرم پسر را با خود پس گفتیم او را اگر باشد که کفایت کند ترا قدر معین از مال جمع آریم او را برای تو در حال

فَقَالَ وَكَيْفَ لَا يُقْنِعُنِي نِصَابٌ وَهَلْ يَحْتَقِرُ قَدْرَهُ إِلَّا مُصَابٌ قَالَ الرَّاوِي فَالْتَزَمَ

پس گفت چگونه پسند نخواهد بود مرا قدر معین و حقیر نشمارد قدر او را مگر مجنون گفت روایت کننده پس لازم گرفت

مِنْهُ كُلٌّ مِنَّا قِسْطًا وَكَتَبَ لَهُ بِهِ قِطًّا فَشَكَرَ عِنْدَ ذٰلِكَ الصُّنْعَ وَاسْتَنْفَدَ

از نصاب هر یکی از ما حصه را و نوشت برای او بآن حصه قباله پس سپاس نمود ابو زید وقت این کار نیکو و خرج کرد

فِي الثَّنَاءِ الْوُسْعَ حَتَّى إِنَّنَا اسْتَطَلْنَا الْقَوْلَ وَاسْتَقْلَلْنَا الطَّوْلَ ثُمَّ إِنَّهُ نَشَرَ

در ستودن طاقت را تا آنکه هر آینه ما دراز شمردیم گفتن او را و اندک شمردیم عطای خود را پس ترا هر آینه او گسترد

مِنْ وَشْيِ السَّمَرِ مَا أَزْرَى بِالْحِبَرِ إِلَى أَنْ أَظَلَّ التَّنْوِيرُ وَجَشَرَ الصُّبْحُ الْمُنِيرُ

از جامهای افسانه چیزیکه ناکه میکرد بر دیباهای یمانی را تا آنکه نزدیک شد روشنی و ظاهر شد صبح روشن

بیان ایشان نقل تن و جزو وقت باشد و بیش الفی و اتحمد و اتسج و این چهار نفقات که خلاف قیام تجدت امت وصل تا ای اول اصلی آمده اسم [illegible] تعال [illegible]

[illegible]

اَلِمَّا تَجْنِيهِ كَفِّي مَتَى اشْتَهَيْتُ وَلَوْ تَعَاقَبْتُهَا لَتَحَالَتْ حَالِي وَلَوْ أُحْوِجْتُ مَا حَوَيْتُ

بچیزیکه میچیند او را دست من تا آنکه خواهش کردم اگر کرده دوستی او را هر آئینه منقلب میشد احوال من و جمع نیکردم آنچه فراهم کردم

فَمَهِّدِ الْعُذْرَ أَوْ فَسَامِحْ إِنْ كُنْتُ أَجْرَمْتُ أَوْ جَنَيْتُ ثُمَّ إِنَّهُ وَدَّعَنِي وَمَضَى وَأَوْدَعَ قَلْبِي

پس قبول کن عذر را یا پس آسان گیر اگر هستم من گنهگار شدم یا گناه کردم پس هر آئینه او نوید وداع کرد مرا و گذشت و امانت نهاد در دل من

جَمْرَ الْغَضَا ۞ الْمَقَامَةُ السَّادِسَةُ الْمَرَاغِيَّةُ وَتُسَمَّى بِالْخَيْفَاءِ رَوَى الْحَارِثُ

آتش درخت غضا مقامه ششم مراغیه ونام نهاده شده بخیفاء روایت کرد حارث

بْنُ هَمَّامٍ قَالَ حَضَرْتُ دِيوَانَ النَّظَرِ بِالْمَرَاغَةِ وَقَدْ جَرَى بِهِ ذِكْرُ الْبَلَاغَةِ فَأَجْمَعَ

پسر همام گفت که حاضر شدم در مجلس مناظره بلده مراغه و هر آئینه جاری شد بآن مجلس ذکر بلاغت پس متفق

مَنْ حَضَرَ مِنْ فُرْسَانِ الْيَرَاعَةِ وَأَرْبَابِ الْبَرَاعَةِ عَلَى أَنَّهُ لَمْ يَبْقَ مَنْ يُنَقِّحُ

کسانیکه حاضر بودند از سواران قلم و صاحبان زیادت در فضل و هنر بر چیزیکه هر آئینه باقی نماند کسیکه پاکیزه کند

الْإِنْشَاءَ وَيَتَصَرَّفُ فِيهِ كَيْفَ شَاءَ وَلَا خَلَفَ بَعْدَ السَّلَفِ مَنْ يَبْتَدِعُ

انشا را و تصرف کند در انشا بهر طوریکه بخواهد و نیست پس مانده بعد از گذشتگان کسیکه ایجاد کند

طَرِيقَةً غَرَّاءَ أَوْ يَفْتَرِعُ رِسَالَةً عَذْرَاءَ وَأَنَّ الْمُفْلِقَ مِنْ كُتَّابِ هَذَا الْأَوَانِ

طریقه روشن یا دوشیزگی برد کتاب دوشیزه را و هر آئینه ماهر از نویسندگان این وقت

الْمُتَمَكِّنَ مِنْ أَزِمَّةِ الْبَيَانِ كَالْعِيَالِ عَلَى الْأَوَائِلِ وَلَوْ مَلَكَ فَصَاحَةَ سَحْبَانَ

دست یابنده از مهارهای فصاحت مثل محتاجان است بر متقدمین اگرچه مالک باشد فصاحت سحبان

وَائِلٍ وَكَانَ بِالْمَجْلِسِ كَهْلٌ جَالِسٌ فِي الْحَاشِيَةِ وَعِنْدَ مَوَاقِفِ الْحَاشِيَةِ فَكَانَ

وائل را و بود در مجلس جوانی میانه عمر نشسته در کناره مجلس و نزدیک جاهای ایستادن خدمتگاران پس بود او

كُلَّمَا نَشَطَ الْقَوْمُ فِي شَوْطِهِمْ وَنَثَرُوا الْعَجْوَةَ وَالنَّجْوَةَ مِنْ نَوْطِهِمْ يُنْبِئُ تَشَاوُسُ طَرْفِهِ

بحالیکه هر گاه شتابان شدند مردم در تنگ خود و پراگنده کردند خرمای جید و خرمای ردی را از ظرف خود آگاه میکرد نگریستن گوشه چشم او

وَتَشَامُخُ أَنْفِهِ أَنَّهُ مُخْرَنْبِقٌ لِيَنْبَاعَ وَمُجْرَنْثِمٌ سَيَمُدُّ الْبَاعَ وَنَابِضٌ يَبْرِي النِّبَالَ وَ

و بلند کردن بینی او که هر آئینه وی سر فرو افکنده است تا بحث کند و جمع آینده است که دراز کند دست را و خبا ننده زه کمان است که تراشیدن تیر را او

[illegible]

رأيتُهم يبتغي النضالَ فلمّا نُثِلَتِ الكنائنُ وفاءَتِ السكائنُ وركدتِ الزعازعُ

دیدم ایشان را تیراندازی طلب می‌کردند پس چون خالی کرده شد کیشها و باز آمد آرامها و بازایستاد بادهای تند

وكفَّ النازعُ أقبلَ على الجماعةِ وقال لقد جئتمْ شيئاً إدّاً وجُرتمْ عنِ القصدِ جدّاً

و بازایستاد کشاکش کننده روی آورد بر جماعت و گفت هرآینه آوردید چیزی عجیب و تجاوز کردید از راه راست یقینا

وعظّمتمُ العظامَ الرفاتَ وأفرطتمْ في الميلِ إلى من فاتَ وغمصتمْ جيلَكمُ الذين

و بزرگ داشتید استخوانهای پوسیده را و بسیار کردید در گراییدن طرف کسیکه درگذشت و عیب کردید معاصران خود را که

فيهمْ لكمُ اللِّداتُ ومعهمُ انعقدتِ المودّاتُ أنسيتمْ يا جهابذةَ النقدِ

در ایشان برای شما همزادگان اند و با ایشان بسته شد دوستیها آیا فراموش کردید ای سره کنندگان نقد

وموابذةَ الحلِّ والعقدِ ما أبرزتْهُ طوارفُ القرائحِ وبرّزَ فيهِ الجذعُ على

و ای حاکمان گشودن کار و استوار کردن آن آنچه بیرون آورده است آن را طبیعتهای جدید و غالب آمده در آن جوان بر

القارحِ منَ العباراتِ المهذّبةِ والاستعاراتِ المستعذبةِ والرسائلِ

پیر از عبارتهای پاکیزه و استعارات شیرین و خوش و نامهای

الموشّحةِ والأساجيعِ المستملحةِ وهلْ للقدماءِ إذا أُنعِمَ النظرُ منْ حضرَ

آراسته و سجعهای نمکین و نیست برای متقدمین وقتیکه مبالغه کند در نظر کسیکه حاضر است

غيرُ المعاني المطروقةِ الموارِدِ المعقولةِ الشواردِ المأثورةِ عنهمْ لتقدّمِ

سوای معانی که پلیدست آبخورهای آن بسته شده‌اند رمندگان روایت کرده شده از ایشان بجهة

المولدِ لا لتقدّمِ الصادرِ على الواردِ وإنّي لأعرفُ الآنَ منْ

پیدایش تقدم ایشان بسبب پیش بودن برگردنده از آب بر آینده بر آب و به درستیکه هرآینه می‌شناسم اکنون کسی را که

إذا أنشأَ وشّى وإذا عبّرَ حبّرَ وإذا أوجزَ أعجزَ وإذا أسهبَ أذهبَ

چون انشا کند آرایش دهد کلام را و هرگاه کلام کند زینت دهد و هرگاه اختصار کند عاجز کند و هرگاه کلام طویل کند زراندود سازد و آنرا

ومتى اخترعَ خرعَ وإنْ بدهَ شدهَ فقالَ لهُ ناظورةُ الديوانِ وعينُ

و هرگاه سخن نو گوید جگر حاسد شگافته شود اگر بدیهه گوید متحیر سازد پس گفت او را سردار دیوان و چشم

أُولَئِكَ لَأَغْبِيَاءُ مَنْ قَارِعُ هٰذِهِ الصَّفَاةِ وَقَرِيعُ هٰذِهِ الصِّفَاتِ فَقَالَ

گروه اشراف کیست کوبنده این سنگ وکیست مهتر این صفات پس گفت جوان

إِنَّهُ قِرْنُ مِجَالِكَ وَقَرِينُ جِدَالِكَ وَإِذَا شِئْتَ فَرُضْ نَجِيبًا وَادْعُ مُجِيبًا

که هر آینه آنکس حریف جولانگاه تست وصاحب جنگ تست واگر خواهی پس رام کن اسپ برگزیده را و بخوان جواب دهنده را

لِتَرَى عَجِيبًا فَقَالَ لَهُ يَا هٰذَا إِنَّ الْبُغَاثَ بِأَرْضِنَا لَا تَسْتَنْسِرُ وَالتَّمْيِيزُ عِنْدَنَا بَيْنَ

تا بینی شی غریب را پس گفت او را ای فلان هر آینه مرغ زبون در زمین ما کرگس نمیشود و جدا کردن نزد ما میانهٔ

الْفِضَّةِ وَالْفِضَّةِ مُتَيَسِّرٌ وَقَلَّ مَنِ اسْتَهْدَفَ لِلنِّضَالِ فَخَلَصَ مِنَ الدَّاءِ الْعُضَالِ

سیم و سنگریزه آسان ست اندکست کسیکه نشانه گردید برای تیرانداز پس رهائی یافت از مرض سخت

أَوِ اسْتَثَارَ نَقْعَ الِامْتِحَانِ فَلَمْ يُقْذَ بِالِامْتِهَانِ فَلَا تُعَرِّضْ عِرْضَكَ لِلْمَفَاضِحِ

یا برانگیخت غبار آزمایش پس خس وخاشاک نیفتاد در چشم او بخواری پس پیش میار آبروی خود را برای رسوائیها

وَلَا تُعْرِضْ عَنْ نَصَاحَةِ النَّاصِحِ فَقَالَ كُلُّ امْرِئٍ أَعْرَفُ بِوَسْمِ قِدْحِهِ وَسَيُسْفِرُ

و اعراض مکن از پند نصیحت کننده پس گفت جوان هر مرد داناترست بعلامت تیر خود و قریب ست

اللَّيْلُ عَنْ صُبْحِهِ فَتَنَاجَتِ الْجَمَاعَةُ فِيمَا يُسْبَرُ بِهِ قَلِيبُهُ وَيُعْمَدُ فِيهِ تَقْلِيبُهُ

شب از صبح او پس باهم مشورت کردند مردم در چیزیکه بآن آزموده شود چاه او و آهنگ کرده شود در ان

فَقَالَ أَحَدُهُمْ ذَرُوهُ فِي حِصَّتِي لِأَرْمِيَهُ بِحَجَرِ قِصَّتِي فَإِنَّهَا

پس گفت یکی از انها گذارید او را در حصهٔ من تا بزنم او را بسنگ حکایت خود چراکه

عُضْلَةُ الْعُقَدِ وَمِحَكُّ الْمُنْتَقِدِ فَقَلَّدُوهُ فِي هٰذَا الْأَمْرِ الزَّعَامَةَ

آن سخت ترین گره هاست و آلهٔ سره کردنست پس ذمه او کردند درین امر امتحان ریاست را

تَقْلِيدَ الْخَوَارِجِ أَبَا نَعَامَةَ فَأَقْبَلَ عَلَى الْكَهْلِ وَقَالَ اعْلَمْ أَنِّي وَالِي هٰذَا الْوَالِي

مثل ریاست دادن قوم خوارج ابا نعامه را و رو آورد بر مرد میانه سال و گفت بدانکه هر آینه من دوست میدارم این حاکم را

وَأُرَقِّحُ حَالِي بِالْبَيَانِ الْحَالِي وَكُنْتُ أَسْتَعِينُ عَلَى تَقْوِيمِ أَوَدِي فِي بَلَدِي

و اصلاح میکنم حال خود را بفصاحت شیرین و بودم که یاری میخواستم بر راست کردن کجی خود در شهر خود

ابتسم البیرای گذاشت پا و ما تا به اد جمع شود پس استمام قریکه گوشتی است تا جمع آید در و آنچه مقصود است از اذکار لطیفه و انظار عجیبه رساله در صنعت خط ترتیب یافت

[illegible]

وَخُذْ اَدَاتَكَ فِي الْكَتْبِ الْكَرِمُ ثَبَّتَ اللّٰهُ جَيْشَ سُعُوْدِكَ يَزِيْنُ وَ

دلیر اسباب نوشتن خود را و بنویس بخشش قائم دارد خدا لشکر سعادت ترا آرایش میدهد و

اللُّوْمُ غَضَّ الدَّهْرُ جَفْنَ حَسُوْدِكَ يَشِيْنُ وَالْاَرْوَعُ يُثِيْبُ وَالْمَعُوْرُ يُخَيِّبُ

بخل فرو خواباند زمانه پلک چشم حاسد ترا زشت میکند و صاحب اخلاق حمیده پاداش نیک میدهد و بدکردار نومید میکند

وَالْمُحَلَاحِلُ يُضِيْفُ وَالْمَاحِلُ يُخِيْفُ وَالسَّمْحُ يُغْذِيْ وَالْمِمْحَاكُ يُقْذِيْ وَالْحَطَّاءُ

و مهتر و بزرگ ضیافت میکند و مکار در خوف می اندازد و سخی غذا میدهد و بخیل خاشاک بچشم می اندازد و بخشش

يُنْجِيْ وَالْمِطَالُ يُشْجِيْ وَالدَّعَّاءُ يَقِيْ وَالْمَدَّاحُ يُنَقِّيْ وَالْحُرُّ يُجْزِيْ وَالْاِلْطَاطُ يُخْزِيْ

نجات میدهد و درنگ حزن می آرد و دعا نگهدارد و ستایش پاک میکند و کریم پاداش نیک میدهد و پوشیدن حق رسوا کند

وَاطِّرَاحُ ذِي الْحُرْمَةِ غَيٌّ وَمُحَرِّمَةُ بَنِي الْاٰمَالِ بَغْيٌ وَمَاضَنَّ اِلَّا غَبِيْنٌ وَ

و انداختن صاحب حرمت گمراهیست و ناکام داشتن امیدواران ظلم است و بخل نمیکند مگر بیخرد و

لَاغُبِنَ اِلَّا ضَنِيْنٌ وَلَاخَزَنَ اِلَّا شَقِيٌّ وَلَاقَبَضَ رَاحَهٗ تَقِيٌّ وَمَا فَتِئَ وَعْدُكَ

نقصان کرده نشود مگر بخیل و در گنجینه نکند مال را مگر بدبخت و در هم نکشد کفهای دست خود را پرهیزگار و همیشه وعده تو

يَفِيْ وَرَاؤُكَ تَشْتَفِيْ وَهِلَالُكَ يُضِيْءُ وَحِلْمُكَ يُغْضِيْ وَاٰلَاؤُكَ تُغْنِيْ وَاَعْدَاؤُكَ

وفا میشود و رایهای تو شفا می بخشد و ماه جبین تو روشن است و حلم تو چشم پوشی میکند و نعمتهای تو بی نیاز میسازد و دشمنان تو

تُثْنِيْ وَسُؤْدُدُكَ يُبْنِيْ وَحُسَامُكَ يُفْنِيْ وَمُوَاصِلُكَ يَجْتَنِيْ وَمَادِحُكَ

ثنا می گویند و مهتری تو بلند میکند بزرگی ترا و شمشیر تو فنا میکند دشمن ترا و ملاقات کنندهٔ تو میوه میچیند و ستایش کنندهٔ تو

يَغْتَنِيْ وَسَمَاحُكَ يُغِيْثُ وَسَمَاؤُكَ تُغِيْثُ وَدَرُّكَ يَفِيْضُ وَرَدُّكَ يَبِيْضُ

ذخیره میکند و جوانمردی تو نصرت میکند و آسمان تو باران می بارد و خیر تو روان میشود و بارگردانیدن تو کم میکند روزی را

وَمُؤَمِّلُكَ شَيْخٌ حَكَاهُ فِيْءٌ وَلَمْ يَبْقَ لَهٗ شَيْءٌ اَمَّكَ بِظَنٍّ حَرَصُهٗ يَثِبُ وَ

و امیدوار تو پیریست که شبیه میشود او را سایه و باقی نماند او را چیزی قصد کرده است ترا با امیدیکه طمع او از آن زائد میشود و

مَدَحَكَ بِنُخَبٍ مُهُوْرُهَا تَجِبُ وَمَرَامُهٗ يَخِفُّ وَاَوَاصِرُهٗ تَشِفُّ وَاِطْرَاؤُهٗ

ستوده است ترا بسخنهای گزیده که کابین آنها واجب است و مطلب او سبک است و وسیلهای آن زیاده است و ستودن او

مسئله درهجو تا که بصورت راست یا مراد باشد نه تا ورنه مراعات صنعت از دست رود ١٢

يَجْتَدِبُ وَمَلَامَهُ يَجْتَنِبُ وَذَرَاهُ ضَعْفٌ مَسَّهُمْ شَظَفٌ وَحَصَّهُمْ جَنَفٌ

محبوبست و نکوهیدن او [illegible] ایشان [illegible]

وَغَضَّهُمْ تَقَشُّفٌ وَهُوَ فِي دَمْعٍ يَجِيبُ وَوَلَهٍ يُذِيبُ وَهَمٍّ تَضَيَّفَ لَمْ يَبِتْ لِمَا مُولِي

و دگر [illegible] حال [illegible]

خَيَّبَ رَاءَهُ أَمَلَ شَيْبٍ وَعَدُوٍّ يَنِيبُ وَهُدُوٍّ تَغَيَّبَ وَلَوْ يَزَعْ وُدَّهُ فَيَغْضَبُ وَلَا

[illegible]

خَبَتْ عُوَدُهُ فَيُقْضِبُ وَلَا نَفَثَ صَدُّهُ فَيَنْقُضُ وَلَا نَشَزَ وَصْلُهُ فَيُبْغِضُ

[illegible]

وَمَا يَقْتَضِي كَرَمُكَ نَبْذَ حُرْمَةٍ فَيَبِيضُ أَمَلُهُ بِتَخْفِيفِ أَلَمِهِ يَنُثُّ حَمْدَ شَيْئَيْنِ

می خواهد کرم تو [illegible] ستایش ترا میان

عَالَمٍ يَقِيتُ لِإِمَاطَةِ شَجَبٍ وَإِعْطَاءِ نَشَبٍ وَمُدَاوَاةِ شَجَنٍ وَمُرَاعَاةِ يَقَنٍ مَوْصُولًا

[illegible] دور کردن اندوه و دادن مال و دوا کردن اندوه [illegible] رعایت کردن [illegible]

بِخَفْضٍ فِي سُرُورٍ وَغَضِّ مَا عَنَى مَعْهَدَ غِنًى رَخْشَى وَهُمْ عَيْنٌ وَالسَّلَامُ فَلَمَّا فَرَغَ

[illegible] فارغ شد

مِنْ إِمْلَاءِ رِسَالَتِهِ وَجَلَّى فِي هَيْجَاءِ الْبَلَاغَةِ عَنْ بَسَالَتِهِ أَرْضَتْهُ الْجَمَاعَةُ فِعْلًا

از نوشتن رسالهٔ خود [illegible] معرکهٔ بلاغت از شجاعت خود راضی کرد او را جماعت از روی کار

وَقَوْلًا وَأَوْسَعَتْهُ حَفَاوَةً وَطَوْلًا ثُمَّ سُئِلَ مِنْ أَيِّ الشُّعُوبِ نِجَارُهُ وَفِي

و از روی گفتن و فراخ ساخت او را از مهربانی و انعام پس از آن پرسیده شد که از کدام قبائل است اصل او و در

أَيِّ الشِّعَابِ وِجَارُهُ فَقَالَ غَسَّانُ أُسْرَتِي الصَّمِيمَةُ وَسَرُوجُ تُرْبَتِي

کدامی راهها است خانهٔ او پس گفت غسان گروه خویشان خالص من است و شهر سروج سرزمین

الْقَدِيمَةُ فَالْبَيْتُ مِثْلُ الشَّمْسِ إِشْرَاقًا وَمَنْزِلَةً جَسِيمَةً وَالرَّبْعُ كَالْفِرْدَوْسِ

قدیم من است پس خانهٔ من مثل آفتاب در روشنی است و در پایگاه بزرگ و منزل من مثل جنت است

مَطِيبَةٌ وَمَنْزَهَةٌ رَفِيمَةٌ ✤ وَآهًا لِعَيْشٍ كَانَ لِي ✤ فِيهَا وَلَذَّاتٍ

از روی خوشی وپاکیزگی وبہای قدر ✤ عجبست برای زندگی کہ بودہ است مرا ✤ در سروج ولذتہاے

عَمِيمَةٌ ✤ أَيَّامَ أَسْحَبُ مُطْرَفِي ✤ فِي رَوْضِهَا مَاضِي الْعَزِيمَةِ ✤ أَخْتَالُ فِي بُرْدِ

تمام ✤ یاد آیا میکہ میکشیدم ردای خود را در باغہای آن بحالیکہ جارے بود قصد من ✤ میخرامیدم در چادر

الشَّبَابِ ✤ وَأَجْتَلِي النِّعَمَ الْوَسِيمَةَ ✤ لَا أَتَّقِي نُوَبَ الزَّمَانِ وَلَا حَوَادِثَهُ الْمُلِيمَةَ

جوانی ✤ ومیدیدم نعمتہای نیکو را ✤ نمے ترسیدم حوادث زمانہ را ✤ ونہ سختیہای زمانہ را کہ لائق ملامتست ✤

فَلَوْ أَنَّ كَرْبًا مُتْلِفٌ ✤ لَتَلِفْتُ مِنْ كَرْبِ الْمُقِيمَةِ ✤ أَوْ يُفْتَدَى عَيْشٌ مَضَى ✤ لَفَدَيْتُهُ

پس اگر ثابت شدی کہ ہر آینہ اندوہ مہلکست ہر آینہ ہلاک میشدم از اندوہ پایندہ خود ✤ یا خریدہ میشد زندگی کہ گذشت ✤ ہر آینہ خریدمی آنرا

مُهْجَتِي الْكَرِيمَةَ ✤ فَالْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى ✤ مِنْ عَيْشِهِ عَيْشَ الْبَهِيمَةِ ✤ تَقْتَادُهُ

جان من کہ عزیزست پس مردن نیکو ترست برای جوان از زندگی کردن او مثل زندگی چارپایہ ✤ میکشد او را

بُرَةُ الصَّغَارِ إِلَى الْعَظِيمَةِ وَالْهَضِيمَةِ ✤ وَتَرَى السِّبَاعَ تَنُوشُهَا ✤ أَيْدِي الضِّبَاعِ

حلقہ خوارے ✤ بسوی بلاہاے بزرگ وشکنندہ ✤ ومی بینی درندگانرا کہ میگیرد آنہا را ✤ دستہای کفتاران

الْمُسْتَضِيمَةِ ✤ وَالذَّنْبُ لِلْأَيَّامِ لَوْ ✤ لَا شُؤْمُهَا لَمْ تَنْبُ شِيمَةٌ ✤ وَلَوِ اسْتَقَامَتْ كَانَتِ

مغلوب وذلیل ✤ ، وگناہ ✤ براے ایام ست ✤ اگر نبودی شومی ایام مختلف نمیشد عادت ✤ واگر زمانہ راست می بود می شد

الْأَحْوَالُ فِيهَا مُسْتَقِيمَةً ✤ ثُمَّ إِنَّ خَبَرَهُ نَمَا إِلَى الْوَالِي ✤ فَمَلَأَ فَاهُ بِاللَّآلِي وَ

احوال مردم دران مستقیم ودرست ✤ پستر ہر آینہ رسید خبر او طرف حاکم ✤ پس پر کرد دہان او را از مروارید ہا و

سَامَهُ أَنْ يَنْضَوِيَ إِلَى أَحْشَائِهِ ✤ وَيَلِيَ دِيوَانَ إِنْشَائِهِ ✤ فَأَحْسَبَهُ الْحِبَاءُ

بتکلیف کرد او را بسوی آنکہ بپیوندد طرف اتباع او ومتولی شود دیوان انشای او را ✤ پس کافی شد او را عطای جماعت

وَظَلَفَهُ عَنِ الْوِلَايَةِ الْإِبَاءُ ✤ قَالَ الرَّاوِي وَكُنْتُ عَرَفْتُ عُودَ شَجَرَتِهِ قَبْلَ إِينَاعِ

ومانع آمد او را از والی شدن اعراض او ✤ گفت راوی وبودم کہ می شناختم شاخ درخت او را پیش از رسیدن

ثَمَرَتِهِ ✤ وَكِدْتُ أُنَبِّهُ عَلَى عُلُوِّ قَدْرِهِ ✤ قَبْلَ اسْتِنَارَةِ بَدْرِهِ ✤ فَأَوْحَى إِلَيَّ

بار او ونزدیک بودم کہ بیاگاہم بر بلندی رتبہ او پیش از روشن شدن ماہ کامل او ✤ پس اشارت کرد بسوی من

بأيّاشِ جفنه لا اجود عضبا من جفنه فأخرج بطين الخرج وفصل

باشانه پیش چشم خود ... شمشیر او را از نیام او پس بیرون آورد ... بر پود خرج ...

فآرابا الفلم شيمته فاضيا الذي حق الرعاية ولا حيا له على رفض الولاية

بجای که بید ... رفتم برای ادا کردن حق رعایت او و مذمت کننده بودم او را بر ترک حکومت دیوان

فأعرض متنه وانشد مترنّما انظر خطوب البلاد مع المذبة احبّ الي

پس ... برآینه قطع بلاد ... دوست تر بسوی من

من المرتبة لانّ الولاة لهم نبوة ومعتبة يا لها معتبة وما فيهم

از مرتبت ... برای آنکه والیان را ... عتاب ... ای مردم عجب ...

من يَرُبّ الصنيع ولا من يشيد ما رتبه فلا يخدعنك لموع السراب

... سراب

ولا تأت امرا اذا ما اشتبه فكم حالم سرّه حلمه وادركه الروع لما انتبه

... پس بسیار بینده خواب ... خواب ... بیدار شد

المقامة السابعة البرقعيدية حكى الحارث بن

مقامه هفتم مشهور به برقعیدیه حکایت کرد حارث پسر

همّام قال ازمعت الشخوص من برقعيد وقد شمت برق عيد

همام گفت عزم کردم برآمدن را از قصبه برقعیدیه و برآینه دیدم آثار عید را

فكرهت الرحلة عن تلك المدينة او اشهد بها يوم الزينة فلما

پس ناپسند داشتم کوچیدن را ازین شهر تا آنکه حاضر شوم در آن شهر روز آرایش پس چون

اظلّ بفرضه ونفله واجلب بخيله ورجله اتبعت السنّة في

نزدیک شد آن روز با فرض خود و نفل خود و کشید سواران و پیادگان خود را پیروی کردم طریقه نبوی را در

لبس الجديد وبرزت مع من برز للتعييد وحين التأم جمع المصلّى

پوشیدن جامه نو و بیرون آمدم با کسی که بیرون آمد برای رفتن عیدگاه و وقتیکه فراهم آمد گروه عیدگاه

وَانْتَظَمَ وَاشْتَدَّ الزِّحَامُ بِالْكَظِّ طَلَعَ شَيْخٌ فِي شَمْلَتَيْنِ مَحْجُوبُ الْمُقْلَتَيْنِ

و آراسته شد و گرفت انبوه مردم بر آمدن نفس ... پیری در دو گلیم که پرده داشته شد هر دو ... چشم ادای کور شد

وَقَدِ اعْتَضَدَ شِبْهَ الْمِخْلَاةِ وَاسْتَقَادَ لِعَجُوزٍ كَالسِّعْلَاةِ فَوَقَفَ وَقْفَةَ

و هر آینه در بازو آویخته بود چیزی بصورت توبره و قائد و راهبر گرفت پیرزنی را مثل زن غول پس ایستاد آن شیخ مثل ایستادن کسیکه

مُتَهَافِتٍ وَحَيَّا تَحِيَّةَ خَافِتٍ وَلَمَّا فَرَغَ مِنْ دُعَائِهِ أَجَالَ خَمْسَهُ

بیفتد و سلام کرد مثل سلام کردن پست آواز و هرگاه فارغ شد از دعای خود گردانید پنجهٔ خود را

فِي وِعَائِهِ فَأَبْرَزَ مِنْهُ رِقَاعًا قَدْ كُتِبْنَ بِأَلْوَانِ الْأَصْبَاغِ فِي أَوَانِ الْفَرَاغِ

در آوند خود پس بیرون آورد از آن رقعها را که هر آینه مکتوب بودند برنگهای مختلف در ایام فرصت

فَنَاوَلَهُنَّ عَجُوزَهُ الْحَيْزَبُونَ وَأَمَرَهَا بِأَنْ تَتَوَسَّمَ الزَّبُونَ فَمَنْ آنَسَتْ

پس داد آن رقعها پیرزن خود را که سن رسیده قوی بود و حکم کرد او را بانکه دریابد مشتری نادان را پس کسیکه ... ببیند

نَدَى يَدَيْهِ أَلْقَتْ رُقْعَةً مِنْهُنَّ لَدَيْهِ قَالَ فَأَتَاحَ لِيَ الْقَدَرُ الْمَعْتُوبُ رُقْعَةً

عطا ... او بنهد رقعه را از آن رقاع نزد او گفت حارث پس مقدر کرد برای من تقدیر ... پاره

فِيهَا مَكْتُوبٌ نَظْمٌ لَقَدْ أَصْبَحْتُ مَوْقُوذًا بِأَوْجَاعٍ وَأَوْجَالٍ

در آن نوشته بود هر آینه گشتم مضروب بضرب سخت بدردها و ترسها

وَمُمْنًى بِمُخْتَالٍ وَمُحْتَالٍ وَمُخْتَالٍ وَخَوَّانٍ مِنَ الْإِخْوَانِ قَالٍ لِي لَا فَلَا لِي

و آزموده شده بمتکبر و بسیار حیله گر ناگاه کشنده و بسیار خائن از برادران دشمنی کننده بی سبب فقر من

وَإِعْمَالٍ مِنَ الْعُمَّالِ فِي تَضْلِيعِ أَعْمَالِي فَكَمْ أَصْلَى بِإِذْحَالٍ وَإِمْحَالٍ وَتَرْحَالٍ

و سعی فرمودن از عاملان در کج کردن کارهای من پس تا چند بسوزم در دردها و تنها و فقرها و کثرت سفر

وَكَمْ أَخْطُرُ فِي بَالٍ وَلَا أَخْطُرُ فِي بَالٍ فَلَيْتَ الدَّهْرَ لَمَّا جَارَ أَطْفَالِي أَطْفَالِي

و تا چند خرامم در جامهٔ کهنه و خطور نمی کنم در دل کسی پس کاش زمانه وقتیکه جور میکرد ... برای من بچگان مرا

فَلَوْلَا أَنَّ أَشْبَالِي أَغْلَالِي وَأَعْلَالِي لَمَا جَهَّزْتُ آمَالِي إِلَى آلٍ وَلَا وَالٍ

پس اگر نمی بود هر آینه ... من قیدهای من و گناهان من آینه آماده نمیکردم آرزوهای خود بسوی خویشان و بسوی حاکم

وَلَا جَرَرْتُ أَذْيَالِي، عَلَى مَسْحَبِ إِذْلَالِي، فَشِعْرَائِي أَحْزَابِكَ، وَأَسْمَالِي

و نکشیدم دامنهای خود را بر محل خواری خود پس تار سید من نزار ادارست بس و جامهای کهنهٔ من

أَسْمَالِي، فَهَلْ حُرٌّ يَرَى تَخْفِيفَ أَثْقَالِي بِمِثْقَالٍ، وَيُطْفِي حَرَّ بَلْبَالِي بِسِرْبَالٍ

بیدرست را بیا آیا هست کریمی که بیند سبک کردن گرانیهای من بیک مثقال و فرو کند گرمی اندوه من به پیراهن

وَسِرْبَالٍ، قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ: فَلَمَّا اسْتَعْرَضْتُ حُلَّةَ الْأَبْيَاتِ، تُقْتُ إِلَى

و زیر جامه گفت حارث پسر همام پس چون عرض پیش کردم جامه معانی ابیات را آرزومند شدم طرف

مَعْرِفَةِ مُنْشِيهَا، وَوَاقِمِ عَلَيْهَا، فَنَاجَانِي الْفِكْرُ بِأَنَّ الْوُصْلَةَ إِلَيْهِ الْعَجُوزُ

شناختن پدید آرنده آن و نگارندهٔ علم آن پس نجوا گفت بمن اندیشه با یشان که وسیله بسوی او پیرزن است

وَأَفْتَانِي بِأَنَّ حُلْوَانَ الْمُعَرِّفِ يَجُوزُ، فَرَصَدْتُهَا وَهِيَ تَسْتَقْرِي الصُّفُوفَ

و فتوی داد مرا بآنکه مزد دوری آگاهی دهنده رواست پس منتظر شدم او را حال آنکه او جستجو میکرد صفها را

صَفًّا صَفًّا، وَتَسْتَوْكِفُ الْأَكُفَّ كَفًّا كَفًّا، وَمَا إِنْ يُنْجِحُ لَهَا عَنَاءٌ، وَلَا يَرْشَحُ

صف را بعد صف و چکیدن میخواست دستها را دست را بعد دست و حاجت روا نیکرد او را مشقت و چکانیده نشد

عَلَى يَدَيْهَا إِنَاءٌ، فَلَمَّا أَكْدَى اسْتِعْطَافُهَا، وَكَدَّهَا مَطَافُهَا، عَاجَتْ بِالِاسْتِرْجَاعِ

بر دستهای او ظرفی پس هرگاه بی نفع شد نرمی کردن او و رنج رسانید او را گردیدن او رجوع نمود بسترجاع

وَمَالَتْ إِلَى ارْتِجَاعِ الرِّقَاعِ، وَأَنْسَاهَا الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رُقْعَتِي، فَلَمْ تَعُجْ إِلَى

و میل کرد بسوی باز گرفتن رقعها و فراموش ساخت او را شیطان یاد رقعهٔ من پس باز نگشت بسوی

بُقْعَتِي، وَآبَتْ إِلَى الشَّيْخِ بَاكِيَةً، لِلْحِرْمَانِ شَاكِيَةً، فَقَالَ: إِنَّا لِلَّهِ

مکان من و باز آمد بسوی پیر حالیکه گریان بود و بسبب حرمان شکوه کننده بود پس گفت زانرا که پیر آرنده ایم برای خدایم

وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، ثُمَّ أَنْشَدَ. نظم: لَمْ يَبْقَ

و می سپارم کار خود را بسوی خدای تعالی و نیست تحول از معصیت و نیست قوت بر عبادت مگر بسبب خدای تعالی و خواند شعر باقی نماند

صَافٍ، وَلَا مُصَافٍ، وَلَا مَعِينٌ، وَلَا مُعِينٌ، وَفِي الْمَسَاوِي بَدَا التَّسَاوِي، فَلَا

خالص و نه صادق در محبت و نه آب روان و نه اعانت کننده و در بدیها ظاهر شد مساوات پس نه

مقامات الحريري

أَمْسَيْنَ فِي الْيَتِيمِينَ. ثُمَّ قَالَ لَهَا مَنِّي النَّفْسَ وَعِدِيهَا وَاجْمَعِي الرِّقَاعَ وَعُدِّيهَا

این هر سه ذات دنه گران بها بعد و گفت شیخ او را آرزو ده دار نفس او و وعده کن او را و جمع کن رقعها را و شمار کن آنها را

فَقَالَتْ لَقَدْ عَدَدْتُهَا لَمَّا اسْتَعَدْتُهَا فَوَجَدْتُ يَدَ الضَّيَاعِ قَدْ غَالَتْ

پس گفت پیر زن هر آینه شمردم آنرا وقتیکه باز پس گرفتم آنرا پس یافتم دست ضائع کردن را هر آینه هلاک کرد

إِحْدَى الرِّقَاعِ فَقَالَ تَعْسًا لَكِ يَا لَكَاعِ أَتُحْرَمِينَ وَيْبَاتُ الْقَنَصَ وَالْحِبَالَةَ

یکی را از رقعها پس گفت شیخ هلاکی باد ترا ای حقیره آیا محروم شدی وای ترا شکار را و دام را

وَالْقَبَسَ وَالذُّبَالَةَ إِنَّهَا لَضِغْثٌ عَلَى إِبَالَةٍ فَانْصَاعَتْ تَقْتَصُّ مَدْرَجَهَا

و پاره آتش را و فتیله را هر آینه این حالت تحقیق باری بر بار بزرگ است پس برگشت آن زن که بجست راه خود را

وَتَنْشُدُ مُدْرَجَهَا فَلَمَّا دَانَتْنِي قَرَنْتُ بِالرُّقْعَةِ دِرْهَمًا وَقِطْعَةً وَقُلْتُ

و بجست رقعه خود را پس هرگاه نزدیک شد بمن پیوستم بار رقعه که داشتم درهم را و پاره درهم را و گفتم

إِنْ رَغِبْتِ فِي الْمَنْقُوشِ الْمُعْلَمِ وَأَشَرْتُ إِلَى الدِّرْهَمِ فَبُوحِي بِالسِّرِّ الْمُبْهَمِ

اگر خواهش کنی در درهم صاف منقش و اشارت کردم بسوی درهم پس ظاهر کن راز مخفی را

وَإِنْ أَبَيْتِ أَنْ تَشْرَحِي فَخُذِي الْقِطْعَةَ وَاسْرَحِي فَمَالَتْ إِلَى اسْتِخْلَاصِ

و اگر انکار کنی از بیان آن پس بگیر پاره درهم و برو پس خواهش کرد بسوی خاص کردن

الْبَدْرِ التَّمِّ وَالْأَبْلَجِ الْأَجَمِّ وَقَالَتْ دَعْ جِدَالَكَ وَسَلْ عَمَّا بَدَا لَكَ

بدر کامل و درخشان بزرگ و گفت بگذار خصومت خود را و بپرس از آنچه پدید آمده است ترا

فَاسْتَطْلَعْتُهَا طِلْعَ الشَّيْخِ وَبَلْدَتِهِ وَالشِّعْرِ وَنَاسِجِ بُرْدَتِهِ فَقَالَتْ إِنَّ

پس آگهی خواستم از خبر شیخ و وطن او را و خبر شعر و بافنده جامه مخطط او را پس گفت که هر آینه

الشَّيْخَ مِنْ أَهْلِ سَرُوجَ وَهُوَ الَّذِي وَشَّى الشِّعْرَ الْمَنْسُوجَ ثُمَّ خَطِفَتِ

پیر از اهل سروجست و او کسیست که زینت داد شعر بافته را پس ربود

الدِّرْهَمَ خَطْفَةَ الْبَاشِقِ وَمَرَقَتْ مُرُوقَ السَّهْمِ الرَّاشِقِ فَخَالَجَ قَلْبِي

درهم را همچو بردن باشه صید را و گذشت همچو درگذشتن تیر انداخته شده از صید پس پیدا شد در دل من

أن أبا زيد هو المشار إليه وتأجج كرب لمصابه بناظريه وأثمت أن

هرآینه ابازید ست که اشاره کرده شد بسوی او وبر فروخته شد اندوه من بسبب مصیبت او بهرد و چشمش واختیار کردم اینکه

أناجيه وأنا جيه لأعجم عود فراستي فيه وما كنت لأصل إليه إلا

بگاه در سرم از او اورا آزمایم چوب وآتش خود را درو وبنودیم تا برسم بسوی او مگر

بتخطي رقاب الجمع المنهي عنه في الشرع وعفت أن يتأذى بي قوم

تجاوز کردن گردنهای جماعت که ممنوع ست در شرع وکراهت کردم اینکه اذیت یابد از من قوم

أو يبتري إلى لوم فسددت مكاني وجعلت شخصه قيد عياني

یا درگذرد بسوی من ملامت پس لازم شدم بجای خود وگردانیدم جثه او را بند نظر خود

إلى أن انقضت الخطبة وحقت الأوبة فخففت إليه وتوسمته على

تا آنکه به آخر آمد خطبه و واجب شد برخاستن پس زود رسیدم بسوی او و دریافتم او را بر

التمام حفنيه فإذا اللعيني المعني ابن عباس وفراستي فراسة إياس

پیوسته شدن بردو پلک [illegible] ابن عباس بود وفراست من فراست ایاس بود

ثم أمه حينئذ شخصي وآثرته بأحد قميصي وأهبت به إلى قرصي فقش

پس قصد کردم او را [illegible] گردونان خود پس شاد شد

لعارفتي وعرفاني ولبى دعوة رغفاني فانطلق ويدي في زمامه وظلي

از نیکوئی من وشناختن من و قبول کرد دعوت نانهای من پس رفت [illegible] دست من مهار او بود وسایه

أمامه والعجوز ثالثة الأثافي والرقيب الذي لا يخفى عليه خافي ولما

پیش او و پیرزن سوم از سنگهای دیگدان بود ونگهبانیکه پوشیده نیست بر وی چیزی [illegible]

استحلس وكني واحضرته عجالة ملكتي قال يا حارث أمعنا ثالث

وزم شد خانه مرا وحاضر آوردم او را حضر قدرت خود گفت ای حارث آیا با ماست سوم

فقلت ليس إلا العجوز فقال ما دون نهاس عجوز ثم فتح

پس گفتم نیست مگر پیرزن پس گفت نیست نزد او رازی [illegible] پس بستر کشاد

كُمَيْتِيَةٍ وَرَأَيْتُ أُمَّتَيْنِهِ فَإِذَا سِرَاجَا وَجْهِهِ يَتَّقِدَانِ كَأَنَّهُمَا الْفَرْقَدَانِ

دو چشمان خود را درخشانید دو چشمان خود را پس ناگاه دو چراغ روی او روشن شدند گویا که آن هر دو دو ستاره اند

فَابْتَهَجْتُ بِسَلَامَةِ بَصَرِهِ وَعَجِبْتُ مِنْ غَرَائِبِ سِيَرِهِ وَلَمْ يَلْتَقِنِي قَرَارٌ

پس شاد شدم بسلامت بینائی او و شگفت داشتم از نوادر سیرتهای او و باقی نماند مرا آرام

وَلَا طَاوَعَنِي اصْطِبَارٌ حَتَّى سَأَلْتُهُ مَا دَعَاكَ إِلَى التَّعَامِي مَعَ

و اطاعت نکرد مرا شکیب تا آنکه پرسیدم او را چه خوانده ترا بسوی کوری ظاهر کردن با وجود

سَيْرِكَ فِي الْمَعَامِي وَجَوْبِكَ الْمَوَامِي وَإِيغَالِكَ فِي الْمَرَامِي فَتَظَاهَرَ بِاللُّكْنَةِ

رفتن تو در راههای نادانسته و بریدن تو صحراها را و نیز رفتن تو در شهرها پس مدد طلب نمود از گنگی

وَتَشَاغَلَ بِاللُّهْنَةِ حَتَّى إِذَا قَضَى وَطَرَهُ أَتْأَرَ إِلَيَّ نَظَرَهُ وَأَنْشَدَ نظم وَلَمَّا

و مشغول شد بطعام ناشتا تا وقتیکه روا کرد حاجت خود را تیز کرد بسوی من نظر خود را و خواند شعر و هرگاه

تَعَامَى الدَّهْرُ وَهُوَ أَبُو الْوَرَى ✽ عَنِ الرُّشْدِ فِي أَنْحَائِهِ وَمَقَاصِدِهِ ✽ تَعَامَيْتُ

کور نمود خود را زمانه حال آنکه او پدر عالم است ✽ از راه راست در طریقهای خود و اغراض خود ✽ کور نمودم خود را

حَتَّى قِيلَ إِنِّي أَخُو عَمًى ✽ وَلَا غَرْوَ أَنْ يَحْذُو الْفَتَى حَذْوَ وَالِدِهِ ✽ ثُمَّ قَالَ

تا آنکه گفته شد برآئینه من صاحب کوری هستم ✽ و شگفت نیست که کار کند پسر مثل کار پدر خود ✽ پس از آن گفت

انْهَضْ إِلَى الْمِخْدَعِ فَأْتِنِي بِغَسُولٍ يَرُوقُ الطَّرْفَ وَيُنَقِّي الْكَفَّ وَيُنَعِّمُ

برخیز و برو طرف حجره پس بیار برای من آنچه دست با آن شویند که در عجب آرد چشم را و پاک کند پنجه را و نیکو کند

الْبَشَرَةَ وَيُعَطِّرُ النَّكْهَةَ وَيَشُدُّ اللِّثَةَ وَيُقَوِّي الْمَعِدَةَ وَلْيَكُنْ

ظاهر جلد را و خوشبو کند هوای دهن را و محکم کند گوشت گرداگرد دندان را و قوت دهد معده را و باید که باشد

نَظِيفَ الظَّرْفِ أَرِيجَ الْعَرْفِ فَتِيَّ الدَّقِّ نَاعِمَ السَّحْقِ يَحْسَبُهُ اللَّامِسُ

پاکیزه آوند و دمیده خوشبو تازه کوفته نیکو سائیده گمان کند او را لمس کننده

ذَرُورًا وَيَخَالُهُ النَّاشِقُ كَافُورًا وَاقْرِنْ بِهِ خِلَالَةً نَقِيَّةَ الْأَصْلِ مَحْبُوبَةَ الْوَصْلِ

ذرور و خیال کند او را بوینده کافور و نزدیک کن با آن خلالیکه پاکیزه اصل باشد دوست داشته شده باشد وصل او

[illegible]

أينقى فالشكل مدعاة الى الاكل لما تخافه الضب وصقال العضب والدّ

نیکو صورت باشد خواننده طرف خوردن برای باد لاغری عاشق باشد وصفای شمشیر و آگر

الجرب ولدونة الغصن الرطب قال فنهضت فيما أمر لأدرأ دَرْء

جگ باشد ای تیزی وصفا و نرمی شاخ تر گفت حارث پس برخاستم در چیزیکه حکم کرده بود تا دور کنم

عنه الغمر ولم ادهُ الى انه قصد ليخدع بإدخالي المخدع ولا

از وی بوی گوشت و چربی را و گمان نبردم بسوی اینکه برآئینه او قصد کرده است فریب را بدرآوردن من حجره را و

تظنيت انه سخر من الرسول في استدعاء الخلالة والغسول فلما

گمان نبردم برآئینه او استهزا کرده است از فرستاده شده در طلب کردن خلال وغسول پس چون

عدت بالملتمس في اقرب من رجع النفس وجدت الجو قد خلا والشيخ

بازگشتم با مطلوب بزودی نزدیکتر از باز آمدن دم یافتن مکان را که برآئینه خالیست و پیر مرد

والشيخة قد اجفلا فاستشطت من مكره غضبا واوغلت في

وپیرزن برآئینه رفته بودند پس برافروخته شدم از فریب او از روی خشم وشتافتم در

إثره طلبا فكان كمن قمس في الماء او عرج به الى عنان السماء المقامة

پی او از روی طلب پس بود مثل کسیکه فرو رفت در آب یا بالا برده شد طرف ابر آسمان مقامه

الثامنة المعرية اخبر الحارث بن همام قال رأيت من أعاجيب

هشتم مشهور به معریه خبر داده است حارث پسر همام گفت دیدم از شگفت ترین

الزمان ان تقدم خصمان الى قاضي معرة النعمان احدهما قد ذهب منه

زمانه اینکه پیش آمدند دو خصومت کننده طرف قاضی شهر معره که قریب کوه نعمان است یکی از آنان هر دو بود که برآئینه رفته بود از وی

الأطيبان والآخر كأنه قضيب البان فقال الشيخ أيد الله القاضي كما

خوردن و جماع کردن و دیگر از آنها گویا که او شاخ درخت بان بوده است پس گفت شیخ مدد کند خدا تعالی قاضی را چنانکه

أيد به المتقاضي انه كانت لي مملوكة رشيقة القد أسيلة الخد صبور

قوی کرده است باو طلب کننده حق را برآئینه شان این است که بود برای من کنیزک سوزن راست بالا کشیده رخسار صبر کننده

[illegible]

عَسَلِيُّ الكَفِّ تَنْبُو أَحْيَانًا كَالْمُهَنَّدِ وَتَرْقُدُ أَطْوَارًا فِي الْمُجَسَّدِ وَتَجِدُ فِي تَمُّوزَ

مشتت پر په سپرود نوبات شمشیر هندی و میخوابد گاهها در گهواره و می یابد در گرما

مَسَّ الْبَرْدِ ذَاتُ عَقْلٍ وَعِنَانٍ وَحَدٍّ وَسِنَانٍ وَكَفٍّ بِبَنَانٍ وَفَمٍ بِلَا أَسْنَانٍ

سودن سرما صاحب بستگی در رشته و صاحب رشته است خداوند تیزی و تندی و پنجه با سر انگشتان و دهان بی دندان ست

تَلْدَغُ بِلِسَانٍ نَضْنَاضٍ وَتَرْفُلُ فِي ذَيْلٍ فَضْفَاضٍ وَتُجَلَّى فِي سَوَادٍ وَبَيَاضٍ

میگزد بزبان ارجنباننده و میخرامد در دامان وسیع نمودار میشود در سیاهی و سپیدی

وَتُسْقَى وَلَكِنْ مِنْ غَيْرِ حِيَاضٍ نَاصِحَةٌ خَدَّاعَةٌ خُبَأَةٌ طُلَعَةٌ مَطْبُوعَةٌ عَلَى

و آب داده میشود مگر از غیر حوضها دوزنده ایست فریبنده بسیار پنهان و بسیار خودنمائی ساخته شده است بر

الْمَنْفَعَةِ وَمِطْوَاعَةٌ فِي الضِّيقِ وَالسَّعَةِ إِذَا قَطَعَتْ وَصَلَتْ وَمَتَى فَصَلْتَهَا

سودمندی و بسیار طاعت کننده است در تنگی و فراخی وقتیکه بریدی جامه را پیوند دهد و هرگاه جدا کنی او را

عَنْكَ انْفَصَلَتْ وَطَالَمَا أَخَذَتْ مِنْكَ فَجَمَّلَتْ وَرُبَّمَا جَنَتْ عَلَيْكَ فَآلَمَتْ

از خود جدا شود و بسا اوقات خدمت کند ترا پس زینت می دهد ترا و بیشتر گنهگار شد بر تو پس اندوه داد ترا

وَمَلَّتْ وَإِنَّ هَذَا الْفَتَى اسْتَخْدَمَنِيهَا لِغَرَضٍ فَأَخْدَمْتُهُ إِيَّاهَا بِلَا عِوَضٍ

و بیقرار کرد و هر آئینه این جوان خواست از من خدمت او را بسبب حاجت پس خادم کردم برای او مملوکه را بغیر عوض

عَلَى أَنْ يَجْتَنِيَ نَفْعَهَا وَلَا يُكَلِّفَهَا إِلَّا وُسْعَهَا فَأَوْلَجَ فِيهَا مَتَاعَهُ وَأَطَالَ

برانکه بچیند دیگر سود آن و تکلیف ندهد او را مگر بحسب توانائی آن پس داخل کرد در و متاع خود را و دراز کرد

بِهَا اسْتِمْتَاعَهُ ثُمَّ أَعَادَهَا إِلَيَّ وَقَدْ أَفْضَاهَا وَبَذَلَ عَنْهَا قِيمَةً لَا أَرْضَاهَا

با آن مملوکه فائده گرفتن خود را پس از آن باز داد در این حال آنکه هر دو راه او را یکی کرده و داد از آن قیمتی که راضی نمیشوم با آن

فَقَالَ الْحَدَثُ أَمَّا الشَّيْخُ فَأَصْدَقُ مِنَ الْقَطَا وَأَمَّا الْإِفْضَاءُ فَفَرَطَ عَنْ خَطَاءٍ

پس گفت نوجوان لیکن پیر پس راست گوتر است از مرغ سنگخوار ولیکن افضا پس صادر شد از خطا

وَقَدْ رَهَنْتُهُ عَلَى أَرْشِ مَا أَوْهَنْتُهُ مَمْلُوكًا لِي مُتَنَاسِبَ الطَّرَفَيْنِ

و هر آئینه گرو دادم او را برتاوان چیزیکه سست کردم او را بنده خود را که همدیگر موافقند هر دو طرف او

مُنْتَسِبًا اِلَى الْقَيْنِ نَقِيًّا مِنَ الدَّرَنِ وَالشَّيْنِ يُقَارِبُ مَحَلُّهُ سَوَادَ الْعَ

کہ نسبت داشت طرف حداد پاکست از چرک و عیب نزدیکست جای او سیاهی چشم

يُفْشِي الْاِحْسَانَ وَيُنْشِئُ الْاِسْتِحْسَانَ وَيُغَذِّي الْاِنْسَانَ وَيَتَحَا

ظاهر میکند نیکی را و پیدا میکند خوب بخوش آیندگی را و خورش میدهد مردم دیده را و نگاه

اللِّسَانَ اِنْ سُوِّدَ جَادَ وَاِنْ وُسِمَ اَجَادَ وَاِذَا زُوِّدَ وَهَبَ الزَّادَ وَمَتَى

زبان را اگر سیاهی دور کرده شود بخشش کند و اگر نشان کند نیکو سازد و چنانکه توشه داده شود بخشد توشه را و هرگاه زیادت شود

زَادَ لَا يَسْتَقِرُّ بِمَغْنًى وَقَلَّمَا يَنْكِحُ اِلَّا مَثْنًى يَسْخُو بِمَوْجُودِهِ وَيَسْمُو عِنْ

افزون میدهد و آرام نگیرد در مکانی و اندکست که نکاح کند مگر دو بار سخاوت میکند بچیزیکه پیش اوست و بلند میشود

جُودِهِ وَيَنْقَادُ مَعَ قَرِينَتِهِ وَاِنْ لَمْ تَكُنْ مِنْ طِينَتِهِ وَيُسْتَمْتَعُ بِ

بخشش خودش و مطیع میشود با زوجه خود اگرچه نباشد از سرشت او و برخورداری گرفته میشود

وَاِنْ لَمْ يُطْمَعْ فِي لِينَتِهِ فَقَالَ لَهُمَا الْقَاضِي اِمَّا اَنْ تُبِينَا وَاِلَّا

اگرچه امید داشته نمیشود در نرمی او پس گفت با هر دو متخاصمین قاضی یا اینکه آشکار کنید قصه مبهم را و اگر نه دو

فَابْتَدَرَ الْغُلَامُ وَقَالَ نظم اَعَارَنِي اِبْرَةً لِاَرْفُوَ اَطْمَارًا

پس شتافت جوان و گفت عاریت داد مرا سوزنی تا بدوزم جامهای کهنه را

عَفَاهَا الْبِلَى وَسَوَّدَهَا فَانْخَرَمَتْ فِي يَدِي عَلَى خَطَاءٍ مِنِّي لَمَّا جَذَبْتُ

متغیر کرده او را کهنگی و سیاه کرده است و او را پس شکست سوراخ آن در دست من بر خطاء از من هرگاه کشیدم

مِقْوَدَهَا فَلَمْ يَرَ الشَّيْخُ اَنْ يُسَامِحَنِي بِاَرْشِهَا اِذْ رَاٰى تَاَوُّدَهَا بَلْ قَالَ هَاتِ

رشته او را پس ندید شیخ اینکه مسامحت کند مرا به تاوان و تنبیه دید شکستگی آن را بلکه گفت بیار

اِبْرَةً تُمَاثِلُهَا اَوْ قِيمَةً بَعْدَ اَنْ تُجَوِّدَهَا وَاعْتَاقَ مِيلِي رَهْنًا لَدَيْهِ

سوزنی که مثل آن باشد یا بها پس از آنکه جید و نیکو کنی آن قیمت را و گرفت میل من بگرو نزد خود

وَنَاهِيكَ بِمَا سَنَةً تَرَدَّدَهَا فَالْعَيْنُ مَرْهًى لِرَهْنِهِ وَيَدِي تَنْقَضُ

و بس است ترا این خصلت از عیب که تو تکرار کرده است شیخ آن را پس چشم من بی سرمه است بسبب گرو میل و دست من کوتاه

عَنْ اَنْ تُفَكَّ مِرْوَدُهَا ۞ فَاسْبُرْ بِذَا الشَّرْحِ غَوْرَ مَسْكَنَتِي ۞ وَارْثِ

از خلاص کردن میل چشم ۞ پس بازما ازین بیان غایت فقرمن ورحم کن

لِمَنْ لَمْ يَكُنْ نَعَوَّدَهَا ۞ فَاَقْبَلَ الْقَاضِيْ عَلَى الشَّيْخِ وَقَالَ اِيْهِ بِغَيْرِ

برای کسی که عادت نگرفته باشد بآن مسکنت ۞ پس رو آورد قاضی بر شیخ وگفت زیاده کن سخن را بغیر آمیزش

تَمْوِيْهِ فَقَالَ نظم اُقْسِمُ بِالْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَمَنْ ۞ ضَمَّ مِنَ النَّاسِكِيْنَ

کذب پس گفت شیخ سوگند میخورم با علامت حج وبکسانیکه جمع کرده است از حاجیان

خَيْفُ مِنًى ۞ لَوْ سَاعَفَتْنِي الْاَيَّامُ لَمْ تَرَنِيْ ۞ مُرْتَهِنًا مِيْلَهُ الَّذِيْ

خیف که در منا ست اگر مدد میکرد مرا زمانه نمیدیدی مرا ۞ رهن گیرنده میل اورا که

رَهَنَا ۞ وَلَا تَصَدَّيْتُ اَبْتَغِيْ بَدَلًا ۞ مِنْ اِبْرَةٍ غَالَهَا وَلَا ثَمَنًا ۞ لٰكِنَّ

گرو کرده است جوان وپیش نیامدی بجالیکه میخواستم عوض ۞ از سوزنی که تباه کرد آنرا ونمیخواستم بها ۞ مگر

قَوْسَ الْخُطُوْبِ تَرْشُقُنِيْ ۞ بِمُصْمِيَاتٍ مِنْ هٰهُنَا وَهُنَا ۞ وَخُبْرُ

کمان حوادث تیراندازی میکند مرا ۞ با تیرهای کشنده ازینجا وآنجا وامتحان

حَالِيْ كَخُبْرِ حَالَتِهِ ۞ ضُرًّا وَبُوْسًا وَغُرْبَةً وَضَنًا ۞ فَقَدْ عَدَلَ الدَّهْرُ بَيْنَنَا

حال من مثل امتحان حال آن جوان است از روی گزند وبدحالی ومسافرت ولاغری ۞ هرآینه انصاف کرد زمانه میانه ما هردو

فَاَنَا ۞ نَظِيْرُهُ فِي الشَّقَاءِ وَهُوَ اَنَا ۞ لَا هُوَ يَسْتَطِيْعُ فَكَّ مِرْوَدِهِ ۞ لَمَّا غَدَا

پس من مانند او در بدبختی واو مثل من است ۞ نه او توانائی دارد خلاص میل خود را هرگاه گردید

فِيْ يَدَيْ مُرْتَهِنًا ۞ وَلَا مَجَالَ لِضِيْقِ ذَاتِ يَدِيْ ۞ فِيْهِ اتِّسَاعٌ لِلْعَفْوِ

در دست من گرو ۞ ونه مجال من است بسبب تنگی مال من که دران گنجایش باشد بخشیدن را

حِيْنَ جَنَا ۞ فَهٰذِهِ قِصَّتِيْ وَقِصَّتُهُ ۞ فَانْظُرْ اِلَيْنَا وَبَيْنَنَا وَلَنَا ۞ فَلَمَّا

وقتیکه گناه کرد ۞ پس اینست قصه من وقصه او ۞ پس متوجه شو بسوی فقرا وانصاف کن میان ما ورحم کن برای ما ۞ پس هرگاه

وَعَى الْقَاضِيْ قَصَصَهُمَا ۞ وَتَبَيَّنَ خَصَاصَتَهُمَا وَتَخَصُّصَهُمَا اَبْرَزَ

یادگرفت قاضی حکایت هردو را وظاهر شد او را درویشی هردو وخاص بودن هردو با ادب بیرون آورد

[illegible]

لَهُمَا دِينَارًا مِنْ تَحْتِ مُصَلَّاهُ وَقَالَ لَهُمَا اقْطَعَا الْخِصَامَ وَافْصِلَاهُ فَتَلَقَّفَهُ

بهر دو دینار را از زیر جا نماز خود و گفت بهر دو که قطع کنید خصومت را و جدا کنید آنرا پس ربود آنرا

الشَّيْخُ دُونَ الْحَدَثِ وَاسْتَخْلَصَهُ عَلَى وَجْهِ الْجِدِّ لَا الْعَبَثِ وَقَالَ لِلْحَدَثِ

پیر نه جوان و خالص کرد برای نفس خود دینار را بر وجه تحقیق نه بطور بازی و گفت برای جوان

نِصْفُهُ لِي بِسَهْمِ مَبَرَّتِي وَسَيَصْمُتُ لِي عَنْ أَرْشِ إِبْرَتِي وَلَسْتُ عَنِ الْحَقِّ

نیمه آن برای منست بسبب بهره احسان قاضی با من و بهره تو بهای رفت از جسد بریه سوزن من و نیستم که از راستی

أَمِيلُ فَقُمْ وَخُذِ الْمِيلَ فَعَرَا الْحَدَثَ لِمَا حَدَثَ اكْتِئَابٌ

اعراض کنم پس برخیز و بگیر میل سرمه را پس رسید جوان را از چیزیکه نو پیدا شد اندوه بسیار

وَجَمَ لَهُ قَلْبُ الْقَاضِي وَجِيبٌ أَسَفَهُ عَلَى الدِّينَارِ الْمَاضِي إِلَّا أَنَّهُ جَبَرَ بَالَ

سخت اندوهناک شد از آن قلب قاضی و برانگیخت اندوه او را بر دینار گذشته مگر هرآینه او نیکو کرد دل

الْفَتَى وَبَلْبَالَهُ بِدُرَيْهِمَاتٍ تَصَدَّى بِهَا لَهُ وَقَالَ لَهُمَا اجْتَنِبَا الْمُعَامَلَاتِ وَادْرَءَا

جوان را و شدت اندوه او را بچند درهم قلیل که داد آنرا بوی و گفت با هر دو جوان پرهیز کنید از معاملات و دور کنید

الْمُخَاصَمَاتِ وَلَا تَحْضُرَانِي فِي الْمُحَاكَمَاتِ فَمَا عِنْدِي كِيسُ الْغَرَامَاتِ

خصومتهای یکدیگر را و حاضر مشوید نزد من در جاهای حکومت پس نیست نزد من کیسه تاوانها

فَنَهَضَا مِنْ عِنْدِهِ فَرِحَيْنِ بِرِفْدِهِ مُفْصِحَيْنِ بِحَمْدِهِ وَالْقَاضِي مَا يَخْبُو

پس برخاستند و رفتند از نزد قاضی بحالیکه خوش بودند بعطای او و ظاهر کننده بودند ستایش او را و قاضی بحالیکه فرو نمی نشست

ضَجَرُهُ مُذْ نَضَّ حَجَرُهُ وَلَا يَنْصُلُ كَمَدُهُ مُذْ رُشِحَ جَلْمَدُهُ حَتَّى

ملال او از آنکه تراویده سنگ او و زائل نمی شد اندوه او از آنکه چکیده سنگ سخت او تا آنکه

إِذَا أَفَاقَ مِنْ غَشْيَتِهِ أَقْبَلَ عَلَى غَاشِيَتِهِ وَقَالَ قَدْ أُشْرِبَ

وقتیکه افاقه یافت از بیهوشی خود روآورد بر خادمان خود و گفت هرآینه نوشانیده شد

حِسِّي وَنَبَّأَنِي حَدْسِي أَنَّهُمَا صَاحِبَا دَهَاءٍ لَا خَصْمَا ادِّعَاءٍ فَكَيْفَ

حس من و خبردار کرد مرا رای من هرآینه هردو صاحب زیرکی و نه استنده خصومت کننده دعوی [illegible]

[illegible]

التَّشْكيلُ إِلى سَبْرِهِمَا وَاسْتِنْبَاطِ سِرِّهِمَا فَقَالَ لَهُ نِحْرِيرُ زُمْرَتِهِ

باو است بسوی آزمودن هر دو و بیرون آوردن راز هر دو راز هر دو پس گفت قاضی را عالم گروه او

وَشَرَارَةُ جَمْرَتِهِ إِنَّهُ لَنْ يَتِمَّ اسْتِخْرَاجُ خَبِيئِهِمَا إِلَّا بِهِمَا فَقَفَاهُمَا عَوْنًا

و شرارهٔ انگر او هر آینه شان نیست که هرگز تمام نخواهد شد برآوردن پوشیده هر دو مگر بحاضر آوردن هر دو پس دنبال ایشان فرستاد مصاحبی را

يَرْجِعُهُمَا إِلَيْهِ فَلَمَّا مَثَلَا بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لَهُمَا اصْدُقَانِي سِنَّ بَكْرِكُمَا

که باز گرداند هر دو را بطرف قاضی پس گاه هر دو ایستادند پیش قاضی پس گفت هر دو را است بگوئید من در عمر شتر جوان خود را

وَلَكُمَا الْأَمَانُ مِنْ تَبِعَةِ مَكْرِكُمَا فَأَحْجَمَ الْحَدَثُ وَاسْتَقَالَ وَأَقْدَمَ

و برای شما امان است از انجام بد فریب شما پس درنگ کرد جوان و طلب عفو کرد و پیش آمد

الشَّيْخُ وَقَالَ نَظْمٌ أَنَا السَّرُوجِيُّ وَهٰذَا وَلَدِي ✚ وَالشِّبْلُ فِي الْمَخْبَرِ

پیر و گفت من سروجی هستم و این جوان پسر من است ✚ و بچهٔ شیر در آزمایش

مِثْلُ الْأَسَدِ ✚ وَمَا تَعَدَّتْ يَدُهُ وَلَا يَدِي ✚ فِي إِبْرَةٍ يَوْمًا وَلَا فِي مِرْوَدِ ✚

مانند شیر است ✚ و تجاوز نکرده است دست او و نه دست من ✚ در سوزن روزی و نه در میل سرمه

وَإِنَّمَا الدَّهْرُ الْمُسِيءُ الْمُعْتَدِي ✚ مَالَ بِنَا حَتَّى غَدَوْنَا نَجْتَدِي ✚ كُلَّ

و جز این نیست که زمانه زشت کار تجاوز کننده ✚ جور کرد بر ما تا آنکه شدیم که می‌طلبیم عطا را ✚ از هر

نَدِي الرَّاحَةِ عَذْبِ الْمَوْرِدِ ✚ وَكُلِّ جَعْدِ الْكَفِّ مَغْلُولِ الْيَدِ ✚ بِكُلِّ فَنٍّ

سخی جواد شیرین چشمه ✚ و از هر تنگدست بسته دست یعنی بخیل ✚ با هر نوع

وَبِكُلِّ مَقْصَدٍ ✚ بِالْجِدِّ إِنْ أَجْدَى وَإِلَّا بِالدَّدِ ✚ لِنَجْلِبَ الرَّشْحَ إِلَى

و با هر مقصد ✚ با راستی اگر نفع دهد و اگر نه به بازی ✚ تا بکشیم آب اندک بسوی

الْخِلْطِ الصَّدِي ✚ وَنُنْفِدَ الْعُمْرَ بِعَيْشٍ أَنْكَدِ ✚ وَالْمَوْتُ مِنْ بَعْدُ لَنَا

بخت تشنه ✚ و قطع کنیم عمر را بزندگی ناخوش دهد ✚ و مرگ بعد از این برای ما

بِالْمَرْصَدِ ✚ إِنْ لَمْ يُفَاجِ الْيَوْمَ فَاجَا فِي غَدٍ ✚ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي

جای انتظار است ✚ اگر ناگاه نگرفته است امروز پس ناگاه در گیرد در فردا ✚ پس گفت او را قاضی

و معنی در بیان آنست که گرفتم و نگه داشتم ۳۳ علوسه

يَلزمُ الأريبَ إذا دخلَ البلدَ الغريبَ أن يستميلَ قاضيَهُ و

لازم است عاقل را که هرگاه داخل شود در شهر بیگانه اینکه مائل سازد بخود قاضی آن شهر را و

يستخلصَ مراضيَهُ ليشتدَّ ظهرُهُ عندَ الخصامِ ويأمنَ في الغربةِ

خالص کند برای خود خوشنودیهای او را تا قوی شود پشت او وقت خصومت و در امن باشد در سفر

من جورِ الحكّامِ فاتّخذتُ هذا الأدبَ إماماً وجعلتُهُ لمصالحي

از ظلم حاکمان پس گرفتم این نصیحت یا طریقه را پیشوا و گردانیدم آنرا برای مصلحتهای خود

زِماماً فما دخلتُ مدينةً ولا وَلَجتُ عرينةً إلّا وامتزجتُ بحاكمِها

مهاری پس در نیامدم در شهری و در نیامدم به بیشه شیر مگر بحالیکه آمیختم با حاکم آن

امتزاجَ الماءِ بالرّاحِ وتقوّيتُ بعنايتِهِ تقوّيَ الأجسادِ بالأرواحِ

همچو آمیختن آب با شراب و توانا شدم بلطف او مثل زورمندی اجسام بجانها

فبينما أنا عندَ حاكمِ الإسكندريّةِ في عشيّةٍ عريّةٍ وقد أحضرَ مالَ

پس درین میان که بودم نزد حاکم اسکندریه در شبانگاه که صاحب باد سرد بود بحالیکه حاضر کرده بود مال

الصّدقاتِ ليفضَّهُ على ذوي الفاقاتِ إذ دخلَ شيخٌ عفريةٌ تتلُهُ

صدقات تا پراگنده کند حاکم آنرا بر صاحبان فاقه و فقر ناگاه داخل شد پیری زشت و بهنا که میکشد او را

امرأةٌ مُصبِيَةٌ فقالَ أيّدَ اللهُ القاضيَ وأدامَ بهِ التّراضيَ إنّي امرؤٌ

زنی بچه دار پس گفت قوی کند خدای تعالی قاضی را و همیشه دارد بوجود او خوشنودی متخاصمین را بدرستیکه من مردی هستم

من أكرمِ جُرثومةٍ وأطهرِ أرومةٍ وأشرفِ خُؤولةٍ وعُمومةٍ

از بزرگترین اصل و قبیله و از پاکترین اصل و بزرگترین رشته داران مادری و رشته داران پدری

ميسَمي الصَّونُ وشيمتي العَونُ وخُلُقي نِعمَ العَونُ وبيني وبينَ

حسن من حفظ نفس است و خصلت من مددگاری است و شهرت من نیکو مددگار است و میان من و میان

جاراتي بَونٌ وكانَ أبي إذا خطبَ بناتِهِ السَّيّدُ وأربابُ الجَدِّ

همسایگان من دوری است و بود پدر من هرگاه خواستگاری میکردند دختران او را صاحبان بزرگی و صاحبان بخت و دولت

سكّتهم وبكّتهم وعابت وُصلتهم وصِلتهم واحتجّ بانّه عاهد الله تعالى

ساکت گردانید آنها را و بیرسیانت آنها را و [illegible] پیوند آنها را و عطای آنها را و حجت گرفت بانکه برآینه او عهد کرده [illegible]

بِحِلفةٍ ان لا يصاهر غير ذي حرفة فقيّض القدر لنصبي ووصبي

بقسم اینکه دامادی نگیرد سوای صاحب پیشه را پس مقدر کرد اراده الهی برای رنج من و مرض من

انْ حضر هذا الخُدعة نادي ابي فاقسم بين رهطه انّه وفق

اینکه حاضر شد این مکار در مجلس پدر من پس سوگند خورد میان قوم پدر من که برآینه او موافق

شرطه وادّعى انّه طالما نظم دُرّةً الى دُرّة فباعهما ببدرة

شرط پدر من است و دعوی کرد که برآینه او مدت دراز برشته کشیده است مروارید را طرف مروارید پس فروخت آنها را بیک بدره

فاغترّ ابي بزخرفة محاله وزوّجنيه قبل اختبار حاله فلمّا

پس فریب خورد پدر من بآراستگی کلام باطل او و زن داد مرا به وی پیش از امتحان حال او پس هرگاه

استخرجني من كناسي ورحّلني عن اناسي ونقلني الى كسره

برآورد مرا از خانه من و کوچ فرمود مرا از اقربای من و برد مرا طرف کناره خانه خود

وحصّلني تحت اسره وجدته قعدة جثمة والفيته ضجعة نومة

و داخل کرد مرا زیر قید خود یافتم او را بسیار نشیننده و بسیار [illegible] و یافتم او را بسیار بر پهلو افتاده و بسیار خوابنده

وكنت صحبته برياش وزيّ واثاث وريّ فما برح يبيعه في

و بودم که رفاقت کردم او را با جامهای نیکو و صورت نیکو و اسباب خانه و حسن صورت پس همیشه بود که میفروخت آنرا در

سوق الهضم وينفق ثمنه في الخضم والقضم الى ان مزّق مالي بأسره

بازار ظلم و خرج میکرد قیمت آنرا در خوردن [illegible] دهان و اطراف دندان تا آنکه پاره پاره کرد مال مرا تمام

وانفق ما لي في عسره فلمّا انساني طعم الراحة وغادر بيتي انقى

و خرج کرد آنچه برای من بود در تنگی خود پس هرگاه فراموش کنانید مرا مزه آسایش و گذاشت خانه مرا صاف‌تر

من الراحة قلت له يا هذا انّه لا مخبأ بعد بوس ولا عطر

از کف دست گفتم او را ای فلان هرآینه شان نیست که نیست پنهان داشتن بعد سختی و نیست خوشبو و زینت

[illegible marginal notes]

بعد عروس فانهض للاكتساب بصناعتك واجتن ثمرة براعتك

پس از عروس پس برخیز برای کسب کردن بحرفه و پیشه خود و بچین میوه جودت تدبیر خود را

ان صناعتنا قد رميت بالكساد لما ظهر في الارض من الفساد

که بدرستی که پیشه او بتحقیق که انداخته شد بسبب ناروائی متاع نامرکه ظاهر شده در زمین از فساد

ولي منه سلالة كانه خلالة وكلانا ما ينال معه شبعة ولا

و مرا از آنمرد بچه ایست گویا که او خلال است و با هر دو نمی یابیم ازو بقدر سیری و نه

ترقا له من الطوى دمعة وقد قدته اليك واحضرته لديك

می ایستد نقل را از گرسنگی اشک و هر آینه کشیدم او را بسوی تو و حاضر آوردم او را نزدیک تو

لتخبر عود دعواه وتحكم بيننا بما اراك الله فاقبل القاضي عليه

تا بیازمائی چوب دعوی او را و انصاف کنی میانه ما هر دو بچیزی که آموخته است ترا خدا تعالی پس روآورد قاضی بر او

وقال له لقد وعيت قصص عرسك فبرهن عن نفسك والا كشفت

و گفت قاضی او را هر آینه یاد گرفتی حکایت عروس زوجه خود را پس بیار دلیلی از ذات خود و اگر ظاهر میکنم

عن لبسك وامرت بحبسك فاطرق اطراق الافعوان ثم شمر للحرب

از مکر و حیله تو و حکم میکنم به بند تو پس سر فرو افگند همچو سر در پیش انداختن اژدهای نر پس دامن برزد برای جنگ

العوان وقال اسمع حديثي فانه عجب يضحك من شرحه وينتحب

دوم و گفت بشنو سخن من چرا که هر آینه آن شگفت است خنده می آید از بیان آن و گریه می آید

انا امرؤ ليس في خصائصه عيب ولا في فخاره ريب سروج داري

من مردی هستم که نیست در فضائل او عیب و نه در فخرهای او شکی شهر سروج خانه

التي ولدت بها والاصل غسان حين انتسب وشغلي

من است که پیدا شدم در آن و اصل من قبیله غسان است وقتیکه نسبت می شوم و کار من

الدرس والتبحر في العلم طلابي وحبذا الطلب وراس

خواندن است و بسیار رسیدن در علم مطلب من است و چه نیکو طلب است و بضاعت

مالي بِهُجْرِ الكلامِ الذي + مُسْتَصاغِ القَرِيضِ والخُطَبِ + أغوصُ

من جاه دریانیست که [illegible] از آن ساخته میشود شعر [illegible] خطبها [illegible] غوطه میزنم

في لُجَّةِ البَيانِ فأختارُ اللآلي مِنها وأنتخبُ + وأجتني اليانِعَ الجَنِيَّ

در دریای فصاحت بس میگیرم مروارید را از آن و انتخاب میکنم و میچینم میوه رسیده [illegible]

مِنَ القَولِ وغَيري لِلعُودِ مُحتَطِبُ + وآخُذُ اللَّفظَ فِضَّةً فإذا ما

از سخن و سوای من هیزم جمع کننده است و میگیرم سخن را مانند سیم سپس هرگاه

صُغتُهُ قيلَ إنَّهُ ذَهَبُ + وكُنتُ مِن قَبلُ أمتَرِي نَشَبًا + بالأدبِ

زرگری میکنم او را گفته میشود که براستی این سخن زر است و بودم پیش از این که بیرون می‌آوردم مال را بعلم ادب

المُقتَنَى وأحتَلِبُ + ويَمتَطِي أخمَصِي لِحُرمَتِهِ + مَراتِبًا لَيسَ فَوقَها رُتَبُ

کسب کرده شده و میدوشیدم و سوار میشد کف پای من بسبب حرمت آن مرتبها که نیست بالای آن پایهای دیگر

وطالَما رُفَّتِ الصِّلاتُ إلى + رَبعي فلم أرضَ كُلَّ مَن يَهَبُ + فاليومَ مَن

و بسیار بود که فرستاده میشد انعامات بسوی خانه من پس راضی نمیشدم از هر بخشنده پس امروز کسی که

يَعلَقُ الرَّجاءُ بِهِ + أكسَدُ شَيءٍ في سُوقِهِ الأدَبُ + لا عِرضُ أبنائِهِ يُصانُ

آویخته کند امید را با او [illegible] ترین چیز در بازار خود ادب است نه آبروی صاحبان ادب نگهداشته میشود

ولا يُرقَبُ فيهِم إلٌّ ولا سَبَبُ + كأنَّهُم في عِراصِهِم جِيَفٌ + يُبعَدُ مِن

و نه رعایت کرده میشود در ایشان قرابت و نه شناسائی گویا که ابنای ادب در صحنهای خانه خود مردارانند که دور کرده میشود از

نَتنِها ويُجتَنَبُ + فحارَ لُبِّي لِما مُنِيتُ بِهِ + مِنَ اللَّيالي وصَرفِها عَجَبُ

گندگی آن و پرهیز کرده میشود پس حیران شد عقل من بسبب چیزی که مبتلا شدم بآن از حوادث زمانه و گردش آن شگفت است

وضاقَ ذَرعي لِضِيقِ ذاتِ يَدي + وساوَرَتني الهُمومُ والكُرَبُ

و تنگ شد سینه من از تنگی مال من و جست بر من اندوهها و غمها

وقادَني دَهرِيَ المُلِيمُ إلى + سُلُوكِ ما يَستَشِينُهُ الحَسَبُ

و کشید مرا زمانه من که مستحق ملامت است بسوی اختیار کردن چیزی که عیب پندارد آنرا بزرگی ...

بِعْتُ حَتّٰى لَمْ يَبْقَ لِي لِبَدٌ وَلَا بَتَاتٌ اِلَيْهِ اَنْقَلِبُ ❊ وَادَّنْتُ حَتّٰى

پس فروختم تا آنکه باقی نماند برای من پشم * و نه توشه که بسوی آن برگردم * و قرض کشیدم تا آنکه

اَثْقَلَتْ كَاهِلِي بِحَمْلِ دَيْنٍ مِّنْ دُوْنِهِ الْعَطَبُ ❊ ثُمَّ طَوَيْتُ الْحَشَا عَلٰى سَغَبٍ

گران بار ساخت گردن مرا برداشتن قرض که کمتر از دیت هلاکی * پس در پیچیدم روده را بر گرسنگی

خَمْسًا فَلَمَّا اَمَضَّنِي السَّغَبُ لَمْ اَرَ اِلَّا جِهَازَهَا عَرَضًا ❊ اَجُوْلُ فِي بَيْعِهِ وَاَضْطَرِبُ

پنج روز پس هرگاه بسوخت مرا گرسنگی * ندیدم مگر رخت زن را متاعی که میگشتم * در فروختن آن و تردد مینمودم

فَجُلْتُ فِيْهِ وَالنَّفْسُ كَارِهَةٌ وَالْعَيْنُ عَبْرٰى وَالْقَلْبُ مُكْتَئِبُ ❊ وَمَا

پس جولان کردم در رخت و مال آنکه کراهت کننده بود و چشم گریان بود * و دل اندوهناک * و نه

تَجَاوَزْتُ اِذْ عَبِثْتُ بِهِ حَدَّ التَّرَاضِي فَيَحْدُثَ الْغَضَبُ ❊ فَاِنْ يَكُنْ

درگذشتم وقتیکه بازی کردم بآن مال حد رضای یکدیگر را تا پیدا شود خشم * پس اگر باشد

غَاظَهَا تَوَهُّمُهَا اَنَّ بَنَانِي بِالنَّظْمِ تَكْتَسِبُ ❊ اَوْ اَنَّنِي اِذْ عَزَمْتُ خِطْبَتَهَا

که در خشم آورد او را گمان او که سر انگشتان من بنظم مروارید کسب روزی میکند یا آنکه من وقتیکه قصد کردم خواستگاری او را

زَخْرَفْتُ قَوْلِي لِيَنْجَحَ الْاَرَبُ ❊ فَوَالَّذِي سَارَتِ الرِّفَاقُ اِلٰى ❊ كَعْبَتِهِ

آراستم سخن خود را تا روا شود حاجت من * پس سوگند خدائیکه قصد میکنند رفیقان سفر طرف * کعبهٔ او

تَسْتَحِثُّهَا النُّجُبُ ❊ مَا الْمَكْرُ بِالْمُحْصَنَاتِ مِنْ خُلُقِي ❊ وَلَا شِعَارِيَ التَّمْوِيْهُ

که زود میکنند آن شتران بزرگ نیست حیله کردن با زنان پارسا از خوی من * و نیست لباس من تلبیس و تزئین

وَالْكَذِبُ ❊ بَلْ فِكْرَتِي تَنْظِمُ الْقَلَائِدَ لَا ❊ كَفِّي وَشِعْرِيَ الْمَنْظُوْمُ

و دروغ * بلکه اندیشه من آراسته میکند گردن بندها را * نه دست من و شعر من برشته نظم کشیده شده است

لَا السُّخُبُ ❊ وَلَا يَدِي مُذْ نَشَاْتُ نِيْطَ بِهَا اِلَّا مَوَاضِي الْيَرَاعِ وَالْكُتُبُ

نه گردن بندسته نیست دست من از هنگامیکه پیدا شدم درآویخته شد بآن * مگر روندهای قلم و کتابها

وَهٰذِهِ الْحِرْفَةُ الْمُشَارُ اِلٰى مَا كُنْتُ اَحْوِي بِهَا وَاَجْتَلِبُ ❊ فَاْذَنْ لِشَرْحِ

و اینست پیشه که اشاره کرده شد بسوی چیزیکه بودم که گرد میکردم و میکشیدم آن را زر و سیم پس گوش دار برای شرح حال من

كَمَا أَذِنْتَ لِي أَوَّلًا تُرَاقِبْ وَاحْكُمْ بِمَا يَجِبُ قَالَ فَلَمَّا أَحْكَمَ مَا شَادَهُ وَأَكْمَلَ

پند گوش داشتی برای زن و رعایت کن بحکم کن بچیزی که واجبست گفت راوی پس چون محکم کرد و دریافت آنچه نیکو کرد آنرا و تمام کرد

إِنْشَادَهُ عَطَفَ الْقَاضِي إِلَى الْفَتَاةِ بَعْدَ مَا شُغِفَ بِالْأَبْيَاتِ وَقَالَ

شعر خواندن خود را میل نمود قاضی طرف زن جوان پس از فریفته شدن بابیات و گفت

أَمَا إِنَّهُ قَدْ ثَبَتَ عِنْدَ جَمِيعِ الْحُكَّامِ وَوُلَاةِ الْأَحْكَامِ انْقِرَاضُ جِيلِ الْكِرَامِ

آگاه باش که براستی این است که تحقیق ثابت شده نزد تمامی فرمان دهان و صاحبان فرمانها آخر رسیدن گروه جوانمردان

وَمَيْلُ الْأَيَّامِ إِلَى اللِّئَامِ وَإِنِّي لَإِخَالُ بَعْلَكِ صَدُوقًا فِي الْكَلَامِ بَرِيئًا

و گرائیدن روزگار بسوی ناکسان و بدرستیکه من گمان میبرم شوهر ترا راست گو در سخن و دور

مِنَ الْمَلَامِ وَهَا هُوَ قَدِ اعْتَرَفَ لَكِ بِالْقَرْضِ وَصَرَّحَ عَنِ الْمَحْضِ وَبَيَّنَ

از نکوهش و آگاه باش که او بتحقیق اقرار کرد مر ترا بوام و تصریح کرد از خالص و بیان کرد

مِصْدَاقَ النَّظْمِ وَتَبَيَّنَ أَنَّهُ مَعْرُوقُ الْعَظْمِ وَإِعْنَاتُ الْمَعْذِرِ مَلَامَةٌ

گواه صادق نظم و ظاهر شد که برآینه او مفلس است و رنجانیدن عذر درست آرنده ملامت است

وَحَبْسُ الْمُعْسِرِ مَأْثَمَةٌ وَكِتْمَانُ الْفَقْرِ زَهَادَةٌ وَانْتِظَارُ الْفَرَجِ بِالصَّبْرِ

و قید کردن تنگدست گناه است و پوشیدن درویشی پرهیزگاریست و چشم داشت کشادگی به شکیب

عِبَادَةٌ فَارْجِعِي إِلَى خِدْرِكِ وَاعْذِرِي أَبَا عُذْرِكِ وَنَهْنِهِي مِنْ غَرْبِكِ وَسَلِّمِي

بندگیست پس بازگرد طرف خانه خودت و قبول کن عذر شوهر خود را و بازایست از تیزی زبان خود و انقیاد کن

لِقَضَاءِ رَبِّكِ ثُمَّ إِنَّهُ فَرَضَ لَهُمَا فِي الصَّدَقَاتِ حِصَّةً وَنَاوَلَهُمَا مِنْ

بحکم پروردگار خود پس برآینه قاضی مرسوم کرد برای هردو در صدقات بهره و داد هردو را از

دَرَاهِمِهَا قُبْضَةً وَقَالَ لَهُمَا تَعَلَّلَا بِهَذِهِ الْعُلَالَةِ وَتَنَدَّيَا بِهَذِهِ الْبُلَالَةِ

درهمهای آن مقدار یکمشت و گفت هردو قناعت کنید باین چیز اندک و سیراب شوید باین آب اندک

وَاصْبِرَا عَلَى كَيْدِ الزَّمَانِ وَكَدِّهِ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ

و صبر کنید بر مکر زمانه و سختی آن پس قریبست که خدا تعالی بیارد کشادگی یا

بِرُعَايَتِهِ فَنُنْبِئَنَا وَلِلتَّبْشِيرِ بِرُجْحَةِ الْمُطْلَقِ مِنَ الْإِسَارِ وَهِزَّةِ الْمُوسِرِ بَعْدَ الْإِعْسَارِ

از نزد او پس برگشتنه بردو برای بشیر خوشحالی را بود از قید ونشاط غنی بعد تنگدستی

قَالَ الرَّاوِي وَكُنْتُ عَرَفْتُ أَنَّهُ أَبُو زَيْدٍ سَاعَةَ بَزَغَتْ شَمْسُهُ وَنَزَغَتْ

گفت راوی وبودم که می‌شناختم که هرآینه او ابو زید است وقتیکه تابید آفتاب او وفساد کرد

عِرْسُهُ وَكِدْتُ أُفْصِحُ عَنِ افْتِنَانِهِ وَأَثْمَارِ أَفْنَانِهِ ثُمَّ أَشْفَقْتُ مِنْ عُثُورِ

زوجهٔ او ونزدیک بودم که ظاهر کنم از دو فنون بودن او وبار آوردن شاخهای او پس ترسیدم از اطلاع

الْقَاضِي عَلَى بُهْتَانِهِ وَتَزْوِيقِ لِسَانِهِ وَخَشِيتُ أَنْ يَكُونَ نَمَى

قاضی بر کذب او وبرآراستن زبان او وترسیدم اینکه باشد که رسیده باشد

إِلَى الْقَاضِي أَنْبَاءُ مَقَامَاتِهِ وَهَبَاءُ مَقَالَاتِهِ فَلَا يَرَى عِنْدَ عِرْفَانِهِ

طرف قاضی اخبار مجلسهای او وغبار سخنهای او پس نه بیند وقت شناختن او

أَنْ يُرَشِّحَهُ لِإِحْسَانِهِ فَأَحْجَمْتُ عَنِ الْقَوْلِ إِحْجَامَ الْمُرْتَابِ وَطَوَيْتُ ذِكْرَهُ

اینکه مستحق گرداند او را برای نکوئی خود پس باز ماندم از گفتن هیچ بازماندن شک آرنده ودر پیچیدم ذکر او را

كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكِتَابِ إِلَّا أَنِّي قُلْتُ بَعْدَ مَا فَصَلَ وَوَصَلَ إِلَى مَا وَصَلَ لَوْ أَنَّ

مثل پیچیدن نامه برای نوشتن مگر هرآینه من گفتم بعد از آن که جدا شد ورسید به چیزیکه رسید با واز عطا اگر هرآینه باشد

لَنَا مَنْ يَنْطَلِقُ فِي أَثَرِهِ لَأَتَانَا بِنَفْضِ خَبَرِهِ وَبِمَا يَنْشُرُ مِنْ حِبَرِهِ فَأَتْبَعَهُ الْقَاضِي

ما را کسیکه رود در دنبال او هرآینه آرد ما را حقیقت خبر او وچیزیکه پراگنده کند از چادر بافته یمانی او پس در پی او فرستاد قاضی

أَحَدَ أُمَنَائِهِ وَأَمَرَهُ بِالتَّجَسُّسِ عَلَى أَنْبَائِهِ فَمَا لَبِثَ أَنْ رَجَعَ مُنْدَهِشًا

یکی را از امینان خود وحکم کرد او را به تفتیش بر اخبار او پس درنگ نکرد اینکه باز آمد بحالیکه رو کننده بود

وَتَقَهْقَرَ مُقَهْقِهًا فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي مَهْيَمْ يَا أَبَا مَرْيَمَ فَقَالَ لَقَدْ عَايَنْتُ

وباز پس گشت بحالیکه قهقهه میزد پس گفت او را قاضی چیست احوال تو ای ابا مریم پس گفت امین هرآینه دیدم

عَجَبًا وَسَمِعْتُ مَا أَنْشَأَ لِي طَرَبًا فَقَالَ لَهُ مَا ذَا رَأَيْتَ وَمَا الَّذِي

چیزی عجیب وشنیدم چیزیکه پیدا کرد بمن نشاط را پس گفت قاضی او را چه چیز است که دیدی وچه چیز است

وعيّت قال لو نزل الشيخ عنه خرج يصفّق بيديه ويخالف بين رجليه

كيا دگر نه گفت بیشتر بود شیخ از وی فشیک برآمد بر هم میزد هر دو دست خود را از خوشی و خلاف میکرد میان هر دو پای خود

ويغرّد بملء شدقيه ويقول نظم كدت أصلى ببليّه من وقاح شمّريّه

و سرود میکرد به پر کردن هر دو کنج دهن خود و میگفت نزدیک بود که سوخته شوم بسبب بلائی بسبب زن بی شرم تندروی کننده در هر کار

وأزور السجن لولا حاكم الاسكندرية فضحك القاضي حتى هوت

و می‌دیدم زندان را اگر نبودی حاکم شهر اسکندریه پس خندید قاضی تا آنکه افتاد

دنّيّته وذوت سكينته فلمّا فاء إلى الوقار وعقّب الاستغراب

کلاه او و زائل شد وقار و آرام او پس هرگاه رجوع کرد بسوی آرامیدگی و از پس سخت خندیدن آورد

بالاستغفار قال اللهمّ بحرمة عبادك المقرّبين حرّم حبسي على المتأدّبين

آمرزش خواستن را گفت بار خدایا به بزرگی بندهای خود که مقرب هستند حرام کن قید مرا بر ادب آموزندگان

ثمّ قال لذلك الأمين عليّ به فانطلق مجدّا في طلبه ثمّ عاد

پس گفت قاضی مر آن امین را بیار او را پس رفت بحالیکه زود روی کننده بود در جستن او پس باز آمد

بعد لأيه مخبرا بنأيه فقال له القاضي أما إنّه لو حضر لكفي الحذر ثمّ

بعد دیر کردن خود بحالیکه خبر دهنده بود از دوری او پس گفت او را قاضی آگاه باش که اگر حاضر آمدی بر کرانه داشته شدی از ترس پس

لأولیته ما هو به أولى ولأريته أنّ الآخرة خير له من الأولى قال

هر آئینه بدادم او را چیزی که آن با او بهتر است و هر آئینه نمودمی او را که بتحقیق که عاقبت آخرین نیکوتر است با او از نخستین اولین گفت

الحارث بن همّام فلمّا رأيت صغو القاضي إليه وفوت ثمرة التنبيه

حارث پسر همام پس هرگاه دیدم خواهش قاضی طرف او و در گذشتن فایدهٔ آگهی دادن

عليه غشيتني ندامة الفرزدق حين أبان النوار والكسعيّ لمّا استبان

بروی فرو پوشید مرا پشیمانی فرزدق چون که طلاق بائن داده نوار را و پشیمانی کسعی هرگاه دید

النهار المقامة العاشرة الرحبيّة حكى الحارث بن همّام

صبح را مقامه دهم موسوم برحبیه حکایت کند حارث پسر همام

[illegible]

قَالَ حَفَّتَ بِي دَاعِي الشَّوْقِ اِلَى رَحْبَةِ مَالِكِ بْنِ طَوْقٍ فَلَبَّيْتُهُ مُمْتَطِيًا شِمْلَةً

گفت دانداد مرا خواننده شوق طرف رحبه بناکرده مالک پسر طوق پس اجابت کردم او را بحالیکه سوار بودم ناقه

وَمُنْتَضِيًا عَزْمَةً مُشْمَعِلَّةً فَلَمَّا اَلْقَيْتُ بِهَا الْمَرَاسِيَ وَشَدَدْتُ

تیز رو را و کشنده بودم اراده تیز و شتابنده را پس هرگاه انداختم دران شهر لنگرها را و استوار بستم

اَمْرَاسِي وَبَرَزْتُ مِنَ الْحَمَّامِ بَعْدَ سَبْتِ رَاْسِي رَاَيْتُ غُلَامًا قَدْ

ریسمانهای خود و بیرون آمدم از گرمابه پس از ستردن موی سر خود دیدم کودکی بر آینه

اُفْرِغَ فِي قَالَبِ الْجَمَالِ وَاُلْبِسَ مِنَ الْحُسْنِ حُلَّةَ الْكَمَالِ وَقَدِ اعْتَلَقَ

ریخته شده بود در کالبد خوبروئی و پوشانیده شد از حسن چادر کمال و هر آینه آویخته است

شَيْخٌ بِرُدْنِهِ يَدَّعِي اَنَّهُ فَتَكَ بِابْنِهِ وَالْغُلَامُ يُنْكِرُ عِرْفَتَهُ وَيُكْبِرُ

پیری بآستین او بحالیکه دعوی میکند که هر آینه او کشته است پسر شیخ را و کودک انکار میکرد شناخت او را و بزرگ میشمرد

قِرْفَتَهُ وَالْخِصَامُ بَيْنَهُمَا مُتَطَايِرُ الشَّرَارِ وَالزِّحَامُ عَلَيْهِمَا يَجْمَعُ

تهمت او را و دشمنی در میان هردو پرنده اخگرها بود و انبوهی بر ایشان فراهم میکرد

بَيْنَ الْاَخْيَارِ وَالْاَشْرَارِ اِلَى اَنْ تَرَاضَيَا بَعْدَ اشْتِطَاطِ اللَّدَدِ

میان نیکان و بدان تا آنکه راضی شدند هردو بعد از حد در گذشتن خصومت سخت

بِالتَّنَافُرِ اِلَى وَالِي الْبَلَدِ وَكَانَ مِمَّنْ يُزَنُّ بِالْهَنَاتِ وَيُغَلِّبُ حُبَّ

براندن بسوی حاکم شهر حال آنکه بود حاکم از کسانیکه تهمت کرده میشد بخصائل قبیحه و غالب میکرد محبت

الْبَنِيْنَ عَلَى الْبَنَاتِ فَاَسْرَعَا اِلَى نَدْوَتِهِ كَالسُّلَيْكِ فِي عَدْوَتِهِ

پسران را بر دختران پس زودی کردند هردو طرف مجلس او مانند مسمی سلیک در دویدن او

فَلَمَّا حَضَرَاهُ جَدَّدَ الشَّيْخُ دَعْوَاهُ وَاسْتَدْعَى عَدْوَاهُ فَاسْتَنْطَقَ

پس هرگاه حاضر شدند هردو پیش قاضی از سر گرفت پیر دعوی خود را و درخواست یاری او را پس سخن گفتن خواست حاکم

الْغُلَامَ وَقَدْ فَتَنَهُ بِمَحَاسِنِ غُرَّتِهِ وَطَرَّ عَقْلَهُ بِتَصْفِيفِ

از کودک و بتحقیق مفتون کرده بود قاضی را به نکوئیهای روی خود و بریده بود خرد او را بهموار کردن

حُزَّتُه فَقَالَ إِنَّهَا أَتَيْتُهُ أَتَاهُ عَلَى غَيْرِ سَغَابَةٍ وَعَضِيهَةُ مُخْتَالٍ عَلَى

گیسوی خود پس گفت کودک تحقیق این دعوی دروغ است و تهمت بر غیر خون ریزنده و بهتان جلد گرفتن بر

مَنْ لَيْسَ بِمُغْتَالٍ فَقَالَ الْوَالِي لِلشَّيْخِ إِنْ شَهِدَ لَكَ عَدْلَانِ مِنَ

کسیکه نیست ناگاه کشنده پس گفت حاکم با پیر اگر گواه باشند ترا دو عادل از

الْمُسْلِمِينَ وَإِلَّا فَاسْتَوْفِ مِنْهُ الْيَمِينَ فَقَالَ الشَّيْخُ إِنَّهُ جَدَّلَهُ خَالِيًا

مسلمانان حکم بقصاص کنم وگرنه پس فراگیر ازو کودک سوگند را پس گفت پیر هر آینه او انداخت بر زمین پسر مرا در خلوت

وَأَرَاحَ دَمَهُ مُتَخَالِيًا فَأَنَّى لِي شَاهِدٌ وَلَمْ يَكُنْ ثَمَّ مُشَاهِدٌ وَلَكِنْ وَلِّنِي

و ریخت خون پسر را در خلوت پس کجاست مرا گواه و نبود در آنجا بیننده ولیکن حکم کن مرا

تَلْقِينَهُ الْيَمِينَ لِيَتَبَيَّنَ لَكَ أَيَصْدُقُ أَمْ يَمِينُ فَقَالَ لَهُ أَنْتَ الْمَالِكُ لِذَلِكَ

تلقین کردن او سوگند را تا ظاهر شود مر ترا آیا صادق است یا کاذب پس گفت او را قاضی تو خداوند این کاری هستی

مَعَ وَجْدِكَ الْمُتَهَالِكِ عَلَى ابْنِكَ الْهَالِكِ فَقَالَ الشَّيْخُ لِلْغُلَامِ قُلْ وَ

با اندوه خود که کثیرست بر پسر خود که هلاک شده پس گفت پیر بکودک بگو قسم

الَّذِي زَيَّنَ الْجِبَاهَ بِالطُّرَرِ وَالْعُيُونَ بِالْحَوَرِ وَالْحَوَاجِبَ بِالْبَلَجِ وَالْمَبَاسِمَ

بکسیکه زینت داد پیشانیها را بگیسوها و چشمها را بشدت سیاهی و سفیدی و ابروان را بگشادگی آنها و دندانها را

بِالْفَلَجِ وَالْجُفُونَ بِالسَّقَمِ وَالْأُنُوفَ بِالشَّمَمِ وَالْخُدُودَ بِاللَّهَبِ وَالثُّغُورَ

بگشادگی میان آن و دیدهای چشم را به بیماری و بینی ها را به بلندی و رخسارها را بسرخی و دندانهای پیشین را

بِالشَّنَبِ وَالْبَنَانَ بِالتَّرَفِ وَالْخُصُورَ بِالْهَيَفِ إِنَّنِي مَا قَتَلْتُ ابْنَكَ

بتیزی و خوشی آب و سر انگشتان را بنازکی و نرمی و کمرها را بباریکی هر آینه من نکشتم پسر ترا

سَهْوًا وَلَا عَمْدًا وَلَا جَعَلْتُ هَامَتَهُ لِسَيْفِي غِمْدًا وَإِلَّا فَرَمَى اللهُ جَفْنِي

بفراموشی و نه بقصد و نگردانیدم سر او را برای شمشیر خود نیام و اگر نه پس انداز خدا تعالی پلک مرا

بِالْعَمَشِ وَخَدِّي بِالنَّمَشِ وَطُرَّتِي بِالْجَلَحِ وَطَلْعِي بِالْبَلَحِ وَوَدْعِي

بضعف بصر و رخسار مرا بنقطهای سیاه و سفید و گیسوی مرا بریختن موی و دندانهای مرا بسبزی و سرخی و رخسار مرا

بالتبارِ ومِسكي بالبخارِ وبدري بالمحاقِ وفضّتي بالاحتراقِ وشعاعي

بزردی ونکهت دهن مرا بهبوئی و نور روی مرا تاریکی وسفیدی رخسار مرا بسیاهی و روشنی روی مرا

بالظلامِ ودواتي بالاقلامِ فقال الغلامُ الاصطلاءُ بالبليّةِ

بسیاهی و دوات مرا بقلمها پس گفت کودک اختیار میکنم سوختن را به بلا

ولا الابتلاءُ بهذه الاليّةِ والانقيادُ للقودِ ولا الحلفُ بما لم

و نه سوگند خوردن را باین قسم و اطاعت را و برای قصاص و نه سوگند را بچیزیکه

يحلف به احدٌ وابى الشيخُ الا تجريعه اليمينَ التي اخترعها

سوگند یاد نکرده است بآن کسی و سرباز زد پیر مگر خورانیدن کودک را سوگندیکه بیرون آورده بود او را

وامقرَ له جرعها ولم يزل التلاحي بينهما يستعرُ ومحجّةُ التراضي

وتلخ گردانید او را آشامیدن آن و همیشه بود که دشنام دهی یکدیگر میانه هر دو افروخته میشد و راه راست رضای یکدیگر

تعرُ والغلامُ في ضمن تأبّيه يخلبُ الوالي بتذوّبه ويطمعه في ان يلبّيه

دشوار میشد کودک در اثناء سرکشی خود از سوگند میفریفت حاکم را به چیدن خود و ناز و امیدوار میکرد او را در اینکه جواب بدهد او را

الى ان ران هواه على قلبه والبّ بلبّه وسوّل له الوجدُ الذي

تا آنکه غالب شد محبت کودک بر دل او و اقامت کرد حاکم بعقل کودک و بیاراست برای او عشقی که

تيّمه والطمعُ الذي توهّمه ان يخلّص الغلامَ ويستخلصه وان

خوار کرده بود او را و امیدیکه گمان برد آنرا اینکه رهاند کودک را و خالص کند او را برای خود و اینکه

ينقذه من حبالة الشيخ ثم يقتنصه فقال للشيخ هل لك فيما

رهائی دهد او را از دام پیر بعد و شکار کند او را پس گفت بشیخ آیا ترا رغبت هست در چیزیکه

هو اليقُ بالاقوى واقربُ للتقوى فقال الامَ تشيرُ لاقتفيه و

آن لائق تر است بصاحب قوت و نزدیکتر است به پرهیزگاری پس گفت پیر بسوی کدام چیز اشارت میکنی تا پیروی کنم آن را

لا اقفَ فيه قال ارى ان تقصر عن القيلِ والقالِ وتقتصر على

و نه ایستم در آن گفت حاکم می بینم اینکه باز مانی از جواب و سوال و پسند کنی بر

مِائَةَ مِثْقَالٍ لِاَحْمِلَ مِنْهَا بَعْضًا وَاُجْتَبِيَ لَكَ الْبَاقِيَ عَرْضًا

صد دینار تا بردارم ازان برخی را وفراهم آرم برای تو باقی را از جانبی کر اتفاق افتد

فَقَالَ الشَّيْخُ مَا مِنِّي خِلَافٌ فَلَا يَكُنْ لِوَعْدِكَ اِخْلَافٌ فَنَقَدَهُ الْوَالِي

پس گفت پیر نیست از من خصومت پس نباشد وعده ترا خلاف کردن پس نقد داد اورا حاکم

عِشْرِيْنَ وَوَزَّعَ عَلٰى وَزَعَتِهٖ تَكْمِلَةَ خَمْسِيْنَ وَرَقَّ ثَوْبُ الْاَصِيْلِ

بیست دینار وقسمت کرد بر خادمان خود کامل کردن پنجاه دینار را تنگ گردید جامهٔ شبانگاه

وَانْقَطَعَ لِاَجْلِهٖ صَوْبُ التَّحْصِيْلِ فَقَالَ لَهٗ خُذْ مَا دَاجَ وَدَعْ عَنْكَ

وبریده شد از جهت آن باران فراهم آوردن پس گفت حاکم پیر را بگیر آنچه حاضر است وبگذار از خود

اللِّجَاجَ وَعَلَيَّ فِيْ غَدٍ اَنْ اَتَوَصَّلَ اِلٰى اَنْ يَنِضَّ لَكَ الْبَاقِيْ وَتَحْصُلَ

خصومت را ولازم است بر من فردا آنکه چیز وسیلت جویم بسوی آنکه جمع شود ترا مال باقی وحاصل شود

فَقَالَ الشَّيْخُ اَقْبَلُ ذَاكَ عَلٰى اَنْ اُلَازِمَهٗ لَيْلَتِيْ وَيَرْعَاهُ اِنْسَانُ مُقْلَتِيْ

پس گفت پیر قبول کردم آنچه گفتی بشرط آنکه حفاظت کنم کودک را شب ونگهبانی کند اورا مردم چشم من

حَتّٰى اِذَا اَعْفٰى بَعْدَ اِسْفَارِ الصُّبْحِ بِمَا بَقِيَ مِنْ مَالِ الصُّلْحِ تَخَلَّصَتْ قَلِيْبَةٌ

تا آنکه چون تمام دهد پس از روشن شدن بامداد بچیزیکه باقی ماند از مال آشتی رهائی یابد

مِنْ ثَوْبٍ وَبَرِئَ بَرَاءَةَ الذِّئْبِ مِنْ دَمِ ابْنِ يَعْقُوْبَ فَقَالَ لَهُ الْوَالِيْ

از جوزه وپاک شود چو پاک شدن گرگ از خون پسر یعقوب علیه السلام پس گفت اورا حاکم

مَا اَرَاكَ سُمْتَ شَطَطًا وَلَا رُمْتَ فَرَطًا قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا

نمی بینم ترا که تکلیف کردی از حد درگذشتن را ونه جستی چیزی از حد درگذشته گفت حارث پسر همام پس هرگاه

رَاَيْتُ حُجَجَ الشَّيْخِ كَالْحُجَجِ السُّرَيْجِيَّةِ عَلِمْتُ اَنَّهٗ عَلَمُ السُّرُوْجِ وَجُنَيْقِيَّتُهٗ

دیدم دلیلهای پیر را مثل دلائل ابو العباس سریج دانستم که او آنست سلیمان سروجی پس درنگ کردم

اِلٰى اَنِ انْتَثَرَتْ عُقُوْدُ الزِّحَامِ وَزَهَرَتْ نُجُوْمُ الظَّلَامِ ثُمَّ

تا آنکه متفرق شدند ...

تَصَدَّيْتُ بِفِنَاءِ الْوَالِي فَإِذَا الشَّيْخُ لِلْفَتَى كَالِئٌ فَنَشَدْتُهُ اللهَ أَهُوَ أَبُو زَيْدٍ

تعرض کردم صحن خانه حاکم را پس ناگاه پیر برای جوان نگهبان است پس قسم گرفتم او را بخدا آیا او ابو زید است

فَقَالَ إِي وَمُحِلِّ الصَّيْدِ فَقُلْتُ مَنْ هٰذَا الْغُلَامُ الَّذِي هَفَتْ لَهُ

پس گفت آری سوگند بحلال کننده شکار پس گفتم کیست این کودکے کہ پرید تد بسبب حسن او

الْأَحْلَامُ فَقَالَ هُوَ فِي النَّسَبِ فَرْخِي وَفِي الْمَكْسَبِ فَخِّي فَقُلْتُ هَلَّا

خردها پس گفت او در نژاد بچه من است و در جستن روزی دام منست پس گفتم چرا نه

اكْتَفَيْتَ بِمَحَاسِنِ فِطْرَتِهِ وَكَفَيْتَ الْوَالِيَ الِافْتِتَانَ بِطُرَّتِهِ فَقَالَ

بسنده کردی با نیکوییهای آفرینش او و چرا کار گزاری کردی حاکم را از مفتونی او بطرهٔ آن کودک پس گفت

لَوْ لَمْ تَبْرُزْ جَبْهَتُهُ السِّينَ لَمَا اقْتَنَصْتُ الْخَمْسِينَ ثُمَّ قَالَ بِتِ اللَّيْلَةَ

اگر ظاهر نمیکرد پیشانی او سین را هر آئینه جمع نمیکردم پنجاه دینار را پس ازان گفت باش امشب

عِنْدِي لِنُطْفِئَ نَارَ الْجَوَى وَنُدِيلَ الْهَوَى مِنَ النَّوَى فَقَدْ أَجْمَعْتُ

نزد من تا فرو نشانیم آتش اندوه را و عوض کنیم محبت را از دوری پس آئینه جمع شدم و قصد کردم

عَلَى أَنْ أَنْسَلَّ بِسُحْرَةٍ وَأُصْلِيَ قَلْبَ الْوَالِي نَارَ حَسْرَةٍ قَالَ فَقَضَيْتُ

برانکه بیرون آیم وقت صبح کاذب و بریان کنم دل حاکم را از آتش پشیمانی گفت راوی پس گذرانیدم

اللَّيْلَةَ مَعَهُ فِي سَمَرٍ آنَقَ مِنْ حَدِيقَةِ زَهَرٍ وَخَمِيلَةِ شَجَرٍ حَتَّى إِذَا

شب را با ابوزید در افسانهٔ خوش آینده تر از گلستان شکوفها و بوستان درختان تا آنکه

لَأْلَأَ الْأُفُقُ ذَنَبَ السِّرْحَانِ وَآنَ انْبِلَاجُ الْفَجْرِ وَحَانَ رَكِبَ مَتْنَ

جنبانید کرانهٔ آسمان را دم گرگ یعنی صبح کاذب و نزدیک شد روشن شدن صبح و نزدیک آن سوار شد ابوزید پشت

الطَّرِيقِ وَأَذَاقَ الْوَالِيَ عَذَابَ الْحَرِيقِ وَسَلَّمَ إِلَيَّ سَاعَةَ الْفِرَاقِ

راه را و چشانید حاکم را عذاب آتش سوزنده و سپرد بسوی من وقت جدائی

رُقْعَةً مُحْكَمَةَ الْإِلْصَاقِ وَقَالَ ادْفَعْهَا إِلَى الْوَالِي إِذَا سُلِبَ

پارهٔ کاغذ استوار چسپانیده و گفت بده آنرا بسوی حاکم وقتیکه ربوده شود

[illegible]

القرار وتحقق منا الفرار فقضضناها قبل التمكّس من مثل صحيفة

شک ثابت بود از آنکه پس پرشکستیم مهر قعود بکردار رنده از مانند نامه

المتلمّس إذ فاء فيها مكتوب نظم قل لوال غادرته بعد بيني + نادمًا

متلمس شاعر پس ناگاه در آن نوشته بود بگو عاملی را که ترک کردم او را بعد جدائی خود پشیمان

سادمًا يعض اليدين + سلب الشيخ ماله وفتاه + لمّه فاصطلى لظى

غمگین بجائیکه بگزید هر دو دست را برود پیر مال آنکه را و جوان او را فرو دار پس سوخت بآتش

حسرتين + جاد بالعين حين أعمى هواه + عينه فانثنى بلا عينين

دو دریغ بخشش کرد بزر هنگامیکه کور نمود آرزوی او چشم او را پس بازگشت بی زر و بی چشم

خفّض الحزن يا معنّى فما يجدي طلاب الآثار من بعد عين +

اندک کن غم را ای برنج افگنده پس نفع نمیدهد جستن نشانها از پس ذات چیزی

ولئن جلّ ما عراك كما جلّ + لدى المسلمين رزء الحسين + فقد

قسم هر آینه بزرگست آنچه فرود آمد ترا چنانکه بزرگست نزد مسلمانان مصیبت امام حسین علیه السلام پس هر آینه

اعتضت منه فهمًا وحزمًا + واللبيب الأريب يبغي ذين + فاعص

بدل گرفتی از آن دانش و هوشیاری را و عاقل دانا میخواهد این هر دو را + پس نافرمانی کن

من بعدها المطامع واعلم + أن صيد الظباء ليس بهيّن + لا ولا كل

از پس این حادثه طمعها را و بدان بتحقیق شکار آهوان نیست آسان نه آهوان و نه

طائر يلج الفخ + ولو كان محدقًا باللجين + ولكم من سعى ليصطاد

هر پرنده در آید بدام و اگرچه باشد گرد گرد شده از دانهٔ سیم قسمت بساکس کوشید تا شکار کند

فاصطيد ولو يلق غير حتف حنين + فتبصّر ولا تشم كل برق + رب برق

پس خود شکار گشت و ندید جز دو روزه سختی حین پس صاحب بصیرت شو و مبین هر درخشش راه اگر برق

فيه صواعق حين + واغضض الطرف تسترح من غرام +

گردد و اشتهای بلاکست و بپوشان چشم را در راحت باشی از عشق

[illegible]

تَكْتَنِّي فِيهِ ثَوْبَ ذُلٍّ وَشَيْنٍ فَبَلَاءُ الْفَتَى اتِّبَاعُ هَوَى النَّفْسِ وَبَذْرُ الْهَوَى

کہ پوشی در آن جامۂ خواری وعیب ، پس سختی ورنج جوان پیروی آرزوی نفس ست ، وتخم آرزوی نفس

طُمُوحُ الْعَيْنِ قَالَ الرَّاوِي فَمَزَّقْتُ رُقْعَتَهُ شَذَرَ مَذَرَ وَلَمْ أُبَلْ أَعَذَلَ أَمْ

بلند نگریستن چشم ست ، گفت روایت کننده پس پاره کردم نوشته او را چنانکہ ریزه ریزه بود وباک نداشتم آیا ملامت خواهد کرد او یا

عَذَرَ

الْمَقَامَةُ الْحَادِيَةُ الْعَشَرَ السَّاوِيَّةُ

أَخْبَرَ الْحَارِثُ

عذر خواهد داشت ، مقامۂ یازدهم مشهور بساویه ، خبرداد حارث

بْنُ هَمَّامٍ قَالَ آنَسْتُ مِنْ قَلْبِي الْقَسَاوَةَ حِينَ حَلَلْتُ سَاوَةَ فَأَخَذْتُ

پسر همام گفت دیدم از دل خود سختی را وقتیکه فرود آمدم در شهر ساوه پس شروع کردم

بِالْخَبَرِ الْمَأْثُورِ فِي مُدَاوَاتِهَا بِزِيَارَةِ الْقُبُورِ فَلَمَّا صِرْتُ إِلَى مَحَلَّةِ الْأَمْوَاتِ

بحدیثے کہ مرویست در علاج کردن قساوت بدیدن قبرها ، پس هرگاه رسیدم بسوی منزل مردگان

وَكِفَاتِ الرُّفَاتِ رَأَيْتُ جَمْعًا عَلَى قَبْرٍ يُحْفَرُ وَمَجْنُوزٍ يُقْبَرُ فَانْحَزْتُ إِلَيْهِمْ

وجمع کردن گاه استخوانهای ریزه دیدم گروهے را بر قبریکه کنده میشد ومرده که دفن کرده میشد پس بازگشتم

مُفَكِّرًا فِي الْمَآلِ وَمُتَذَكِّرًا مَنْ دَرَجَ مِنَ الْآلِ فَلَمَّا أُلْحِدَ الْمَيْتُ

اندیشه کنان در بازگشتگان ویاد کننده کسانے را که مردند از عزیزان پس هرگاه در لحد آوردند مرده را

وَفَاتَ قَوْلُ لَيْتَ أَشْرَفَ شَيْخٌ مِنْ رَبَاوَةٍ مُتَخَصِّرًا بِهِرَاوَةٍ وَقَدْ لَفَّعَ وَجْهَهُ

وگذشت گفتار کاشکے ظاهر شد پیری از بلند زمین بحالیکه تکیه کننده بود بعصا وبحالیکه پوشیده بود روی خود را

بِرِدَائِهِ وَنَكَّرَ شَخْصَهُ لِدَهَائِهِ فَقَالَ لِمِثْلِ هٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ فَادَّكِرُوا

بچادر خود وناشناسا کرده بود هیئت خود را از زیرکی خود پس گفت برای مانند این وزین باید که کار کنند کارکنان پس یاد آرید ونیک گیرید

أَيُّهَا الْغَافِلُونَ وَشَمِّرُوا أَيُّهَا الْمُقَصِّرُونَ وَأَحْسِنُوا النَّظَرَ أَيُّهَا الْمُتَبَصِّرُونَ

ای غفلت کنندگان ، وکوشش کنید ای کوتاهی کنندگان ونیکو کنید نظر را ای بینندگان

مَا لَكُمْ لَا يُحْزِنُكُمْ دَفْنُ الْأَتْرَابِ وَلَا يَهُولُكُمْ هَيْلُ التُّرَابِ

چه حال ست شما را که اندوهگین نمیکند شما را دفن کردن همسایان ونمی ترساند شما را ریختن خاک

وَلَا تَعْبَأُونَ بِنَوَازِلِ الْأَحْدَاثِ وَلَا تَسْتَعِدُّونَ لِنُزُولِ الْأَجْدَاثِ

و باکی ندارید بفرود آمدن حادثهای زمانه و مهیا نمی شوید برای فرود آمدن قبرها

وَلَا تَسْتَعْبِرُونَ لِعَيْنٍ تَدْمَعُ وَلَا تَعْتَبِرُونَ بِنَعْيٍ يُسْمَعُ وَلَا تَرْتَاعُونَ

و اشک نمی ریزید برای چشمیکه میگرید و پند نمیگیرید بخبر موت که شنیده میشود و نمی ترسید

لِإِلْفٍ يُفْقَدُ وَلَا تَلْتَاعُونَ لِمَنَاحَةٍ تُعْقَدُ يُشَيِّعُ أَحَدُكُمْ نَعْشَ

برای دوستیکه گم کرده میشود و نمی سوزید غم برای مجلس نوحه که مقرر کرده میشود پیروی میکند یکی از شما جنازه را

الْمَيْتِ وَقَلْبُهُ تِلْقَاءَ الْبَيْتِ وَيَشْهَدُ مُوَارَاةَ نَسِيبِهِ وَفِكْرُهُ فِي

مرده را حال آنکه دل او طرف خانه است و حاضر میشود برای دفن خویش نسب خود حال آنکه اندیشه او در

اسْتِخْلَاصِ نَصِيبِهِ وَيُخَلِّي بَيْنَ وَدُودِهِ وَدُودِهِ ثُمَّ يَخْلُو بِمِزْمَارِهِ

خلاص کردن حصه خود است و رها میکند میان دوست خود و کرمان او یعنی و خلوت میکند با نای خود

وَعُودِهِ طَالَمَا أَسِيتُمْ عَلَى انْثِلَامِ الْحَبَّةِ وَتَنَاسَيْتُمُ اخْتِرَامَ الْأَحِبَّةِ

و رباب خود دیر است که اندوهگین میشوید بر نقصان یک دانه و فراموش میکنید مرگ دوستان را

وَاسْتَكَنْتُمْ لِاعْتِرَاضِ الْعُسْرَةِ وَاسْتَهَنْتُمْ بِانْقِرَاضِ الْأُسْرَةِ وَضَحِكْتُمْ

و ظاهر میکنید عجز برای ظهور تنگی معیشت و حقیر پنداشتید مردن قریبان را و خندید

عِنْدَ الدَّفْنِ وَلَا ضَحِكَكُمْ سَاعَةَ الزَّفْنِ وَتَبَخْتَرْتُمْ خَلْفَ الْجَنَائِزِ وَلَا

وقت دفن و مثل خنده شما وقت رقص بل زیاده و خرامیدید پس جنازه ها و نه

تَبَخْتُرَكُمْ يَوْمَ قَبْضِ الْجَوَائِزِ وَأَعْرَضْتُمْ عَنْ تَعْدِيدِ النَّوَادِبِ إِلَى إِعْدَادِ

مثل خرامیدن شما در روز گرفتن بخششها بل بیشتر و دیگر دانیدید از شمار کردن زنان نوحه گر بسوی مهیا کردن

الْمَآدِبِ وَعَنْ حُرَقِ الثَّوَاكِلِ إِلَى التَّأَنُّقِ فِي الْمَآكِلِ لَا تُبَالُونَ بِمَنْ هُوَ بَالٍ

ضیافتها و از سوزش زنان گم کرده فرزند طرف نیک نگریستن در طعامها التفات نمیکنید بحال کسیکه کهنه است

وَلَا تَخْطُرُونَ ذِكْرَ الْمَوْتِ بِبَالٍ حَتَّى كَأَنَّكُمْ قَدْ عَلِقْتُمْ مِنَ الْحِمَامِ

و نمی آرید یادکردن مرگ را در دل تا آنکه گویا که شما برآینه چنگ زدید از مرگ

بذمائم او حصلتم من الندمان على امان او نبئتم بسلامة من اللذات او حققتم مسالمة

بمذمتها ... از ندیمان بر امان از حوادث آن یا اعتماد کردید بسلامت از لذات یا یقین کردید مصالحه

حادث اللذات كلا ساء ما توهمتم ثم كلا سوف تعلمون ثم انشد نظماً من يده

... یا ... بعد ... ای اسیر دعوی ... کنی

اللهم الى كم يا ابا الوهم تجتبي الذنب والذم وتخطئ الخطأ الجم اما بان لك العيب

... گناه و بدی را و خطا کنی خطای بسیار آیا ظاهر نشد ترا عیب

اما انذرك الشيب وما في نصحه ريب ولا سمعك قد صم اما ناداك الموت اما

آیا نترسانید ترا پیری و نیست در پند پیری شکی و نیست گوش تو هرآینه کر شده آیا آواز نداده است ترا مرگ آیا

اسمعك الصوت اما تخشى من الفوت فتحتاط وتهتم فكم تسدر في السهو

نشنوانید ترا مرگ آواز گریه آیا نمی ترسی از گذشتن پس کار کنی بهوشیاری و غمخوارگی ای پس تا چند متحیر شوی در فراموشی

وتختال من الزهو وتنصب الى اللهو كأن الموت ما عم وحتام تجافيك

و نازش کنی از کبر و ناز و رغبت کنی بسوی بازی گویا که مرگ شامل نخواهد شد خلق را و تا کی دور شدن تو از کردار خیر

وإبطاء تلافيك طباعاً جمعت فيك عيوباً شملها انضم اذا اسخطت

و درنگ کردن تدارک تو طبیعتها را که جمع کرده است در تو عیبها را که پراگنده آن فراهم آمد و قتیکه بغضب آوردی

مولاك فما تقلق من ذاك وان اخفق مسعاك تلظيت من الهم

صاحب خود را پس بی آرام نمیشوی از بن و اگر خالی ماند سعی تو در طلب رزق میسوزی از اندوه

وان لاح لك النقش من الاصفر تهتش وان مر بك النعش

و اگر ظاهر شد برای تو نقش از زرد یعنی دینار خوش میشوی و اگر گذرد بتو جنازه

تغاممت ولا غم تعاصي الناصح البر وتعتاص وتزور وتنقاد

... نافرمانی میکنی نصیحت کننده نیکوکار را و ... و منقاد میشوی

لمن غر ومن مان ومن نم وتسعى في هوى النفس وتحتال على الفلس

... و کوشش میکنی در هوس نفس و مکر و حیله میکنی بر پشیز

[illegible]

وتنسى ظلمة الرمس ولا تذكر ما تم ولو لاحظت حظك لما طاح بك اللحظ ولا كنت

[illegible]

إذا الوعظ جلا الأحزان تغتم ستذري الدم لا الدمع إذا عاينت

[illegible]

لا جمع يقي في عرصة الجمع ولا خال ولا عم كأني بك تنحط إلى اللحد

[illegible]

وتنغط وقد أسلمك الرهط إلى أضيق من سم هناك الجسم ممدود

[illegible]

ليستأكله الدود إلى أن ينخر العود ويمسي العظم قد رم ومن بعد

[illegible]

فلا بد من العرض إذا اعتد صراط جسره مد على النار لمن أم

[illegible]

فكم من مرشد ضل ومن ذي عزة ذل وكم من عالم زل وقال

[illegible]

الخطب قد طم فبادر أيها الغمر لما يحلو به المر فقد كاد يهي العمر

[illegible]

وما أقلعت عن ذم ولا تركن إلى الدهر وإن لان وإن سر فتلفى

[illegible]

كمن اغتر بأفعى تنفث السم وخفض من تراقيك فإن الموت

[illegible]

لاقيك وسار في تراقيك وما ينكل إن هم وجانب

[illegible]

[illegible]

صَغُرَ الخَطَرِ* إِذَا سَاعَدَكَ الجَدُّ* وَزُمَّ اللَّفْظَ إِنْ نَدَّ* فَمَا أَسْعَدَ مَنْ رَزَمَ*

کوچک بود خطر او اگر یاری کند ترا بخت، و مهار کن سخن را اگر برمد، پس چه نیکبخت است کسیکه مهار کرد

وَنَفِّسْ عَنْ أَخِي البَثِّ* وَصَدِّقْهُ إِذَا بَثَّ* وَرُمَّ العَمَلَ الرَّثَّ فَقَدْ

و دور کن غم از خداوند اندوه، و باور کن او را هرگاه ظاهر کند حال را، و اصلاح آر کار کهنه خود را پس بر آینه

أَفْلَحَ مَنْ رَمَّ* وَرِشْ مَنْ رِيشُهُ انْحَصَّ* بِمَا عَمَّ وَمَا خَصَّ* وَلَا تَأْسَ عَلَى

رستگار شد کسیکه اصلاح کرد، و بال ده کسی را که پر او ریخته شد بچیزیکه همه را فرا گیرد و بچیزیکه خاص باشد، و اندوهگین مشو بر

النَّقْصِ* وَلَا تَحْرِصْ عَلَى اللَّمِّ* وَعَادِ الخُلُقَ الرَّذْلَ* وَعَوِّدْ كَفَّكَ البَذْلَ*

نقصان مال، و حریص مشو بر جمع کردن مال، و دشمنی کن عادت فرومایه را، و عادت کن دست خود را بخشیدن

وَلَا تَسْتَمِعِ العَذْلَ* وَنَزِّهْهَا عَنِ الضَّمِّ* وَزَوِّدْ نَفْسَكَ

و مشنو مذمت را در بخشش، و دور دار دست را از جمع کردن، و توشه ده جان خود را

الخَيْرَ* وَدَعْ مَا يُعْقِبُ الضَّيْرَ* وَهَيِّئْ مَرْكَبَ السَّيْرِ* وَخَفْ مِنْ لُجَّةِ البَحْرِ*

بنیکوئی، و بگذار آنچه از پس آرد گزند را، و آماده دار بارگیر رفتن راه، و بترس از عمق دریا

بِهَذَا أُوصِيتُ يَا صَاحِ* وَقَدْ بُحْتُ كَمَنْ بَاحَ* فَطُوبَى لِفَتًى رَاحَ* بِآدَابِي

باین اندرزها نصیحت کرده شدم ای صاحب من، و براستی آشکار کردم مانند کسیکه آشکار کرد، پس خوشی باد جوانیکه گردید

يَأْتَمِرُ* ثُمَّ حَسَرَ رُدْنَهُ عَنْ سَاعِدٍ شَدِيدِ الأَسْرِ* قَدْ شُدَّ عَلَيْهِ

فرمان برنده، بعده برهنه کرد آستین خود را از بازوی سخت آفرینش بحالیکه سخت بسته بود بر آن

جَبَائِرُ المَكْرِ لَا الكَسْرِ* مُتَعَرِّضًا لِلِاسْتِمَاحَةِ فِي مَعْرِضِ الوَقَاحَةِ*

چوبهای فریب نه چوبهای شکستگی استخوان بحالیکه پیش آینده بود بطلب عطا در جامه بی شرمی

فَاخْتَلَبَ بِهِ أُولَئِكَ المَلَاحَةَ حَتَّى أَتْرَعَ كُمَّهُ وَمَلَأَ*

پس بفریفت بآن فعل آن گروه را تا آنکه پر کرد آستین خود را و پر نمود

ثُمَّ انْحَدَرَ مِنَ الرَّبْوَةِ جَذِلًا بِالحَبْوَةِ* قَالَ الرَّاوِي فَجَاذَبْتُهُ مِنْ

پس فرود آمد از جای بلند بحالیکه فرحان بود بعطیه، گفت روایت کننده پس کشیدم او را از

[illegible]

وَرَايَةٌ حَاشِيَةٌ دِدَايَةٍ فَالْتَفَتُّ إِلَيَّ مُسْتَسْلِمًا وَوَاجَهَنِي مُسَلِّمًا فَإِذَا

پس او کناره چادر را پس نگریست بسوی من گردن نهادن درود باز کرد بمن سلام کنان پس ناگاه

هُوَ شَيْخُنَا أَبُو زَيْدٍ بِعَيْنِهِ وَمَيْنِهِ فَقُلْتُ لَهُ نظم إِلَى كَمْ يَا أَبَا زَيْدٍ

او پیر ما ابو زید است بذات خود و کذب خود پس گفتم او را تا چند ای ابا زید

أَفَانِينُكَ فِي الْكَيْدِ لِيَنْشَ لَكَ الصَّيْدُ وَلَا تَعْبَأُ بِمَنْ ذَمَّكَ

شاخهای تو در مکر است تابع شود برای تو شکار و باک نداری بکسیکه نکوهش کند ترا

مِنْ غَيْرِ اسْتِحْيَاءٍ وَلَا ارْتِيَاءٍ وَقَالَ نظم تَبَصَّرْ وَدَعِ اللَّوْمَ

بغیر شرم داشتن و بی فکر نمودن و گفت بینا شو و بگذار ملامت کردن را

وَقُلْ لِي هَلْ تَرَى الْيَوْمَ فَتًى لَا يَقْمُرُ الْقَوْمَ مَتَى مَا دَسَّتُهُ تَمَّ فَقُلْتُ

و بگو بمن آیا دیده میشود امروز جوانیکه غالب نشود قوم را بقمار هرگاه حیله او کامل شود پس گفتم

لَهُ بُعْدًا لَكَ يَا شَيْخَ النَّارِ وَرَاحِلَةَ الْعَارِ فَمَا مَثَلُكَ فِي طَلَاوَةِ

او را دوری و بلاکی باد ترا ای خواجه آتش دوزخ و شتربار کش ننگ و عیب پس نیست داستان تو در خوبی

عَلَانِيَتِكَ وَخُبْثِ نِيَّتِكَ إِلَّا مَثَلُ رَوْثٍ مُفَضَّضٍ أَوْ كَنِيفٍ مُبَيَّضٍ

آشکارای تو و پلیدی باطن تو مگر داستان سرگین سیم اندود کرده یا بیت الخلای سفید کرده

ثُمَّ تَفَرَّقْنَا فَانْطَلَقْتُ ذَاتَ الْيَمِينِ وَانْطَلَقَ ذَاتَ الشِّمَالِ وَنَاوَحْتُ

بعد پراگنده شدیم پس رفتم بجانب دست راست و رفت ابو زید بجانب دست چپ و مقابل شدم

مَهَبَّ الْجَنُوبِ وَنَاوَحَ مَهَبَّ الشَّمَالِ

الْمَقَامَةُ الثَّانِيَةَ عَشَرَ

جای وزیدن هوای جنوب را و مقابل شد ابو زید جای وزیدن هوای شمال را مقامه دوازدهم

الدِّمَشْقِيَّةُ حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ شَخَصْتُ عَنِ الْعِرَاقِ

منسوب به دمشق حکایت کرد حارث پسر همام گفت رفتم از عراق

إِلَى الْغُوطَةِ وَأَنَا ذُو جُرْدٍ مَرْبُوطَةٍ وَجِدَةٍ مَغْبُوطَةٍ يُلْهِينِي

بسوی غوطه بحالیکه من بودم صاحب اسپهای تنگ مرتبه در طویله و توانگری آرزو کرده شده و بلهو آورد مرا

[illegible]

خلو الذرع ويزدهيني حفول الضرع فلما بلغتها بعد شق النفس

خالی بودن دل از اندوه و بخود میکرد مرا پر بودن پستان پس هرگاه رسیدم آنرا پس از مشقت نفس

وانضاء العنس ألفيتها كما تصفها الألسن وفيها ما تشتهي الأنفس

و لاغر کردن ناقه قوی یافتم او را چنانکه صفت میکردند آنرا زبانها و در وی هست آنچه آرزو میکنند آنرا جانها

وتلذ الأعين فشكرت يد النوى وجريت طلقا مع الهوى و

و خوش مزه میابد چشمها پس سپاس گفتم دست دوری را و در رفتم یک تک با خواهش نفس و

طفقت أفض بها ختوم الشهوات وأجتني قطوف اللذات إلى أن

آغاز کردم که می‌شکستم بآن مهرهای آرزوها را و می‌چیدم میوه‌های لذات را تا آنکه

شرع سفر في الإعراق وقد استفقت من الإغراق فعادني عيد من تذكار

آغاز کردند مسافران در رفتن عراق بحالیکه براینه بهوش آمدم از مبالغه کردن آرزوها پس بازآمد بمن خوشی از یاد کردن

الوطن والحنين إلى العطن فقوضت خيام الغيبة وأسرجت جواد

وطن و میل و شوق بسوی وطن پس برکندم خیمه‌های ناپدید وطن را و زین نهادم بر اسپ

الأوبة ولما تأهبت الرفاق واستتب الاتفاق احتجنا من المسير دون

بازگشتن و هرگاه جمع شدند یاران سفر و راست و مهیا شد موافقت کردن ترسیدیم از رفتن بی

استصحاب الخفير فرُدناه من كل قبيلة وأعملنا في تحصيله الحيلة

همراه گرفتن بدرقه پس طلب کردیم آنرا از هر قبیله و بعمل آوردیم در مهیا کردن او هزار حیله

فأعوز وجدانه في الأحياء حتى خلنا أنه ليس من الأحياء فحارت

پس نایاب شد یافتن آن در قبایل تا آنکه خیال کردم هرآینه او نیست از زندگان پس سراسیمه شد

لعوزه عزوم السيارة وانتدوا بباب جيرون للاستشارة فما زالوا

بسبب نایابی آن قصدهای رفیقان و انجمن ساختند بدروازه جیرون برای مشورت پس پیوسته بودند

بين عقد وحل وشزر وسحل إلى أن نفد التناجي وقنط الراجي

درمیان بستن و کشادن و قوت رای و ضعف آن تا آنکه سپری شد با همدیگر راز گفتن و نومید شد امیدوار

وكان بحذائهم شخص ميسمه ميسم الشبان ولبوسه لبوس الرهبان وبيده

مقابل ایشان بود شخصی که صورت او چون صورت جوانان بود و پوشش او چون پوشش پارسایان و در دست او

سبحة النسوان وفي عينه ترجمة النشوان وقد ثبت لحظه بالجمع وأرهف

بود سبحهٔ زنان و در چشم او علامت مستی بود که پیوسته بود نظر خود را با آن جماعت و تیز کرده بود

أذنه لاستراق السمع فلما آن انكفاؤهم وقد برح له خفاؤهم قال

گوش خود را برای دزدیدن شنوائی پس چون نزدیک شد بازگشتن ایشان که ظاهر شد برای او راز ایشان گفت آن شخص

لهم يا قوم ليفرخ كربكم وليأمن سربكم فسأخفركم بما يسرو وعثكم

ایشان را ای گروه باید که دور شود سختی شما و باید که ایمن باشد نفس شما پس آگاه کنم شما را به چیزی که زائل کند ترس شما را

ويبيد هلوعكم قال الراوي فاستطلعنا منه طلع الخفادة واستنلناه

و دور شود ... گفت راوی پس تفحص کردیم از او خبر ... بزرگ کردیم از او

الجعالة عن الإفادة فزعم أنها كلمات تقتبس للمنام ليحترس بها من كيد

مزد و عطا از بیان کردن پس گمان کرد که آن کلمات است ... از مکر

الأنام فجعل بعضنا يومض إلى بعض ويقلب طرفيه بين تخاوص وغض

مردمان پس شروع کرد بعضی از ما که اشارت کند ... و خوابانیدن چشم

وتبين له أنا استضعفنا الخبر واستشعرنا الخور فقال ما لكم اتخذتم

و ظاهر شد برای او که ما ضعیف دانستیم خبر را ... سستی ... پس گفت چیست برای شما که گرفتید

جدي عبثا وجعلتم تبري خبثا وايم الله لطالما جبت مخاوف الأقطار

سخن تحقیق مرا بیهوده و گردانیدید ... سوگند به خدا ... قطع کردم جاهای ترس از اطراف

وولجت مقاحم الأخطار فغنيت بها عن مصاحبة خفير واستصحاب

و داخل شدم جاهای ... بی‌نیاز شدم به آن کلمات از همراهی نگهبان و همراه گرفتن

جفير ثم إني سأنفي ما رابكم واستل الحذر الذي نابكم

ترکش پس از آن هرآینه قریب است که دفع کنم آنچه در شک انداخت شما را و بیرون کشم ترسی که رسیده است شما را

بان اوافقكم في البداوة وارافقكم في السماوة فان صدقكم وعدي

بان موافقت کنم شما را در سفر بادیه و رفاقت کنم شما را در سماوه پس اگر راست شد شما را وعده من

فاحمدوا اسعدي واسعدوا واجدي وان كذبكم فمي فمزقوا اديمي و

پس بستایید بخت مرا و مدد کنید بخت مرا و اگر دروغ گفته باشد شما را دهن من پس پاره کنید پوستهای مرا

اريقوا دمي قال الحارث بن همام فالهمنا تصديق رؤياه وتحقيق

بریزید خون مرا گفت حارث پسر همام پس الهام کرده شدیم باور کردن خواب او را و درست داشتن

ما رواه فنزعنا عن مجادلته واستهمنا على معادلته وقصمنا

آنچه روایت کرد او را پس بازگشتیم از جنگ او و قرعه زدیم بر عدیل داشتن او و قطع کردیم

بقوله عرى الربائث والغينا اتقاء العائث ولما عكمت الرحال

بگفتن او دستهای علایق را و باطل کردیم خوف بازی کننده و چون بسته شد بالانها

وازف الترحال استنزلنا كلماته الراقية لنتخذها الواقية الباقية فقال

و نزدیک شد سفر طلب کردیم نزول کلمات او که افسون کننده اند تا گردانیم آن را نگهدارنده پاینده پس گفت

ليقرأ كل منكم ام القرآن كلما اظل الملوان ثم ليقل بلسان خاضع

باید که بخواند هر یکی از شما ام القرآن را که سوره فاتحه هر گاه که سایه در آرد روز و شب پس از آن باید که بگوید بزبان فروتنی کننده

وصوت خاشع اللهم يا محيي الرفات ويا دافع الآفات ويا واقي

و آواز متواضع بار خدایا ای زنده کننده استخوانهای پوسیده و ای دور کننده آفتها و ای نگهدارنده

المخافات ويا كريم المكافات ويا موئل العفاة ويا ولي العفو

از ترسها و ای بخشنده پاداشها و ای مرجع طلبکاران عفو و ای صاحب مغفرت و

والمعافاة صل على محمد خاتم انبيائك ومبلغ انبائك وعلى مصابيح اسرته

دور کردن از ضرر رحمت نازل کن بر محمد که ختم کننده انبیای تست و رساننده اخبار تست و بر چراغان اقارب او و

ومفاتيح نصرته واعذني من نزغات الشياطين ونزوات السلاطين واعنات

کلیدهای یاری او و پناه ده مرا از وسواسهای شیاطین و مفسدهای پادشاهان و اذیت

[illegible]

البَاغِينَ وَمُعَانَاةِ الطَّاغِينَ وَمُعَادَاةِ العَادِينَ وَعُدْوَانِ المُعَادِينَ وَغَلَبِ

ستمکاران وازمنازعت سرکشان وازدشمنی دشمنان وازظلم دشمنان وچیرگی

الغَالِبِينَ وَسَلْبِ السَّالِبِينَ وَحِيَلِ المُحْتَالِينَ وَغِيلِ المُغْتَالِينَ وَ

زبردستان وربودن ربایندگان وحیله مکاران وبلاکیهای ناگاه هلاک کنندگان و

اَجِرْنِي اللّٰهُمَّ مِنْ جَوْرِ المُجَاوِرِينَ وَسَطْوَةِ الجَائِرِينَ وَكُفَّ عَنِّي أَكُفَّ

و پناه دار مرا خدایا از ظلم نزدیکان وستم ظلم کنندگان و بازدار از من دستهای

الظَّالِمِينَ وَاَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الظَّالِمِينَ وَاَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ

ظالمان را وبیرون آر مرا از تاریکیهای ستمکاران ودرآور کن مرا برحمت خود

فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ اللّٰهُمَّ حُطْنِي فِي تُرْبَتِي وَغُرْبَتِي وَغَيْبَتِي وَاَوْبَتِي

در بندگان خودت که نیکانند بارخدایا نگهدار مرا درخاک شهر من ودرغربتی ودرغایب بودن من ودربازآمدن من

وَمَجِيئِي وَرَجْعَتِي وَتَصَرُّفِي وَمُنْصَرَفِي وَتَقَلُّبِي وَمُتَقَلَّبِي وَاحْفَظْنِي فِي

ودرآمدن من ودر بازگشتن من ودر دست و کار کردن من ودر برگشتن من ودر بسیار گردیدن من ودر انقلاب من ونگهدار مرا در

نَفْسِي وَنَفَائِسِي وَعِرْضِي وَعَرَضِي وَعَدَدِي وَعَدِيدِي وَسَكَنِي

نفس من ودراحوال نفیسه من ونفس من ومال من واولاد واتباع من وسلاحهای من ودرخانه اهل من

وَمَسْكَنِي وَحَوْلِي وَحَالِي وَمَالِي وَلَا تُلْحِقْ بِي تَغْيِيرًا وَلَا

وجای من وقوت من وحال من وانجام من ووبال من ولاحق کن بمن تغییر احوال را و

تُسَلِّطْ عَلَيَّ مُغِيرًا وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا اللّٰهُمَّ

مگمار برمن غارت کننده را وبگردان برای من از نزد خودت دلیل وحجت یاری دهنده بارخدایا

اُحْرُسْنِي بِعَيْنِكَ وَعَوْنِكَ وَاخْصُصْنِي بِاَمْنِكَ وَمَنِّكَ وَتَوَلَّنِي

نگهدار مرا بچشم خود ویاری خود وخاص کن مرا بامن خود واحسان خود ووالی شو برای من

بِاخْتِيَارِكَ وَخَيْرِكَ وَلَا تَكِلْنِي اِلَى كِلَاءَةِ غَيْرِكَ وَهَبْ لِي

ببرگزیدن خود وفضل خود ومحتاج کن مرا بسوی حفاظت غیر خود وبخشش بمن

[illegible]

ثَانِيَةً غَيْرَ وَانِيَةٍ وَارْزُقْنِي رَفَاهِيَةً غَيْرَ وَاهِيَةٍ وَاكْفِنِي مَخَاشِيَ اللَّأْوَاءِ

بخوشی ... که تا پیره شود و نصیب کن مرا فراخی عیش که سست نشود و باز دار مرا از رنجهای خوردن شدت وسختی

وَاكْنُفْنِي بِغَوَاشِي الْآلَاءِ وَلَا تُظْفِرْ بِي أَظْفَارَ الْأَعْدَاءِ إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ

و نگهدار مرا و در پناه خود بپوشش نعمتهای خود و غلبه مکن بر من ناخنهای دشمنانرا هر آینه تو شنونده دعا هستی

ثُمَّ أَطْرَقَ لَا يُدِيرُ لَحْظًا وَلَا يُحِيرُ لَفْظًا حَتَّى قُلْنَا قَدْ أَبْلَسَتْهُ خَشْيَةٌ

پس سر در پیش افکند نمیگردانید نظر را و باز نمیداد سخن را تا آنکه گفتیم هر آینه خاموش کرد او را ترس

أَوْ أَخْرَسَتْهُ غَشْيَةٌ ثُمَّ أَقْنَعَ رَأْسَهُ وَصَعَّدَ أَنْفَاسَهُ وَقَالَ أُقْسِمُ بِالسَّمَاءِ

یا گنگ ساخت او را پوشش عقل بعده بلند کرد سر خود را و بالا کشید دمهای خود را و گفت سوگند میخورم باسمان

ذَاتِ الْأَبْرَاجِ وَالْأَرْضِ ذَاتِ الْفِجَاجِ وَالْمَاءِ الثَّجَّاجِ وَالسِّرَاجِ الْوَهَّاجِ وَالْبَحْرِ

صاحب برجها و زمین خداوند راه ها و آب روان شونده و چراغ روشن یعنی آفتاب و دریای

الْعَجَّاجِ وَالْهَوَاءِ وَالْعَجَاجِ إِنَّهَا لَمِنْ أَيْمَنِ الْعُوَذِ وَأَغْنَى عَنْكُمْ مِنْ لَابِسِي

آواز کننده و هوا و غبار هر آینه آن ادعیه از خجسته ترین تعویذهاست و بی نیاز کننده تر شمارا از پوشندگان

الْخُوَذِ مَنْ دَرَسَهَا عِنْدَ ابْتِسَامِ الْفَلَقِ لَمْ يُشْفِقْ مِنْ خَطْبٍ إِلَى الشَّفَقِ

خودها است کسیکه خواند آنرا وقت نرم خندیدن دم بامداد نخواهد رسید ازامر شدید وسخت تا سرخی که بعد غروب آفتاب باشد

وَمَنْ نَاجَى بِهَا طَلِيعَةَ الْغَسَقِ أَمِنَ لَيْلَتَهُ مِنَ السَّرَقِ قَالَ

وکسیکه مناجات کند بآن کلمات دعا در اول طلوع تاریکی محفوظ باشد آنکس دران شب از دزدی گفت راوی

فَتَلَقَّنَّاهَا حَتَّى أَتْقَنَّاهَا وَتَدَارَسْنَاهَا لِكَيْ لَا نَنْسَاهَا ثُمَّ سِرْنَا نُزْجِي

پس آموختیم آنرا تا آنکه استوار کردیم آنرا و یکدیگر خواندیم آنرا تا فراموش نکنیم آنرا پس ازان رفتیم بحالیکه روان میکردیم

الْحُمُولَاتِ بِالدَّعَوَاتِ لَا بِالْحُدَاةِ وَنَحْمِي الْحُمُولَاتِ بِالْكَلِمَاتِ لَا

شتران را بدعاهای آموخته ابوزید نه با سرود گویان و حفاظت میکردیم متاعها را بسخنهای آموخته ابوزید نه

بِالْكُمَاةِ وَصَاحِبُنَا يَتَعَهَّدُنَا بِالْعَشِيِّ وَالْغَدَاةِ وَلَا يَسْتَنْجِزُ مِنَّا الْعِدَاتِ

بدلیران و یار ما نگهداشت میکرد ما را در شب و روز و طلب نمیکرد از ما روائی وعده ها را

[illegible]

حتّى إذا أعيانا الاطّلاع على عانة قال لنا الإعانة الإعانة فأحضرناه المعلوم

تا آنکه وقتیکه دیدیم آثار موضع ما را گفت یاری دهید یاری دهید پس ما حاضر آوردیم او را مال ظاهر

والمكتوم وأريناه المعكوم والمختوم وقلنا له اقضِ ما أنت قاضٍ فما

و مال پوشیده و وانمودیم او را مال بسته بر سر مال مهر کرده و گفتیم او را حکم کن آنچه تو حکم کننده ای پس

تجدنا غير راضٍ فما استخفّه سوى الخِفّ والزين ولا حلي بعينه غير

نیابی ما را کسی ناراضی پس خوش نیامد او را چیز از سبکی گران قیمت و اسباب زینت و نیکو نمود در چشم او چیز

الحَلْي والعين فاحتمل منهما وِقْرَه ودناءً بما يسدّ فقره ثمّ جال عنّا

زیور و زر پس برداشت از هر دو بقدر طاقت خود و برخاست بچیزیکه بند کند احتیاج او را پس برود خود همچو در رفتن

الطّراد وانصلت منّا انصلات الفرار فأوحشنا فراقه وأدهشنا

گریزنده و در گذشت از ما همچو در گذشتن بسیار گریزنده پس در وحشت انداخت ما را فراق او و در تحیر انداخت ما را

انمراقه ولم نزل ننشده بكلّ نادٍ ونستخبر عنه كلّ مغدٍ وغادٍ

دور شدن او و برابر همیشه می جستیم او را در هر مجلس و خبر می گرفتیم از و هر یکه از او بر گردانند و آینده در راه

إلى أن قيل إنّه مذ دخل عانة ما زايل الحانة فأغراني خبث هذا القول

تا آنکه گفته شد بر آنکه او هنگامیکه داخل شد در عانه جدا نشد از شرابخانه پس برانگیخت مرا پلیدی این گفتار

بسبكه والانسلاك فيما لست من سلكه فادّلجت إلى الدسكرة

بازمودن آن و در آمدن در چیزیکه نیستم از رشته آن پس در شب رفتم بسوی خانه خمار

في هيئة منكرة فإذا الشيخ في حلّة ممصّرة بين دنان ومعصرة

در صورت تغیر داده پس ناگاه شیخ در جامه سرخ بود میان خمهای شراب و جائیکه در آن شیره انگور بر آرند

وحوله سقاة تبهر وشموع تزهر وآس وعبهر ومزمار ومزهر

و گرد او ساقیان که غالب بودند در حسن و شمعها که روشن بودند و ریحان و نرگس و نای و ساز عود

وهو تارةً يستبزل الدنان وطوراً يستنطق العيدان ودفعةً

و او باری [illegible] کشود دهان خمها را و گاهی نطق می طلبید از [illegible]

[illegible]

يَسْتَشْفِي الرَّنَّاتِ وَأُخْرَى يُغَازِلُ الغِزْلَانَ فَلَمَّا عَثَرْتُ عَلَى

بومیجوید سیتارها و دیگری عشقبازی میکرد آهوان را پس بر گاه اطلاع یافتم بر

لُبْسَتِهِ وَتَفَاوُتِ يَوْمِهِ مِنْ أَمْسِهِ قُلْتُ لَهُ أَوْلَى لَكَ يَا مَلْعُونُ

پوشیدن او و تفاوت امروز او از دیروز گفتم او را وای بر تو ای دور کرده شده از رحمت خدا

أَأُنْسِيتَ يَوْمَ جَيْرُونَ فَضَحِكَ مُسْتَغْرِبًا ثُمَّ أَنْشَدَ مُطْرِبًا نظم

آیا فراموش کردی روز جیرون را پس خندید بحالیکه تعجب کننده بود پس از آن خواند اشعار بجای آنکه سرایید

لَزِمْتُ الشِّفَارَ وَجُبْتُ القِفَارَ * وَعِفْتُ النِّفَارَ لِأَجْتَنِي الفَرَحْ * و

لازم گرفتم سفرها را و بریدم بیابانهای خالی را و کراهت کردم بدخلقی را تا بچینم خوشوقتی را و

خُضْتُ السُّيُولَ وَرُضْتُ الخُيُولَ * لِجَرِّ ذُيُولِ الصِّبَى وَالمَرَحْ *

درآمدم سیلها را و رام کردم اسپها را برای کشیدن دامنهای کودکی و نشاط

وَمِطْتُ الوَقَارَ وَبِعْتُ العَقَارَ * لِحَسْوِ العُقَارِ وَرَشْفِ القَدَحْ *

و دور کردم آهستگی و حلم را و فروختم نخل و زمین را برای نوشیدن شراب و مکیدن پیاله را

وَلَوْلَا الطِّمَاحُ إِلَى شُرْبِ رَاحٍ * لَمَا كَانَ بَاحَ فَمِي بِالمُلَحْ * وَلَا

و اگر نبود نظر بسوی نوشیدن شراب هر آینه نمیبود که ظاهر میکرد دهن من سخنهای ملیح را و نه

كَانَ سَاقَ دَهَائِي الرِّفَاقَ * لِأَرْضِ العِرَاقِ بِحَمْلِ السُّبَحْ * فَلَا تَغْضَبَنَّ

بودی که راندی زیرکی من همسفران را طرف زمین عراق ببرداشتن من سبحه را پس هرآینه خشم مگیر

وَلَا تَصْخَبَنَّ * وَلَا تَعْتَبَنَّ فَعُذْرِي وَضَحْ * وَلَا تَعْجَبَنَّ لِشَيْخٍ أَبَنَّ * بِمَغْنَى

و بانگ و فریاد مکن و عتاب مکن پس عذر من ظاهر است و شگفت مدار بخواجه که ایستاد بمنزل

أَغَنَّ وَدَنٍّ طَفَحْ * فَإِنَّ المُدَامَ تُقَوِّي العِظَامَ * وَتَشْفِي السَّقَامَ

بسیار مردم و خم لبالب از شراب و چراکه آینه شراب قوت میدهد استخوانها را و شفا میدهد بیماری را

وَتَنْفِي التَّرَحْ * وَأَصْفَى السُّرُورِ إِذَا مَا الوَقُورُ * أَمَاطَ سُتُورَ الحَيَا

و دور میکند اندوه را و پاکترین سرور وقتی باشد که برگاه صاحب وقار دور کند پردهای حیا را

وَاَطْرَبُ وَاَحْلَى الْغَرَامِ اِذَا لِلْمُتَيَّمِ زَالَ الْكِتْمَانُ اَمْرَ الْهَوَى وَافْتَضَحْ

و برانداز آزاده و شیرین تر عشق وقتیست که برود عاشق سرگشته دور کند پوشیدگی عشق را و رسوا شود

فَبُحْ بِهَوَاكَ وَبَرِّدْ حَشَاكَ فَزَنْدُ اَسَاكَ بِهِ قَدْ قَدَحْ وَدَاوِ الْكُلُومَ

پس ظاهر کن عشق خود را و سرد کن درون خود را بس چخماق غم تو بدین سبب آتش زنده و دوا کن جراحتها را

وَسَلِّ الْهُمُومَ بِبِنْتِ الْكُرُومِ الَّتِي تُفْتَرَحْ وَخُصَّ الْغَبُوقَ بِسَاقٍ

وکش غمها را بسبب شراب انگور که تمنا کرده میشود و خاص کن شراب شبانگاهی را بساقیی که

يَسُوقُ بَلَاءَ الْمَشُوقِ اِذَا مَا طَمَحْ وَشَادٍ يُشَيِّدُ بِصَوْتٍ يُمِيدُ

براند رنج عاشق را وقتیکه بنگرد و سراینده که سراید آوازیکه در حرکت آرد

جِبَالَ الْحَدِيدِ لَهُ اِنْ صَدَحْ وَعَاصِ النَّصِيحَ الَّذِي لَا يُبِيحُ وِصَالَ

کوههای آهن برای او اگر آواز آید و مخالفت کن پند کننده را که مباح نکند وصال

الْمَلِيحِ اِذَا مَا سَمَحْ وَجُلْ فِي الْمُحَالِ وَلَوْ بِالْمُحَالِ وَدَعْ مَا يُقَالُ وَخُذْ

معشوق نمکین را هرگاه بخشش نماید و جولان کن در حیله گری اگرچه در دروغ و ناممکن باشد و بگذار آنچه گفته شود و بگیر

مَا صَفَا وَفَارِقْ اَبَاكَ اِذَا مَا اَبَاكَ وَمُدَّ الشِّبَاكَ وَصِدْ مَنْ سَنَحْ

آنچه صاف باشد و دور شو از پدر خود هرگاه کراهت کند ترا و دراز کن دامها را و شکار کن کسی را که پیش آید

وَصَافِ الْخَلِيلَ وَنَافِ الْبَخِيلَ وَاَوْلِ الْجَمِيلَ وَوَالِ الْمِنَحْ وَلُذْ

و دوستی پاک دار با دوست صادق و دور کن بخیل را و بده عطا حسین را و پیاپی کن بخششها و پناه گیر

بِالْمَتَابِ اَمَامَ الذَّهَابِ فَمَنْ دَقَّ بَابَ كَرِيمٍ فَتَحْ فَقُلْتُ لَهُ بَخٍ بَخٍ

بتوبه کردن پیش از رفتن پس هر که کوبید در بخشنده را گشاده پس گفتم او را آفرین آفرین

لِمَا اَنْبَأْتَ وَاُفٍّ وَتُفٍّ لِغَوَايَتِكَ فَبِاللّٰهِ مِنْ اَيِّ الْاَعْيَاصِ عِيصُهُ

روایت ترا و تفرین و نفرین باد بگمراهی تو پس قسم میدهم بخدا از کدام اصول است اصل

فَقَدْ اَعْجَبَنِي عَوِيصُكَ فَقَالَ مَا اُحِبُّ اَنْ اُفْصِحَ عَنِّي وَلٰكِنِّي سَأُكَنِّي

پس بدرستی که بشگفت آورد مرا سخن دشوار تو پس گفت شیخ دوست نمیدارم که آشکار گویم از خود ولیکن

فطالما أخرت أزماناً وأثريته الأمر، وأنا الحُوَّل الذي اختال

من غریب و دور از وطنم و شتافت کرده با هستم و من بسیار حیله گری ام که گردید کرد

في العرب والعجم، غير أني ابن حاجة هاضه الدهر واهتضم، وأبو صبية

در عرب و عجم لیکن پسر حاجتی ام که شکست آزار داد و شکسته کرد او را و پدر کودکانم

بدا فيهم مثل لحم على وضم، وأخو العيلة المعيل إذا احتال لم يُلَم. قال

که شده اند مانند گوشت بر تخته و خداوند درویشی که بسیار عیال باشد چون حیله کند نکوهش کرده نشود گفت

الراوي: فعرفت حينئذ أنه أبو زيد ذو الريب والعيب ومسوّد وجه

روایت کننده پس دانستم آنگاه که او ابوزید خداوند شک و عیب است و سیاه کننده روی

الشيب، وساءني عظم تمرده وقبح تودده، فقلت له بلسان الأنفة

پیری است و اندوهگین کرد مرا بزرگی سرکشی او و زشتی دوستی او پس گفتم او را بزبان ننگ و نار

وإدلال المعرفة: أما آن لك يا شيخنا أن تقلع عن الخنا؟ فتنحّى وزجر

و ناز کردن آشنائی آیا نیامد ترا ای پیر ما آنکه باز ایستی از فحش پس دور شد و بانگ زد

وتنكّر وفكّر، ثم قال: إنها ليلة صباح لا تلاح، ونهزة شراب

و آواز بلند بر آورد و متغیر شد و اندیشه کرد پس گفت بدرستی این شب شب شادی است نه شب دشنام دادن و فرصت خوردن

لا تكلاح، فدع ما بدا إلى أن نلتقي غدا، ففارقته فرقا من عربدته

شراب است نه ترش روی کردن پس بگذار آنچه ظاهر شد تا آنکه بهم ملاقات کنیم فردا پس جدا شدم از او بسبب ترسیدن از بدخوئی او

لا تعلقا بعدته، وبتّ ليلتي لابسا حداد الندم على نقلي خطا

نه از جهت در آویختن بوعده او و گذرانیدم شب خود را که پوشیده بودم جامهای پشیمانی را بر بردن من گامهای

القدم إلى ابنة الكرم، وعاهدت الله تعالى أن لا أحضر

پای را بسوی دختر رز که خداوند بزرگی و عهد کردم خدای بزرگ را که حاضر نشوم

بعدها حانة نبّاذ، ولو أعطيت ملك بغداذ، وأن لا أشهد معصرة

بعد از این در دکان شراب فروش و اگر چه داده شوم ملک بغداد و اینکه نبینم جای کشیدن

قوله تعالی ... باو نسا بیت گرامی زن یعنی عقید ... قوله تعالی ... مرزی ... جوانمرد یعنی سری ... ست میراث بیج آن ... قوله ... الیه

[illegible]

يَحُلُّونَ الصَّدْرَ وَيُسَيِّرُونَ القَلْبَ وَيُمْطِرُونَ الظَّهْرَ وَيُولُونَ اليَدَ

پس از ... بنشست

فَلَمَّا أَرْدَى الدَّهْرُ الأَعْضَادَ وَفَجَعَ بِالْجَوَارِحِ الأَكْبَادَ وَانْقَلَبَ ظَهْرًا

پس ... گردانید ... دندرگرد سبب ... ... و برگشت ... پشت

لِبَطْنٍ نَبَا النَّاظِرُ وَجَفَا الحَاجِبُ وَذَهَبَتِ العَيْنُ وَفُقِدَتِ الرَّاحَةُ

... دربان ... درفت ... زر ... و نابود شد

وَصَلَدَ الزَّنْدُ وَوَهَنَتِ اليَمِينُ وَبَانَتِ المَرَافِقُ وَلَمْ يَبْقَ لَنَا

... سست شد قوت ... دور شد ... و باقی نماند ما را

ثَنِيَّةٌ وَلَا نَابٌ فَمُذْ اغْبَرَّ العَيْشُ الأَخْضَرُ وَازْوَرَّ المَحْبُوبُ الأَصْفَرُ

... پس از ... غبار آلود شد زندگی سبز و برگشت دوست زرد یعنی دینار

اسْوَدَّ يَوْمِي الأَبْيَضُ وَابْيَضَّ فَوْدِي الأَسْوَدُ حَتَّى رَثَى لِيَ العَدُوُّ

سیاه شد روز من که سفید بود و سفید شد جانب سر من که سیاه بود تا آنکه رحم کرد مرا دشمن

الأَزْرَقُ فَحَبَّذَا المَوْتُ الأَحْمَرُ وَتِلْوِي مَنْ تَرَوْنَ عَيْنُهُ فُرَارُهُ

... پس چه نیکوست مرگ سرخ ... و پس من کسی ... از ... ماند ...

وَتَرْجُمَانُهُ اصْفِرَارُهُ وَقُصْوَى بُغْيَتِهِ أَشَدُّ بُرْدَةٍ وَقُصَارَى

و ... حال او زردی اوست ... و پایان مراد ... از ایشان ... و پایان

مُنْيَتِهِ بُرْدَةٌ وَكُنْتُ آلَيْتُ أَنْ لَا أَبْذُلَ الحُرَّ إِلَّا لِلْحُرِّ وَلَوْ أَنِّي مُتُّ

آرزوی او ... و بودم که سوگند خوردم ... ... اگر چه ... من بمیرم

مِنَ الضُّرِّ وَقَدْ نَاجَتْنِي القَرُونَةُ بِأَنْ تُوجَدَ عِنْدَكُمُ المَعُونَةُ وَآذَنَتْنِي

از مضرت ... و ... سخن گفت ... نفس من ... یافته شود نزد شما ... و اعلام کرد مرا

فِرَاسَةُ الحَوْبَاءِ بِأَنَّكُمْ يَنَابِيعُ الحِبَاءِ فَنَضَّرَ اللهُ امْرَأً أَبَرَّ قَسَمِي

زیرکی نفس من بانکه ... شما چشمهای بخشش ... تازه گرداند خدا مردی را که راست گرداند سوگند مرا

وَصَدَّقَ تَوَسُّمِي وَنَظَرَ إِلَى بَعِيرٍ يُعْتَدُّ بِهَا الْجُمُودُ وَيُعْتَدُّ بِهَا الْجُودُ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ

[illegible] گفت حارث بن

هَمَّامٍ فَحِمْنَا لِبَرَاعَةِ عِبَارَتِهَا وَمُلَحِ اسْتِعَارَتِهَا وَقُلْنَا لَهَا قَدْ فَتَنَ كَلَامُكِ

هم پس متحیر گشتیم از فصاحت [illegible] کلام او [illegible] استعارات [illegible] پس گفتیم او را که [illegible] کلام تو

فَكَيْفَ إِلْمَامُكِ فَقَالَتْ تُفَجِّرُ الصَّخْرَ وَلَا فَخْرَ فَقُلْنَا إِنْ جَعَلْتِنَا مِنْ رُوَاتِكِ

پس چگونه است نظم شعر تو پس گفت روان میکند آب از سنگ و نیست فخری [illegible] اگر گردانی ما را از نقل کنندگان اشعار خود

لَمْ نَبْخَلْ عَلَيْكِ بِمُوَاسَاتِكِ فَقَالَتْ لَأُرِيَنَّكُمْ أَوَّلًا شِعَارِي ثُمَّ لَأُرْوِيَنَّكُمْ أَشْعَارِي

بخل نکنیم در یاری کردن تو پس گفت [illegible] شعار را [illegible] اشعار خود

فَأَبْرَزَتْ رُدْنَ دِرْعٍ دَرِيسٍ وَبَرَزَتْ بُرُوزَةَ عَجُوزٍ دَرْدَبِيسٍ

پس بیرون آورد سر آستین پیراهن کهنه و ظاهر شد مانند ظاهر شدن زن کهنه پیر و

أَنْشَأَتْ تَقُولُ نَظْمًا أَشْكُو إِلَى اللهِ اشْتِكَاءَ الْمَرِيضِ رَيْبَ الزَّمَانِ

انشاء شعر کرد و گفت [illegible] می نالم بسوی خدا [illegible] بیمار [illegible] از ظلم زمانه

الْمُتَعَدِّي الْبَغِيضِ يَا قَوْمِ إِنِّي مِنْ أُنَاسٍ غَنُوا دَهْرًا وَجَفْنُ الدَّهْرِ عَنْهُمْ

ستمگر و مبغوض [illegible] ای گروه من [illegible] زمانه از ایشان

غَضِيضٌ فَخَارُهُمْ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ وَصِيتُهُمْ بَيْنَ الْوَرَى مُسْتَفِيضٌ كَانُوا

پوشیده شده است نازش کردن ایشان [illegible] ذکر خیر ایشان در میان خلق پراگنده است و مشهور بودند

إِذَا مَا نُجْعَةٌ أَعْوَزَتْ فِي السَّنَةِ الشَّهْبَاءِ رَوْضًا أَرِيضٌ تَشُبُّ

چون چراگاه و آب و گیاه مفقود شود در سال سفید یعنی خشک سال مرغزار [illegible] خوش آینده [illegible] افروخته میشد

لِلسَّارِينَ نِيرَانُهُمْ وَيُطْعِمُونَ الضَّيْفَ لَحْمًا غَرِيضٌ مَا بَاتَ جَارٌ

برای سیر کنندگان شب آتشهای ایشان و میدادند مهمان را گوشت تازه [illegible] شب نگذراند همسایه

لَهُمْ سَاغِبًا وَلَا لِرَوْعٍ قَالَ حَالَ الْجَرِيضِ فَغَيَّضَتْ مِنْهُمْ

ایشان گرسنه [illegible] گفت همسایه ایشان [illegible] پس کم کرد از ان قوم

صُرُوفُ الرَّدَى بِي عَنْ جُودٍ لَوِ اجْتَلَيْتَهَا تَغِيضُ * وَأَوْدَعَتْ مِنْهُمْ

از روشنائی بودکے * دیا ای بخشش که دیال نیکو دم آنرا اگر خواینند شده * و ودیعت نهساد از ایشان

بُطُونَ الثَّرَى مَا أَسَدَ التَّعَامِي وَأَسَاةَ الْمَرِيضِ * فَتَمَهَّدَ بَعْدَ

شکمهای خاک * شیران کماشتن و حمایت را و طبیبان زبون را * پس بار گیر من پس از

الْمَطَايَا الْمُذَلَّلَةِ مَوْطِئِي بَعْدَ الْيَفَاعِ الْحَضِيضُ * وَأَفْرَخَ مَا تَأْتِينَا

شتران سواری پشت نشست * مسکن من پس از زمین بلند جای گود است * و بچگان من تفسیر نمیکنند

تَشَكِّي بِبُؤْسٍ أَلَمَّ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَمِيضُ * إِذَا دَعَا الْقَانِتُ فِي لَيْلَةٍ *

در گله نمودن * از سختی که مراد رسته بود در هر روز درخشیدنی * هرگاه بخواند خواننده و پرستنده در شب

مَوْلَاهُ نَادَوْهُ بِدَمْعٍ يَفِيضُ * يَا رَازِقَ النَّعَّابِ فِي عُشِّهِ * وَجَابِرَ

صاحب پروردگار خود را میخوانند بچگان من اورا با اشک جاری * ای روزی دهنده بچه زاغ در آشیانه او * و ای بندکننده

الْعَظْمِ الْكَسِيرِ الْمَهِيضِ * أَتِحْ لَنَا اللَّهُمَّ مَنْ عِرْضُهُ * مِنْ دَنَسِ

استخوان شکسته پس درستی * مقدر کن برای ما خدایا کسیکه آبروی او * از چرک

الذَّمِّ نَقِيٌّ رَحِيضُ * يُطْفِي نَارَ الْجُوعِ عَنَّا وَلَوْ * بِمَذْقَةٍ مِنْ حَازِرٍ

نکوهش پاک است وشسته * فرونشاند آتش گرسنگی را از ما اگرچه * غیر خالص باشد از شیر ترش

أَوْ مَخِيضٍ * فَهَلْ فَتًى يَكْشِفُ مَا نَابَهُمْ * وَيَغْنَمُ الشُّكْرَ الطَّوِيلَ

یا دوغ مسکه برگرفته * پس آیا هست جوانی که بگشاید آنچه نازل شد با ایشان یعنی بچگان مرا و غنیمت داند سپاس دراز

الْعَرِيضَ * فَوَالَّذِي تَعْنُو النَّوَاصِي لَهُ * يَوْمَ وُجُوهُ الْجَمْعِ سُودٌ وَبِيضٌ *

پهنا را * پس قسم بخدائیکه فروتنی میکنند پیشانیها او را روزیکه رو با گروه مردم سیاه و سفید باشند

لَوْلَاهُمْ لَمْ تَبْتَذِلْ صَفْحَتِي * وَلَا تَصَدَّيْتُ لِنَظْمِ الْقَرِيضِ * قَالَ

اگر نبودی اولاد من تا بر نمیشد مرا جانب روی * و نه پیش آمدمی برای آراستن شعر * گفت

الرَّاوِي فَوَاللَّهِ لَقَدْ صَدَعَتْ بِأَبْيَاتِهَا أَعْشَارَ الْقُلُوبِ وَاسْتَخْرَجَتْ

نقل کننده پس بخدا که هر آینه شگافت با بیتهای خود پاره پاره دلها را و بیرون آورد

خبايا الجيوب حتى ما حماها من ذي بدّ الامتياح وآد تاح لرفدها
[illegible]
من لو نخله يوتاح فلما افعوعم حبنها ابذا وآد لاهاكل مثار لولت
[illegible]
تنوءها الاصاغر وفوها بالشكر فاغر فاشرأبت الجماعة بعده
[illegible]
تبركا الى سبرها لتبلو مواقع برها فكفلت لهم باستنباط
[illegible]
السر المرموز وقصّت اقتفاء اثر العجوز حتى انتهت الى سوق مقتصة
[illegible]
بالانام مختصة بالزحام فانغمست في الغمار واملست
[illegible]
من الصنعة الاغمار ثم عاجت بخلو بال الى مسجد خال فاماطت
[illegible]
الجلباب ونضت النقاب وانا ألمحها من خصاص الباب وارقب
[illegible]
ما ستبدي من العجاب فلما انسرت أهبة الخفر رأيت محيا
[illegible]
ابي زيد ذي سفر فهممت بان اهجم عليه لاعنفه على ما اجرى
[illegible]
اليه فاستلقى استلقاء المتمردين ثم رفع عقيرة المغردين واندفع
[illegible]

لَمَّا نَظَمْتُ بَيْتَ شِعْرِي * أَدْرَى ... أَحَاطَ عِلْمًا بِقَدْرِي *

چون بنظم آمد ... از کار ... دیگر ... دانش پایه من

وَكَمْ دَرَى كُنْهَ غَوْرِي * فِي الْخَدْعِ أَمْرٌ لَيْسَ يَدْرِي * وَكَمْ قَدْ

... دانسته است غایت عمق مرا ... در فریب ... نه دانسته است ... بسیار ...

تَمَرَّتْ بَيْنَهُمْ * بِحِيلَتِي وَبِمَكْرِي * وَكَمْ بَرَزْتُ بِعُرْفٍ * وَتَارَةً بِنُكْرِ

... خود و ... بشناختند ... پریشان ... باشات

أَصْطَادُ قَوْمًا بِوَعْظٍ * وَآخَرِينَ بِشِعْرِي * وَأَسْتَفِزُّ بِخَلٍّ * عَقْلًا وَعَقْلًا

... قوم دیگر را ... موزون خود ... سرکه ... خرد ... را

بِخَمْرِي * فَتَارَةً أَنَا صَخْرٌ * وَتَارَةً أُخْتُ صَخْرِ * وَلَوْ سَلَكْتُ سَبِيلًا

بشراب ... پس ... من ... صخر ... و باره دیگر خواهر صخر ... واگر میرفتم راه

مَأْلُوفَةً طُولَ عُمْرِي * لَخَابَ قِدْحِي وَقَدْحِي * وَدَامَ عُسْرِي وَخُسْرِي

... شعر ... زندگی ... نومید ... زدن من ... و همیشه بودی دشواری و زیان ...

فَقُلْ لِمَنْ لَامَ هَذَا * عُذْرِي فَدُونَكَ عُذْرِي * قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا

پس ... کسی را که ... عذر من ... پس بگیر ... گفت حارث پسر همام پس چون

ظَهَرْتُ عَلَى جَلِيَّةِ أَمْرِهِ وَبَدِيعَةِ أَمْرِهِ وَمَا زَخْرَفَ فِي شِعْرِهِ مِنْ عُذْرِهِ

... کار او ... و نو بودن کار ... آراسته ... سخن موزون خود از بهانه خود

عَلِمْتُ أَنَّ شَيْطَانَهُ الْمَرِيدَ لَا يَسْمَعُ التَّفْنِيدَ وَلَا يَفْعَلُ إِلَّا مَا يُرِيدُ فَثَنَيْتُ

دانستم که ... دیو او ... سرکش ... نمی‌شنود ... را ... نمی‌کند مگر آنچه میخواهد پس برگردانیدم

إِلَى أَصْحَابِي عِنَانِي وَأَبْثَثْتُهُمْ مَا أَثْبَتَهُ عِيَانِي فَوَجَمُوا لِضَيْعَةِ الْجَوَائِزِ

بسوی یاران خود ... و ... ایشان را آنچه ... دیدن من پس ... شدند ... از ضایع شدن بخشش‌ها

وَتَعَاهَدُوا عَلَى حِرْمَانِ الْعَجَائِزِ

الْمَقَامَةُ الرَّابِعَةَ عَشَرَ

و عهد کردند بر نومید کردن زنان پیر ... مقامه چهاردهم

[illegible] قوله عجاب مبالغه عجب [illegible] بسیار شگفت [illegible] استعمال

بمرأى سنيٍّ لدينا فقال إنّ بي كبرًا ... وشرّ شبابه الوضح

فهل أنتم فاستدللت بنتائج عرفكم على نتائج عرفانكم وكبشر في نضوع

والذي كريشن المنقلب من عند أولي ستبرناه حينئذ عن لبانته

ليكفل بإعانته فقال إنّ لي مأربًا ولفتاي مطلبًا فقلنا كلا الأمرين

سيقضى وكلا كما سوف يرضى ولكن الأكبر الأكبر فقال أجل من حجّ التسبيح

الكبر ثم ترتّب للسؤال كالمنتشط من العقال وأنشد فطرًا إني امرؤ

أبدع بي بعد الوجى والتعب ۞ وشقتي شاسعة تقصر عنها خببي

ومعي خردلة مطبوعة من ذهب ۞ فيلتي منسدة وحيرتي تلعب بي

إن أتحمّل راجلًا خفت دواعي العطب ۞ وإن تخلّفت عن الرفقة

ضاق مذهبي ۞ قد أزّني في صعدة ۞ وعدمي في صبب ۞ وأنتم

منتجع الراجي ومرمى الطالب لكم مسألة ۞ ولا أنال السيبا أكرم

[illegible]

في حرمه ودفر كون حربه ما لاذ مرتاع بكم * فناب ناب النوب * وكا

[illegible] بود پناه اگر [illegible]

اشتد ترايل حباه [illegible] نعطفوا في قصتي * واحسنوا منقلبي *

سبب [illegible] امید [illegible] پس برگردید در حکایت من و نیکو کنید مرجع مرا

ذلو بلوتم عيشتي في مطعمي ومشربي * لساءكم ضري الذي به اشتكي

پس اگر [illegible] در خوردن و نوشیدن من * هرآینه اندوهگین کردی شما را بحالی من [illegible]

كربي * ولو خبرتم حسبي * ونسبي ومذهبي * وما حوت معرفتي *

[illegible] و اگر [illegible] بزرگی [illegible] و آنچه فراهم آورده است [illegible]

من العلوم النخب * لما اعترتكم شبهة في ان دائي ادبي * فليت

[illegible] هرآینه نیامدی پیش شما شبهه [illegible] هرآینه مرض من علم من است * پس کاش

اني لم اكن * ارضعت ثدي الادب * فقد دهاني شؤمه وعقني [illegible]

[illegible] شیر داده شده پستان علم را * پس تحقیق [illegible]

اب * فقلنا له اما انت فقد صرحت ابياتك بفاقتك وعطب ناقتك

پس ما پس گفتیم او را لیکن تو پس هرآینه آشکار کرد اشعار تو [illegible] شتر [illegible]

وسنمنحك ما يوصلك الى بلدك ثم ماديته وكدت فقال له ثم يا بني كماذ

[illegible]

ابوك ونفسه بما في نفسك لا فض فوك [illegible] البطل للبراز ولما

[illegible]

لسانا كالعضب الجراز وانشا يقول نظم يا سادة في المعاز

زبانی [illegible] شمشیر بران [illegible]

ليصر [illegible] متبدة * ومن اذا ناب خطب فاموا بدفع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لكيده * ومن حين تلبيهم * ببذل الكنوز العتيده * اريد منكم

... بخواهم از شما

شواء * وجردقا وعصيده * فان خلا زقاق * بها توارى الشهيده

... شود بریده

او لم يكن ذا ولا ذا * فشبعة من ثريده * فان تعذر كل طرا * فعجوه

اگر نباشد این و نه آن * پس قدری سیر کند از شکسته نان * پس اگر دشوار باشد آن همه * پس خرما

وقيده * فاحضروا ما تيسر * ولو شظا من قديده * وزوجوه

... پس حاضر سازید آنچه آسان باشد * اگر چه پاره از گوشت خشک باشد * و زود تیار کنید آنرا

بنفسي بما يرد مريده * والزاد لا بد منه * لرحلتي البعيده

... برای سفر من که دور است *

وانتم خير رهط * عون عند الشديده * ايديكم كل يوم لها

و شما نیکوترین جماعتی هستید ... وقت سختی ... دستهای شما هر روز مر آنرا

ايادٍ جديده * وراحكم واصلات * شمل الصلات المفيده *

نعمتهای نو ... پراگنده ... بخششهای فائده دهنده است *

وبغيتي في مطاوي * ما تريدون زهيده * وفي اجر وعقبى * تنفيس

... بخشش میکنید اندک است ...

كربي حميده * ولي نتائج فكر * يفضحن كل قصيده * قال الحارث بن

... رسوا میکند هر قصیده شعراء را * گفت حارث پسر

همام فلما رأينا الشبل بشيمه الاسد ارحلنا الوالد وزودنا الولد

همام پس چون دیدیم بچه شیر را که مانند شیرست راحله دادیم پدر را و توشه دادیم پسر را

تقابلا الصنع بشكر نشر داريْنه وآذنا بآية دينه ولما عزما على

پس مقابل کردند احسان را به ستایشی که ... چون قصد کردند بر

الانطلاق وعقد الرحلة حبك النطاق قلت للشيخ هل حاجة تستريثها

رفتن وبستن بهت کوچ کردن رشتهای کمر بندرا گفتم پیررا آیا هست باشد نوبدرا

عدة عرقوب او بقيت حاجة في نفس يعقوب فقال حاش لله وكلا بل جل

نوید عرقوب را یا مانده است نیازمندی در جان یعقوب علیه السلام پس گفت پاکست خداوند از چنین [illegible]

معروفكم وجلى فقلت له فديناك كما فدناك وافدنا كما افدناك

احسان شما وهست بروشن پس گفتم اورا پاداش دوا اینجا که پاداش دادیم ترا و نیابه دهیم بخش [illegible] ارا چنانکه

إن الذريرة لقد ملكتنا فيك الحيرة فتنفس تنفس من ادكر اوطانه

کو بست خانهٔ تو پس از آن غالب برادر تو حیرت در گشتگی پس دم بر کشید همچو نفس کشیدن کسیکه یاد کند وطنهای خودرا

وانشد والتشهيق يلعثم لسانه نظرة سهم وجه داري ولكن كيف

و خواند در حالیکه باز رفتن دم در سینه می بست زبان اورا سرخ خانه منست ولیکن چگونه

السبيل اليها وقد اناخ الاعادي بها واخنوا عليها فو التي

راه هست بسوی آن و حال آنکه فرود آمدند دشمنان در دان و هلاک نمودند آنرا پس قسم بکسیکه

سرت ابغي حط الذنوب لديها ما راق طرفي شيء مذ غبت عن

سیر کردم آنرا بجائیکه میخواهم محو کردن گناهان را نزد او و نشگفت نیاورد چشم مرا هیچ چیزی از وقتیکه ناپدید شدم از

طرفيها ثم اغرورقت عيناه بالدموع وآذنت مدامعه

دو جانب آن پس پر شدند هر دو چشم او باشکها در رخصت داد اشکهای او

بالهموع فكره ان يستوكفها ولم يملك ان يكفكفها فانقطع انشاده

سیلان را بس ناپسند داشت اینکه بچکاند آنرا و نتوانست اینکه باز دارد آنرا پس بریده شد خواندن خودرا

المستحلى واوجز في الوداع وولى

المقامة الخامسة عشر

اگر شیرین بود و کوتاه کرد در پدرود کردن و پشت بگردانید مقامه پانزدهم

الفرضية اخبر الحارث بن همام قال ارقت ذات ليلة حالكة

مشهور بفرضیه خبر داد حارث پسر همام گفت که بیدار ماندم در شبیکه سخت سیاه

[illegible]

ـيت كآمية الأرباب ولا أرق صب طرد عن الباب ومني

[illegible]

بصد الأحباب فلم أزل أكابد بحسرتي وأجيل في الوساوس وهمي

و بر ما بستند سپس برسته اندیشه ... گشته اند و ... جولان میداد در اندیشه ها بد گمان مرا

حتى تمنيت لفرط ما عانيت أن أرزق سميرا من الفضلاء

تا آنکه آرزو کردم بجهت سوختن به آنچه رنج کشیدم اینکه روزی گردانم افسانه گوئی را از دانشمندان

يقصر طول ليلتي الليلاء فما انقضت منيتي ولا اغتمضت مقلتي

تا کوتاه شود درازی شب تاریک دراز من پس برنیامد آرزوی من و نه فرو خوابید چشم من

حتى قرع الباب قارع وله صوت خاشع فقلت في نفسي لعل غرس

تا آنکه کوبید در را کوبنده و برای او آواز نرم بود پس گفتم در نفس خود شاید که درخت

التمني قد أثمر وليل الخطب قد أقمر فنهضت إليه عجلان وقلت له من

آرزوی من تحقیق بار آورد و شب محنت من برآمد روشن شد پس برخاستم بسوی او زود کننده و گفتم او را کیست

الطارق الآن فقال غريب أجنه الليل وغشيه السيل ويبغي الإيواء

آینده شب اینوقت پس گفت مسافر که پوشیده است او را شب و در گرفته است او را سیلاب و میخواهد جای دادن ترا

لا غير وإذا أسحر قدم السير قال فلما دل شعاعه على شمسه ونم عنوانه

نه چیزی دیگر و چون داخل شود در تاریکی آخر شب پیش کند رفتن را گفت راوی پس چون راه نمود درخشانی او بر آفتاب او و سخن چینی کرد عنوان

بسر طرسه علمت أن مسامرته غنم ومساهرته نعم ففتحت الباب

بر راز کاغذ او دانستم که افسانه گفتن او غنیمت است و بیدار بودن با او نعمت است پس گشادم دروازه را

بابتسام وقلت ادخلوها بسلام فدخل شخص قد حنى الدهر صعدته

با خنده و گفتم داخل شوید آنجا را بسلامت و تندرستی پس درآمد شخصی که خم کرده زمانه قامت او را

وبلل القطر بردته فحيا بلسان عضب وبيان عذب ثم شكر على

و تر کرده باران چادر او را پس سلام کرد بزبان بران و تیز و فصاحت شیرین پس سپاس نمود بر

تَلْبِيَةَ صَوْتِهِ وَاعْتَذَرَ مِنَ الطُّرُوقِ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ فَبَادَرْتُهُ بِالْمِصْبَاحِ
یک گفتن آواز او و عذر خواست از آمدن شب در غیر وقت آن پس نزدیک شدم او را با چراغ
الْمُتَّقِدِ وَتَأَمَّلْتُهُ تَأَمُّلَ الْمُنْتَقِدِ فَأَلْفَيْتُهُ شَيْخَنَا أَبَا زَيْدٍ بِلَا رَيْبٍ
روشن و نیک نگریستم او را چون نیک نگریستن سره کننده پس یافتم او را خواجه ما ابو زید بی شک
وَلَا رَجْمِ غَيْبٍ فَأَحْلَلْتُهُ مَحَلَّ مَنْ أَظْفَرَنِي بِقُصْوَى الطَّلَبِ
و نه گمان سخن گفتن از پنهان پس فرود آوردم او را بجای کسیکه رسانید مرا بنهایت جستن
وَنَقَلَنِي مِنْ وَقْدِ الْكَرْبِ إِلَى رَوْحِ الطَّرَبِ ثُمَّ أَخَذَ يَشْكُو الْأَيْنَ
و برد مرا از آتش اندوه بسوی آسایش شادی باز آغاز کرد گله میکرد ماندگی را
وَأَخَذْتُ فِي كَيْفَ وَأَيْنَ فَقَالَ أَبْلِعْنِي رِيقِي فَقَدْ أَتْعَبَنِي طَرِيقِي فَظَنَنْتُهُ
و آغاز کردم در پرسیدن که چگونه و کجا بودی پس گفت فرو خوردن آب دهن من بگذار که رنجانید مرا راه من پس گمان بردم
مُسْتَبْطِنًا لِزَمِّ السَّغَبِ مُتَقَاعِسًا لِهَذَا السَّبَبِ فَأَحْضَرْتُهُ مَا يَحْضُرُ لِلضَّيْفِ
پنهان دارنده شدت گرسنگی را کاهلی بر خود گیرنده ازین سبب پس حاضر آوردم او را آنچه حاضر کرده شود برای مهمان
الْمُفَاجِي فِي اللَّيْلِ الدَّاجِي فَتَقَبَّضَ انْقِبَاضَ الْمُحْتَشِمِ وَأَعْرَضَ إِعْرَاضَ
ناگاه آینده در شب تاریک پس گرفته شد همچو گرفتگی شرم دارنده و رو گردانید مثل رو گردانیدن
الْبَشِمِ فَسُؤْتُ ظَنًّا بِامْتِنَاعِهِ وَأَحْفَظَنِي حُؤُولُ طِبَاعِهِ حَتَّى كِدْتُ
خداوند تخمه پس بد شدم از روی گمان باز ایستادن او و در خشم آورد مرا برگشتن سرشت او تا آنکه نزدیک شدم
أُغْلِظُ لَهُ فِي الْكَلَامِ وَأَلْسَعُهُ بِحُمَةِ الْمَلَامِ فَتَبَيَّنَ مِنْ لَمَحَاتِ نَاظِرِي
که درشتی کنم او را در سخن و بگزم او را بنیش نکوهش پس ظاهر شد از نگریستنهای چشم من
مَا غَامَرَ خَاطِرِي فَقَالَ يَا ضَعِيفَ الثِّقَةِ بِأَهْلِ الْمِقَةِ عَدِّ عَمَّا أَخْطَرْتَهُ لَكَ
آنچه در آمیخت با دل من پس گفت ای سست اعتقاد بأصحاب محبت درگذر از آنچه در آوردی آن را بدل خود
وَاسْتَمِعْ إِلَيَّ لَا أَبَا لَكَ فَقُلْتُ هَاتِ يَا أَخَا التُّرَّهَاتِ فَقَالَ اعْلَمْ أَنِّي
و گوش دار بسوی من نیست پدر ترا پس گفتم بیار ای خداوند دروغها پس گفت بدان بدرستیکه من

في ابراد حليت ثلاث ... فلما قضى الليل نحبه وغوّر

الصبح ... فبادرت وقت الاشراق الى بعض الاسواق متصدّيا

لصيد ... او جنس فلحظت بها ... فأحسن تصفيفه وأحسن ...

... فجمع ... صفاء الرحيق ونقاوة العقيق وقبالته لباب

... كالابريز الاصفر والمثل في اللون المزعفر فهو يثني على طاهيه بلسان

تأييده ويصوّب رأي مشتريه ولو نقد حبّة القلب فيه

... الشهوة باشتطافها ... الحمية الى ...

نضبت واذا ... صبوة لا وجد يوصلني الى نيل المراد ولذّة الازدراد

ولا قدم تطاوعني على الذهاب مع حرقة الالتهاب لكن حداني القرم

وسورته والسغب وفورته على ان انتجع كل ارض وانتجع من الورد ...

فلو ازل ... بذلك النشاد ادلي دلوي الى الانهار ... لا ...

وَلَا يَجْتَلِبُ نَقْعَ غُلَّةٍ إِلَى أَنْ صَغَتِ الشَّمْسُ لِلْغُرُوبِ وَضَعُفَتِ النَّفْسُ

و می کشید ... مقدار تشنگی من سوزش تشنگی تا آنکه گرائید آفتاب بفرو رفتن و سست شد جان من

مِنَ اللُّغُوبِ فَرُحْتُ بِكَبِدٍ حَرَّى وَانْثَنَيْتُ أُقَدِّمُ رِجْلًا وَأُؤَخِّرُ

از ماندگی پس رفتم با جگر تشنه و باز گشتم که یک پیش میکردم پای را و پس می بردم

أُخْرَى وَبَيْنَمَا أَنَا أَسْعَى وَأَبْعُدُ وَأَهُبُّ وَأَرْكُدُ إِذْ قَابَلَنِي شَيْخٌ بِنَأْوَةٍ

پای دیگر را در میان آنکه میدویدم ... نشستم و حرکت میکردم ... ناگاه پیش آمد مرا پیری که او ... دیگر

أَهَمَّهُ الثُّكْلُ وَعَيْنَاهُ تَهْمِلَانِ فَشَاغَلَنِي مَا أَنَا فِيهِ مِنْ دَاءِ

... مانند کسی که فرزندش مرده باشد و هر دو چشمش جاری بود پس بازداشت مرا آنچه در آن مبتلا بودم از مرض

الذِّيبِ وَالْخَوَى الْمُذِيبِ عَنْ تَعَاطِي مُدَاخَلَتِهِ وَالطَّمَعِ فِي

گرگ یعنی گرسنگی و خلو معده که گدازنده بود از گرفتن تجسس احوال او و از طمع در

مُخَاتَلَتِهِ فَقُلْتُ لَهُ يَا هَذَا إِنَّ لِبُكَائِكَ سِرًّا وَوَرَاءَ تَحَرُّقِكَ لَشَرًّا

فریب دادن او پس گفتم او را ای فلان هر آئینه برای گریستن تو رمزیست و پس سوختن تو هر آئینه حال بدیست

فَأَطْلِعْنِي عَلَى بُرَحَائِكَ وَاتَّخِذْنِي مِنْ نُصَحَائِكَ فَإِنَّكَ سَتَجِدُ مِنِّي طَبًّا

پس آگاه کن مرا بر سختی خود و بگیر مرا از نیکخواهان خویش چرا که هر آئینه تو قریب است که یابی از من دانا

آسِيًا أَوْ عَوْنًا مُوَاسِيًا فَقَالَ وَاللَّهِ مَا تَأَوُّهِي لِعَثَرَاتٍ وَلَا مِنْ ذِكْرِ

دوا کننده یا مددگار غمخوار پس گفت بخدا نیست آه کردن من جهت زندگی که در گذشت و نه از یاد

أَمْوَاتٍ بَلْ لِانْقِرَاضِ الْعِلْمِ وَدُرُوسِهِ وَأُفُولِ أَقْمَارِهِ وَشُمُوسِهِ فَقُلْتُ وَأَيُّ

کردن مردگان بلکه برای بریده شدن علم و کهنه شدن او و ناپدید شدن ماهای او و آفتابهای او پس گفتم و کدام سختی

حَادِثَةٍ نَجَمَتْ وَقَضِيَّةٍ اسْتَعْجَمَتْ حَتَّى هَاجَتْ لَكَ الْأَسَفَ عَلَى فَقْدِ مَنْ

نو پیدا آمد و کدام خبر پوشیده شد تا آنکه بحرکت آورد ترا افسوس و غم بر گم شدن کسانیکه

سَلَفَ فَأَبْرَزَ رُقْعَةً مِنْ كُمِّهِ وَأَقْسَمَ بِأَبِيهِ وَأُمِّهِ لَقَدْ أَنْزَلَهَا بِأَعْلَامِ الْمَدَارِسِ

گذشتند پس بیرون آورد پاره کاغذ از آستین خود و قسم خورد به پدر خود و مادر خود هر آئینه فرود آورد آنرا نزد علمای مدرسها

فما شعرنا إذ أتى ... وانتطق لنا ... سحاءة

فيها ولا حرج مشكلٌ متقاير فقلت أرنيها فلعلّي أُعين فيها فقال

لقد أبعدت في المرام رُبّ رميةٍ من غير رامٍ ثم ناولنيها فإذا

المكتوب فيها بخطّ ط أيّها العالم الفقيه الذي فاق ذكاءً فما له من شبيه

أفتنا في قضيّة حار فيها كلّ قاضٍ وحار كلّ فقيه رجلٌ مات عن

أخٍ مسلمٍ حرٍّ تقيٍّ من أمّه وأبيه وله زوجةٌ لها أيّها الحبر أخٌ خالصٌ

بلا تمويه فحوت فرضها وحاز أخوها ما تبقّى بالإرث دون أخيه

فاشفنا بالجواب عمّا سألنا فهو نصٌّ لا خلف يوجد فيه فلمّا قرأت

شعرها وعلمت سرّها قلت له الخبير بها سقطت وعند ابن بجدتها

حططت إلّا أنّ مضطرم الأحشاء مضطرٌّ إلى العشاء فكلّم مثوى

ثمّ تشبّع نقوى فقال له لقد أنصفت في الاشتراط وتجافيت

عن الاشتطاط ثم عمد الى مربعي ليختار ما تبتغي وتنقلب كما ينبغي

از حد در گذشتن پس گرد با من بسوی منازل من تا برسی بانچه میخواهی و بازگردی چنانکه سزاوارست

قال فصاحبته الى ذراه كما حكم الله فادخلني بيتا احرج من التابوت

گفت ابو زید پس همراه او شدم تا خانه او چنانکه حکم فرموده خدا پس درآورد مرا بخانه تنگ تر از صندوق

واوهن من بيت العنكبوت الا انه جبر ضيق ربعه بتوسعة ذرعه

وسست تر از خانه عنکبوت لیکن برگزیده او تلافی کرد تنگی خانه خود را بگشاده کردن دل خود

فحكمني في القرى وصحائف ما يشترى فقلت اريد اذكى راكب

پس حاکم گردانید مرا در ضیافت و در خوشترین چیزها از انچه خرید کرده شود پس گفتم میخواهم خوبترین سوار

على اشهى مركوب وانفع صاحب مع اخص مصحوب ففكر ساعة طويلة

بر مرغوب ترین سواری و نافع ترین صاحب با مخصوص ترین مصحوب پس اندیشه کرد زمانی دراز

ثم قال لعلك تعني بنت نخيلة مع لبا سخيلة فقلت اياها عنيت

پس گفت شاید که اراده میکنی خرما با آغوز بزغاله پس گفتم هر دو را قصد کردم

ولاجلهما تعنيت فنهض نشيطا ثم ربض مستشيطا وقال اكرم اصلحك الله

[illegible]

ان الصدق منجاة والكذب عاهة فلا يحملنك الجوع الذي هو شعار الدنيا

[illegible]

وحلية الاولياء على ان تحوم بمين وتتخلق بالخلق الذي يجانب الايمان فقد

جوع احرة ولا تاكل بثدييها وتأبى الدنية ولو اضطرت اليها

بزبون ولا اغضي على صفقة مغبون وها انا قد ابديت لك قبل

أَنْ تَهْتِكَ سِتْرًا أَوْ يَنْعَقِبَ بَيْنَنَا الْوِتْرُ فَلَا تُتَابِعْ تَدَبُّرًا لَا بُدَّ وَحَذَارِ

مِمَّا كَذَا يَتَحَنَّا أَنْ نَعَلَّتْ لَذِرَ الَّذِي حَرَّمَ أَكْلَ الرِّبَا وَأَحَلَّ أَكْلَ

اللِّبَاءِ مَا بِتُّ بِذِي زَادٍ وَلَا لَبِثْتُ بِغَيْرِ بِرٍّ وَاسْتَنَرَ حَقِيقَةَ الْأَمْرِ تَحَمَّدْ

بِذْلَ اللِّبَاءِ وَالتَّمْرِ نُهَشْ هَشَاشَةَ الْمُصَدِّقِ وَانْطَلَقَ مُغِذًّا إِلَى السُّوقِ

فَمَا كَانَ بِأَسْرَعَ مِنْ أَنْ أَقْبَلَ بِمَا بَدَّحَ وَوَجْهُهُ مِنَ التَّعَبِ يَكِحُّ

فَوَضَعَهُمَا لَدَيَّ وَوَضَعَ الْمَنَّ عَلَيَّ وَقَالَ اضْرِبِ الْجَيْشَ بِالْجَيْشِ

تَحْظَ بِلَذَّةِ الْعَيْشِ فَحَسَرْتُ عَنْ سَاعِدِ النَّهَمِ وَحَمَلْتُ حَمْلَةَ الْفِيلِ

الْمُغْتَلِمِ وَهُوَ يَلْحَظُنِي كَمَا يَلْحَظُ الْحَنِقُ وَيَوَدُّ مِنَ الْغَيْظِ لَوْ أَخْتَنِقُ حَتَّى

إِذَا الْتَهَمْتُ النَّوْعَيْنِ وَغَادَرْتُهُمَا أَثَرًا بَعْدَ عَيْنٍ أُرْدِدْتُ حَيْرَةً فِي إِخْلَا

الْبَيَانِ وَفِكْرَةً فِي جَوَابِ الْأَبْيَاتِ فَمَا لَبِثَ أَنْ قَمَرَ وَأَحْضَرَ الدَّوَاةَ وَ

الْأَقْلَامَ وَقَالَ قَدْ مَلَأْتَ الْجِرَابَ فَأَمْلِ الْجَوَابَ وَإِلَّا فَتَهَيَّأْ إِنْ نَكَلْتَ لِلْإِغْرَامِ

[illegible]

فما ألكت فقلت له ما عندي الا التحقيق فاكتب الجواب وبالله التوفيق

پس اگر خود دی پس گفتم او را نیست نزد من مگر جواب درست و راست پس بنویس جواب را و از خدا است مدد کردن

نظم قل لمن يلغز المسائل اني كاشف سرها الذي تخفيه + ان ذا الميت

بگو مر کسی را که بپیچاند مسائل را بدرستی من کشاینده رازی هستم که پنهان میکنی آنرا + بدرستی این در گذشته

الذي قدم الشيخ ذكره عرسه على ابن ابيه + رجل زوج ابنه عن رضاه بحماة

آنکه پیش کرده شیخ برادر زوجه او را بر برادر او + مردیست که نکاح کرد پسر خود را از خوشنودی او بمادر زن

له ولا غرو فيه + ثم مات ابنه وقد علقت منه فجاءت بابن يسر ذويه +

خود و نیست شگفت درو + پس مرد پسر او و بدرستیکه حامله شده بود از وی پس آورد پسری که خوش میکرد عزیزان او را

فهو ابن ابنه بغير مراء واخو عرسه بلا تمويه + وابن الابن الصريح

پس او پسر پسر است بغیر شک + و برادر شوهر او بی شائبه دروغ + و پسر پسر خالص

ادنى الى الجد واولى بارثه من اخيه + فلذا حين مات اوجب

نزدیک ترست بسوی جد و بهترست بارث آن جد از برادر آن جد پس ازین سبب وقتیکه مرد واجب ساخت

للزوجة ثمن التراث تستوفيه + وحوى ابن ابنه الذي هو في الاصل

برای زن هشتم حصه میراث که تمام میگرفت زوجه آنرا + و فراهم کرد نبیره او که او در اصل

اخوها من امها باقيه + وتخلى الاخ الشقيق من الارث وقلنا يكفيك

برادر او از مادر اوست باقی او را + و خالی ماند برادر حقیقی از ارث + و گفتیم بس باشد ترا

ان تبكيه + هاك مني الفتيا التي يحتذيها كل قاض يقضي وكل فقيه + قال

اینکه گریه کنی او را + بگیر از من جواب مسئله که پیروی کند آنرا هر حاکم شرع که حکم میکند و هر دانشمند + گفت

فلما اثبت الجواب واستثبت مني الصواب قال لاهدك والليل اجم الذيل

پس هرگاه نوشت جواب را و حاصل کرد از من پاسخ راست گفت [illegible]

وبار السبيل فقلت اني بدار غربة وفي ايواك افضل قربة [illegible]

وسبقت کن سیلاب را پس گفتم بدرستی من در خانه سفر هستم و در جا دادن من بزرگترین عبادت است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

إلى حيث شئت ولا تضمرن أن تبيت فقلت ولم ذاك معاذ الله ذلك

قال لأن الحمت النظر في الطعام وجحظت حتى لم تبق ولم تذر رأيتك

تنظر في مصيبتك ولا تراعي حفظ صحتك ومتى أمعنت كما أمعنت

لم تنج كما بطنت لم تخلص من كظة مدنفة أو تخمة متلفة تدعني

بالليل كغاذ واخرج عني ما دمت معافا فوالذي يحيي ويميت ما لك عندي

مبيت فلما سمعت أبياته وتلوت بليته خرجت من بيته بالرغم

وتردد الغم نجود في السماء وتخبطني الظلماء وتنبحني الكلاب و

تتقاذفني الأبواب حتى ساقني إليك لطف القضاء فشكرا لبيده

البيضاء فقلت له أحسنت يا لغايك المتاح إلى قلبي المرتاح ثم أخذ

يفتن في حكاياته وينشط مضحكاته ومبكياته إلى أن عطس أنف

لتصبح وكشف داعي الفلاح فتأهب لإجابة الداعي ثم عطف على

إماد آواز داد خوانندهٔ رستگاری پس آماده شد برای جواب دادن خواننده پس باز گشت

الداعي يعنفه عن الانبعاث فقلت له الضيافة ثلاث

بسوی پرده پس بازداشتم او را از برخاستن پس گفتم او را که مهمانی تا سه روز است

فناشد وخرج ثم أمر المخرج وأنشد إذا عرج نظم لا تزر

پس سوگند خورد و تنها کرد سوگند را پس قصد کرد بیرون آمدن او و خواند شعر چون ایستاده شد زیارت مکن

من تحب في كل شهر غير يوم ولا تزده عليه فاجتلاء الهلال

کسی را که دوست داری در هر ماه سوای یک روز و زیادت مکن بر آن روز پس دیدن ماه نو

في الشهر يوم ثم لا تنظر العيون إليه قال الحارث بن همام

در ماه یک روز است پس نمی‌بینند چشمها بسوی او گفت حارث پسر همام

فودعته بقلب دامي القرح ووددت لو أن ليلتي بطينة الصبح

پس رخصت کردم او را با دل که خون آلود بود زخم او و دوست داشتم که کاش بر آینه شب من دیر کشنده

المقامة السادسة عشرة المغربية

صبح می‌بود — مقامه — شانزدهم — مشهور — بمغرب

حكى الحارث بن همام قال شهدت صلاة المغرب في بعض

نقل کرد حارث پسر همام گفت که حاضر شدم در نماز شام در بعضی

مساجد المغرب فلما أديتها بفضلها وشفعتها بنفلها

از مسجدهای ملک مغرب پس گزاردم نماز را تمام آن و جفت کردم آن را بنفل آن

أخذ طرفي رفقة قد انتبذوا ناحية وامتازوا صفوة صافية

دید چشم من همسفران را که بر آن یک ناحیه بودند و جدا شدند بجایگاه پاک و بی غش بود

وهم يتعاطون كأس المنافثة ويقتدحون زناد المباحثة فرغبت

و ایشان بهمدیگر میگردانند کاسهٔ گفتگو را و بایکدیگر میزدند چقماق مباحثه را پس خواهش کردم

فِي مُحَادَثَتِهِمْ لِكَلِمَةٍ تُسْتَفَادُ وَأَدَبٍ يُسْتَزَادُ فَسَعَيْتُ إِلَيْهِمْ سَعْيَ الْمُتَطَفِّلِ

در گفتگوی ایشان جهت سخنیکه فائده گرفته شود و دانشیکه افزون خواسته شود پس دویدم بسوی ایشان همچو دویدن کسیکه ناخوانده درآید

عَلَيْهِمْ وَقُلْتُ لَهُمْ أَتَقْبَلُونَ نَزِيلًا يَطْلُبُ جَنَى الْأَسْمَارِ لَا جَنَى الثِّمَارِ وَيَبْغِي مُلَحَ الْحِوَارِ

بر ایشان و گفتم ایشان را آیا می‌پذیرید مهمانے را که میخواهد میوه افسانها را نه چیده میوه‌ها و میخواهد سخنان نمکین پاسخ دادن

لَا مِلْحَ الْحُوَارِ فَحَلُّوا لِيَ الْحُبَا وَقَالُوا مَرْحَبًا مَرْحَبًا فَلَمْ أَجْلِسْ إِلَّا كَلَمْحَةِ بَارِقٍ خَاطِفٍ

نه گوشت میانه پشت بچه ناقه پس کشادند برای من بندهای زانو را و گفتند رسیدی بفراخی رسیدی بفراخی پس ننشستم مگر مقدار درخشیدن درخش رباینده بینائی

أَوْ نَغْبَةِ طَائِرٍ خَائِفٍ حَتَّى غَشِيَنَا جَوَّابٌ عَلَى عَاتِقِهِ جِرَابٌ فَحَيَّانَا بِالْكَلِمَتَيْنِ وَحَيَّى

یا یک آشامیدنی پرنده ترسنده تا آنکه داخل شد نزد ما قطع کننده مسافت که بر دوش او انبان بود پس سلام کرد ما را بدو کلمه و دعا کرد تحیت

الْمَسْجِدَ بِالتَّسْلِيمَتَيْنِ ثُمَّ قَالَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ وَالْفَضْلِ اللُّبَابِ أَمَا تَعْلَمُونَ أَنَّ أَنْفَسَ الْقُرُبَاتِ

مسجد را بدو سلام پس گفت ای صاحبان خردها و بزرگی خالص آیا نمیدانید هر آئینه گرانمایه ترین عبادت

تَنْفِيسُ الْكُرُبَاتِ وَأَمْتَنَ أَسْبَابِ النَّجَاةِ مُوَاسَاةُ ذَوِي الْحَاجَاتِ وَإِنِّي وَمَنْ أَحَلَّنِي سَاحَتَكُمْ

دور کردن اندوها است و استوارترین اسباب رهائی یاری کردن خداوندان حاجات است و هر آئینه من قسم بخدائیکه فرود آورد مرا در نزد شما

وَأَتَاحَ لِيَ اسْتِمَاحَتَكُمْ لَشَرِيدُ مَحَلٍّ قَاصٍ وَبَرِيدُ صِبْيَةٍ خِمَاصٍ فَهَلْ فِي الْجَمَاعَةِ مَنْ يُنْعِشُنَا

و تقدیر کرد برای من طلب بخشش از شما هر آئینه رانده شده جای دور فرستاده کودکان گرسنه‌ام پس آیا هست در گروه شما کسیکه فرو نشاند از ما

حُمَيَّا الْمَجَاعَةِ فَقَالُوا لَهُ يَا هَذَا إِنَّكَ حَضَرْتَ بَعْدَ الْعِشَاءِ وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا فَضَلَاتُ الْعَشَاءِ فَإِنْ كُنْتَ

تیزی گرسنگی را پس گفتند او را ای فلان بدرستیکه تو حاضر شدی پس از نماز خفتن و نمانده است مگر آنچه افزون ماند از طعام شبانگه پس اگر هستی

بِهَا قَنُوعًا فَمَا نَجِدُ فِينَا مَنُوعًا فَقَالَ إِنَّ أَخَا الشَّدَائِدِ لَيَقْنَعُ بِلُقَاطَاتِ الْمَوَائِدِ وَنُفَاضَاتِ

بآن بسنده کننده پس نیابی در ما بازدارنده پس گفت هر آئینه خداوند سختیها تحقیق قناعت کند بافتادهای خوانها طعام و ریزهای

الْمَزَاوِدِ فَأَمَرَ كُلٌّ مِنْهُمْ عَبْدَهُ أَنْ يُزَوِّدَهُ مَا عِنْدَهُ فَأَعْجَبَهُ الصُّنْعُ وَشَكَرَ عَلَيْهِ

توشه‌دانها پس حکم کرد هر یک از ایشان غلام خود را اینکه توشه دهد او را آنچه نزد اوست پس شگفت آورد او را نکوئی و سپاس گفت بران

وَجَلَسَ يَرْتَقِبُ مَا يُحْمَلُ إِلَيْهِ وَثُبْنَا نَحْنُ إِلَى اسْتِثَارَةِ مُلَحِ الْأَدَبِ وَعُيُونِهِ

و نشست بحالیکه امیدوار بود چیزی را که برداشته شود بسوی او و رجوع کردیم ما طرف برآوردن سخنان نمکین دانش و گزیده‌های آن

نیست ۱۱ قوله آیا پس از آن پسر ماده است که تا نفس اصرار بود ضرب المثل در ذکات ۱۱ منه قوله الله و در آن کثیر الزیادة و آن از قبیل ... ۱۱

لأنّه ذي فلمّا عثر على انفضاضنا ونضوب ضحضاحنا قال يا قوم إنّ من الخناء

ونمی الوخیم پس چون اطلاع یافت بر رسوا شدن ما و بزمین فرو شدن آب اندک ما گفت ای گروه هرآینه از رنج

العظيم استبلاد العقيم والاستشفاء بالسقيم وفوق كل ذي علم عليم ثم أقبل عليّ و

بزرگست فرزند خواستن از نازاینده و شفا خواستن از بیمار و بالای هر دانشوری دانائی ست پس آورد بمن و

قال سأنوب منابك وأكفيك ما نابك فإن شئت أن تنثر ولا تعثر فقل مخاطبا

گفت قائم مقام تو میشوم و کفایت میکنم از تو آنچه رسید ترا از مشقت پس اگر خواهی در نثر نگوئی و نلغزی پس بگو بجائیکه خطاب میکنی

لمن ذمّ البخل وأكثر العذل لذي بخل مؤمّل إذا أثرى ومالك بذّل وإن أحببت أن تنظم فقل

بکسیکه نکوهش میکند بخل را و بسیار کرد ملامت را پناه گیر با هر امید گاهی که چون فراهم آورد مال را و مالک شد و بذل کند و اگر دوست داری اینکه نظم بگوئی

للذي تعظّم نظم أسِلْ رفدًا إذا عرا وارعَ إذا المرء أسا اسلُ جناب غاشم مشاغب

بکسیکه بزرگ پنداری او را ... بده درویش را توشه را چون بیاید و نگهدار حقوق کهن هنگامیکه کسی زیان کند ترا و دور شو درگاه بیداد گر را که برانگیزنده بدیست

إن جلسا أسنِد أخا نباهة أبِن إخاءً دنسا اسرِ إذا هبّ مرا وارمِ به إذا رسا اسكن

اگر بنشیند نسبت ده بخود خداوند بزرگی را جدا کن برادری را که خبیث ست در شب بگریز هرگاه بحرکت آمد بخصومت و بگذار او را هرگاه استوار شود آرام گیر

تقوّ فعسى يسعف وقت نكسا قال فلمّا سحرنا بآياته وحسرنا ببعد

تا قوت یابی پس قریبست که حاجت روا کند وقتیکه نگونسار کرده است گفت راوی هرگاه فریفته بار العجائب خود و مانده کرد ما را بدوری

غاياته مدحناه حتّى استعفى ومنحناه إلى أن استكفى ثمّ شمّر تبابه وأزدف جرابه

پایانهای خود ستایش کردیم او را تا آنکه معاف کردن خواست و دادیم او را تا آنکه بس کردن خواست پس بر چید جامهای خود را و برداشت بر پشت انبان خود را

ونهض ينشد نظم لله درّ عصابة صُدُقِ المقال مقاوِل فاقوا الأنام فضائلا

و برخاست بجائیکه میخواند مر خدا راست خوبی گروهی که راست گویانند از روی فصیحان بر تر شدند خلق را از روی هنرهای

مأثورة وفواضلا حاورتهم فوجدت سحبانا لديهم باقلا وحللت

مشهوره و بخششها پاسخ دادم ایشان را پس یافتم سحبان وائل را نزد ایشان مسمی باقل و در آمدم

فيهم سائلا فوجدت جودا سائلا فسمت لو كان الكرام صبا لكانوا وابلا

میانه آنها خواهنده پس دیدم بخشش روان شونده سوگند میخورم اگر بودندی بخشندگان باران هرآینه بودندی ایشان باران بزرگ

وکمی دین باو شمل زمنذا ز احوال او ست که آهوی بیاده درم خرید و بر گردن برداشت مردم از قیمتش پرسیدند هر دو دست خود را واکرده انگشتان خود کشاده و بدان اشارت نمود و زبان از دهن بدر کرد

ثم خلا يده وحين وعاد مستعيذا من الحين وقال يا عزمت عدم الآل و

سپس کام زد مقداری و تیر و بازگشت پناه جویند و از مرگ و گفت ای ارجمندی کسیکه گم کرد خویشان ما و

كذم من سلب المال ان الغاسق قد وقب ووجه المحجة قد انتقب وبيني

گنج کسیکه ربوده شد از مال بدرستیکه تاریکی هر آئینه در آمد و روی میانه راه را نهفته و میان من

وبين كني ليل دامس وطريق طامس فهل من مصباح يؤمنني لعثار ويبين لي الآثار

و میانه خانه من شبی ست سخت تاریک و راه ناپدید ست پس آیا هست چراغیکه ایمن گرداند مرا از بر رو افتادن و ظاهر کند نشانها را

قال فلما اجن بالملتمس وجلى الوجوه ضوء القبس رأيت صاحب صيدنا هو ابو زيدنا

گفت پس چون آورده شد التماس کرده او و آشکار کرد روها را روشنی پاره آتش دیدم که خداوند شکار ما آن ابو زید ما است

فقلت لاصحابي هذا الذي اشرت اليه انه اذا نطق اصاب وان استمطر صاب فاتلعوا نحوه

پس گفتم با یاران خود این کسی ست که اشارت کردم بسوی آنکه بدرستیکه او اگر سخن گوید صواب گوید و اگر باران طلبیده شود بارد پس دراز کردند بسوی

الاعناق واحدقوا به الاحداق وسألوه ان يسامرهم ليلته على ان يجيروا عيلته

گردنها را و گرد در آوردند بآن سیاهی چشمها را و سوال کردند اینکه افسانه گوید با ایشان در شب بر اینکه نیکو کنند درویشی او را

فقال حبا لما احببتم ورحبا بكم اذا اخترتم غير ان قصدتكم والطعام يتضورون من

پس گفت که دوست دارم چیزیکه دوست داشتید و فراخی باد شما را چون برگزیدید مگر اینکه بدرستیکه من آهنگ کردم شما را لیکن کودکان من یا دیگر

الجوع ويدعون الى نوشك الرجوع وان استأنيت خامرهم الطيش ولم يصف

گرسنگی و دعا میکردند برای من زودی بازگشتن و اگر درنگ نمایم از من در آیند با ایشان سبکی عقل و صاف شود

لي العيش فدعوني لاذهب فاستخمصهم واسيغ غصتهم ثم انقلب اليكم على

مرا زندگی پس بگذارید مرا تا بروم تا بند کنم گرسنگی ایشان را و دور کنم اندوه ایشان را پس باز گردم بسوی شما بر

الاثر متأهبا للسمر الى السحر فقلنا لاحد الغلمة اتبعه الى فئته ليكون اسرع لفيئته

نشان پای او آماده باشم بافسانه گفتن تا صبح پس گفتیم یکی از کودکان پیروی کن و را تا گروه او تا باشد که زودی کند

فانطلق معه مصطحبا جرابه ومستحثا ايابه فابطأ ابطاء جاوز

پس رفت غلام ابو زید که بکشد بر توشه دان او را و شتاب کننده بود بازگشتن او را پس درنگ کرد درنگ کردنی که در گذشت

ثُمَّ عَادَ الْغُلَامُ وَحْدَهُ فَقُلْنَا مَا عِنْدَكَ مِنَ الْحَدِيثِ عَنِ الْخَبِيثِ فَقَالَ

پس باز آمد کودک حالیکه تنها بود پس گفتیم چیست نزد تو از کلام از آن ابو زید خبیث پس گفت

أَخَذَ بِي فِي طُرُقٍ مُتْعِبَةٍ وَسُبُلٍ مُتَشَعِّبَةٍ حَتَّى أَفْضَيْنَا إِلَى دُوَيْرَةٍ خَرِبَةٍ فَقَالَ هٰهُنَا

در گرفت مرا در راههای رنجاننده و جادهای پراگنده تا آنکه رسیدیم بسوی خانهٔ ویران پس گفت اینجاست

مُنَاخِي وَوَكْرُ أَفْرَاخِي ثُمَّ اسْتَفْتَحَ بَابَهُ وَاخْتَلَجَ مِنِّي جِرَابَهُ وَقَالَ لَعَمْرِي لَقَدْ خَفَّفْتَ عَنِّي

فرودگاه من و آشیانه جوجهای من پس کشودن خواست در راه و درکشید از من انبان خود را و گفت قسم زندگی من هر آینه سبک کردی از من بار

وَاسْتَوْجَبْتَ الْحُسْنَى مِنِّي فَهَاكَ نَصِيحَةً هِيَ مِنْ نَفَائِسِ النَّصَائِحِ وَمَغَارِسِ الْمَصَالِحِ وَأَنْشَدَ

و سزاوار شدی نیکوئی را از من پس بگیر پند را آن از نیکوترین نصیحتهاست و از جایهای نشاندن نیکوئیهاست و خواند

نظم إِذَا مَا حَوَيْتَ جَنَى نَخْلَةٍ ... فَلَا تَقْرَبَنْهَا إِلَى قَابِلِ
وَإِمَّا سَقَطْتَ عَلَى بَيْدَرٍ ... فَحَوْصِلْ

چون گرد کردی میوه درخت خرما را + پس نزدیک مشو آن را تا سال آینده + و اگر بیفتی بر خرمن گاهی پس پرکن سنگدان را

مِنَ السُّنْبُلِ الْحَاصِلِ ... وَلَا تَلْبَثَنْ إِذَا مَا لَقَطْتَ ... فَتَنْشَبَ فِي كِفَّةِ الْحَابِلِ

از خوشه پیدا شده + و درنگ مکن چون دانه چیدی + پس درآویخته شوی در دام صیاد +

وَلَا تُوغِلَنْ فِيمَا سَبَحْتَ ... فَإِنَّ السَّلَامَةَ فِي السَّاحِلِ
وَخَاطِبْ بِهَاتِ وَحَاوِرْ بِسَوْفَ

و تیز مرو هر گاه شنا کنی در دریا + چرا که هر آینه رستگاری در کنار است + و سخن بگو بلفظ هات و پاسخ ده بلفظ سوف +

وَبِعْ آجِلًا مِنْكَ بِالْعَاجِلِ ... وَلَا تُكْثِرَنْ عَلَى صَاحِبٍ ... فَمَا مَلَّ قَطُّ سِوَى الْوَاصِلِ ثُمَّ

و بفروش آخرت را از خود بدنیا + و بسیار مکن پیوستن بر یارے + پس ملول نشد هرگز غیر از بسیار ملاقات کننده پس

قَالَ اخْزُنْهَا فِي تَامُورِكَ وَاقْتَدِ بِهَا فِي أُمُورِكَ وَبَادِرْ إِلَى صَحْبِكَ فِي كِلَاءَةِ رَبِّكَ

گفت گنجینه کن این پند را در دل خود و پیروی کن بآن در کارهای خود و شتاب کن بسوی یاران خود در نگهبانی پروردگار خود

فَإِذَا بَلَغْتَهُمْ فَبَلِّغْهُمْ تَحِيَّتِي وَاتْلُ عَلَيْهِمْ وَصِيَّتِي وَقُلْ لَهُمْ عَنِّي إِنَّ السَّهَرَ فِي الْخُرَافَاتِ

پس چون برسی بایشان برسان ایشان را سلام من و بخوان برایشان اندرز مرا و بگو ایشان را از من هر آینه بیداری در افسانهای دروغ

لَمِنْ أَعْظَمِ الْآفَاتِ وَلَسْتُ أُلْغِي احْتِرَازِي وَلَا أَجْلِبُ الْحَوْضَ إِلَى رَأْسِي فَلَمَّا وَقَفْنَا

هر آینه بزرگترین سببهاست و نیستم که ترک کنم نگاهداشتن خود را و نمیکشم عشق و دیوانگی را بسوی سر خود پس چون آگاه ساختیم ما

تحوي شعره على نكره ومكره تلاوةً وصناعةً على تركه والاغترار بإفكه ثم لم أدر أين جرى بأسره

وصنعتنا هذه المقامة السابعة عشر القهقرية حدّث الحارث بن

همّام قال حللتُ في بعض مطارح البين ومطامح العين بفتيةٍ عليهم سيماء الحِجى وطلاوة

نجوم الدجى دهرُهم مماراةٌ مشتدّة الهبوب ومباراةٌ متسعّرة الألهوب فجرى بي

لنضيضهم هوى المحاضرة واستحلاء جنى المناظرة فلما انتحت بي خطوهم وانتظمت في

سِمطهم تمالأوا أن أتسنّم سبيل الهيجاء وألقي دلوي بين الدلاء فقلت بل أنا من نظّارة

الحرب لا من أبناء الطعن والضرب فضربوا عن حجاجي وأفاضوا في التحاجي وكان في مجموعة

حلقتهم وإكليل رفقتهم شيخٌ قد برته الهموم ولوّحته السموم حتى عاد أنحل من

قلمٍ وأقحل من جلمٍ إلا أنه كان يبدي العجاب إذا أجاب ويتبع تبياناً كلما أبان

فأُعجبتُ بما أوتي من الإصابة والتبريز على تلك العصابة وما زال يفصم كلّ معمّى

ويصمي في كل مرمى إلى أن خلت الجعاب ونفد السؤال والجواب فلما

رأى انفاض القوم واضطرارهم الى الصموت عرّض بالمطارحة واستأذن في المفاتحة

دید بی توشه شدن جماعت و بیچاره شدن آنها بسوی خاموشی کنایه کرد بدرافگندن سخن باهم و اجازت خواست در آغاز کردن

فقالوا اله حبذا ومن لنا بذا فقال أتعرفون رسالة أرضها سماؤها وصبحها مساؤها

پس گفتند اورا نیکو ست و کیست که برای ما متکفل شود باین پس گفت آیا می شناسید نامه را تحت آن فوق آنست اول آن او از آخر اوست

نسجت على منوالين وتجلّت في لونين وصلّت الى جهتين وبدت ذات وجهين ان

بافته شد بر دو نورد و جلوه کرد در دو رنگ و نماز گزارد بسوی دو طرف قبله و پدید آمده است خداوند دو رو اگر

بزغت من مشرقها فناهيك برونقها وان طلعت من مغربها فيا لعجبها قال فكأنّ

طلوع کند از اول خود پس کفایت کننده است بخوبی خود و اگر ظاهر شود از آخر آن پس ای شگفت حاضر شو که جای تست گفت راوی پس گویا

القوم رموا بالصمات او حقّت عليهم كلمة الانصات فما نبس منهم انسان

جماعت تیر انداخته شدند بخاموشی یا واجب شد بر ایشان سخن خاموشی پس سخن نگفت از ایشان کسی و

ولا نأى لأحدهم لسان فحين رآهم بكماً كالانعام وصموتاً كالاصنام قال لهم

ناطق نشد برای یکی از ایشان زبان پس وقتیکه دید ایشان را گنگها مثل ستوران و خاموشان مثل بتان گفت ایشان را

قد أجّلتكم أجل العدّة وأرخيت لكم طول المدّة ثم ههنا مجمع الشمل

هر آینه مهلت دادم شمارا مهلت روزهای طلاق زنان و فرو گذاشتم شمارا رسن مدت را پس اینجا محل جمع شدن متفرقانست

وموقف الفصل فان سمحت خواطركم مدحناها وان صلدت زنادكم قدحناها

و جای تمیز حق باطل پس اگر جوانمردی کند اندیشهای شما ستایش خواهیم کرد و اگر آتش نه بر آرند چقماقهای شما خواهیم زد چقماق

فقالوا والله ما لنا في لجّة هذا البحر مسبح ولا في ساحله مسرح فأرح أفكارنا من

پس گفتند بخدا که نیست مارا در میان این دریا جای شناوری و نه در کرانهٔ آن چریدن گاه پس آسایش ده اندیشهای مارا از

الكدّ وهنّئ العطيّة بالنقد واتّخذنا اخواناً يثنون اذا ونيت ويبنون متى استنبت

رنج و گوارا گردان بخشش را بخشیدن در حال داده شود و بگیر مارا برادرانیکه انقیاد کنند وقتیکه سستی کنی و پاداش دهند وقتیکه پاداش خواهی

فأطرق ساعة ثم قال سمعاً لكم وطاعة فاستملوا منّي وانقلوا عنّي الانسان

پس سر فرو افگند زمانی پس گفت شنیدیم قول شمارا و فرمان بردیم شمارا پس نوشتن خواهید از من و تبریه از من آدمی

صنيعة الإحسان ربّ الجميل فعل الندى وشيمة الحرّ ذخيرة الحمد وكسب الشكر

پیدا کرده ... احسانست پروردن کار نیکو ... [illegible] ... موجب سپاس باشد

استثمار السعادة وعنوان الكرم تباشير البشر واستعمال المداراة يوجب المصافاة

جستن ... بزرگواری ابتدای گشاده رویست و بکار داشتن نرمی در کلام موجب صفای محبت است

وعقد المحبة يقتضي النصح وصدق الحديث حلية اللسان وفصاحة المنطق

و پیمان بستن دوستی خواهش میکند نیک خواستن را و راستی سخن آرایش زبانست و گشادگی زبان ... سخن

سحر الألباب وتشرّك الهوى آفة النفس وملل الخلائق شين الخلائق وسوء الطمع

جادوی خردهاست ... آفت نفس ... عیب طبیعتهاست و زشتی حرص

يباين الورع والتزام الحزامة بتمام السلامة وتطلب المثالب شرّ المعائب

جدا و مخالفست پرهیزگاری را و لازم گرفتن هوشیاری ... رستگاریست و جستن عیبها بدترین عیبهاست

وتتبع العثرات يدحض المودات وخلوص النية خلاصة العطية وتهنئة النوال

و در پی رفتن لغزشهای مردم باطل میکند دوستیها را و پاک شدن نیت زبده ... بخشش است و گوارا ... بخشش

ثمن السؤال وتكلف الكلف يسهل الخلف وتيقن المعونة يثني المؤونة وفضل الصدر

بهای درخواستن است ... آسان میکند ... و یقین ... یاری آسان میکند ... بزرگی بالانشین

سعة الصدر وزينة الرجاء مقت الشماتة وجرأة المدائح بث المغانم ومهر الوسائل

فراخی سینه است و آرایش ... دشمنی ... و پاداش ... بخششهاست ... وسیلها

تشفيع المسائل ومجلبة الغواية استغراق الغاية وتجاوز الحدّ يكلّ الحدّ

... خواستها ... کشیدن گمراهی ... گذشتن از حد ... تیزی را

وتعدّي الأدب يحيط القرب وتناسي الحقوق ينشئ العقوق وتحاشي

و در گذشتن ... فراموش کردن حقها پیدا میکند ناسپاسی را و یکسو شدن

الريب رفع الرتب وارتفاع الأخطار باقتحام الأخطار وتنوّه الأقدار

از تهمتها بلند میکند پایگاهها و بلندی قدرها در آمدن در کارهای سخت است و بلند شدن قدرها

بمواتاة الاقدار وشرف الاعمال في تقصير الامال واطالة الفكرة تنقيح الحلم

يارى كردن اردهاى الٰهى است وبزرگى كارها در كوتاه كردن آرزوهاست ودراز كردن انديشه پاكيزه كردن دانش است

ورأس الرياسة تهذيب السياسة ومع اللجاجة تلغى الحاجة وعند

وسر مهترى پاسدارى ملك وحكم راندن بر رعيت است وبا ستيزه كردن باطل كرده ميشود مراد ونزديك

الاوجال تتفاضل الرجال وبتفاضل الهمم تتفاوت القيم وبتزيد

ترسها افزون مى آيند از همديگر مردان وبا فزون آمدن قصدهاى دل متفاوت ميشود قيمتها وبدروغ گفتن

التسفير يهون التدبير وبتحلل الاحوال تتبين الاهوال وبموجب الصبر ثمرة

ميانجى سست ميشود تدبير وبه تباهى حالتها آشكار ميشوند ترسها وبقدر شكيب ميوهاى

النصر واستحقاق الاحماد بحسب الاجتهاد ووجوب الملاحظة

پيروزى است وسزاوار شدن بستايش بقدر كوشش انسانست وسزاوار شدن ملاقات

كفاء المحافظة وصفاء الموالي بتعهد الموالي وتحلي المروات بحفظ

پاداش نگاهداشتن حق است وپاك ومخلص بودن غلامان بغمخوارى خواجگان است وآرايش جوانمرديها بنگاهداشتن

الامانات واختبار الاخوان بتخفيف الاحزان ودفع الاعداء

امانتهاست وآزمودن برادران ودوستان حاصل شود بسبك كردن اندوهها ودور كردن دشمنان

بكف الاوداء وامتحان العقلاء بمقارنة الجهلاء وتبصر العواقب

بازداشتن دوستانست وآزمايش دانايان بنزديك شدن نادانانست وانديشه وتامل در پايانها

يؤمن المعاطب واتقاء الشنعة بنشر السمعة وقبح الجفاء ينافي

ايمن گرداند از جاهاى هلاك وپرهيز كردن از كار شنيع ظاهر ميكند آوازه نيك را وزشتى ستم نيست ميكند

الوفاء وجوهر الاسرار عند الاسرار ثم قال هذه مائتا لفظة

نگاهداشتن پيمان را وگوهر برگزيدگان نزديك پنهان داشتن رازهاست پس گفت كه اين دوصد لفظست

تحتوي على ادب وعظة فمن ساقها هذا المساق فلا مراء ولا شقاق ومن

كه شاملست بر دانش وپند پس هر كه راند اينها را برين راندگاه پس نيست ستيزه ونه دشمنى وهر كه

وَكَمْ عَكْسِ قَالِبِهَا وَأَنْ يَرُدَّهَا عَلَى عَقِبِهَا فَلْيَقُلِ الْأَسْرَارَ عِنْدَ الْأَحْرَارِ وَجَوْهَرُ

بجوهر وانگون کردن کالبد آنها [illegible] برگزیده گفت وگوهر

الْوَفَاءِ يُنَافِي الْجَفَاءَ وَقُبْحُ السُّمْعَةِ يَنْشُرُ الشُّنْعَةَ تَمَّ عَلَى هٰذَا التَّسْجِيعِ

وفا نابود کند ستم را وبدی آوازه ظاهر کند کار قبیح را [illegible]

فَلْيُسْمِحْهَا وَلَا يُرَحِّبْهَا حَتَّى تَكُونَ خَاتِمَةَ نَقْرِهَا وَآخِرَةَ دُرِّهَا وَرُبَّ الْإِحْسَانِ

پس باید که [illegible] الفاظ [illegible] نقرات رساله [illegible] مروارید [illegible] احسان

صَنِيعَةُ الْإِنْسَانِ قَالَ الرَّاوِي فَلَمَّا صَدَعَ بِرِسَالَتِهِ الْفَرِيدَةِ وَالْمُلَوَّحَةِ

کمال انسانست گفت نقل کننده پس هرگاه ظاهر کرد شیخ رساله خود را [illegible]

الْمُفِيدَةِ عَلِمْنَا كَيْفَ تَتَفَاضَلُ الْإِنْشَاءُ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ

[illegible] دانستیم که چگونه فضیلت وتفاوت دارد انشا [illegible] بزرگی [illegible]

ثُمَّ اعْتَلَقَ كُلٌّ مِنَّا بِذَيْلِهِ وَقَلَّدَهُ فِلْذَةً مِنْ نَيْلِهِ فَأَبَى قَبُولَ فِلْذَتِي

[illegible] پس سر باز زد [illegible]

وَقَالَ لَسْتُ أَرْزَأُ تَلَامِذَتِي فَقُلْتُ لَهُ كُنْ أَبَا زَيْدٍ عَلَى شُحُوبِ سَحْنَتِكَ

وگفت نیستم که زیان کنم شاگردان خود را پس گفتم او را [illegible] ابوزید با وجود دگرگون شدن [illegible]

وَنُضُوبِ مَاءِ وَجْنَتِكَ فَقَالَ أَنَا هُوَ عَلَى تَحَوُّلِي وَتَحَوُّلِ حَوْلِي

ورفتن آب رونق رخسار خود پس گفت من همانم [illegible]

فَأَخَذْتُ فِي تَذْنِيبِهِ عَلَى تَشْرِيقِهِ وَتَغْرِيبِهِ فَحَوْقَلَ وَاسْتَرْجَعَ وَأَنْشَدَ مِنْ قَلْبٍ

[illegible] گفت وخواند از دل

مُوجَعٍ نظم سَلَّ الزَّمَانُ عَلَيَّ عَضْبَهُ لِيَرُوعَنِي وَأَحَدَّ غَرْبَهُ وَاسْتَلَّ مِنْ

دردناک کشید روزگار [illegible] شمشیر خود را تا بترساند مرا وتیز کرد تیزی آن را وکشید از

جَفْنِي كَرَاهُ مُرَاغِمًا وَأَسَالَ غَرْبَهُ وَأَجَالَنِي فِي الْأُفْقِ أَطْوِي شَرْقَهُ

[illegible]

وَوُجُوبُ غُرْبَةٍ تُشْكِلُ جَوْطَلْعَةٍ فِي كُلِّ يَوْمٍ لِي وَغُرْبَهْ * وَكَذَا الْمُغَرِّبُ شَخْصُهُ

قطع یکم مغرب او را پس در هر طرف برآمدن ست و در هر روز مرا و چنین گشتن ست و همچنین روند و مغرب کالبد او

مُتَغَرِّبٌ وَنَوَاهُ غُرْبَهْ * ثُمَّ وَلَّى يَجُرُّ عِطْفَيْهِ وَيَخْطِرُ بِيَدَيْهِ وَنَحْنُ بَيْنَ مُتَلَفِّتٍ

متغیر ست و منتسد او بعید ست پس از ان پشت برگردانید بجالیکه میکشید دو طرف چادر خود را و حرکت میداد دو دست خود را و ما میان بازنگرنده

إِلَيْهِ وَمُتَهَافِتٍ عَلَيْهِ ثُمَّ لَمْ نَلْبَثْ أَنْ حَلَلْنَا الْحُبَا وَتَفَرَّقْنَا أَيْدِيَ سَبَا

بسوی او بودیم و افتنده برای بودیم پس درنگ نکردیم که بگشادیم زانو بندها و پراگنده شدیم مانند گروههای شهر سبا

الْمَقَامَةُ الثَّامِنَةَ عَشْرَ السِّنْجَارِيَّةُ حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ

مقامه هیجدهم مشهور بسنجاریه حکایت کرد حارث پسر همام گفت که

قَفَلْتُ ذَاتَ مَرَّةٍ مِنَ الشَّامِ أَنْحُو مَدِينَةَ السَّلَامِ فِي رَكْبٍ مِنْ نُمَيْرٍ وَرُفْقَةٍ أُولِي خَيْرٍ

بازگشتم یکبار از شام بجالیکه آهنگ میکردم شهر بغداد را در سواران از قبیله بنی نمیر و همسفران خداوندان نیکی

وَمَيْرٍ وَمَعَنَا أَبُو زَيْدٍ السَّرُوجِيُّ عُقْلَةُ الْعَجْلَانِ وَسَلْوَةُ الثَّكْلَانِ وَأُعْجُوبَةُ

و فائده و صله و همراه ما ابوزید سروجی پای بند شتابنده بود و خرسندی آنکه پسرش مرده باشد و سبب شگفت

الزَّمَانِ وَالْمُشَارُ إِلَيْهِ بِالْبَنَانِ فِي الْبَيَانِ فَصَادَفَ نُزُولُنَا سِنْجَارَ أَنْ أَوْلَمَ بِهَا

روزگار و اشارت کرده شده بسویش بسر انگشتان در فصاحت پس موافق شد فرود آمدن ما در سنجار را آنکه طعام عروسی کرد در ان

أَحَدُ التُّجَّارِ فَدَعَا إِلَى مَأْدُبَتِهِ الْجَفَلَى مِنْ أَهْلِ الْحَضَارَةِ وَالْفَلَاةِ حَتَّى شَمِلَتْ

یکی از بازرگانان پس خواند بسوی مهمانی عام خود از مردم شهر و دشتها تا آنکه رسید

دَعْوَتُهُ إِلَى الْقَافِلَةِ وَجَمَعَ فِيهَا بَيْنَ الْفَرِيضَةِ وَالنَّافِلَةِ فَلَمَّا أَجَبْنَا

دعوت او بسوی گروه بازگردنده از سفر و فراهم کرد در ان میان کسانیکه واجب بود حضور شان و واجب نبود پس چون اجابت کردیم

مُنَادِيَهُ وَحَلَلْنَا نَادِيَهُ أُحْضِرَ مِنْ أَطْعِمَةِ الْيَدِ وَالْيَدَيْنِ مَا حَلَا فِي الْفَمِ

ندا کننده او را و فرود آمدیم مجلس او را حاضر آورد از خوردنیهای یکدست و دو دست طعامیکه شیرین شد در دهن

وَحَلِيَ فِي الْعَيْنِ ثُمَّ قُدِّمَ جَامٌ كَأَنَّمَا جُمِدَ مِنَ الْهَوَاءِ أَوْ جُمِعَ مِنَ الْهَبَاءِ

و خوش آمد در چشم پس پیش آورده شد ظرف شیشه گویا بسته شده و ساخته بود از هوا یا فراهم کرده شده از غبار

[illegible]

أو صيغت من نور الفضاء أو قشرت من الدرة البيضاء وقد أودع لطائف النعيم

یا ساخته شده از روشنی میدان یا بازکرده شده پوست از مروارید بزرگ سفید و بر آینه ودیعت نهاده شده در وی چیزهای باریک از لطافت نعمت

وضمخ بالطيب العميم وسيق إليه شرب من تسنيم وسفر عن مرأى

و معطر کرده شد بخوشبوی همه را فرا رسنده و رانده شد بسوی وی حصه آب از تسنیم و آشکار کرده بود از دیدار

وسيم وأرج نسيم فلما اضطرمت بحضرة الشهوات وقرمت إلى خبرة

نیکو و دمیدن باد خوشبوی پس افروخته شد بحاضر شدن آن آتش خواهشها و آرزومند شد بسوی آزمودن آن

اللهوات وشارفت أن تشن على سربه الغارات وتنادى عند نجبه

کامها و نزدیک رسید هنگام آنکه پراگنده کرده شود بر جماعت آن تاراجها و ندا کرده شود نزدیک غارت کردن

يا للثارات نكص أبو زيد كالمجنون وتباعد عنه تباعد الضب من النون

ای طلبکاران خون [illegible] ابو زید مثل دیوانه و دور شد از آن همچو دور شدن سوسمار از ماهی

فراودناه على أن يعود وأن لا يكون كقدار في ثمود فقال والذي يحيي

پس خواستیم او را بر آنکه باز آید و نباشد مثل [illegible] در قوم ثمود پس گفت سوگند بخدا آنکه زنده میکند

الأموات من الرجام لا عدت دون رفع الجام فلم نجد بدا من تلافيه و

مردگان را از گورها باز نگردم پیش از برداشتن جام پس نیافتیم چاره از سازواری او و

إبرار حلفه فشلناه والعقول معه شائلة والدموع عليه سائلة فلما

راست کردن سوگند او پس برداشتیم آن جام را حال آنکه خردها با او برخاسته بود و اشکها بر آن روان بود پس چون

فاء إلى مجثمه وخلص من مأثمه سألناه لم قام ولأي معنى استرفع الجام

باز آمد ابو زید بسوی مکان خود و رهایی یافت از گناه خود پرسیدیم او را چرا ایستاد و بکدام قصد برداشتن خواست جام را

فقال إن الزجاج نمام وإني آليت منذ أعوام أن لا يضمني ونماما مقام

پس گفت هر آینه آبگینه سخن چین است و هر آینه من سوگند خوردم از مدت سالها آنکه فراهم نیاید مرا و سخن چین را [illegible]

فقلنا له وما سبب يمينك الصغرى وأليتك الأخرى فقال كان لي جار

پس گفتیم او را و چیست سبب سوگند سخت تو و قسم شدید تو پس گفت که بود مرا همسایه که

[illegible]

لسانه يتقرب وقلبه عقرب ولفظه شهد يستقع وخبوءه سم مستقع فملت

زبان او محبت میکرد و دل او کژدم بود و کلام او انگبین شناخته شده و باطن او زهر مجتمع بود پس رغبت کردم

لمبادرته الى محاورته واغتررت بمكاشرته في معاشرته فاستهوتني خضرة

بشتابیدگی او بسوی گفتگوی او و فریب خوردم بنمایش دندان او در آمیزش کردن او و پس سرگشته کرد مرا سبزی

دمنته لنداوة منبته واغرتني خدعة ستيره بمساومته فيما نجنه وعندي انه جاد

زمین او برای نوشیدن با او و دلیر کرد مرا فریب علامت او برای گفتن او و پس آمیختم او را و حال آنکه گمان این بود که هر آینه او

ممارس فبان انه عقاب كاسر وانستنه على انه حب موانس فوضح انه حباب

کوشنده است پس ظاهر شد هر آینه او عقاب شکننده است و دوست داشتم او را برای آنکه هر آینه او دوست انس کننده است پس ظاهر شد که هر آینه او مار

مواليس وما احسست ولا اعلم انه عند تعقيبه ممن يعرج بتغييبه وعاقبته ولوادبه

فریبنده است ... کردم او را و ندانستم هر آینه او هنگام آزمایش خود از خیر است که شادمانی شود ... شدن او و پیوسته شراب خوردم با وی و ندانستم

انه بعد فريه ممن يطرب آخر وكانت عندي جارية لا يوجد لها في الجمال

هر آینه او پس از آموختن آواز کسانیست که شادی کرده شود دیگر چنین او و بود در نزد من کنیزکی که یافته نمیشد مر او را در کمال

جارية ان سفرت خجل النيران وصليت القلوب بالنيران وان ابتسمت ازرت

... برابر اگر رو وا کند شرمنده گردد مهر و ماه و سوزد دلها با آتش عشق و اگر خندد خوار و زبون سازد

بالجمان وبيع المرجان بالمجان وان رنت هيجت البلابل وحققت سحر بابل

دانه سیمین را و فروخته شود مرجان رایگان و اگر پیوسته نظر کند برانگیزد اندوههای دل را و درست کند جادوی بابل را

وان نطقت عقلت لب العاقل واستنزلت العصم من المعاقل وان قرأت

و اگر سخن گوید بندد خرد خردمند را و فرود آرد بزهای کوهی را از کوهسار و اگر بخواند

شفت المفؤود واحيت الموءود وخلتها اوتيت من مزامير آل داود وان غنت

شفا دهد بیمار دل را و زنده کند زنده در گور شده را و خیال کنی او را داده شده از لحنهای آل داود علیه السلام و اگر سرود کند

ظل معبد لها عبدا وقيل سحقا لاسحاق وبعدا وان زمرت اضحى زنام

گردد مسمی معبد او را غلام و گفته شود هلاک شود باسحاق و دور شود او و اگر سرنی نوازد گردد مسمی زنام

از نوکران رشید عباسی بود

عِنْدَهَا رَأَيْتُهُ بَعْدَ أَنْ كَانَ جِبِلَّةً زَعِيمًا وَبِالأَطْرَابِ زَعِيمًا وَإِنْ رَقَصَتْ أَمَالَتِ

نزد او ذلیلست در قی ذراری بیانا نکه بود برای جمع ان خود سردار و شادان کردن ضامن واگر رقص کند کج گرداند

العَمَائِمَ عَنِ الرُّؤُوسِ وَأَنْسَتْكَ رَقْصَ الحَبَبِ فِي الكُؤُوسِ فَكُنْتُ أَدْرِي مَهْرَهَا

دستارها از سرها و فراموش سازد ترا رقص حباب بر ابرود پیالها پس بودم که مقدر میشمردم بهاو

حُمْرَ النَّعَمِ وَأُحَلِّيهَا بِمَا يَلِيقُ بِهَا جِيدَ النُّجُومِ وَأَحْجُبُ مَرْآهَا عَنِ الشَّمْسِ وَالقَمَرِ وَأَذُودُ

سرخ شتران زینت میدادم [illegible] ازانکه آفتاب و مهتاب و دور میکردم

ذِكْرَاهَا مِنْ شَرَائِعِ السَّمَرِ وَأَنَا مَعَ ذَلِكَ أَتَحَمَّى أَنْ تَسْرِيَ بِرَيَّاهَا [illegible] أَوْ يَكْمُنَ بِهَا

یادکرد او را [illegible] [illegible] خوش او را [illegible] ال او را

سَطِيحٌ أَوْ يَنُمَّ عَلَيْهَا بَرْقٌ مُلِيحٌ فَاتَّفَقَ لِوَشْلِ الحَظِّ المَنْحُوسِ وَنَكَدِ الطَّالِعِ المَنْحُوسِ

[illegible] بخت ناقص و شومی ستاره بد

أَنْ أَنْطَقَتْنِي بِوَصْفِهَا حُمَيَّا المُدَامِ عِنْدَ ذَلِكَ الجَارِ النَّمَّامِ ثُمَّ تَابَ الفَهْمُ بَعْدَ أَنْ

اینکه گویا کرد مرا بصفت آن شدت گرمی شراب نزد آن همسایه سخن چین [illegible] دانش پس از آنکه

صَرَدَ السَّهْمُ حَسِبْتُ الخَبَالَ وَالوَبَالَ وَضَيْعَةَ مَا أَوْدَعَ ذَلِكَ الغِرْبَالَ

گذشت از آماج تیر پس دانستم تباهی و سختی را و ضایع کردن آنچه سپرده شد این پرویزن ای سخن چین را

بَيْدَ أَنِّي عَاهَدْتُهُ عَلَى كَتْمِ مَا لَفَظْتُهُ وَأَنْ يَحْفَظَ السِّرَّ وَلَوْ أَحْفَظْتُهُ فَزَعَمَ

[illegible]

أَنَّهُ يَخْزُنُ الأَسْرَارَ كَمَا يَخْزُنُ اللَّئِيمُ الدِّينَارَ وَأَنَّهُ لَا يَهْتِكُ الأَسْتَارَ

که نگاه دارد رازها را چنانکه پنهان کند بخیل دینار را و بر آینه او نشگافد پردها را

وَلَوْ عُرِضَ عَلَى أَنْ يَلِجَ النَّارَ فَمَا غَبَرَ عَلَى ذَلِكَ الزَّمَانِ إِلَّا يَوْمٌ أَوْ يَوْمَانِ حَتَّى

اگرچه پیش آورده شود با اینکه داخل شود آتش را پس نگذشت برین زمانه مگر یک روز یا دو روز تا آنکه

بَدَا لِأَمِيرِ تِلْكَ المَدَرَةِ وَالنَّاهِي فِي المَقْدُرَةِ أَنْ يَقْصِدَ بَابَ قَبِيلِهِ مُجِدًّا

بدید آمد امیر فرمانروای این شهر را [illegible] که اراده کند در پادشاه [illegible]

[illegible]

عَرْضِ خَيْلِهِ مُسْتَمْطِرًا عَارِضَ نَيْلِهِ فَأَرَدْنَا أَنْ تَصْحَبَهُ تُحْفَةٌ تُلَائِمُ شَوَاهُ تُقَدِّمُ

نمودن لشکر وسواران خود را باران خواهنده بود از ابر بخشش او پس خواست امیر که همراه شود او را تحفه که مناسب باشد آرزوی او را پیش کنند

بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاهُ وَجَعَلَ يَبْذُلُ الْجَعَائِلَ لِرُوَّادِهِ وَيُسَنِّي الرَّغَائِبَ لِمَنْ

آن تحفه را نزد سخن گفتن با پادشاه و آغاز نمود که میداد مزدها مر جوینده گان خود را و بلند میکرد خواهشها را بکسیکه

يُظْفِرُهُ بِمُرَادِهِ فَاسْتَفَزَّ ذٰلِكَ الْجَارَ الْمُخْتَارَ إِلَى بَذْلِ وَلِيدِهِ وَعَصَى فِي ادِّرَاعِ

رساند او را بمراد او پس بگردانید آن همسایه برگزیده بسوی بخششهای او و نافرمانی کرد در پوشیدن

الْعَارِ عَذْلَ عَذُولِهِ فَأَتَى الْوَالِيَ نَاشِرًا أُذُنَيْهِ وَأُبِّنَهُ مَا كُنْتُ مُرَهِّنَهُ

جامه ننگ نکوهیدن نکوهش کننده خود را پس آمد نزد حاکم بحالیکه پیدا کننده بود سر دو گوش خود را و ظاهر کرد او را آنچه بودم که پوشیده بودم آن را

إِلَيْهِ فَمَا أَغْنَى الْإِنْتِسَابُ صَاغِيَتِهِ إِلَيَّ وَانْثِيَالُ حَفَدَتِهِ عَلَيَّ يَسُومُنِي

بسوی همسایه پس ترسانید مرا اگر در آمدن یاران او بسوی من و جمع شدن خدمتگاران او بر من بحالیکه تکلیف داد مرا

إِيثَارَهُ بِالدُّرَّةِ الْيَتِيمَةِ عَلَى أَنْ أَتَحَكَّمَ عَلَيْهِ فِي الْقِيمَةِ فَغَشِيَنِي مِنَ الْغَمِّ مَا غَشِيَ

برگزیدن والی بمروارید یگانه بر اینگونه که حکومت کنم برو در بها پس پوشید مرا از اندوه آنچه پوشید

فِرْعَوْنَ وَجُنُودَهُ مِنَ الْيَمِّ وَلَمْ أَزَلْ أُدَافِعُ عَنْهَا وَلَا يُغْنِي الدِّفَاعُ وَأَسْتَشْفِعُ

فرعون و لشکر او را از دریا و همیشه بودم که باز میداشتم این او را از کنیز و بی نیاز نمیکرد باز داشتن و شفیع میخواستم

إِلَيْهِ وَلَا يُجْدِي الْإِسْتِشْفَاعُ وَكُلَّمَا رَأَى مِنِّي ازْدِيَادَ الْإِنْقِبَاضِ وَإِنْبَاءً دَالَّاً عَلَى

بسوی او و سود نمیداد شفیع خواستن و هرگاه دید از من افزونی دشواری و مشقت و طلب کردن نجات

تَجَرَّمَ وَتَضَرَّمَ وَحَرَّقَ عَلَيَّ الْأُرَّمَ وَنَفْسِي مَعَ ذٰلِكَ لَا تَسْمَحُ بِمُفَارَقَةِ يَدَيَّ وَلَا بِأَنْ

دعوی گناه من کرد و افروخت آتش غضب را و سایید بر من دندانها و جان من با وجود اینهمه امور جوانمردی نمیکرد بجدائی ماه کامل خود و نه باینکه

أَنْزِعَ قَلْبِي مِنْ صَدْرِي حَتَّى آلَ الْوَعِيدُ إِيقَاعًا وَالتَّقْرِيعُ قِرَاعًا فَقَادَنِي الْإِشْفَاقُ

بر کشم دل خود را از سینه خود تا آنکه رجوع کرد وعده بد بوقوع آمدن و سرزنش بردن پس کشید مرا ترسیدن

مِنَ الْحَيْنِ إِلَى أَنْ قَضَيْتُهُ سَوَادَ الْعَيْنِ بِصُفْرَةِ الْعَيْنِ وَلَمْ يَحُطَّ الْوَاشِي

از مرگ بسوی اینکه معاوضه کردم با میر سیاهی چشم را بازردی زر و بهره حاصل نکرد سخن چین

بغير الاثم والشين فما احدث الله تعالى مذ ذلك العهد ان كاحاضر ثماما

بی گناه و عیب پس پیدا نکرد خدای بزرگ از مدت آن زمان بر پیشکه حاضر نشوم سخن مرا

من بعد الزجاج خصوص هذه الطباع الذميمة وبه يضرب المثل في الخيبة

پس از این و آبگینه خاص کرده است این سرشت نکوهیده و بدان مثل زده شده داستان در نارسیدن

لقد جرى عليه سيل يميني ولذلك السبب لم تمتد اليه يميني

بتحقیق جاری شد بر آن سیلاب سوگند من و بدین سبب دراز نشد بسوی آبگینه دست راست من

وانشد نظم فلا تعذلوني بعده قد تحرجت على ان حرمتوني اقتطاف القطائف

پس ملامت مکنید مرا از آنکه بیان کردم احوال خود را بر بنگی خود شدید بسبب من چیدن میوه ها را وخواند

فقد بان عذري في صنيعي وانني ساذوق تقى من تليدي وطارفي على ان اذودنكو

من كامه الذهن اخلوني لدى كل عارف قال الحارث بن همام فقبلنا

نزدیک هر شناسنده گفت حارث پسر همام پس پذیرفتیم

اعتذاره وقبلنا عذاره وقلنا له تبا قد بدت التميمة خير البشر من انتشر عن

حمالة الحطب ما انتشرتم سالناه عما احدث جانبه القتات ودخلته المقتات

بعد ان راش له نبل السعاية وجذم حبل الرعاية فقال اخذ في الاستخذاء

والاستكانة والاستشفاع الى بذوي المكانة وكنت حرجت على نفسي ان

لا يستخدمني او يرجع الى امسي فلم يكن له مني سوى الرد والاصراد

كل الصيد وهو لا يكتئب من النجه ولا يتثأب من وقاحة الوجه بل يلظ بالوسائل

برابطها وآن اندوهگين نميشد از راندن وشرم نميداشت از بی شرمی رد بلکه ملازم شدی بدستاويزها

ويلح بالمسائل فما انقذني من ابرامه ولا ابعد عليه نيل مرامه الا ابيات

ومبالغه ميکرد در خواستها خوشنودی من پس نرهانيد مرا از ستوه آوردن او و نه دور کرد بر يافتن مراد او را مگر چندابيات

نفثت بها الصدر الموتور والخاطر المبتور فانها كانت مدحرة للشيطان

که دميد بآن سينه مظلوم وخاطر بريده باندوه چه آن بودند دور کننده نفس شرير او را

ومسخية له في اوطانه وعند انتشارها بت طلاق الحبور ودعا

وزندان او را در وطنهای او ونزد وقت پراگندگی آن باين او قطع کرد طلاق شادمانی را وخواند

بالويل والثبور وايس من نشر وصلي المقبور كما يئس الكفار من اصحاب القبور

ويل وهلاکی را ونوميد شد از زندگی پيوستن در گور کرده من چنانکه نوميد شدند کافران از خداوندان گورها

فناشدناه ان ينشدنا اياها او ينشقنا رياها فقال اجل خلق الانسان من عجل

پس سوگند داديم او را اينکه بخواند پيش ما آنرا ودر بينی ما کند بوی آنها را پس گفت آری آفريده شد انسان از شتاب

ثم انشد ما لا يزويه خجل ولا يثنيه وجل نطقه وندبه محضته صفو ودي

پس خواند بحاليکه باز نميداشت او را شرم وبر نميگردانيد او را ترس بسيار همنشينی که خالص کردم او را راستی دوستی خود

اذ توهمته صديقا حميما * ثم اوليته قطيعة قال * حين الفيته صديقا

هرگاه گمان بردم او را دوست خالص * پس باز دادم او را جدائی دشمن * وقتيکه يافتم او را زرداب

حميما * خلته قبل ان يجرب الفا * ذا ذمام فبان خلفا ذميما * وظننته

گرم * گمان بردم او را پيش از اينکه آزموده شود دوست خداوند عهد پس ظاهر شد جفا کننده نکوهيده * وگمان بردم او را

معينا رحيما * فتبينته لئيما رجيما * وتخيرته كريما فامسى منه قلبي

ياری کننده بخشنده * پس دانستم او را نفرين کرده رانده * وبرگزيدم او را همسخن پس گرديد از وی دل من

بما جناه كليما * وتراءيته مريد المعالي * متمسكا له مريدا اليما * وتوسمت ان

بچيزيکه جنايت کرد زخم خورده * وديدم او را خواهان بزرگيها * پس روشن گرديد از گذاشتن او را سرکش وناکس * وبفراست دريافتم اينکه

تُهَبُ نِيَّةً أَوْ أَنْ أُعِيبَ الْأَسْمُومَا لَبِتُّ مِنْ لَسْعِهِ الَّذِي أَعْجَزَ الرَّاقِيَ سَلِيمًا أَوْ بَاتَ

مِنِّي سَلِيمًا بِوَعْدِ أَمْرِهِ غَدًا إِلَّا افْتَرَقْنَا مُسْتَقِيمًا وَالْجِسْمُ مِنِّي سَقِيمًا

لَمْ يَكُنْ رَأْيُنَا خَصِيبًا وَلَكِنْ كَانَ بِالشَّرِّ أَيْضًا خَصِيبًا قُلْتُ لَمَّا بَلَوْتُ تَسْلِيَةً كَانَ

عَدِيمًا وَلَمْ يَكُنْ لِي نَدِيمًا بَغَّضَ الصُّبْحَ حِينَ تَمَّ إِلَى قَلْبِي لِأَنَّ الصَّبَاحَ يُلْفِي نَمُومًا

وَدَعَانِي إِلَى هَوَى اللَّيْلِ إِذْ كَانَ سَوَادُ الدُّجَى رَقِيبًا كَتُومًا وَكَفَى مَنْ يَشِي وَلَوْ

كَانَ بِالصِّدْقِ آثِمًا مَا أَتَاهُ وَلَوْمًا قَالَ فَلَمَّا سَمِعَ رَبُّ الْمَنْزِلِ قَرِيضَهُ وَتَحَقَّقَ

وَاسْتَمْلَحَ تَقْرِيظَهُ وَسَعَهُ بِوَاهُ جَمَادٍ كَرَامَتِهِ وَصَدَّرَهُ عَلَى تَكْرِمَتِهِ ثُمَّ

اسْتَحْضَرَ عَشْرَ صِحَافٍ مِنَ الْغَرَبِ فِيهَا حَلْوَاءُ الْقَنْدِ وَالضَّرَبِ فَقَالَ لَهُ

لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ وَلَا يَسَعُ أَنْ يُجْعَلَ الْبَرِيُّ كَالَّذِي

الظِّنَّةِ وَهَذِهِ الْآنِيَةُ تَتَنَزَّلُ مَنْزِلَةَ الْأَبْرَارِ فِي صَوْنِ الْأَسْرَارِ فَلَا

تُولِهَا الْإِبْعَادَ وَلَا تُلْحِقْ هُودًا بِعَادٍ ثُمَّ أَمَرَ خَادِمَهُ أَنْ يَنْقُلَهَا

إلى مثواه ليحكّمنا بما يهواه فأقبل علينا أبو زيد وقال اقرءوا سورة

بسوی منزل او تا فرمان دهد ما را بآرزوی خود پس روآورد بر ما ابو زید وگفت بخوانید سوره

الفتح وابشروا باندمال القرح فقد جبر الله ثكلكم وسنّى أكلكم وجمع في

انا فتحنا و شاد شوید به به شدن ریش پس بدرستیکه نیکو کرد خدا مصیبت شما را و آسان کرد خوردنی شما را و فراهم آورد در

ظلّ الحلواء شملكم وعسى أن تكرهوا شيئاً وهو خير لكم ولمّا همّ بالانصراف

سایه پالوده پراگندگی شما را و نزدیکست اینکه ناپسند دارید چیزی را حال آنکه بهترست مر شما را و چون قصد کرد ابو زید به برگشتن

مال إلى استهداء الصحاف فقال للأديب إنّ من دلائل الظرف سماحة

رغبت کرد بسوی بدیه خواستن کاسها پس گفت مهمانی کننده را هر آینه از نشانهای زیرکی ست جوانمردی کردن

المهدي بالظرف فقال كلاهما والغلام فاحذف الكلام وانهض بسلام

هدیه دهنده باوند پس گفت هر دو و کودک مر تراست پس کوتاه کن سخن را و برخیز بسلامت

فوثب للجواب وشكر شكر الروض للسحاب ثمّ اقتادنا أبو زيد إلى حوائه و

پس برجست برای پاسخ و سپاس گفت همچو سپاس مرغزار برای ابر پس بکشید ما را ابو زید بسوی خانه نشیمن خود و

حكّمنا في حلوائه وجعل يقلّب الأواني بيده ويقضّ عددها على عدد

حاکم کرد ما را در پالودهٔ خود و آغاز کرد که میگردانید ظرفها را بدست خود و جدا میکرد حلوا می آوند ها را بر شمار یاران خود

ثمّ قال لست أدري أأشكر ذلك الغمام أم الكمّ فهل أتناسى فعلته أم أذكر

باز گفت ابو زید نیستم که در یابم آیا شکر کنم آن غمازرا یا ناشکری کنم و آیا فراموش کنم کار او را یا ذکر کنم

فإنّه وإن كان أسلف الجريمة ونمّم النميمة فمن غيمه انهلّت هذه

چرا که هر آینه او اگرچه بود که اول نمود گناه را و زینت داد غمازی را پس از ابر او فرو ریخت این

الديمة وبسيفه اشتاذت لي هذه الغنيمة وقد خطر ببالي أن أحجّ

باران پیوسته و بشمشیر او گرد آمد برای من این مال تاراج و تحقیق خطور کرد در دل من که روم

إلى أشبالي وأقسم بما تيسّر لي وأن لا أتعب نفسي لا أجمالي وأنا أودّعكم

بسوی فرزندان خود و قناعت کنم بچیزیکه آسان رسید مرا و در رنج نیندازم نفس خود را و نه شتران خود را و من بدرود میکنم شما را

ودائع محافظ واستودعكم خير حافظ ثم استوى على راحلته واجعوى به ركابه ركاً

[illegible]

الى ان تاوبنا بغداد ما بعدت ان تحدث عنه وذاتنا انّه كما نبت غاب صدره وليل افل

[illegible]

بدره المقامة التاسعة عشر النصيبية روى الحارث بن همام

روایت کرد حارث پسر همام سمی بنصیبیه نوزدهم مقامه او

قال اشمل العراق ذات العويم لاختلاف انواء الغيوم وتحدثت الركبان بريف

گفت خشکسال شد عراق [illegible] گفتگو کردند سواران [illegible]

نصيبين وبلهنية اهلها المخصبين فاقتعدت مهريّاً واعتقلت سمهريّاً

بلد نصیبین [illegible] پس مرکب خود ساختم شتر [illegible]

وسرت تنقطع بي ارض الى ارض ويحدوني دفع من خفض حتى بلغتها

[illegible]

نضواً على نقض فلما انخت بمغناها الخصيب وضربت في مرعاها بنصيب

[illegible]

نويت ان القي بها جراني واتخذ اهلها جيراني الى ان تجيء السنة الجماد

ودل گرفتم اینکه اندازم [illegible]

ويتعهد ارض قومي العهاد فوالله ما تمضمضت مقلتي بنومها ولا

تازه گرداند زمین قوم مرا باران پس قسم بخدا [illegible] چشم من خواب را و

تمخضت ليلتي عن يومها او الفيت ابا زيد السروجي يجول في ارجاء

نزائید و بود شب من از روز خود آنکه یافتم ابازید سروجی را که میگردید در کنارهای

نصيبين ويخبط بها خبط المصابين وكوينتز من فيه

بلد نصیبین [illegible] دیوانگان [illegible]

الدُّرَرِ وَيَخْتَلِبُ بِكَفِّهِ الدُّرَّ فَوَجَدْتُ بِهَا جِهَادِي قَدْ حَازَ مَغْنَمًا وَقِدْحِي الْفَذَّ قَدْ

چون کلام را دید کشید بهره دوست خود بسیار پس یافتم بآن کوشش خود را هر آئینه گرد کرد غنیمت را و تیر قمار من که طاق بود هر آئینه

صَارَ تَوْءَمًا فَلَمْ أَزَلْ أَتْبَعُ ظِلَّهُ أَيْنَمَا انْبَعَثَ وَأَلْتَقِطُ لَفْظَهُ كُلَّمَا نَفَثَ إِلَى أَنْ

گردید جفت پس پیوسته پیروی میکردم سایهٔ او را هر جا که میرفت و میچیدم کلام او را هر جا که میکرد تا آنکه

عَرَاهُ مَرَضٌ امْتَدَّ مَدَاهُ وَعَرَقَتْهُ مُدَاهُ حَتَّى كَادَ يَسْلُبُهُ ثَوْبَ الْمَحْيَا

نازل شد او را بیماری که دراز شد مدت او و بی گوشت کرد او را کاردهای آن تا آنکه نزدیک شد که در رباید از و جامهٔ زندگی را

وَيُسْلِمُهُ إِلَى أَبِي يَحْيَى فَوَجَدْتُ لِفَوْتِ لُقْيَاهُ وَانْقِطَاعِ سُقْيَاهُ مَا يَجِدُهُ

و سپارد او را بسوی مرگ پس یافتم از فوت شدن دیدار او و بریدگی بهرهٔ آب او آنچه یابد آنرا

الْمُبْعَدُ عَنْ مَرَامِهِ وَالْمُرْضَعُ عِنْدَ فِطَامِهِ ثُمَّ أُرْجِفَ بِأَنَّ دَهْنَهُ قَدْ عَلِقَ

دور کرده شده از مقصد خود و طفل شیرخواره وقت باز داشتن آواز شیر باز مشهور شد باین طور که هر آئینه گرد تحقیق بسته شد

وَمِخْلَبَ الْحِمَامِ بِهِ قَدْ عَلِقَ فَقَلِقَ صَحْبُهُ لِإِرْجَافِ الْمُرْجِفِينَ وَانْثَالُوا إِلَى

و ناخن مرگ با بوزید هر آئینه آویخت پس بے آرام شدند یاران او بسبب خبر دروغ دروغگویان و در رسیدند بسوی

عَقْوَتِهِ مُوجِفِينَ **نظم** جَبَّارِي يَمِيدُ بِهِمْ شَجْوُهُمْ ✤ كَأَنَّهُمْ أُرْضِعُوا

گرداگرد خانه او زود دوی کنندگان سرگشتگان که خم میداد ایشانرا اندوه ایشان ✤ گویا که آنها نوشیدند

الْخَنْدَرِيسَا ✤ أَسَالُوا الْغُرُوبَ وَعَطُّوا الْجُيُوبَ ✤ وَصَكُّوا الْخُدُودَ وَشَجُّوا الرُّؤُسَا

شراب کهنه ✤ روان کردند اشکها را و دریدند گریبان ها را ✤ و زدند رخسارها را و شکستند سرها را

يَوَدُّونَ لَوْ سَالَمَتْهُ الْمَنُونُ ✤ وَغَالَتْ نَفَائِسَهُمْ وَالنُّفُوسَا ✤ قَالَ الرَّاوِي

آرزو میبردند کاش آشتی کردی با او مرگ ✤ و در ربودے چیزهای قیمتی ایشانرا و جانهای ایشان را ✤ گفت روایت کننده

فَكُنْتُ مِمَّنْ الْتَفَّ بِأَصْحَابِهِ وَاغْتَدَّ إِلَى بَابِهِ فَلَمَّا انْتَهَيْنَا إِلَى فِنَائِهِ وَتَصَدَّيْنَا

پس بودم در جمله کسانیکه پیچیدند یاران او و زود دوی کردند بسوی دروازهٔ او پس چون رسیدیم بسوی پیش خانهٔ او و پیش آمدیم

لِاسْتِنْشَاءِ أَنْبَائِهِ بَرَزَ إِلَيْنَا فَتَاهُ مُفْتَرَّةً شَفَتَاهُ فَاسْتَطْلَعْنَاهُ طِلْعَ

برای پرسیدن خبرهای او بیرون آمد بسوی ما پسر جوان او بحالیکه خندان بود بهره و لب او پس پرسیدیم از و خبر

اے خندیدن تا آنکه ظاهر شد دندان او ۱۲ مسعودی رحمه الله تعالی

بشت وسال ها گویند و بعضے یکسال و بعضے یک هفته و بعضی یک روز ا سے غیر ذلک ۱۲ فقیر رحمه الله تعالی +

وَازْدِيَادِ الْوَجَلِ ثُمَّ تَدَاعَيْنَا إِلَى الْقِيَامِ لِاتِّقَاءِ الْإِبْرَامِ فَقَالَ كَلَّا بَلِ اثْبُتُوا يَاغُ

و بازگشتن چون باز یکدیگر را خواندیم بسوی برخاستن برای پرهیز کردن از ملال کردن ابو زید پس گفت نه چنین بلکه درنگ کنید در سفیدی

يَوْمِكُمْ عِنْدِي لِتَسْتَثْمِرُوا بِالْمُفَاكَهَةِ وَجْدِي فَإِنَّ مُنَاجَاتَكُمْ قُوتُ نَفْسِي وَمَغْنَاطِيسُ

روز خود نزد من تا شفا دهید بخوش منشی اندوه مرا چرا که هر آئینه گفتگوی شما روزی جان من است و کشنده

أُنْسِي فَتَحَرَّيْنَا مَرْضَاتَهُ وَتَحَامَيْنَا مُحَاصَاتَهُ ثُمَّ أَقْبَلْنَا عَلَى الْحَدِيثِ نَمْخُضُ

محبت من است پس قصد کردیم خوشنودی او را و پرهیز کردیم نافرمانی او را باز روی آوردیم بر سخن بحالیکه بیرون میکشیدم

زُبَابَهُ وَنُلْغِي زَبَدَهُ إِلَى أَنْ حَانَ وَقْتُ الْمَقِيلِ وَكَلَّتِ الْأَلْسُنُ مِنَ الْقَالِ

مسکه او را و می انداختیم کف او را تا آنکه رسید هنگام قیلوله و کند شدند زبانها از سخن معلوم

وَالْقِيلِ وَكَانَ يَوْمًا حَامِيَ الْوَدِيقَةِ يَانِعَ الْحَبِّ بِقَيْرٍ فَقَالَ إِنَّ النُّعَاسَ قَدْ أَمَالَ

و مجهول و بود روز گرم سخت گرما او رسیده ثمر بوستان پس گفت هر آئینه خواب بتحقیق خم کرده است

الْأَعْنَاقَ وَرَاوَدَ الْآمَاقَ وَهُوَ خَصْمُ الذِّهْنِ وَخَطْبٌ لَا يُرَدُّ فَصِلُوا حَبْلَهُ بِالْقَيْلُولَةِ

گردنها را و در خواسته است بغوله چشم را و آن دشمن سخت ذهن است خواهنده ایست که باز گردانیده نمیشود پس پیوند دهید رسن او را بخفتن نیمروز

وَاقْتَدُوا فِيهِ بِالْآثَارِ الْمَنْقُولَةِ قَالَ الرَّاوِي فَاتَّبَعْنَا مَا قَالَ وَقِلْنَا وَقَالَ فَضَرَبَ

و پیروی کنید در آن باخبار یکه نقل کرده شده است گفت راوی پس پیروی کردیم چیزی را گفت و قیلوله کردیم و قیلوله کرد ابو زید پس زد

اللّٰهُ عَلَى الْآذَانِ وَأَفْرَغَ السِّنَةَ فِي الْأَجْفَانِ حَتَّى خَرَجْنَا مِنْ حُكْمِ الْوُجُودِ وَصُرِفْنَا

خدا بر گوشها و ریخت خواب اندک را در پلکهای چشم تا آنکه بیرون شدیم از فرمان هستی و برگردانیده شدیم

بِالْهُجُودِ عَنِ السُّجُودِ فَمَا اسْتَيْقَظْنَا إِلَّا وَالْحَرُّ قَدْ بَاخَ وَالْيَوْمُ قَدْ شَاخَ فَقُمْنَا

بخواب از نماز پس بیدار نشدیم مگر وقتیکه گرمی ساکن شده و روز آخر رسید پس قصد کردیم

لِصَلٰوةِ الْعَجْمَاوَيْنِ وَأَدَّيْنَا مَا حَلَّ مِنَ الدَّيْنِ ثُمَّ تَحَفَّزْنَا لِلْاِرْتِحَالِ

برای نماز ظهر و عصر و گذاردیم آنچه واجب شد از وام باز و دی کردیم برای کوچیدن

إِلَى مُلْقَى الرِّحَالِ فَالْتَفَتَ أَبُو زَيْدٍ إِلَى شِبْلِهِ وَكَانَ عَلَى شَاكِلَتِهِ وَشَكْلِهِ

بسوی محل انداختن پالانها پس نگریست ابو زید بسوی پسر خود و بود او بر طبیعت او و صورت او

وَقَالَ إِنِّي لَأَخَالُ أَبَا نُعْمَةَ قَدْ أَضَرَّ بِكَ الْخِشَاءُ ثُمَّ الْجَمْرَةُ فَاسْتَتْبِعْ أَبَا جَابِرٍ

وگفت بدرستیکه من گمان میبرم گرسنگی را که ... پس طلب کن ... نان را

الَّذِي تَنْشُرُهُ كُلُّ جَائِعٍ وَأَرْدِفْهُ بِأُمِّ نُعَيْمٍ الصَّابِرِ عَلَى كُلِّ ضَيْمٍ ثُمَّ عَزِّزْ بِأَبِي حَبِيبٍ

چراکه تحقیق آن ... سپید راکه شکیباست بر هر ستم بازتوی کن باز ...

الْمُحَبَّبِ إِلَى كُلِّ لَبِيبٍ الْمُتَقَلِّبِ بَيْنَ إِحْرَاقٍ وَتَعْذِيبٍ وَأَعْقِبْ بِأَبِي ثَقِيفٍ فَحَبَّذَا

دوست داشته شده بسوی هر عاقل گردانیده شده میان سوختن و عذاب دادن و بخوان سرکه را پس چه نیک است

هُوَ مِنْ أَلِيفٍ وَاعْلَمْ بِأَنَّ عَوْنًا فَمَا مِثْلُهُ مِنْ عَوْنٍ وَلَوِ اسْتَحْضَرْتَ أَبَا جَمِيلٍ

آن دوست ... پس نیست مانند آن یاری کننده واگر خواهی حضور ...

لَتَحَمَّلَ أَيَّ تَحْمِيلٍ وَحَيَّ هَلَا بِأُمِّ الْقِرَى الْمُذَكِّرَةِ بِكِسْرَى وَلَا تَتَنَاسَ أُمَّ

برآنچه آرایش ... وشتاب کن ... که یاد دهنده انوشیروان است و فراموش کن

جَابِرٍ فَكَمْ لَهَا مِنْ ذَاكِرٍ وَنَادِ أُمَّ الْفَرَجِ ثُمَّ أَقْفِيتُ بِهَا وَلَا حَرَجَ ثُمَّ الْحَقْ بِأَبِي زَيْنٍ

پس ... وبخوان ... ونیست هیچ گناه بر تو باز ملحق کن ...

فَهُوَ مَسْلَاةٌ لِكُلِّ حَزِينٍ وَإِنْ تَقْرِنْ بِهِ أَبَا الْعَلَاءِ تَمْحُ اسْمَكَ مِنَ الْبُخَلَاءِ وَ

پس آن دور کننده اندوه است ... واگر پیوسته کنی با آن ... محو کند نام ترا از بخیلان

إِيَّاكَ وَاسْتِدْنَاءَ الْمُرْجِفِينَ قَبْلَ اسْتِقْلَالِ حُمُولِ الْبَيْنِ وَإِذَا نَزَعَ الْقَوْمُ

... پیش از برداشتن ... فراق ...

عَنِ الْمِرَاسِ وَصَافَحُوا أَبَا إِيَاسٍ فَأَطِفْ عَلَيْهِمْ أَبَا الشُّرُورِ فَإِنَّهُ عُنْوَانُ السُّرُورِ

... دوست ... پس بگردان بر ایشان ...

قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَتَفَقَّهْنَا لَطَائِفَ رُمُوزِهِ بِلَطَافَةِ تَمْيِيزِهِ فَطَافَ عَلَيْنَا

گفت حارث پسر همام پس ... نکوئیهای اشارت او را باریکی ... خود پس گردید برما

بِالطَّيِّبَاتِ وَالطِّيبِ إِلَى أَنْ أَذِنَتِ الشَّمْسُ بِالْمَغِيبِ فَلَمَّا اجْتَمَعْنَا عَلَى

بخوردنیهای پاک ولذیذ وخوشبوئی تا آنکه نزدیک شد آفتاب بنا پدید شدن چون فراهم آمدیم بر

التَّوْدِيعِ قُلْنَا لَهُ أَلَمْ تَرَ إِلَى هٰذَا الْيَوْمِ الْبَدِيعِ كَيْفَ بَدَا أَصْبَحُهُ مُسْتَطِيرًا وَ

پدرود کردن گفتیم اورا آیا نمی بینی بسوی این روز شگفت چگونه آشکار شد بامداد او سخت و دشوار و

مُشْتِيهِ مُسْتَنِيرًا فَسَجَدَ حَتَّى أَطَالَ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَقَالَ نظم لَا تَيْأَسَنَّ

شبانگاه او روشن پس سر بر زمین نهاد تا آنکه دراز کرد باز برداشت سر خود را و گفت هر آینه نومید مشو

عِنْدَ النُّوَبِ مِنْ فُرْجَةٍ تَجْلُو الْكُرَبْ فَلَكَمْ سَمُومٌ هَبَّ ثُمَّ جَرَى نَسِيمًا

وقت حوادث از کشایش در ها که زائل کند اندوهها را زیرا که هر آینه بسیار باد گرم که وزید پس روان گردید باد نرم

كَانْقِلَابٍ وَسَحَابِ مَكْرُوهٍ تَنْشَأُ فَاضْمَحَلَّ وَمَا سَكَبَ وَدُخَانِ خَطْبٍ

پس گردید بسا ابر ناخوش که بلند گردید پس نیست گردید و نریخت آب و دود کار بزرگ و دشوار

خِيفَ مِنْهُ فَمَا اسْتَبَانَ لَهُ لَهَبٌ وَلَطَالَمَا طَلَعَ الْأَسَى وَعَلَى تَقِيَّتِهِ

که ترسیده شد از او پس آشکار نشد مر او را زبانه و دیر است که بر آمد اندوه و بر سر پی خود

غَرَبَ فَاصْبِرْ إِذَا مَا نَابَ خَطْبٌ فَالزَّمَانُ أَبُو الْعَجَبْ وَتَرَجَّ مِنْ رَوْحِ

فرو رفت پس صبر کن هنگامیکه برسد ترس زیرا که روزگار بازیگر است و امیدوار باش از رحمت

الْإِلٰهِ لَطَائِفًا لَا تُحْتَسَبْ قَالَ فَاسْتَمْلَيْنَا مِنْهُ الْأَبْيَاتَ الْغُرَّ وَأَلْيَنَا لِلّٰهِ

خداوند تعالی نکوئیها را که بی شمار باشد گفت راوی پس نویسانیدن خواستیم از و اشعار گرامی او را دیبایی کردیم خدای

تَعَالَى الشُّكْرَ وَوَدَّعْنَاهُ مَسْرُورِينَ بِبُرْئِهِ مَغْمُومِينَ بِبَيْنِهِ نُفَسِّيرُ مَا أَوْدِعَتْ

بزرگ را سپاس پدرود کردیم او را سجالیکه شاد بودیم با به شدن او و یوشانیدگان بانیکوئی او بیان چیزیست که سپرده شد

هٰذِهِ الْمَقَامَةُ مِنْ كَلِمَاتٍ لُغَوِيَّةٍ وَكُنًى طُفَيْلِيَّةٍ وَكِنَايَاتٍ صُوفِيَّةٍ قَوْلُهُ

این مقامه از کلمات منسوب بلغت و کنیتهاے طفیلے و کنایات صوفیه

ذَاتُ الْعَوِيصِ يَعْنِي بِهِ الزَّمَانَ الْمُتَقَادِمَ وَمِثْلُهُ ذَاتُ الزُّمَيْنِ وَالسَّمْهَرِيَّةُ

مراد از آن زمانه پیشین است و مانند اوست لفظ ذات الزمین و سمهریه

الرِّمَاحُ وَفِي تَسْمِيَتِهَا بِذٰلِكَ قَوْلَانِ أَحَدُهُمَا أَنَّهَا سُمِّيَتْ بِذٰلِكَ لِصَلَابَتِهَا

نیزه و در نام نهادن آن بدان لفظ دو قول است یکی از هر دو آنکه هر آینه نامیده شد سمهریه بآن نام بسبب سختی آن

أو هو من قولهم اسمهرّ الشيء إذا اشتدّ وقيل إنهما منسوبتان إلى سمهر وإنه

وآن ماخوذ از قول ايشان است اسمهرّ الشيء وقتيکه سخت شود و گفته شد هر آينه آن نسبت کرده شد بسوی سمهر و هر آينه

زوج ردينة وكانا جميعاً يقوّمان الرماح فنسبت إليهما وقولها

شوهر ردينه است وبودند هر دو که راست ميکنند نيزها را پس نسبت کرده شد بطرف هر دو

نقضاً على نقض أي مهزولاً على مهزول وأنجوا أي باطن العنق وقيل يعمل

ای لاغر بر لاغر وجنبه آن باطن گردن وگفته شده ساخته ميشود

منه السياط وقولها فضرب الله على الآذان أي أنامنا ومنه قوله تعالى

از وی تازيانها ای خوابانيد ما را واز آنست قول حق تعالى

فضربنا على آذانهم في الكهف أي أنمناهم وقيل في تفسيره منعناهم السمع

پس نهاديم بر گوشهای ايشان در غار ای خوابانيديم ايشان را وگفته شده در تفسير آن بازداشتيم ايشان را از شنيدن

وقولها تكرّعنا لصلاة العجماوين أي غسلنا أكارعنا وهو كناية عن

ای وضو ساختيم برای نماز ظهر ای شستيم عضوهای خود را وآن کنايت است از

الوضوء والعجماوان صلاة الظهر والعصر سميتا بذلك لإسرار القراءة فيهما ومنه

وضو کردن وعجماوان نماز ظهر وعصر است ناميده شدند بآن بسبب پست خواندن در هر دو واز آنست

الحديث صلاة النهار عجماء لا تجهر فيها وقولها هلمّ أي قلت له هلمّ

حديث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نماز روز عجماست بلند خوانده نشود در آن ای بگو او را لفظ هلم

وهي تأتي بمعنى هات وبمعنى أقبل والأفصح أن توحّد لفظها مع المذكر والمؤنث

وآن می آيد بمعنی بيار وبمعنی پيش آ وفصيح تر آنست که واحد آورده شود لفظ هلم با مذکر ومونث

والاثنين والجمع وبه نطق القرآن في قوله تعالى والقائلين لإخوانهم

وتثنيه وجمع وبآن گويا است قرآن مجيد در قول او تعالى وگويندگان مر برادران خود را

هلمّ إلينا ومن العرب من يقول للمذكر الواحد هلمّ وللاثنين هلمّا

بيائيد بسوی ما واز بعض عرب کسيست که ميگويد برای مذکر واحد هلم وبرای تثنيه هلما

وَلِلْجَمْعِ هَلُمُّوا وَلِلْمُؤَنَّثِ الْوَاحِدَةِ هَلُمِّي وَلِلِاثْنَيْنِ هَلُمَّا وَلِلْجَمْعِ هَلْمُمْنَ

وبرای جمع مذکر هلموا وبرای مونث واحد هلمی وبرای تثنیه مونث هلما وبرای جمع مونث هلممن

وَقَوْلُهُمْ حَيَّ هَلْ أَيْ عَجِّلْ يُقَالُ حَيَّ هَلْ بِفُلَانٍ بِتَسْكِينِ اللَّامِ وَفَتْحِهَا

و ای زود کن گفته میشود حی هل بفلان بساکن کردن لام و فتح آن

وَبِتَنْوِينِهَا وَبِإِثْبَاتِ النُّونِ مَعَهَا وَمِنْهُ قَوْلُ ابْنِ مَسْعُودٍ فِي عُمَرَ بْنِ

وبتنوین لام مفتوح وبا ثابت داشتن نون باآن وازانست قول ابن مسعود در عمر پسر

الْخَطَّابِ إِذَا ذُكِرَ الصَّالِحُونَ فَحَيَّ هَلًا بِعُمَرَ وَفِي حَيَّ هَلْ لُغَاتٌ أُخَرُ أَضْرَبْنَا

خطاب وقتیکه یاد کرده شوند نیکان پس زودی کنید بعمر رضی الله عنه ودر حی هل لغات دیگرند برگردیدیم

عَنْ ذِكْرِهَا إِذْ لَيْسَ هَذَا مَوْضِعَ اسْتِيفَاءِ شَرْحِهَا فَهَذَا تَفْسِيرُ الْأَلْفَاظِ اللُّغَوِيَّةِ

از یاد کردن آن چرا که نیست این مقام تمام در گرفتن بیان آن پس این تفسیر الفاظ منسوب بلغت است

وَأَمَّا تَفْسِيرُ الْكُنَى الطُّفَيْلِيَّةِ وَالْكِنَايَاتِ الصُّوفِيَّةِ فَأَبُو يَحْيَى كُنْيَةُ مَلَكِ

ولیکن بیان کنیتها طفیلیه وکنایات صوفیه پس ابو یحیی کنیت فرشته

الْمَوْتِ وَأَبُو عَمْرَةَ كُنْيَةُ الْجُوعِ وَيُكَنَّى أَيْضًا أَبَا مَالِكٍ وَأَبُو جَامِعٍ الْخِوَانُ

مرگ است وابو عمره کنیت گرسنگی وکنیت کرده میشود نیز به ابو مالک. وابو جامع کنیت خوان است

وَأَبُو نُعَيْمٍ الْخُبْزُ الْحُوَّارَى وَأَبُو حَبِيبٍ الْجَدْيُ وَأَبُو ثَقِيفٍ الْخَلُّ وَأَبُو عَوْنٍ

وابو نعیم نان سفید نفیس است وابو حبیب بزغاله است وابو ثقیف سرکه است وابو عون

الْمِلْحُ وَأَبُو جَمِيلٍ الْبَقْلُ وَأُمُّ الْقِرَى السِّكْبَاجُ وَأُمُّ جَابِرٍ الْهَرِيسَةُ وَأُمُّ الْفَرَجِ

نمک است وابو جمیل سبزیست وام القری سکباست وام جابر هریسه است وام الفرج

الْجُوذَابَةُ وَأَبُو رَزِينٍ الْخَبِيصُ وَأَبُو الْعَلَاءِ الْفَالُوذَجُ وَأَبُو إِيَاسٍ الْغَسُولُ

گردابه است وابو رزین افروشه است وابو العلا پالوده است وابو ایاس دست شوست

وَالْمُرْجِفَانِ الطَّسْتُ وَالْإِبْرِيقُ وَأَبُو السَّرِيِّ الْبَخُورُ الْمَقَامَةُ الْعِشْرُونَ

ومرجفان طشت وآبریز است وابو السری وانچه بدان بو دهند مقامه بیستم

[illegible marginal notes]

الميافارقية حكى الحارث بن همام قال يممت ميافارقين مع رفقة موافقين

مشهور بفارقین حکایت کرد حارث پسر همام گفت قصد کردم میافارقین را با همسفران سازوار

لا يمارون في المناجاة ولا يدرون ما طعم المداجاة فكنت بهم كمن لم يرم عن

که خصومت نمیکردند در یکدیگر سخن گفتن و نمیدانستند که چیست مزه نفاق پس بودم بسبب ایشان مثل کسیکه دور نشده [illegible]

وجاره ولا ظعن عن إلفه وجاره فلما أنخنا بها مطايا التسيار وانتقلنا عن الأكوار

لانه خود و کوچ نکرده از دوست خود و همسایه خود پس چون خوابانیدیم بدان [illegible] شترهای سیر را و انتقال کردیم از پالانها

إلى الأوكار تواصينا بتذكار الصحبة وتناهينا عن التقاطع في الغربة واتخذنا

بیکدیگر وصیت کردیم بیاد کردن یاری و باز داشتیم یکدیگر را از بریدن در سفر و گرفتیم

نادياً نغشاه طرفي النهار ونتهادى فيه طرف الأخبار فبينا نحن به في بعض

انجمنی را که زیارت میکردیم آنرا طرفهای روز و بهدیه میدادیم یکدیگر را در آن غرائب اخبار پس بنگاه که ما در آن بودیم در بعضی

الأيام وقد انتظمنا في سلك الالتئام إذ وقف علينا ذو مقول جريّ وجرس

از روزها و براستی آراسته شدیم در رشته اتفاق ناگاه ایستاد بر ما صاحب زبان روان و صاحب آواز

جهوريّ فحيّا تحية نافث في العقد ناصّ للأسد والنقد وقال نظم

بلند پس سلام کرد همچو سلام کردن دمنده در گرهها که [illegible] کنند در شیر و گوسفندان خرد و او گفت

عندي يا قوم حديث عجيب فيه معتبر للبيب الأديب رأيت في ريعان

نزد من ای گروه سخن شگفت است در وی پندگرفتن است برای دانشمند دانا دیدم در اول

عمري أخا بأس له حدّ الحسام القضيب يقدم في المعارك إقدام من

زندگی خود خداوند دلیری سخت که برای او تیزی شمشیر بران بود و پیش در می آمد بجنگگاه مثل پیش در آمدن کسیکه

يوقن بالفتك ولا يستريب فيفرج الضيق بكراته حتى يرى ما كان ضنكاً

یقین دارد بکشتن و شک نمی آورد پس میگشود تنگی را بحملهای خود تا آنکه دیده میشد آنچه بود تنگ

رحيباً ما بدا الأقران إلا انثنى عن موقف الطعن برمح خضيب

وسیع و گشاده و حمله نکرد با همسران مگر باز گردید از جای زدن نیزه با نیزه رنگین

المقامات الحريري — العشرون

[illegible marginal notes]

ولا يفتح مستصبحا • مستغلق الباب منيعا تجيب • الا ونودي حين

ونمی‌شد بی‌ربکا میگشود دشوار را بسته در استوار ترسناک را مگر آنکه ندا کرده شد وقتیکه

يسمو له • نصر من الله وفتح قريب • هذا وكم من ليلة باتها • يميس في

قصد کرد او را یاری از خدا است و فتح نزدیک است • بگیران را و بسا از شب که گذرانید آنرا • میخرامید در

برد الشباب القشيب • يرتشف الغيد ويرشفنه • وهو لدى الكل المفدى

جامه جوانی نو • می‌مکید زنان نرم اندام را و می‌مکیدند او را • و او نزد همه زنان فدای تو

الحبيب • فلم يزل يبتزه دهره • ما فيه من بطش وعود صليب • حتى

یا گشته شده دوست بود • پس همیشه میربود از روزگار او چیزی را که در وی بود از حمله کردن و چوب سخت • تا آنکه

اصابته الليالي لقى • يعافه من كان منه قريب • قد اعجز الراقي تحليل ما

گردانید او را شبها انداخته • که ناخوش میدارد او را کسیکه بود از نزدیک خویش • بتحقیق سست نمود افسونگر را دور کردن چیزیکه

به من الداء واعيا الطبيب • وصارم البيض وصارمنه • من بعد

با وست از مرض و مانده نمود طبیب را • و برید از زنان خوبرو و بریدند زنان از و • پس از آنکه

ما كان الدباب المجيب • واض كالمنكوس في خلقه • ومن يعش يلق

بود پاسخ داده و پاسخ دهنده • و برگشت همچو نگونسار در آفرینش خود • و کسیکه زنده می‌ماند می‌بیند

دواهي المشيب • وها هو اليوم مسجى فمن • يرغب في تكفين ميت

بلاهای پیری را • و آگاه شوید که آن امروز مرده پوشانیده شده است پس کیست که رغبت کند در کفن دادن مرده

غريب • ثم انه اعلن بالنحيب • وبكى بكاء المحب على الحبيب • ولما

مسافر • پس هر آئینه او آشکار کرد گریه باواز بلند و گریست همچو گریستن دوست دارنده بر دوست خود • و هرگاه

رقأت دمعته • وانطفأت لوعته • قال يا نجعة الرواد • وقدوة

ایستاد قطره اشک او • و فرونشست سوزش او • گفت ای مقصد طالبان و پیشوای

الاجواد • والله ما نطقت ببهتان • ولا اخبرتكم الا عن عيان • ولو كان

بخشندگان • قسم بخدا که نگفتم این سخن را بدروغ • و خبر ندادم شما را مگر از دیده بچشم خود • و اگر بودی

دارای عتاب حقیقت است دیل کنایت از کثرت عتاب [illegible] اوست [illegible] اسم [illegible] قوله [illegible] واصل [illegible]

[illegible]

سَرَّتْنِي بِلَا فِرْيَةٍ وَلَا مِرْيَةٍ فَأَيْقَنْتُ أَنَّهَا الْأُدُوبَةُ تُكَذِّبُهَا وَأُحْبُولَةٌ نَصَبَهَا

بود مرا بی دروغ و بی گمان پس بیقین دانستم که آن حکایت دروغیست که بگانه نیز بست آن را و دامی است که برپا کرده است

إِلَّا أَنِّي طَوَيْتُهُ عَلَى غَرِّهِ وَصُنْتُ شَذَاةً عَنْ فَرِّهِ فَحَذَفْتُهُ بِالْخَاتَمِ وَقُلْتُ أَعِدَّهُ

لیکن من پیچیدم آن را بر حال او و نگاه داشتم عیب نکنا او را از سرو دن آن پس انداختم بسوی او انگشتری را و گفتم آماده دار این را

لِنَفَقَةِ الْمَأْتَمِ فَقَالَ وَيْحَ أُمِّكَ فَمَا أَضْرَمَ شُعْلَتَكَ وَأَكْرَمَ فَعْلَتَكَ ثُمَّ انْطَلَقَ

برای خرج مصیبت پس گفت آفرین مر ترا است پس چه خوش افروخته است زبانهٔ آتش تو و چه گرامی است کردار تو پس روان گردید بجائیکه

يَسْعَى قُدُمًا وَيُهَرْوِلُ لَمَّا وَلَتَّهُ قِدَمًا فَنَزَعْتُ إِلَى عِرْفَانِ مَيْتِهِ

میدوید جانب پیش خود و می شتافت مانند شتابیدن دیرینه خود پس آرزومند شدم بسوی شناختن مرده او

وَامْتِحَانِ دَعْوَى حِيبَتِهِ فَقَرَعْتُ ظُنْبُوبِي وَأَلْهَبْتُ أُلْهُوبِي

و آزمودن دعوی ننگ و عار او پس کوفتم استخوان ساق خود را و گرم کردم دویدن خود را

حَتَّى أَدْرَكْتُهُ عَلَى غَلْوَةٍ وَاجْتَلَيْتُهُ فِي خَلْوَةٍ فَأَخَذْتُ بِمَجَامِعِ

تا آنکه دریافتم او را بر یک تیر پرتاب و دیدم او را در جای خالی پس گرفتم بهم

أَرْدَانِهِ وَعَقَلْتُهُ عَنْ سَنَنِ مَيْدَانِهِ وَقُلْتُ لَهُ وَاللهِ مَا لَكَ مِنِّي مَلْجَأٌ

آستینهای او و باز داشتم او را از روش میدان او و گفتم او را قسم بخدا که نیست ترا از من جای پناه

وَلَا مَنْجَى أَوْ تُرِيَنِي مَيْتَكَ الْمُسَجَّى فَكَشَفَ عَنْ سَرَاوِيلِهِ وَأَشَارَ إِلَى غُرْمُولِهِ

و نه جای رستن تا آنکه وانمائی بمن مرده خود را که پوشانیده شده است پس واکرد از شلوار خود و اشارت کرد بسوی کیر خود

فَقُلْتُ لَهُ قَاتَلَكَ اللهُ فَمَا أَلْعَبَكَ بِالنُّهَى وَأَحْيَلَكَ عَلَى اللُّهَى ثُمَّ

پس گفتم او را بکشد ترا خدا این چه بازی کننده هستی بخردها و چه حیله گر هستی بر گرفتن بخششها پس

عُدْتُ إِلَى أَصْحَابِي عَوْدَ الرَّائِدِ الَّذِي لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ وَلَا يُرْقِشُ

باز آمدم بسوی یاران خود همچو باز آمدن آب و علف جوینده که دروغ نمیگوید کسان خود را و نمی آراید

قَوْلَهُ فَأَخْبَرْتُهُمْ بِالَّذِي رَأَيْتُ وَمَا تَمَرَّيْتُ وَلَا رَاءَيْتُ

گفتار خود را پس خبر دادم ایشان را از چیزیکه دیدم و نه پوشیدم و نه ریا کردم

نفهم قربوا من كيت وكيت ولعنوا ذلك المقامة الحادية والعشرون

پس خشنود وتمتعد كردند از چنين وچنين ولعنت كردند آن مرده را يعني ذكر را مقامه بست ويكم

الرازية حكى الحارث بن همام قال عنيت مذ احكمت تدبيري وعرفت

شهور برازيه حكايت كرد حارث پسر همام گفت رنج ديدم از زمانيكه استوار كردم انديشيدن باپايان كار خود وشناختم

قبيلي من دبيري بان اصغي الى العظات والغي الكلم المحفظات لاتحلى

دوست را از دشمن خود بانكه گوش بنهادم بسوى نصيحتها وبيفگندم سخنان در خشم آرنده تا آراسته شوم

بمحاسن الاخلاق واتخلى مما يسم بالاخلاق وما زلت آخذ نفسي

بانيكو خويها وتهي شوم از چيزيكه نشان كند بعيب وهميشه لازم ميگرفتم جان خود را

بهذا الادب واخمد به جمرة الغضب حتى صار التطبع فيّ طباعا

باين طريق پسنديده وفرو مى نشانيدم بآن آتش خشم را تا آنكه گرديد خودگرفتن دران سرشت

والتكلف له هوى مطاعا فلما حللت بالري وقد حللت حبا الغي وعرفت

ورنج نهادن بجهت آن خواهش اطاعت كرده پس چون فرود آمدم در شهر ري و بتحقيق گشادم گرههاى گمراهى وشناختم

الحي من اللي رايت بها ذات بكرة زمرة اثر زمرة وهم منتشرون انتشار الجراد

حق را از باطل ديدم دران بلده در پگاهى گروهى را در پى گروهى وايشان پراگنده بودند همچو پراگندگى ملخ

ومستنون استنان الجياد ومتواصفون واعظا يقصدونه ويحلون

وجهستند همچو جستن اسپهاى تيزرو وبهم صفت ميكردند پندگويى را كه آهنگ مى نمودند او را وفرود مى آوردند

ابن سمعون دونه فلم يتكاءدني لاستماع المواعظ واختبار الواعظ ان

ابن سمعون واعظ را كمتر از وى پس دشوار نيامد مرا براى شنيدن پندها وآزمودن پند دهنده آنكه

آسى اللاغط واحتمل الضاغط فاصحبت اصحاب المطاوع وانخرطت

رنج كشم آواز بلند كننده وبردارم بار فشرنده را پس منقاد شدم همچو منقاد شدن فرمان بردار ودرآمدم

في سلك الجماعة حتى افضينا الى ناد جمع الامير والمامور والحشد

در رشته جماعت تا آنكه رسيديم بسوى مجلسيكه فراهم كرد حاكم ومحكوم را وجمع كرد

[illegible]

الثنيّة والمغمور في دستها البنية ووسط آجامه شبه قد تقوّس واقعنسس

ردنام آور ونهفته احوال را ودرميان دائره آن انجمن وميان ابهاى آن پيرى كه خم شده ومانند كمان گشته بود

وتطلّس وتقلنس وهو يصدع بوعظ يشفي الصدور ويلين الصخور

وطيلسان پوشيد وكلاه پوشيده واو پيدا ميكرد پندى كه شفا ميداد دلها را ونرم ميكرد سنگهاى

سمعته يقول وقد افتتنت به العقول ابن آدم ما أغراك بما يغرّك

بزرگ شنيدم او را كه ميگفت بحاليكه مفتون شده بود باو خردها اى پسر آدم عليه السلام چه چيز بر غلانيد ترا بانچه ميفريبد ترا

وأضراك بما يضرّك وألهجك بما يطغيك وأبهجك بمن يطريك تعنى

وچه چيز آزمند كرد ترا بچيزيكه ضرر رساند ترا وحريص كرد ترا بچيزيكه سركش كند ترا وشادمان كرد ترا بكسيكه مبالغه كند در ستايش تو تشنگى ميشوى

بما يعنيك وتهمل ما يعنيك وتنزع في قوس تعدّيك وتتردّى

بانچه رنج ميافگند ترا وميگذارى چيزيرا كه نفع بخشد ترا وتير ميافگنى بكمان ستم خود وبردوش مى افگنى

الحرص الذي يرديك لا بالكفاف تقتنع ولا من الحرام تمتنع ولا للعظات

رداى آزرا كه هلاك ميكند ترا نه باندازه حاجت قناعت ميكنى ونه از امر ناروا بازايستى ونه براى پندها

تستمع ولا بالوعيد ترتدع دأبك أن تتقلّب مع الأهواء وتخبط خبط

گوش ميدارى ونه بترسانيدن بازميمانى عادت تو آنست كه ميگردى با آرزوهاى نفس ودست وپا ميزنى همچو دست وپا زدن

العشواء وهمّك أن تدأب في الاحتراث وتجمع التراث للوراث يعجبك

ناقه شبكور وقصد تو اينست كه رنج مى كشى در كسب كردن وفراهم ميكنى ميراث را براى وارثان خوش مى آيد ترا

التكاثر بما لديك ولا تذكر ما بين يديك وتسعى أبداً لغاربيك ولا تبالي

تفاخر كردن بدانچه نزد تست ويادنمى آرى آنچه پيش تست وميدوى هميشه براى شكم وفرج خود وباك ندارى

ألك أم عليك أتظنّ أن ستترك سدى وأن لا تحاسب غداً أم تحسب

آيا نفعست ترا يا مضرت تو آيا گمان مى برى اينكه گذاشته شوى مهمل واينكه حساب كرده نشوى فردا آيا مى پندارى

أن الموت يقبل الرشا أو يميّز بين الأسد والرشا كلا والله لن يدفع

كه مرگ مى پذيرد رشوتها را يا امتياز كند ميانه شير وآهو بره نيست چنين قسم بخدا كه هرگز دور نميكند

[illegible]

المنون مال ولا بنون ولا ينفع اهل القبور سوى العمل المبرور فطوبى لمن [illegible]

مرگ را مال و نه پسران و نفع نمی‌بخشد مردگان را بجز کار نیکو و مقبول پس خوشی باد مر کسی را که [illegible]

وحققوا ما ادعى ووقى النفس عن الهوى وعلموا ان الفائز من ادعوى وان ليس

درست کرد آنچه دعوی کرد و باز داشت نفس را از حرص و دانست که پیروزمند بمطلب کسیست که باز ایستاد و اینکه نیست

للانسان الا ما سعى وان سعيه سوف يرى ثم انشد انشاد وجل بصوت تبجل

مر انسان را مگر آنچه کوشش کرد و تحقیق کوشش او دیده خواهد شد پس شعر خواند چون شعر خواندن ترسنده و با آواز [illegible]

نظم لعمرك ما تغني المغاني ولا الغنى اذا سكن المثرى الثرى وثوى به فقد ثوى

سوگند بزندگی تو که سود نمی‌بخشد منازل و توانگری چون در آید توانگر در خاک گور و جا گیرد در آن پس بخشش کرد

مراضي الله بالمال راضيا بما تقتنى من اجره وثوابه وبادر به صرف الزمان فانه

خوشنودیهای خدا را بمال در حالیکه خوشنود باشی بچیزیکه فراهم کنی از مزد او تعالی و ثواب او و سبقت کن با آن گردش زمانه را پس بدرستیکه او

بخيل الاشقى يقول ونابه ولا نامن الدهر الخؤون ومكره فكم خامل اخنى

[illegible]

عليه ونابه وعاص هوى النفس الذي ما اطاعه اخو ضلة الا هوى من عقابه

[illegible]

وحافظ على تقوى الاله وخوفه لتنجو مما يتقى من عقابه ولا تله عن

و مداومت کن بر ترسیدن از خدا و ترس او تا نجات یابی از چیزیکه پرهیز کرده شود از عذاب او و غافل مباش از

تذكار ذنبك وابكه بدمع يضاهي الوبل حال مصابه ومثل لعينيك

یاد کردن گناه خود و گریه کن بر آن باشکی که مانند باشد باران بزرگ قطره هنگام باریدن او و متمثل کن برابر دو چشم خود

حمام ووقعه وروعة ملقاه ومطعم صابه وان قصارى مسكن الحي

مرگ [illegible] و ترس دیدار آن را و مزه شیره درخت تلخ آن را و بدرستیکه نهایت قرارگاه زنده

حفرة سينزلها مستنزلا عن قبابه فواها لعبد ساءه سوء فعله

[illegible]

[illegible]

اُبْدِيَ التَّلَافِي قَبْلَ اِغْلَاقِ بَابِهِ قَالَ فَظَلَّ الْقَوْمُ بَيْنَ عَبْرَةٍ يَذْرُوْنَهَا

ظاهر کرده تدارک را پیش از بسته شدن دروازه آن گفت راوی پس آغاز کردند مردم میان اشک که میریختند آنرا

وَتَوْبَةٍ يُظْهِرُوْنَهَا حَتّٰى كَادَتِ الشَّمْسُ تَزُوْلُ وَالْفَرِيْضَةُ تَعُوْلُ فَلَمَّا خَشَعَتِ

و میان توبه که ظاهر میکردند آنرا تا آنکه نزدیک بود که آفتاب [illegible] کند و نماز فرض زیاده شود و چون فرو شد

الْاَصْوَاتُ وَالْتَأَمَ الْاِنْصَاتُ وَاسْتَكَنَّتِ الْعَبَرَاتُ وَالْعِبَارَاتُ اِسْتَصْرَخَ

آوازها و فراهم آمد خاموشی و پنهان شد اشکها و سخنها فریاد خواست

مُسْتَصْرِخٌ بِالْاَمِيْرِ الْحَاضِرِ وَجَعَلَ يَجْأَرُ اِلَيْهِ مِنْ عَامِلِهِ الْجَائِرِ وَالْاَمِيْرُ

فریاد خواهنده با حاکم موجود و آغاز کرد که زاری مینمود بسوی او از کارکن او که ظالم بود حال آنکه حاکم

صَاغٍ اِلَى الْخَصِيْمِ لَاهٍ عَنْ كَشْفِ ظُلْمِهِ فَلَمَّا اَيِسَ مِنْ تَوَجُّعِهِ اسْتَنْهَضَ الْوَاعِظَ

رغبت کننده بود بسوی دشمن و غافل از دور کردن جور او پس هرگاه نومید شد از رحمت او برخاستن خواست پند گو را

لِنُصْرَتِهِ فَنَهَضَ نَهْضَةَ الشِّمِّيْرِ وَاَنْشَدَ مُعَرِّضًا بِالْاَمِيْرِ ظَلُوْمٌ عَجِبْتُ لِرَاجٍ اَنْ يَنَالَ

جهت امداد گفتن او پس برخاست همچو برخاستن مرد چست و خواند کنایت کنان با حاکم شگفت است مر امیدوار را که برسد

وِلَايَةً حَتّٰى اِذَا مَا نَالَ بُغْيَتَهُ بَغٰى وَيُسْكِنُ وَيَلِجُ فِي الْمَظَالِمِ وَاللُّغَا فِيْ وُدِّهَا

بحکومت و پادشاهی تا آنکه چون رسید بمراد خود ستم کرد و بیداد و بود میکند در ظلمها [illegible] خورنده است در آن

طَوْرًا وَطَوْرًا مُوْلِغًا مَا اِنْ يُبَالِيْ حِيْنَ يَتْبَعُ الْهَوٰى فِيْهَا اَاَصْلَحَ دِيْنَهُ اَمْ اَوْتَغَا

یکبار و گاهی خوراننده دیگر را باک ندارد هنگامیکه پیروی میکند خواهش نفس در حکمرانی آیا نیکو کرد دین خود را یا نابود ساخت

يَا وَيْحَهُ لَوْ كَانَ يُوْقِنُ اَنَّهُ مَا حَالُهُ اِلَّا تَحُوْلُ لَمَا طَغٰى اَوْ لَوْ تَبَيَّنَ مَا نَدَامَةُ

ای بدا حال او اگر میبود که یقین میداشت که این شان او هیچ حالتی نیست مگر برگردد و به اندک گذشتی یا اگر آشکار گردیدی که چه بزرگ است پشیمانی

مَا صَغٰى سَمْعًا اِلٰى قَوْلِ الْوُشَاةِ لَمَا صَغٰى فَانْقَدْ لِمَنْ اَضْحٰى الزِّمَامُ بِكَفِّهِ وَ

کسیکه میل نمود از روی شنیدن طرف قول سخن چینان هرآینه میل نمیکرد پس فرمانبردار شو کسی را که گردید مهار اختیار بدست او و

تَغَاضَ اِنْ اَلْغَى الرِّعَايَةَ اَوْ لَغَا وَارْعَ السِّرَارَ اِذَا دَعَاكَ لِرَغْبَةٍ وَرِدِ الْاُجَاجَ

چشم بپوش اگر فروگذاشت پاسداری یا بیهوده گفت و بچر درخت تلخ را چون بخواند ترا برای چریدن آن و داخل شو آب شور را

حکایت اجمالی بحال یکی دیگر [illegible] علوی [illegible] ۱۱۳۲ [illegible]

[illegible]

وَتُحِبُّ الْعَاجِلَةَ وَتَبْتَغِيهَا وَتَظْلِمُ الرَّعِيَّةَ وَتُؤْذِيهَا وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى

و دوست دارد دنیا را و میخواهد آنرا و جور کند رعیت را و برنجاند آنرا و چون والی و حاکم شود شتابد

فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا فَوَاللهِ مَا يَغْفُلُ الدَّيَّانُ وَلَا تُهْمَلُ يَا إِنْسَانُ وَلَا

در زمین تا تباهی کند در ان پس بخدا که نیست غافل پاداش دهنده و گذاشته نشوی بلا پرسش ای آدم و از شمار نیاگنده شود

الْإِسَاءَةُ وَالْإِحْسَانُ بَلْ سَيُوضَعُ لَكَ الْمِيزَانُ وَكَمَا تَدِينُ تُدَانُ قَالَ فَوَجِمَ

بدی کردن و نیکی کردن بلکه قریب است که نهاده شود ترازو و چنانکه عمل کنی در دنیا پاداش داده شوی باخرت گفت راوی پس خاموش و اندوهناک شد

الْوَالِي لِمَا سَمِعَ وَامْتُقِعَ لَوْنُهُ وَانْتُقِعَ وَجَعَلَ يَتَأَفَّفُ مِنَ الْإِمْرَةِ وَيُرْدِفُ

حاکم از چیزیکه شنید و متغیر شد رنگ او و متغیر شد و آغاز کرد در نیکه اف اف میگفت از پادشاهی و پس میکرد

الزَّفْرَةَ بِالزَّفْرَةِ ثُمَّ عَمَدَ إِلَى الشَّاكِي فَأَشْكَاهُ وَإِلَى الْمَشْكُوِّ مِنْهُ

نفس کشیدن با نفس کشیدن سپس قصد کرد بسوی گله کننده پس دور کرد شکوه او را و بسوی کسیکه شکایت کرده شد از و

فَأَشْجَاهُ وَلَاطَفَ الْوَاعِظَ وَحَبَاهُ وَعَزَمَ عَلَيْهِ أَنْ يَغْشَاهُ فَانْقَلَبَ

پس اندوهگین کرد او را و مهربانی کرد پند دهنده را و عطا داد او را و سوگند داد او را اینکه ببیند او را پس برگردید

عَنْهُ الْمَظْلُومُ مَنْصُورًا وَالظَّالِمُ مَحْصُورًا وَبَرَزَ الْوَاعِظُ يَتَهَادَى بَيْنَ

ازان حاکم ستم رسیده یاری کرده شده و ستم کننده محبوس و بیرون شد پند دهنده بحالیکه نرم میرفت در میان

نُفَقَتِهِ وَيَتَبَاهَى بِفَوْزِ صَفْقَتِهِ وَاعْتَقَبْتُهُ أَخْطُو مُتَقَاصِرًا وَأُبْدِ لَثَمًا

یاران خود و فخر و ناز میکرد بفیروزی مطلب خود و پی او رفتم بحالیکه گام میبردم گام زدن کوتاه و مینمودم بو انگریستن خود

بَاصِرًا فَلَمَّا اسْتَشَفَّ مَخْبَرِي وَفَطِنَ لِتَقَلُّبِ وَجْهِي فِيهِ قَالَ خَيْرُ دَلِيلِكَ مَنْ

سخت پس چون ظاهر شد آنچه پنهان میکردم آنرا و دریافت بسبب گردیدن روی من در و گفت نیکوترا ز رهنمایان تو کسی است که

أَرْشَدَ ثُمَّ اقْتَرَبَ مِنِّي وَأَنْشَدَ ۝ نظم ۝ أَنَا الَّذِي تَعْرِفُهُ يَا حَارِثُ ۝ حِدْثُ مُلُوكٍ

راه نمود پس نزدیک شد بمن و بر خواند من کسی هستم که می شناسی او را ای حارث ۝ افسانه گوی پادشاهان

فَكِهٌ مُنَافِثُ ۝ أُطْرِبُ مَا لَا تُطْرِبُ الْمَثَالِثُ ۝ طَوْرًا أَخُو جِدٍّ وَطَوْرًا عَابِثُ ۝

خوش طبع و هم سخن بطرب و شاد میکردم آنچه شاد نگردانند تارهای سوم از ساز بار غی اند در سختی هستم و گاهی بازی کنند

[illegible]

مَا غَيَّرَتْنِي بَعْدَكَ الْحَوَادِثُ وَلَا النَّوَى عُودِي خَطْبٌ كَارِثٌ وَلَا أَرَى نَابِي

نگردانید مرا از حال من پس از تو بلاهای رسیده و نپیچید بازگردانید چوب مرا سختی گران + و ندید دندان مرا

حِدَّةٌ وَادِثٌ بَلْ مِخْلَبِي بِكُلِّ صَيْدٍ ضَابِثٌ وَكُلِّ سَرْحٍ فِيهِ ذِئْبِي عَائِثٌ حَتَّى

تیزی شکافنده، بلکه چنگال من بهر شکار گیرنده است، و در هر ستور چرنده در وی گرگ من هلاک کننده است + تا آنکه

كَأَنِّي لِلْأَنَامِ وَارِثٌ سَامُهُمْ وَحَامُهُمْ وَيَافِثُهُ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَقُلْتُ لَهُ

گویا که من برای خلق وارثم سام ایشان و حام ایشان و یافث ایشانم، گفت حارث پسر همام پس گفتم او را

تَاللَّهِ إِنَّكَ لَأَبُو زَيْدٍ وَلَقَدْ قُمْتَ لِلَّهِ وَلَا عَمْرُو بْنُ عُبَيْدٍ فَهَشَّ هَشَاشَةَ

بخدا که بدرستی که تو هر آینه ابو زید هستی و بدرستی که ایستادی برای خوشنودی خدا نه مثل قیام عمرو بن عبید پس شادمان شد همچو شادمانی شدن

الْكَرِيمِ إِذَا امْتُدِحَ وَقَالَ اسْمَعْ يَا ابْنَ أُمِّ نَظَرَ عَلَيْكَ بِالصِّدْقِ وَلَوْ أَنَّهُ أَحْرَقَكَ

مرد کریم چون آفرین کرده شود و گفت بشنو ای فرزند مادر من لازم گیر راستی را اگرچه هر آینه شان اینست سوزاند ترا

الصِّدْقُ بِنَارِ الْوَعِيدِ وَابْتَغِ رِضَى اللَّهِ فَأَغْبَى الْوَرَى مَنْ أَسْخَطَ الْمَوْلَى وَ

راستی باتش رسانیدن و در بجا آوردن خوشنودی خدا پس کول تر خلق کسیست که ناخوشنود سازد صاحب را و

أَرْضَى الْعَبِيدَ ثُمَّ إِنَّهُ وَدَّعَ أَخْدَانَهُ وَانْطَلَقَ يَسْحَبُ أَرْدَانَهُ فَطَلَبْنَاهُ

خوشنود سازد بندگان را، پس بدرود کرد آشنایان خود را و روان شد کشیده دامن خود را پس جستیم او را

بِالرَّيِّ وَاسْتَشْرَيْنَا خَبَرَهُ مِنْ مَدَارِجِ الطَّيِّ فَمَا أَنْبَأَنَا مَنْ عَرَفَ وَادَهُ وَلَا دَرَى

در شهر ری و بازکشادن خواستیم خبر او را از راه‌ها [illegible] پس خبر نداد ما را کسیکه شناسد [illegible] او را

أَيُّ الْجَرَادِ عَادَهُ

الْمَقَامَةُ الثَّانِيَةُ وَالْعِشْرُونَ الْفُرَاتِيَّةُ

هر کدام کس برد او را — مقامه بیست و دوم مشهور بفراتیه — حکایت کرد

حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ أَوَيْتُ فِي بَعْضِ الْفَتَرَاتِ إِلَى سَقْيِ الْفُرَاتِ فَلَقِيتُ بِهَا كُتَّابًا

حارث پسر همام گفت پناه گرفتم در بعض هنگام از بیکاریها به آبادی جوی فرات دیدم در آن نویسندگان

أَرَقَّ مِنْ بَنِي الْفُرَاتِ وَأَعْذَبَ أَخْلَاقًا مِنَ الْمَاءِ الْفُرَاتِ فَأَطَفْتُ بِهِمْ

افزون‌تر از فرزندان فرات و شیرین‌تر از روی اخلاق از آب شیرین پس گرد [illegible] آمدم با ایشان

[illegible]

لتهنيهم لا لاتهنى بهم ولا لاديبهم لا لادب بهم ثم وصلت بهم الى الكوفة

بسبب الکوار او اول ایشان برای ندانیان از مردم نیک ایشان بسبب عالم ایشان بسبب لطف ایشان رسیدم بسبب ایشان بکار فزونی

بعد الحوبة بالسبت منهم اضراب القعقاع بن شور حتى انهم اشركوني

پس از آنکی پس همنشین شدم از ایشان کسانی را که مانندان قعقاع بن شور بودند تا آنکه همه آینه آنها انباز کردند مرا

في المرتع والمربع واحلوني محل الانملة من الاصبع واتخذوني ابن ابيهم

در چراگاه و در منزل و فرود آوردند مرا بجای سرانگشت از انگشت و گرفتند مرا برگزیده دوست و صاحب خود را

حين الولاية والعزل وخازن سرهم في الجد والهزل فاتفق ان ندبوا

هنگام حکومت و بیکاری و نگهدارنده راز خود را در درستی و خوش‌طبعی پس اتفاق افتاد اینکه خوانده شدند

في بعض الاوقات لاستقراء مزارع الرزداقات فاختاروا من الجواري

در پاره از هنگامها برای جستن کشت زارهای روستاها پس برگزیدند از کشتیهای

المنشآت جارية حالكة الشيات تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب

بلند باد بانها کشتی که سیاه بود نشانهای او پنداری آنرا ایستاده در حال آنکه آن میگذرد همچو گذشتن ابر

وتنساب في الحباب كالحباب ثم دعوني الى الموافقة واستدعوني للمرافقة

و در می آید در آب بسیار همچو مار سپس خواندند مرا بسوی سازواری کردن و خواندند مرا برای مصاحبت

فلما توركنا على المطية الدهماء وتبطنا الولية الماشية على الماء الفينا

پس چون سوار شدیم بر کشتی سیاه و در آمدیم ببطن کشتی رونده بر آب یافتیم

بها شيخا عليه سحق سربال وسب بال فعافت الجماعة محضره وعنفت

در آن پیری که بر وی کهنه پیراهن بود و دستار کهنه پس مکروه پنداشت گروه حاضر بودن او را و ملامت کرد

من احضره وهمت بابرازه من السفينة لولا ما ثاب اليها من السكينة فلما

کسی را که حاضر آورده بود او را و قصد کرد به بیرون کردن او از کشتی اگر نمیبود آنچه باز گشت بسوی ایشان از آرام و وقار پس چون

آنس منا استثقال ظله واستبراد طله تعرض للمنافثة فصمت وجعل بعد

در یافت از ما گران داشتن سایه او را و سرد پنداشتن باران ریزه او را پیش آمد برای گفتگو پس خاموش گردانیده شد و احمد بعد گفت پس

أن عطس نماؤها واخرد يتنظر الى التحالنه اليه وينتظر نضرة البقع

ما که عطسه زد بر بوی علفها و شاخها و شکوفها پدید گشت و بوی آن رسید پیش کرده ما که تر نموده شد

عليه وجعلنا نخوض في تجوز من جد و مجون الى ان افضى ذكر

بر وی جولان کردیم ما در راههای وادی از درستی و بی باکی تا آنکه پیش آمد ذکر

الكتابتين وفضلهما وتبيان افضلهما فقال قائل ان كتبة الانشاء

دو نوشتن و بزرگی هر دو و بیان بزرگترین هر دو پس گفت گوینده که بدرستی نویسندگان انشا

انبل الكتاب ومال مائل الى تفضيل الحساب واحتد الحجاج وامتد اللجاج

بهتر نویسندگانند و رغبت کرد رغبت کننده به بزرگی دادن شمارندگان و سخت شد حجتها و دراز شد ستیزه کردن

واشتد الضجاج حتى اذا لم يبق للجدال مطرح ولا للمراء مسرح قال الشيخ

و شدید شد بانگ و فریاد تا آنکه چون باقی نماند برای خصومت جای انداختن و نه برای ستیزه جای چرا گاه گفت پیر

لقد اكثرتم يا قوم اللغط واثرتم الصواب والغلط وان جلية الحكم عندي

بدرستی بسیار کردید ای قوم خروش را و ذکر کردید صواب و غلط را و آنکه بدرستی روشن حکم نزد من است

فارتضوا بنقدي ولا تستفتوا احدا من بعدي واعلموا ان صناعة الانشاء

پس خوشنود باشید با سره کردن من و فتوی مخواهید کسی را پس از من و بدانید که بدرستی پیشه انشا

ارفع وصناعة الحساب انفع وقلم المكاتبة خاطب وقلم المحاسبة حاطب

بلندتر است و پیشه حساب سودمندتر است و خامه نوشتن انشا جمع کننده کلام نفیس است و خامه حساب نوشتن جمع کننده [illegible] است و

اساطير البلاغات تنسخ لتدرس ودساتير الحسبانات تنسخ وتدرس

افسانهای بلاغتها نوشته میشود تا خوانده شود و دفترهای حسابها منسوخ و ناپدید کرده میشود

والمنشئ جهينة الاخبار وحقيبة الاسرار ونجي العظماء وكبير الندماء

و انشا کننده داننده خبرهاست و جامه دان رازهاست و همراز بزرگانست و بزرگ همنشینان است

وقلمه لسان الدولة وفارس الجولة ولقمان الحكمة وترجمان الهمة

و خامه او زبان دولت است و سوار گردگشتن و لقمان دانش است و بیان کننده قصد و آهنگ است و آن

البشير والنذير والشفيع والسفير به تستخلص الصياصي وتملك

بشارت دهنده وترساننده است ووسیلهٔ شفاعت ومیانجی است بادرستکار کرده میشود قلعها ودرملک آورده میشود

النواصي ويقتاد العاصي ويستدنى القاصي وصاحبه بريء من التبعات

سرها وکشیده میشود سرکش ونزدیک کرده میشود دور وصاحب قلم پاک است ازآنچه مهای بد

امن كيد السعاة مقرظ بين الجماعات غير معرض لنظم الجماعات فلما انتهى

ایمن است از مکر سخن چینان ستوده شده است میانهٔ مردمان پیش کرده نشده است بجمع کردن دفترها پس چون رسید

في الفصل الى هذا الفصل لحظ من لمحات القوم انه اذرع جاوبعضا

درفیصله بسوی این فصل نگریست ازدیدنهای مردم اینکه آن شیخ کاشته است محبت وعداوت را

وارضى بعضا واحفظ بعضا فعقب كلامه بان قال الا ان صناعة الحساب

وخوشنود کرد پاره را وبخشم آورد پاره را پس پس آورد سخن خود را باینکه گفت لیکن هرآینه پیشهٔ حساب

موضوعة على التحقيق وصناعة الانشاء مبنية على التلفيق وقلم الحاسب

ساخته شده است برتحقیق ویقین وهنر انشا بنا کرده شده است برهم آوردن صدق باکذب وخامهٔ حساب نویسنده

ضابط وقلم المنشئ خابط وبين اتاوة توظيف المعاملات وتلاوة طوامير

نگهدارنده است وخامهٔ منشی دست وپا زننده است ومیانهٔ رشوت وظیفه نهادن معاملات وخواندن نامهای

السجلات بون لا يدركه قياس ولا يعتوره التباس اذ الاتاوة تملأ

قبالها دوریست که درنیابد او را اندازه ودست بدست نمیگرداند او را پوشیدگی چراکه رشوت پر میکند

الاكياس والتلاوة تفرغ الراس وخراج الاوارج يغني الناظر واستخراج

کیسهارا وخواندن خالی میکند سررا وحاصل دفاتر حساب توانگر میسازد عامل را وبرون آوردن

المدارج يعني الناظر ثم ان الحسبة حفظة الاموال وحملة الاثقال

راههای نوردیده رنج میرساند بیننده را پس هرآینه حساب کنندگان نگهدارندگان مالها باشند وبردارندگان گرانیها

والنقلة الاثبات والسفرة الثقات واعلام الانصاف والانتصاف

ونقل کنندگان معتمدند ونویسندگان استوارند ورایتهای داد دادن هستند وداد یافتن

صفت ابل بهشت واقع شد غیر و ما علیه من الناس ... فاستراب ... تا انکه شک کرد در ... سلامت و علوی رحمه الله تعالی

[illegible]

مِن لُبسِهِ عَلى غِرَّةٍ حَتّى ذَكَرتُ بَعدَ أَمَمٍ فَقُلتُ وَالَّذِي سَخَّرَ الفُلكَ الدَّوّارَ

از پوشانیدن آن برشکاف تا آنکه یاد آوردم پس از زمانی پس گفتم سوگند بخدا اینکه رام کرد چرخ گردنده را

وَالفُلكَ التَّيّارَ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ أَبِي زَيدٍ وَإِن كُنتُ أَعهَدُهُ ذا رُواءٍ وَأُبَّهَةٍ

و کشتی رونده را هر آئینه تحقیق می‌یابم بوی ابی زید را اگرچه بودم که دیدم او را خداوند جمال و قوت

فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِن قَولِي وَقالَ أَنا هُوَ عَلى اِستِحالَةِ حالِي وَحَولِي فَقُلتُ

پس خنده آن پیدا کرد بحالیکه قریب خنده بود از گفتن من و گفت من آنم بر گردیدن حال خودم و قوت خودم پس گفتم

لِأَصحابِي هٰذا الَّذِي لا يُفرى فَرِيُّهُ وَلا يُبارى عَبقَرِيُّهُ فَخَطَبُوا مِنهُ

بیاران خود این کسیست که کرده نمیشود کار او و برابری کرده نمیشود کلام گرانمایه او پس خواستند از او

الوُدَّ وَبَذَلُوا لَهُ الوُجدَ فَرَغِبَ عَنِ الأُلفَةِ وَلَم يَرغَب فِي التُّحفَةِ

دوستی را و دادند بوی مال را پس رو گردانید از دوستی و خواهش نکرد در هدیه ایشان

وَقالَ أَمّا بَعدَ أَن سَحَقتُم حَقِّي لِأَجلِ سَحقِي وَكَسَفتُم بالِي لِإِخلاقِ سِربالِي

و گفت لیکن پس از آنکه تلف گردید حق مرا بسبب جامه کهنه من و متغیر گردید حال مرا بسبب کهنگی پیراهن من

فَما أَنا لَكُم إِلّا بِالعَينِ السَّخِينَةِ وَلا لَكُم مِنِّي إِلّا صُحبَةُ السَّفِينَةِ ثُمَّ أَنشَدَ

پس نمی‌بینم شما را مگر بچشم گرم و غضب و نیست برای شما از من مگر یاری کشتی سپس خواند

نظم اِسمَع أُخَيَّ وَصِيَّةً مِن ناصِحٍ + ما شابَ مَحضَ النُّصحِ مِنهُ بِغِشِّهِ

بشنو برادر من پند از پند دهنده + که نیامیخته است خالص پند از خود با غیر خالص آن

لا تَعجَلَنَّ بِقَضِيَّةٍ مَبتُوتَةٍ + فِي مَدحِ مَن لَم تَبلُهُ أَو خَدشِهِ + وَقِفِ القَضِيَّةَ

براٸینه شتاب مکن بحکم یقینی و قطعی + در ستایش کسیکه نیازموده آنرا یا در هجو آن + و توقف کن حکم را

فِيهِ حَتّى تَجتَلِي + وَصفَيهِ فِي حالَي رِضاهُ وَبَطشِهِ + وَيَبِينَ خُلَّبُ بَرقِهِ مِن

در آن تا آنکه ببینی + دو صفت او را در دو حال خوشنودی او و خشم آن + و ظاهر شود بی باران برق او از

صِدقِهِ لِلشّائِمِينَ وَوَبلُهُ مِن طَشِّهِ + فَهُناكَ إِن تَرَ ما يَشِينُ فَوارِهِ +

راست او برای بینندگان و باران بزرگ قطره او از باران ریزه او + پس در آن حال اگر بینی چیزیکه معیوب است پس بپوشش آنرا

علامَ عذرتَ منّي حتى تنشرَ هذه الخزيَ عنّي فواللهِ ما استرقتُ وجه
بر کدام چیز عذر یافتی از من تا آنکه پراگنده کردی این رسوائی را از من پس قسم بخدا که نپوشیدم من سوی

بزّك ولا هتكتُ حجابَ سرّك ولا شققتُ عصا أمرك ولا ألغيتُ ...
احسان ترا ونه دریدم پردهٔ راز ترا ومخالفت نکردم حکم ترا وباطل نکردم خزانه

شكرك فقال له الشيخ ويلك وأيُّ ريبٍ أخزى من ريبك وهل عيبٌ
سپاس ترا پس گفت او را پیر بلکه بادترا وکدام آسیب رسواترست از آسیب تو وآیا هست عیبی

أفحشُ من عيبك وقد ادّعيتَ سحري واستلحقتَه وانتحلتَ شعري
بدتر از عیب تو حال آنکه دعوی کردی شعر مرا ونسبت کردی بخود آنرا وبر خود بستی شعر مرا

واسترقتَه واستراقُ الشعر عند الشعراء أفظعُ من سرقة البيضاء
ودزدیدی آنرا ودزدیدن شعر نزد شاعران رسواترست از دزدی سیم

والصفراء وغيرتُهم على بنات الأفكار كغيرتهم على البنات الأبكار
وزر ورشک ایشان بر دختران اندیشها مثل رشک ایشان بر دختران دوشیزه است

فقال الوالي للشيخ وهل حين سرق سلخ أم مسخ أم نسخ فقال
پس گفت حاکم با پیر وآیا وقتیکه دزدید معنی را گرفت یا الفاظ شعر تبدیل کرد یا صورت ومعنی گرفت پس گفت

والذي جعل الشعرَ ديوانَ العرب وترجمانَ الأدب ما
قسم بخدائیکه گردانید شعر را مرجع عرب وبیان کنندهٔ ادب نو پدید آکرده است

أحدث سوى أن بتر شملَ شعري وأغار على ثلثي شعري فقال له الوالي
بجز آنکه برید جمعیت بیان آنرا وغارت کرده است دو ثلث شعر آن پس گفت او را حاکم

أنشِدْ أبياتك برمّتها ليتبيّن ما اختاله من جملتها فأنشد يا خاطبَ
بخوان بیتهای خود را تمام آن تا آشکار شود آنچه گرداورده آنرا از تمام آن پس خواند ای خواهنده

الدنيا الدنيّة إنّها شركُ الردى وقرارةُ الأكدار دارٌ متى ما أضحكت
دنیای کمینه بدرستیکه او دام هلاکی است وآرامگاه آبهای تیره است سرائیست که چون خنداند

[illegible]

يومها انبتت عند ابعد النهار من داره ، واذا اطل سحابها الوبل نشيم منه صدى

صدای او ... فرداد ... باد آن نه از زمانه و چون نزدیک شود ابر او سیراب نشود ، از دو تشنه

لهاتها من القرار ، غاراتها ما تنقضى واسيرها ، ما يفتدى بجلائل الاخطار

... ایران ... تاریکی دنیا آخر نمیرسد و قیدی آن و بها داده نمیشود بابزرگی مال

كم من دهر بغير ، ورها حتى به متمردا تيار ذا المقدار ، فلبثت لنظم السجن و

بسیار ... کنند ... تا آنکه ظاهر شد ، سرکش گردند ، از اندازه ، برگرداند برای او ثبت سرا او

اولعت ، فيه الله وبرزت لاخذ الثار ، فارأبعمرك ان يمر مضيعا ، فبها

در آورد ، و در کار دیار او برخاست برای گرفتن خون ، پس دیدبانی کن بعمر خود از آنکه بگذرد ضایع ، و دران

سد من غير ما استظهار ، واقطع علائق حبها وطلابها ، تلق الهدى ورفاهة

مهل بی یاری گرفتن ، و قطع کن آویختگیهای محبت او وجستن آن ، تا ببینی راه راست را و خوشی عیش

الاسرار ، وارقب اذا ما سالمت من كيدها ، حرب العدا وتوثب الغدار

ولهارا ، و چشم دار چون آشتی کند از فریب او ، جنگ دشمنان را و برجستن بیوفا را ،

واعلم بان خطوبها تفجا ولو طال المدا ، ووثبت سرى الاقدار ، فقال له الوالى

و بدان بانکه برآینه کارهای بزرگ او ناگاه میگیرند اگر چه دراز شود پایان آن و سست شود رفتن اندازه کردها خدا ، پس گفت او را حاکم

ثم ماذا صنع هذا قال اقدم للتوصل في الجزاء على ابيات السداسية

سپس چه کرد ، این جوان گفت پیش آمد جهت تا کسی خود دریاداش ، تعلیم بر اشعار شش

الاجزاء فحذف منها جزأين ونقص من اوزانها وزنين حتى صار الزرع

پاره من پس دور کرد از آن دو پاره ، و کم کرد از وزنهای او دو وزن ، تا آنکه گردید یا مصیبت

بها رباعيين فقال له بين ما اخذ ومن اين فلذ فقال ارعني سمعك

دران دو مصیبت پس گفت او را بیان کن چیزی را که گرفت ، و از کجا برید پس گفت بدار بمن گوش خود را

واخل للتفهم عني ذرعك حتى يتبين كيف اصلت ونقد قدر

و تهی کن برای فهمیدن از من دل خود را تا آنکه هویدا شود که چگونه کشید شمشیر بر من و تشناسی اندازه

[illegible]

جر أمير أن تواتر سده وأنفاسه تتصعد فطفق يا خاطب الدنيا الدنية

كن وا دو ابسوى من باز خانه بهالكه ومانى او باو پيرت — اى خواهنده دنياى كينه

إنما شرك الردى دار متى ما أضحكت في يومها أبكت غدا وإذا أظل سحابها

بر آينه او دام هلاکت خانه ايست چون خنداند در روز خود گرياند فردا و چون نزديک شود ابر او

لم ينتقع منه صدى غاراتها ما تنقضي وأسيرها ما يفتدى بكرائم نعمها

سيراب نميشود از تشنه تاراجهاى او بآخر نميرسد و قيدى او خريده نميشود به بسيار ملک از نفيس او

حتى بدا متمردا وانقلبت له ظهر المجن وولغت فيه المدى وأبرمت

تا آنکه هويدا شد سرکش و برگردانيد براى او پشت سپر و دهان آورد و کارد را ابريد باقى کن زندگى خود

مضيعا فيها سداده وقاطعا علائق جهله وحلا بها تألق الهدى وأدبر

ضايع شونده دان حمل و قطع کن او تنگيهاى محبت او را و جستن او را آمين راه راست راه و اميد واره باش چون

ما سلمت من كيدها حرب العدى واعلموا أن خطوبها لو طال المدى

آشتى کنند از کمر او جنگ دشمنان را و بدانيد که آزمايش او را اسوار او و تاکه دير و اگر چه دراز شود پايان

والتفت الوالي إلى الغلام وقال تبا لك من خريج مارق وتلميذ سارق

پس روى به حاکم بسوى جوان و گفت هلاک باد مر ترا از بيرون رفته از فرمان او استاد و شاگرد دزد دنده

فقال الفتى برئت من الأدب وبنيه ولحقت بمن ثناه وبيده تقويض مبانيه

پس گفت جوان بيزار شوم از دانش و خداوندان آن و پيوندم بکسيکه دشمن ميدارد او را و ويران ميکند خانهاى او را

إن كانت أبياته نمت إلى علمي قبل أن ألفت نظمي وإنما اتفق توارد الخواطر

اگر ابياتش گواه آورد بسوى ناشش او بر پيش از آنکه جمع کردم شعر خود را و جز اين نيست که اتفاق افتاد با هم فرود آمدن انديشها

كما قد يقع الحافر على الحافر قال فكأن الوالي جوز صدق زعمه

چنانکه مى افتد سم بالاى سم گفت راوى پس گويا که حاکم روا داشت راستى گفته او را

فندم على بادرة ذمه وظل يفكر فيما يكشف له عن الحقائق

پس پشيمان شد بر شتابى نکوهيدن او و آغاز کرد که انديشه ميشود در چيزيکه بگشايد بحث او از حقيقت آن

[illegible]

وَيُمَيِّزَ بِهِ الْفَائِقَ مِنَ الْمَائِقِ فَلَمْ يَرَ إِلَّا الْأَخْذَ بِالْمُنَاضَلَةِ وَلَزَّهُمَا فِي قَرَنِ

وجه آن سبب آن عذرا انجام بس ندید مگر گرفتن هر دو را براهی کردن و بستن هر دو را در رسن

الْمُسَاجَلَةِ فَقَالَ لَهُمَا إِنْ أَرَدْتُمَا افْتِضَاحَ الْعَاطِلِ وَاتِّضَاحَ الْحَقِّ مِنَ الْبَاطِلِ

بهم دیگر نوازش کردن پس گفت هر دو را اگر خواهید شما رسوائی تهی از علم و هویدا شدن راست از دروغ

فَتَرَاسَلَا فِي النَّظْمِ وَتَبَارَيَا وَتَجَارَيَا فِي حَلْبَةِ الْإِجَازَةِ وَتَبَادَيَا لِيَهْلِكَ

پس دیگر بهم دیگر پیشی در شعر گفتن برابری کنید و جولان کنید در میدان تمام کردن مصراع دیگری و باهم رو بنا تا هلاک شود

مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ فَقَالَا لَهُ بِلِسَانٍ وَاحِدٍ وَ

کسیکه هلاک شود از دلیل ظاهر و زنده ماند کسیکه زنده ماند از حجت تا هر پس گفتند اورا بزبان یکی و

جَوَابٍ مُتَوَارِدٍ قَدْ رَضِينَا بِسَبْرِكَ فَمُرْنَا بِأَمْرِكَ فَقَالَ إِنِّي مُولَعٌ مِنْ أَنْوَاعِ

پاسخ پس یکدیگر در آینده هر آینه خوشنود شدیم بآزمودن تو پس بفرما ما را بفرمان خود پس گفت هر آینه من از مندم قسمهای

الْبَلَاغَةِ بِالتَّجْنِيسِ وَأَرَاهُ لَهَا كَالرَّئِيسِ فَانْظِمَا الْآنَ عَشَرَةَ أَبْيَاتٍ تُلْحِمَانِ بُرُودَهَا

بلاغت بتجنیس و میبینم او را برای آن همچو مهتر پس نظم کنید اینوقت ده اشعار که بافید آنرا

بِوَشْيِهِ وَتُرَصِّعَانِهَا بِحَلْيِهِ وَضَمِّنَاهَا شَرْحَ حَالِي مَعَ إِلْفٍ بَدِيعِ الصِّفَةِ أَلْمَى

بنگار تجنیس و بیارائید آنرا بزیور آن و بنهید در آن بیان حال من با معشوقی که نادر ست صفت او گندمگون

الشَّفَةِ مَلِيحِ التَّثَنِّي كَثِيرِ التِّيهِ وَالتَّجَنِّي مُغْرًى بِتَنَاسِي الْعَهْدِ وَإِطَالَةِ الصَّدِّ وَ

لب نیکو خرام بسیار تکبر و گناه جستن آزمند بفراموش کردن پیمان و دراز کردن فراق و

إِخْلَافِ الْوَعْدِ وَأَنَا لَهُ كَالْعَبْدِ قَالَ فَبَرَزَ الشَّيْخُ مُجَلِّيًا وَتَلَاهُ الْفَتَى مُصَلِّيًا

خلاف کردن وعده و من او را همچو بنده ام گفت راوی پس برآمد پیر بجای اسبیکه سبقت کنند و بود پس آمد او را جوان بجای که دنبال بود

وَتَجَاذَبَا بَيْتًا فَبَيْتًا عَلَى هَذَا النَّسَقِ إِلَى أَنْ كَمُلَ نَظْمُ الْأَبْيَاتِ وَاتَّسَقَ وَهِيَ نَظْمٌ

و باهم کشیدند شعر بعد از شعر برین ترتیب تا آنکه تمام شد بهم پیوستن اشعار و فراهم آمد و آن ابیات اینست

وَأَحْوَى حَوَى رِقِّي بِرِقَّةِ لَفْظِهِ وَغَادَرَنِي إِلْفَ السُّهَادِ بِغَدْرِهِ تَصَدَّى لِقَتْلِي

بسیار معشوق گندمگون لب که گرد کرد بندگی مرا بنازکی کلام خود و گذاشت مرا یار بیداری بسبب بیوفائی خود پیش آمد برای کشتن من

بالصدود وإنّي ألفي أمره مذ عاذ قلبي بأسره، أصدقتنيها الآن وعوق

[illegible]

أن ذو ترابه، وأرضى استماع الجرح خشية هجره، وأستعذب التعذيب منه

[illegible]

كلّما أجد عذابي حبّ برّه، تناسى ذمامي والتناسي مذمّة

[illegible]

وأحفظ قلبي وهو حافظ سرّه، وأعجب ما فيه التباهي بعجبه، وأكره عن

[illegible]

أن أفوه بكذبه مني المدح الذي طاب نشره، ولي منه طيّ الودّ من بعد

[illegible]

نشره، ولو كان عدلاً ما تجنّى وقد جنى عليّ وخيري يجتني رشف ثغره، ولو

[illegible]

لا تنبيه شيب اعتني بدلال من أحلى تودّده، وإنّي على تصريف

[illegible]

أمري وأمره، أرى الموت أحلى من ذلّي لأمره، قال فلما أنشداها الوالي

[illegible]

متراسلين بحسن إلا دراكهما المتعادلين، وقال أشهد بالله إنّكما فرقدا

[illegible]

سماء وكرندين في وعاء وإنّ هذا الحدث لينفق ممّا آتاه الله ويستخفي

[illegible]

يوجده عمّن سواه فتب أيها الشيخ من اتّهامه وتب إلى رآمه

[illegible]

فَقَالَ الشَّيْخُ هَيْهَاتَ اَنْ تَرْجِعَهُ مِقَتِيْ وَتَعَلَّقَ بِهٖ ثِقَتِيْ وَقَدْ بَلَوْتُ كُفْرَانَهُ

پس گفت پیر دور است اینکه بگردد بسویش محبت من باو در آویزد باو اعتماد من بحالیکه آزمودم ناسپاسی او

لِلصَّنِيْعِ وَمُنِيْتُ مِنْهُ بِالْعُقُوْقِ الشَّنِيْعِ فَعَارَضَهُ الْفَتٰى وَقَالَ يَاهٰذَا اِنَّ اللِّجَاجَ

مر احسان را و مبتلا کرده شدم از و بنافرمانی نکوهیده پس پیش آمد او را جوان و گفت ای فلان بتحقیق ستیزه

شُوْمٌ وَالْمَحْقَ لُوْمٌ وَتَحْقِيْقَ الظِّنَّةِ اِثْمٌ وَاِعْنَاتَ الْبَرِيْءِ ظُلْمٌ وَهَبْنِيْ اقْتَرَفْتُ

بد است و خشم کشیدن بد است و باور کردن تهمت گناه است و در رنج انداختن بیگناه ستم است و پندار مرا کسب کردم

جَرِيْرَةً وَاجْتَرَحْتُ كَبِيْرَةً اَمَا تَذْكُرُ اِذْ اَنْشَدْتَنِيْ لِنَفْسِكَ فِيْ اِبَّانِ اُنْسِكَ

گناه خود را یا حاصل کردم گناه بزرگ آیا یاد نداری وقتیکه خواندی پیش من اشعار که از تو بود در زمان صحبت تو من

نظم سَامِحْ اَخَاكَ اِذَا خَلَطْ ✤ مِنْهُ الْاِصَابَةَ بِالْغَلَطْ ✤ وَتَجَافَ عَنْ تَعْنِيْفِهٖ

فرو گذاشت کن برادر خود را چون در آمیزد از خود نکو گفتن را بخطا کردن ✤ و دور شو از سرزنش او ✤

اِنْ زَاغَ يَوْمًا اَوْ قَسَطْ ✤ وَاحْفَظْ صَنِيْعَكَ عِنْدَهٗ ✤ شَكَرَ الصَّنِيْعَةَ اَمْ غَمَطْ

اگر سر باز زند از طاعت روزی یا بیداد کند ✤ و نگهدار احسان خود را نزد او، سپاس کند احسان را یا ناسپاس کند

وَاَطِعْهُ اِنْ عَاصٰى وَهُنْ اِنْ عَزَّ وَادْنُ اِذَا شَحَطْ ✤ وَاقْنَ الْوَفَاءَ وَلَوْ اَخَلَّ

و اطاعت کن او را اگر نافرمانی کند و نرمی کن اگر درشت شود و نزدیک شو اگر دور شود از تو و بر خود لازم گیر بجا آوردن عهد را اگرچه خلل سازد

بِمَا اشْتَرَطْتَ وَمَا اشْتَرَطْ ✤ وَاعْلَمْ بِاَنَّكَ اِنْ طَلَبْتَ ✤ مُهَذَّبًا رُمْتَ الشَّطَطْ

بدانچه شرط کردی و آنچه او شرط کرد ✤ و بدان بتحقیق تو اگر میجوئی ✤ پاک کرده شده را از عیب جستی درگذشتن از اندازه

مَنْ ذَا الَّذِيْ مَا سَاءَ قَطْ ✤ وَمَنْ لَهُ الْحُسْنٰى فَقَطْ ✤ اَوَمَا تَرَى الْمَحْبُوْبَ وَالْمَكْرُوْهَ

کیست آنکس که کار بد نکرده هرگز ✤ و کیست آنکه مر او را کارهای نیک است فقط ✤ آیا نمی بینی خوش و ناخوش

لُزَّا فِيْ نَمَطْ ✤ كَالشَّوْكِ يَبْدُوْ فِي الْغُصُوْنِ مَعَ الْجَنَى الْمُتَلَقَّطْ ✤ وَلَذَاذَةُ الْعُمْرِ

پیوسته شده اند در طریق واحد مثل خار که پیدا میشود در شاخها ✤ با میوهٔ تازه برچیده ✤ و لذت زندگی

الطَّوِيْلِ يَشُوْبُهَا نَغَصُ الشَّمَطْ ✤ وَلَوِ انْتَقَدْتَ بَنِي الزَّمَانِ وَجَدْتَ

دراز ✤ آمیخته میشود او را ناخوشی عیش ✤ و اگر سره کنی پسران روزگار را ✤ بیابی

[illegible]

أكرم مسقط قال فجعل الشيخ ينضنض نضنضة الصل ويحملق حملقة

[illegible]

البازي المطل ثم قال والذي زين السماء بالشهب وأنزل الماء من السحب

[illegible]

ما ذوعي عن الاصطلاح إلا لتوقي الافتضاح فإن هذا الفتى اعتاد أن

[illegible]

أمونه وأراعي شؤونه وقد كان الدهر ينيمه فلم آل أشوه ما الآن فلوقت

[illegible]

عبوس وحشو العيش بؤس حتى أن بزي هذه عادة وبنيّ لا تطور به

[illegible]

عادة قال فرق لتغاليهما قلب الوالي وأوى لهما من غير الليالي

[illegible]

وصبا إلى اختصاصهما بالإسعاف وأمر النظارة بالانصراف قال الراوي

[illegible]

وكنت متشوفاً إلى مرأى الشيخ لعلي أعلم علمه إذا تأبت وسمه ولم يكن

[illegible]

الزحام يسفر عنه ولا يفرج لي فأدنو منه فلما تقوضت الصفوف

[illegible]

أجفل الوقوف توسمته فإذا هو أبو زيد والفتى فتاه فعرفت حينئذ

[illegible]

مغزاه فيما أتاه وكدت أنقض عليه لأستعرف إليه وأجرت

[illegible]

[illegible]

بِإِنْفَاضِ بُرْدِهِ وَاسْتَوْقَفَنِي بِإِيمَاءِ يَدِهِ فَلَزِمْتُ مَوْقِفِي وَأَخَّرْتُ مُنْصَرَفِي

بافشاندن چادر خود و بایستانید مرا باشارت دست خود پس لازم گرفتم جای خود را و دیر کردم برگشتن خود را

فَقَالَ الْوَالِي مَا أَمْرُكَ وَلِأَيِّمَا سَبَبٍ مَقَامُكَ فَابْتَدَرَهُ الشَّيْخُ وَقَالَ إِنَّهُ

پس گفت حاکم چیست مطلب تو و بکدام سبب است ایستادن تو پس بشتافت بسوی او پیر و گفت هر آینه او

أُنَيْسِي وَصَاحِبُ مَلْبُوسِي فَتَسَمَّحَ حِينَئِذٍ بِتَأْنِيسِي وَرَخَّصَ فِي جُلُوسِي ثُمَّ

دوست دیم من است و خداوند جامه من پس جوانمردی کرد آنگاه با انس گرفتن من و رخصت داد در نشستن من باز

أَفَاضَ عَلَيْهِمَا خِلْعَتَيْنِ وَوَصَلَهُمَا بِنِصَابٍ مِنَ الْعَيْنِ وَاسْتَعْهَدَهُمَا

ریخت بر هر دو دو خلعت و داد هر دو را بمقدار معین از زر و پیمان گرفت از هر دو

أَنْ يَتَعَاشَرَا بِالْمَعْرُوفِ إِلَى إِظْلَالِ الْيَوْمِ الْمَخُوفِ فَنَهَضَا مِنْ نَادِيهِ

اینکه باهم زندگی کنند با احسان و محبت تا نزدیک شدن روز مرگ پس برخاستند هر دو از مجلس او

مُتَشَيِّدَيْنِ بِشُكْرِ أَيَادِيهِ وَتَبِعْتُهُمَا لِأَعْرِفَ مَثْوَاهُمَا وَأَتَزَوَّدَ مِنْ نَجْوَاهُمَا

بحالیکه بلند کننده آواز بودند بسپاس نعمتهای او و پس رفتم هر دو را تا بشناسم جای باش هر دو و توشه گیرم از راز آن هر دو

فَلَمَّا أَجَزْنَا حِمَى الْوَالِي وَأَفْضَيْنَا إِلَى الْفَضَاءِ الْخَالِي أَدْرَكَنِي أَحَدُ جَلَاوِزَتِهِ

پس چون قطع کردیم مکان خالص حاکم را و رسیدیم بسوی میدان تهی دریافت مرا یکی از پیادگان او

مُجِيبًا بِي إِلَى حَوْزَتِهِ فَقُلْتُ لِأَبِي زَيْدٍ مَا أَظُنُّهُ اسْتَحْضَرَنِي إِلَّا لِيَسْتَخْبِرَ مِنِّي

بحالیکه خوانده بود مرا طرف ناحیه او پس گفتم ابی زید را گمان نمی برم او را که خواست حضور مرا مگر برای اینکه خبر پرسد از من

فَمَاذَا أَقُولُ وَفِي أَيِّ وَادٍ مَعَهُ أَجُولُ فَقَالَ بَيِّنْ لَهُ غَبَاوَةَ قَلْبِهِ وَتَلْعَابِي

پس چه جواب گویم و در کدام میدان با او جولان کنم پس گفت بیان کن او را نادانی دل او و بازی کردن من

بِلُبِّهِ لِيَعْلَمَ أَنَّ رِيحَهُ لَاقَتْ إِعْصَارًا وَحَبْلَهُ صَادَفَ تَيَّارًا فَقُلْتُ

با خرد او تا بداند که تحقیق باد او رسید گردباد را و جوی خرد او دریافت دریا را پس گفتم

أَخَافُ أَنْ يَتَّقِدَ غَضَبُهُ فَيَلْفَحَكَ لَهَبُهُ أَوْ يَسْتَشْرِيَ طَيْشُهُ فَيَسْرِيَ

می ترسم اینکه افروخته شود خشم او پس بسوزاند ترا شعله او یا از حد گذرد سبکی خرد او پس سرایت کند

[illegible]

لَيْتَ بَطْشَهُ فَقَالَ لِيَ ادْخُلْ الآنَ إِلَى الرَّحْبِ وَأَنِّي يَتَّقِي سَيْلَ وَالسُّهَى

بسوی تو خشم او پس گفت من که چه میکنم این وقت بسوی کسب روا وکجا جمع شود سیل وسها

فَلَمَّا حَضَرْتُ الْوَالِيَ وَقَدْ خَلَا مَجْلِسُهُ وَانْجَلَى تَعَبُّسُهُ أَخَذَ يَصِفُ أَبَا زَيْدٍ

پس چون حاضر شدم نزد حاکم بحالیکه تهی بود مجلس او و دور شد ترشروئی او آغاز کرد که میستود ابو زید را

فَضْلَهُ وَيَذُمُّ الدَّهْرَ الْخَؤُونَ لَهُ ثُمَّ قَالَ أَنْشُدُكَ اللهَ أَلَسْتَ الَّذِي

کمال او را و مذمت میکرد زمانه را که خیانت کننده برای او است باز گفت سوگند میدهم ترا بخدا آیا نیستی کسیکه

أَعَارَهُ الدَّسْتَ فَقُلْتُ وَالَّذِي أَجْلَسَكَ هَذَا الدَّسْتَ مَا أَنَا بِصَاحِبِ

بعاریت داد او را لباس پس گفتم قسم بخدائیکه نشانید ترا برین مسند نیستم من خداوند

ذَلِكَ الدَّسْتِ بَلْ أَنْتَ الَّذِي تَمَّ عَلَيْهِ الدَّسْتُ فَازْوَرَّتْ مُقْلَتَاهُ وَاحْمَرَّ

این جامه بلکه تو کسی هستی که تمام شد بر و مکر و حیله پس کج گشت هر دو چشم او و سرخ شد

وَجْنَتَاهُ وَقَالَ وَاللهِ مَا أَعْوَزَنِي قَطُّ نَصُّ مُرِيبٍ وَلَا تَكْشِيفُ مَعِيبٍ

هر دو رخساره او و گفت قسم بخدا که وامانده نکرد مرا گاهی رسوا کردن ورشک انداز نده و نه آشکار کردن عیب زده

وَلَكِنْ مَا سَمِعْتُ بِأَنَّ شَيْخًا دُلِّسَ بَعْدَمَا تَطَلَّسَ فَبِهَذَا تَمَّ لَهُ أَنْ لَبَّسَ

ولیکن نشنیدم باینکه بر آنچه پیر مکر نمود پس از آنکه طیلسان پوشید پس باین سبب تمام شد او را آنکه تلبیس نمود

فَقَالَ وَمَا كُنْيَةُ ذَلِكَ الْقَرِيدِ فَقُلْتُ يُكْنَى بِأَبِي زَيْدٍ فَقَالَ إِنَّهُ لَأَبُو كَيْدٍ

پس گفت و چیست کنیت آن بوزنه پس گفتم کنیت کرده شد ابو زید گفت بر آینه او ابو کید کرده شود

لَا أَبُو زَيْدٍ فَقُلْتُ أَنْتَ ذَرِيٌّ أَيْنَ سَكَمَ ذَاكَ اللَّكَعُ فَقُلْتُ أَشْفَقَ مِنْكَ

لا ابو زید آنکه بابی زید کنیت کرده شود آیا میدانی کجا رفت آن لئیم پس گفتم ترسید از تو بسبب

تَعَدِّي طَوْرِهِ فَظَعَنَ عَنْ بَغْدَادَ مِنْ فَوْرِهِ فَقَالَ لَا قَرَّبَ اللهُ لَهُ نَوًى وَلَا كَلَأَهُ

در گذشتن حد و اندازه خود پس رفت از بغداد همین ساعت پس گفت نزدیک نگرداند خدا مر او را دوری و نگاه ندارد او را

أَيْنَ ثَوَى فَمَا زَاوَلْتُ أَشَدَّ مِنْ نُكْرِهِ وَلَا ذُقْتُ أَمَرَّ مِنْ مَكْرِهِ وَلَوْلَا

هر کجا که قیام کند پس رنج نکشیدم سخت تر از زیرکی او و نچشیدم تلخ تر از فریب او و اگر نبود

[illegible]

حُرْمَةُ اَدَبِهِ لَا غُلِّبَتْ طِلْبَتُهُ اِلَّا اَنْ يَقَعَ ذَا وَقِيعَةٍ وَاِنِّي لَاَكْرَهُ اَنْ تَشِيعَ

[illegible] بیشکی من برانیکه کرده دارم اینکه آشکار شود

فَعْلَتُهُ بِمَدِينَةِ السَّلَامِ فَيَفْتَضِحَ بَيْنَ الْاَنَامِ وَتُحْبَطَ مَكَانَتِي عِنْدَ الْاِمَامِ

کردار در بغداد پس رسوا شوم میان خلق وناچیز گردد پایگاه من نزد خلیفه

وَاَصِيرَ ضُحْكَةً لِلْخَاصِّ وَالْعَامِّ فَعَاهِدْنِي عَلَى اَنْ لَا تَفُوهَ

وشوم آنکه خندند بروی خاص وعام پس پیمان کن با من بر اینکه سخن نگوئی

بِمَا اعْتَمَدَ مَادُمْتَ حِلًّا بِهٰذَا الْبَلَدِ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ

بانچه قصد کرد ابوزید تا زمانیکه تو مقیم هستی درین شهر گفت حارث پسر همام

فَعَاهَدْتُهُ مُعَاهَدَةَ مَنْ لَا يَتَاَوَّلُ وَوَفَيْتُ لَهُ كَمَا وَفَى السَّمَوْأَلُ

پس پیمان کردم او را چون پیمان کردن کسیکه نگرداند کلام را ووفا کردم مر او را چنانکه نمود سموال

الْمَقَامَةُ الرَّابِعَةُ وَالْعِشْرُونَ الْقَطِيعِيَّةُ حَكَى الْحَارِثُ

مقامه بیست وچهارم مشهور بقطیعیه حکایت کرد حارث

بْنُ هَمَّامٍ قَالَ عَاشَرْتُ بِقَطِيعَةِ الرَّبِيعِ فِي اِبَّانِ الرَّبِيعِ فِتْيَةً وُجُوهُهُمْ

پسر همام گفت باهم آمیزش وزندگانی کردم در قطیعه ربیع در هنگام فصل بهار با جوانانیکه روهای ایشان

اَبْهَى مِنْ اَنْوَارِهِ وَاَخْلَاقُهُمْ اَبْهَجُ مِنْ اَزْهَارِهِ وَاَلْفَاظُهُمْ اَرَقُّ

روشنتر بود از شگوفهای او وخوهای ایشان خوبتر بود از شگوفهای او وسخنهای ایشان نرم تر بود

مِنْ نَسِيمِ اَسْحَارِهِ فَاجْتَلَيْتُ مِنْهُمْ مَا يُزْرِي عَلَى الرَّبِيعِ الزَّاهِرِ وَيُغْنِي

از باد سحرهای او پس دیدم از ایشان آنچه عیب میگرفت بر فصل بهار خداوند شگوفه وبی نیاز میکرد

عَنْ رَنَّاتِ الْمَزَاهِرِ وَكُنَّا تَقَاسَمْنَا عَلَى حِفْظِ الْوِدَادِ وَحَظْرِ الْاِسْتِبْدَادِ

از آوازهای سازهای عود وبودیم که هم سوگند بودیم بر نگهداشتن دوستی وحرام کردن یگانه بودن در کارها

وَاَنْ لَا يَنْفَرِدَ اَحَدُنَا بِاللِّذَاذِ وَلَا يَسْتَاْثِرَ وَلَوْ بِرَذَاذٍ فَاَجْمَعْنَا فِي يَوْمٍ سَمَا

وانکه یگانه نشود یکی از ما بلذت گرفتن واختیار نکند اگر چه چیز اندک باشد پس اتفاق کردیم در روزیکه بلند شده بود

دجنة وملحة سنة وحكم بالاصطباح مزند على ان ننتحي بالخروج الى بعض

ابراو وافزون بد خوبي او دفرمان داد بشرب خوردن بر سفیدی و برشیکه [illegible] بیرون آمدن بسوی پاره

المروج لنسرح النواظر في النواضر ونصقل الخواطر بشيم المواطر فبرزنا

از مرغزارها تا بچرانیم چشمان را در سبزه زارها و صاف کنیم ذهنها را [illegible] پس بیرون آمدیم

ونحن كالشهور عدة وكندماني جذيمة مودة الى حديقة اخذت

و ما مثل ماهها بودیم اندر شمار و همچو همنشین جذیمه اندر دوستی بسوی باغیکه گرفته بود

زخرفها وازينت وتنوعت ازاهيرها وتلونت ومعنا الكميت

آرایش خود را و آراسته بود و گوناگون بود شکوفهای آن و رنگارنگ بود و با ما شراب

الشموس والسقاة الشموس والشادي الذي يطرب السامع ويلهيه ويقري

تند و تیز بود و ساقیان مثل آفتابهای و سراینده که [illegible] شنونده را و بازی می آرد او را و ضیافت کند

كل سمع ما يشتهيه فلما اطمأن بنا الجلوس ودارت علينا الكؤوس

هر گوش را آنچه خواهش نماید پس چون آرمید بما نشستن و گردیده شد بر ما پیالهای شراب

دخل علينا ذو طمر عليه طمر فتجهمنا تجهم الغيد الشيب وحدنا احمق

در آمد بر ما دلیری که بر وی جامه کهنه بود پس ناپسند داشتیم او را [illegible] ناپسند داشتن [illegible] و گمان بردیم [illegible]

يومنا قد شيب الا انه سلم تسليم اولي الفهم وجلس يفض لطائم

روز خود را که تیره شده بود و تیرگی گرفته الا آنکه او سلام گفت همچو سلام گفتن خداوندان فهم و نشست بجائیکه می شکست لطیفهای

النثر والنظم ونحن نزدري من انبساطه ونتبرى لقبض بساطه الى ان غنى

کلام غیر منظوم و منظوم را و ما [illegible] از گستاخی او و پیش می آمدیم برای [illegible] گستردنی او تا آنکه سرایید

شادينا المغرب ومغردنا المطرب نظم الام سعاد لا تصلين حبلي

سرود گوینده ما که غریب آرنده سرود بود و آواز کننده ما که طرب آرنده بود تا کی ای سعاد نپیوندی عهد و [illegible]

ولا تاوين لي مما الاقي ❊ صبرت عليك حتى عيل صبري ❊ وكادت

و رحم نکنی از آنچه می بینم در فراق ❊ شکیبائی نمودم بر فراق تو تا آنکه مغلوب شد شکیب من ❊ و

وودت تبلغ الروح التراقي، وها انا قد عزمت على انتصاب آساتي

وترسيدن بسد جان به استخوان گلو بسيده و آگاه باش که من بر آينه آهنگ کردم بر نصب داو نبوت نام

منه خلق ما يساتي، فان وصلا الذي به فوصل، وان صرما فصرم

ازان دوست خود آنچه نوشانند پس اگر وصل با من کند باو پس وصال است و اگر فرق باشد پس فراق است

كالطلاق، قال الحارث بن همام فاستفهمنا العابث بالمنازم نصب

چون طلاق گفت حارث پسر همام پس پرسيدم بازی کننده را با برابط چرا نصب خواند

الوصل الاول ورفع الثاني، فاقسم بتربة ابويه، لقد نطق بما اختاره سيبويه

وصل اول را و رفع خواند دوم را پس سوگند خورد بخاک مادر و پدر خود بر آينه گويا شد بچيزيکه اختيار کرد آنرا سيبويه

فتشعبت حينئذ آراء الجمع، في تجويز النصب والرفع، فقالت فرقة

پس متفرق شد آنگاه فکرهای گروه مردم در جائز داشتن نصب و رفع پس گفت پاره

رفعهما الصواب، وقالت طائفة لا يجوز فيهما الا الانتصاب، واستبهم

رفع هردو نيکوست و گفت گروهی جائز نيست در هردو مگر نصب خواندن و پنهان شد

على الآخرين الجواب، واستعر بينهم الاضطراب، وذلك الشيخ الواغل يبدي

بر ديگران پاسخ و افروخته شد ميان آنجماعت فغان کردن و اين پير در آينده ظاهر ميکرد

ابتسام ذي معرفة، وان لم يفه ببنت شفة، حتى اذا سكنت الزماجر، وصمت

تبسم خداوند شناسائی اگر نگفته بود سخنی تا آنکه چون آرام گرفت آوازها و خاموش شد

المزجور والزاجر، قال يا قوم انا انبئكم بتاويله، واميز صحيح القول من عليله

مغلوب و غالب گفت شيخ ای گروه من بيآگاهم شمارا بتفسيرش جدا ميکنم راست قول را از ضعيف آن

انه ليجوز رفع الوصلين ونصبهما، والمغايرة في الاعراب بينهما، وذلكم

هر آينه شان اينست که بتحقيق جائز باشد رفع هردو وصل و نصب هردو و جائز است اختلاف در اعراب ميانه هردو و اين کلام

بحسب اختلاف الاضمار، والتقدير المحذوف في هذا المضمار، قال فقرط

تجويزات موافق اختلاف پوشيده آوردن عامل است و مقدر کردن محذوف درين کلام است گفت راوی پس سبقت کرد

من الجماعة أفراطٌ في مماراته وإفراطٌ إلى مباراته فقال أما إذ دعوتم

[illegible] بسوی مسابقهٔ ادبی [illegible] لیکن چون خواندید مرا

نزالِ وتلبّبتم للنضال فما كلمةٌ هي إن شئتم حرفٌ محبوبٌ أو اسمٌ لما

[illegible]

فيه حرفٌ حلوبٌ وأيّ اسمٍ يتردّد بين فردٍ حازمٍ وجمعٍ ملازمٍ وأيّة هاءٍ

[illegible] و کدام نام میگردد میان واحد [illegible] و جمع [illegible]

إذا التحقت أماطت الثقل وأطلقت المعتقل وأين تدخل السين

[illegible]

فتعزل العامل من غير أن تجامل وما منصوبٌ أبدًا على الظرف

پس بی کار میکند عامل را بی آنکه نیکوئی کند و چیست منصوب همواره بر ظرف

لا يخفضه سوى حرفٍ وأيّ مضافٍ أخلّ من عرى الإضافة بعروةٍ

[illegible] بجز حرف و کدام مضاف [illegible]

واختلف حكمه بين مساءٍ وغدوةٍ وما العامل الذي يتّصل آخره بأوّله

[illegible] و چیست عاملی که پیوسته باشد پسین او با پیشین او

ويعمل معكوسه مثل عمله وأيّ عاملٍ نائبه أرحب منه وكرًا وأعظم مكرًا

[illegible]

وأكثر لله تعالى ذكرًا وفي أيّ موطنٍ تلبس الذكران براقع النسوان

[illegible] مردان برقعهای زنان را

وتبرز ربّات الحجال بعمائم الرجال وأين يجب حفظ المراتب على المضروب

[illegible]

والضارب وما اسمٌ لا يفهم إلّا باستضافة كلمتين أو الاقتصار منه على

[illegible] و کدام اسم است که فهمیده نمیشود مگر باضافت گرفتن دو کلمه یا کم کردن [illegible]

فرقتين وردّدته في الأوّل الالتزام وفي الثاني الإلزام وأيّ وصف إذا أُردف

دو فرقت ... در وضع پیش او لازم گرفتن ست ... و دوّمین لازم کردن وکدام صفتست که چون پس کرده شود

بالتنوين نقص صاحبه في العيون وقوّم بالدون وخرج من الزبون وتعرّض

بالتنوین کم شود صاحبان اسم در چشمها وقیمت کرده شود باندک وحقیر وذلیل بر شود ناادان و پیش آید

للهون فهذه اثنتا عشرة مسألة وفق عددكم وزنة لددكم ولو زدتم

مر خواری را پس این دوازده سوال اند موافق شمار شما و مقدار خصومت شما اگر افزون شوید بخصومت

لزدنا وإن عدتم عدنا قال المخبر بهذه الحكاية فورد علينا من أحاجيه

زیاده شویم در سوال واگر بازگردید بازگردیم گفت خبر دهنده باین نقل پس فرود آمد برما از چیستانهای او

اللاتي هالت لمّا انهالت ما حارت له الألباب وحالت فلمّا أعجزنا العوم

که ترسانید چون ریخته شد آنچه سرگشته شد بدان عقلها و برگردیدن پس چون عاجز کرد ما را شناکردن

في نهره واستسلمت تمائمنا لسحره عدلنا من استثقال الرؤية له إلى

در دریای او و گردن نهادند تعویذهای ما مر جادوی او را برگشتیم از گران داشتن دیدار او بسوی

استنزال الرواية عنه ومن بغي التبرّم به إلى ابتغاء التعلّم منه فقال والذي

طلب کردن و آموختن روایت از وی و از ستم ستوه آمدن باو بسوی خواهش آموختن از وی پس گفت سوگند بخدا آنکه

نزّل النحو في الكلام منزلة الملح في الطعام وحجب مطالعه عن بصائر الطغام

فرود آورد علم نحو را در کلام مانند نمک در خوردنی و پوشانید رویهای او را از بینائیهای فرومایگان

لا أنلتكم مراما ولا شفيت لكم غراما أو تخوّلني كلّ يد وتختصّني كلّ

نرسانیم شما را مراد و نشفا دهیم شما را از شیفتگی تا آنکه ببخشد مرا هر دستی و خاص کند مرا هر یک شخص

فرد منكم بيد فلم يبق في الجماعة إلا من أذعن لحكمه ونبذ إليه خباة كمّه فلمّا

از شما بنعمت پس باقی نماند در جماعت مگر یک گردید مر حکم او را و انداخت بسوی وی نهان آستین خود را پس چون

حصل تحت وكائه اضطرم شعلة ذكائه وكشف حينئذ عن أسرار ألغازه

حاصل کرد او را در زیر سر بند خود افروخت تیزی ذهن خود را و گشاد آنگاه از رازهای چیستانهای خود

[illegible] قوله صرف مشعشعة [illegible]

[illegible]

كَأَنَّهُ مَا جَرَّ وَلَا حَرَّى عَلَى جَرْيِ الْعِنَانِ إِلَى مَلْهًى نَحْتَالَهُ مِنْ لَايِحِ لَاحٍ

نوشته وآمیلست ... چنانکه گوئی ... از عنان ... بسوی ... که ... آمده ملامت کند

وَلَوْ حَضَرَتْ رُفْقَتِي شَابٌّ لَنَبَا بَيْنَ الْمَصَابِيحِ مِنْ غَسَّانَ مَصَابِيحِ قَوْمٍ

واگر ... جوانی ... میان چراغان از قبیله غسان ... مردمان ...

عَجَبًا لَهُمْ تَوْقِيرُ شَيْبِهِمْ وَالشَّيْبُ حَيْفٌ لَهُ التَّوْقِيرُ يَا صَاحِ ثُمَّ إِنَّهُ

... ایشان بزرگداشتن ... معانی ست که مر او راست بزرگداشتن ای یار من باز سر آینه او

انْسَابَ انْسِيَابَ الْأَبْتَرِ وَأَجْفَلَ إِجْفَالَ الْخَبِيرِ فَعَلِمْتُ أَنَّهُ سِرَاجُ سَرُوجٍ

رفت ... رفتن ... مار ... کرد ... کردن ... پس دانستم هر آینه او چراغ سروج ست

وَبَدْرُ الْأَدَبِ الَّذِي يَجْتَابُ الْبُرُوجَ وَكَانَ قُصَارَانَا التَّحَرُّقُ لِبُعْدِهِ

وماه کامل علمی که قطع میکند برجها را و بود نهایت کار ما سوختن از دوری او

وَالتَّفَرُّقُ مِنْ بَعْدِهِ تَفْسِيرُ مَا أُودِعَتْ هَذِهِ الْمَقَامَةُ مِنَ النُّكَتِ

وپراگنده شدن از پس او بیان چیزی که سپرده شد این مقامه از باریکهای

الْعَرَبِيَّةِ وَالْأَحَاجِي النَّحْوِيَّةِ أَمَّا صَدْرُ الْبَيْتِ الْأَخِيرِ مِنَ الْأُغْنِيَّةِ

عربیه و چیستانهای نحویه لیکن آغاز شعر پسین از سرود

الَّذِي هُوَ فَإِنْ وَصْلًا أَلَذُّ بِهِ فَوَصْلٌ فَإِنَّهُ نَظِيرُ قَوْلِهِمُ الْمَرْءُ مَجْزِيٌّ

که آن این مصراعست فان وصلا الذ به فوصل پس هر آینه آن مانند قول ایشانست مرد پاداش داده میشود

بِعَمَلِهِ إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ وَهَذِهِ الْمَسْئَلَةُ أَوْدَعَهَا سِيبَوَيْهِ كِتَابَهُ

بکار خود اگر نیک باشد نیک ست و اگر بد باشد پس بدست و این مسئله سپرده است آنرا سیبویه بکتاب خود

وَجَوَّزَ فِيهَا أَرْبَعَةَ أَوْجُهٍ مِنَ الْإِعْرَابِ أَحَدُهَا وَهُوَ أَجْوَدُهَا أَنْ تَنْصِبَ

وروا داشته است دران چهار صورت از اعراب یکے ازان و آن بهترین هر چهارست اینکه نصب دهی

خَيْرًا الْأَوَّلَ وَتَرْفَعَ الثَّانِيَ وَيَكُونُ تَقْدِيرُهُ إِنْ كَانَ عَمَلُهُ خَيْرًا فَجَزَاؤُهُ

خیر اول را و رفع دهی خیر دوم را و باشد تقدیر آن قول اگر باشد کار او نیکو پس پاداش او

خبرٌ وإن كان عمله شرًّا فجزاؤه شرٌّ فتنصب الأول على أنه خبر كان وترفع

نیکوست واگر باشد کار او بد پس پاداش او بدست پس نصب میکنی اول را برآنکه هرآینه او خبر کانست ورفع میکنی

الثاني على أنه خبر مبتدأ محذوف وقد حذفت ههنا كان و

دوم را برآنکه هرآینه او خبر مبتدای محذوفست وبتحقیق حذف میکنی درین صورت لفظ کان و

اسمها لدلالة حرف الشرط الذي هو إن على تقديرهما وحذفت أيضًا

اسم او را سبب دلالت حرف شرط که او ان باشد بر تقدیر هردو حذف میکنی نیز

المبتدأ لدلالة الفاء التي هي جواب الشرط عليه لأنه كثيرًا ما يقع بعدها

مبتدا را جهت دلالت فائیکه آن جواب شرطست بروی زیراکه آن مبتدا بیشتر واقع میشود بعد آن

والوجه الثاني أن تنصبهما جميعًا ويكون تقدير الكلام إن كان عمله خيرًا

ووجه دوم اینکه نصب دهی هردو را همه وباشد تقدیر کلام چنین اگر باشد کار او نیک

فهو يجزى خيرًا وإن كان عمله شرًّا فهو يجزى شرًّا فتنصب الثاني انتصاب

پس او پاداش داده شود نیک واگر باشد کار او بد پس او پاداش داده شود بد پس نصب دهی دوم را نصب دادن

المفعول به والوجه الثالث أن ترفعهما جميعًا ويكون تقدير الكلام إن

مفعول به ووجه سوم اینکه رفع دهی هردو را همه وباشد تقدیر کلام چنین اگر

كان في عمله خيرٌ فجزاؤه خيرٌ فترفع خيرًا الأول على أنه اسم كان وترفع

باشد در کار او نیکوئی پس پاداش او نیکیست پس مرفوع بود خیر اول برینکه هرآینه او اسم کانست ومرفوع بود

خير الثاني على ما تبين في شرح الوجه الأول وقد يجوز أن ترتفع خيرٌ

خیر دوم برچیزیکه ظاهر شد در بیان وجه اول وگاه روا باشد اینکه مرفوع باشد خیر

الأول على أنه فاعل كان وتجعل كان المقدرة ههنا هي التامة التي تأتي

اول برینکه هرآینه او فاعل کان باشد وگردانیده شود کان تقدیر آورده درینجا آن تامه که می آید

بمعنى حدث ووقع فلا تحتاج إلى خبر كقوله تعالى وإن كان

در معنی لفظ حدث ووقع پس حاجت نباشد بسوی خبر مثل قول الله تعالی واگر ظاهر شود

[illegible] المقامات الحريري

[illegible] ويكونُ تقديرُه إن كان خيرٌ فجزاؤُه خيرٌ أي إن وقع خيرٌ

[illegible] باشد تقدیر سخن اگر ظاهر گردد نیکی پس پاداش او نیکیست یا اگر واقع شود نیکی

والوجهُ الرابعُ وهو أضعفُها أن ترفعَ الأوّلَ على ما تقدّم شرحُه في

و وجه چهارم و آن سست ترین آنهاست اینکه رفع دهی اول را بروجهیکه گذشت بیان او در

الوجهِ الثالثِ وتنصبَ الثانيَ على ما تبيّن ذكرُه في الوجهِ الثاني ويكونُ

وجه سوم و نصب دهی دوم را بر طریقیکه ظاهر شد بیان او در وجه دوم و باشد

التقديرُ إن كان في عملِه خيرٌ فهو يُجزى خيراً وعلى حسبِ هذا التفسيرِ

تقدیر اگر باشد در کار او نیکی پس او پاداش داده شود از نیکی و بر طبق این تفسیر

والمقدّراتِ المحذوفاتِ فيجري إعرابُ البيتِ الذي عُني به وبما ينتظمُ

و تقدیر کرده‌ها که حذف کرده شد در و جاری شود اعراب شعر که سرائیده شد بآن و کلامیکه کشیده میشود

في سلكِ هذا قولُهم المرءُ مقتولٌ بما قتل به إن سيفاً فسيفٌ وإن خنجراً

در رشتهٔ این سخن ایشانست کشته میشود مرد بچیزیکه کشته است بآن اگر شمشیر پس شمشیرست و اگر خنجر

فخنجرٌ وأمّا الكلمةُ التي هي حرفٌ محبوبٌ أو اسمٌ لما فيه حرفٌ حلوبٌ

پس خنجرست و لیکن کلمه که آن حرف دوست داشته شده است یا اسم است برای چیزیکه در وی ناقهٔ شیردار است

فهي نَعَمْ إذا أردتَ بها تصديقَ الأخبارِ أو العِدةَ عند السؤالِ فهي

پس آن نعم است چون بخواهی بآن باور کردن خبر یا وعده هنگام که پرسیدن پس آن

حرفٌ وإن عنيتَ بها الإبلَ فهي اسمٌ والنَّعَمُ يُذكَّرُ ويؤنَّثُ وهي تُطلَقُ

حرف است و اگر اراده کنی بآن شتران پس آن اسم است و نعم مذکر و مونث باشد و آن اطلاق کرده میشود

على الإبلِ وعلى كلِّ ماشيةٍ فيها إبلٌ وفي الإبلِ الحَرْفُ وهي الناقةُ الضامرةُ

بر شتران و بر هر رونده که در ان شتران است و در شتران حرف است و آن شتر ماده باریک اندام است

سُمّيت حرفاً تشبيهاً بحرفِ السيفِ وقيل إنّها الضخمةُ تشبيهاً بحرفِ الجبلِ

نام نهاده شد حرف بسبب شباهت دادن بتیزی شمشیر و گفته شده است که آن فربه را گویند بسبب شباهت دادن بالاترین مقام از کوه

وَأَمَّا الاسْمُ المُتَرَدِّدُ بَيْنَ فَرْدٍ جَازِمٍ وَجَمْعٍ مُلَازِمٍ فَهُوَ سَرَاوِيلُ قَالَ
ولیکن اسم گردنده میانهٔ واحد استوار کننده و جمع که بر نگردد پس آن سراویل است گفت
بَعْضُهُمْ هُوَ وَاحِدٌ وَجَمْعُهُ سَرَاوِيلَاتٌ فَهُوَ عَلَى هٰذَا القَوْلِ فَرْدٌ وَقَدْ
پاره از ایشان که آن واحد است و جمع او سراویلات است پس او برین سخن مفرد است و تحقیق
كُنِيَ عَنْ ضَمَّةِ الخَصْرِ بِأَنَّهُ جَازِمٌ وَقَالَ آخَرُونَ هُوَ جَمْعٌ وَوَاحِدُهُ سِرْوَالٌ مِثْلُ
کنایت کرد از ضمه آوردن میان بانکه برابر او استوار کننده است و گفتند دیگران آن جمع است و واحد او سروال مانند
شِمَالٍ وَشِمْلَالٍ فَهُوَ عَلَى هٰذَا القَوْلِ جَمْعٌ وَمَعْنَى قَوْلِنَا مُلَازِمٌ أَيْ لَا يَنْصَرِفُ
شمایل و شملال پس او برین قول جمع است و معنی سخن ما که ملازم است یعنی منصرف نباشد
وَإِنَّمَا لَمْ يَنْصَرِفْ هٰذَا النَّوْعُ فِي الجَمْعِ وَهُوَ كُلُّ جَمْعٍ ثَالِثُهُ أَلِفٌ بَعْدَهَا حَرْفٌ
و جزین نیست که منصرف نشد این قسم در جمع و آن هر جمع که سوم حرف او الف باشد که پس از آن حرف
مُشَدَّدٌ أَوْ حَرْفَانِ أَوْ ثَلَاثَةٌ أَوْسَطُهَا سَاكِنٌ لِثِقَلِهِ وَتَفَرُّدِهِ دُونَ غَيْرِهِ مِنَ
تشدید کرده بود یا دو حرف یا سه حرف که میانهٔ او ساکن باشد از گرانی آن و یگانه بودن او نه سوای او از
الجُمُوعِ بِأَنْ لَا نَظِيرَ لَهُ فِي الأَسْمَاءِ الآحَادِ وَقَدْ كُنِيَ فِي هٰذِهِ الأُحْجِيَّةِ
جمعها بانکه برابر نیست او را در اسمهای احاد و تحقیق کنایت کرده درین چیستان
عَمَّا لَا يَنْصَرِفُ بِالمُلَازِمِ وَأَمَّا الهَاءُ الَّتِي إِذَا الْتَحَقَتْ أَمَاطَتِ الثِّقَلَ وَأَطْلَقَتِ
از اسمیکه منصرف نباشد بملازم و لیکن هایکه چون پیوندد دور کند گرانی و برهاند
المُعْتَقَلَ فَهِيَ الهَاءُ اللَّاحِقَةُ بِالجَمْعِ المُقَدَّمِ ذِكْرُهُ كَقَوْلِكَ صَيَارِفَةٌ وَصَيَاقِلَةٌ
بسته را پس آن هائیست لاحق شونده بجمعیکه پیش شد ذکر او مثل قول تو صیارفه و صیاقله
فَيَنْصَرِفُ هٰذَا الجَمْعُ عِنْدَ الْتِحَاقِ الهَاءِ بِهِ لِأَنَّهَا قَدْ أَصَارَتْهُ إِلَى مِثَالِ الآحَادِ
پس منصرف شود این جمع هنگام پیوستن ها باوی چرا که آن تحقیق گردانید او را بسوی مانند احاد
نَحْوُ رَفَاهِيَةٍ وَكَرَاهِيَةٍ فَخَفَّ بِهٰذَا السَّبَبِ وَصُرِفَ لِهٰذِهِ العِلَّةِ وَقَدْ كَنَى
مثل رفاهیه و کراهیه پس سبک شد بدین سبب و منصرف شد بدین باعث و تحقیق کنایت کرد

نحو ... لا يتصرف بالمتنقل كالتي في التي تبلها ام لا ينصرف

چیستان اند که منصرف ... شد ... یک ... باشد

الا ... السين التي تزيل العامل من غير ان تعامل فيه اذا دخلت

... سینی که ... عمل ... آنکه ... کند پس او ... در آید

على الفعل المستقبل وفصلت بينه وبين ان التي كانت قبل دخولها

بر فعل مستقبل وجدائی کند میان او و میانه لفظ آن که بود پیش از در آمدن او

من ادوات النصب فيرتفع حينئذ الفعل وينتقل ان عن كونها الناصبة

از حرفهای نصب کننده پس مرفوع شود آنگاه فعل و منتقل شود لفظ آن از بودن خود نصب کننده

للفعل الى ان تصير المخففة من الثقيلة وذلك كقوله تعالى علم ان سيكون

مر فعل را تا آنکه گردد آن مخففه از مثقله و آن مثل قول خدای بزرگ است ... آیه ... که باشد

منكم مرضى تقديره علم انه سيكون واما المنصوب على الظرف الذي

از شما بیمار تقدیر او دانست آنکه ... شان اینست که ... باشد ولیکن منصوب بر ظرف که

لا يخفضه سوى حرف فهو عند اذ لا يجره غير من خاصة فاما قول العامة

جر نمیدهد اورا بجز حرف پس او لفظ عند است چرا که جر نمیدهد او را بجز لفظ من خاصة پس لیکن قول مردم عام

ذهبت الى عنده فانه لحن واما المضاف الذي اختل من عرى الاضافة

ذهبت الى عنده پس تحقیق آن خطاست ولیکن مضافیکه محتاج باشد از سببهای اضافت

بعروة واختلف حكمه بين مساء وغدوة فهو لدن ولدن

بیک سبب وجدا باشد حکم او میانه لفظ مسا و غدوة پس آن لفظ لدن ولدن

من الاسماء الملازمة للاضافة وكل ما ياتي بعدها مجرور بها الا

از اسمهای لازم گیرنده اضافت است و هرچه که آید پس از آن مجرور باشد بان مگر

غدوة فان العرب نصبتها بلدن لكثرة استعمالهم اياها في الكلام

غدوة چرا که تحقیق عرب نصب دهند اورا بلدن سبب افزونی استعمال شان اورا در سخن

تنوينها أيضا لتبيّن بذلك أنها منصوبة لأنها من نوع المجرورات التي

با تنوین خوانند تا نیز ظاهر شود آنکه بر آنچه او منصوب است زیرا که بر آنچه او از قسم مجرورات است که

لا ينصرف وعند بعض النحويين أن لدن تجيء بمعنى عند والصحيح أنها ما زال ظرفا و

منصرف نشود و نزد بعضی نحویان تحقیق لدن آمده [illegible] صحیح آنست که بر آنچه [illegible] است و

هو أن عند يشتمل معناها على ما هو في ملكك وصحبتك ممّا دنا منك وبعُد

[illegible]

عنك ولدى يختص معناها بما حضرك وقرب منك وأما العامل الذي يتصل

[illegible]

آخره بأوله ويعمل معكوسه مثل عمله فهو يا ومعكوسه أي وكلتاهما حرفا النداء

[illegible]

وعملهما في الاسم المنادى سيّان وإن كانت يا أجول في الكلام

و عمل هردو در اسم منادی برابر است و اگرچه باشد یا گردنده تر در سخن

وأكثر في الاستعمال وقد اختار بعضهم أن ينادى بأي القريب فقط

و بیشتر در استعمال و [illegible] اختیار کردند بعضی از ایشان [illegible]

كالهمزة وأما العامل الذي نائبه أرحب منه وكرا وأعظم مكرا والذي

[illegible]

لله تعالى ذكرا فهو باء القسم وهذه الباء هي أصل حروف القسم بدليل

[illegible] و این با آن اصل حروف قسم است بسبب دلالت

استعمالها مع ظهور فعل القسم كقولك أقسم بالله ولدخولها أيضا

استعمال او با [illegible] فعل قسم مثل قول تو [illegible]

على المضمر كقولك بك لأفعلن ثم قد أبدلت الواو منها في القسم

[illegible]

المقامات الحريري

لأنهما جميعا من حروف الشفة ثم لتناسب معنييهما ولأن الواو تفيد

چرا که هر دو همه از حرفهای لب اند باز سبب آنکه مناسب بودن معنی هر دو زانکه تحقیق او فایده می

الجمع والباء تفيد الإلصاق والمعنيان متقاربان ثم صارت الواو التي

معنی جمع را و با فایده می دهد معنی چسپیدن را و هر دو معنی باهم نزدیک اند باز گردید واو که

هي بدل من الباء أدور في الكلام وأعلق بالأقسام فلهذا أكثر

آن بدل است از با گردنده تر در کلام و آویخته تر با سوگند پس ازین سبب بیشتر گفت با یکی برای بیشتر

الله تعالى ذكرها ثم إن الواو أكثر من الباء موطنا لأن الباء لا تدخل إلا على

خدای بزرگ واو را از روی ذکر با تحقیق واو بیشتر است از با از روی جای چرا که تحقیق با در نیاید مگر بر

الاسم ولا تعمل غير الجر والواو تدخل على الاسم والفعل والحرف وتجر تارة

اسم و عمل نکند بجز جر و واو در آید بر اسم و فعل و حرف و جر دهد بار

بالقسم وتارة بإضمار رب وتنتظم أيضا مع نواصب الفعل وأدوات

قسم و باری بر نهان آوردن رب و در رشته می شود نیز با نصب کننده های فعل و حرف های

العطف فلهذه وصفها برحب الوكر وعظم المكر وأما الموطن الذي يلبس

عطف پس ازین جهت صفت کرد او را با کشادگی خانه و بزرگی فریب و لیکن جای که پوشند

فيه الذكران براقع النسوان وتبرز فيه ربات الحجال بعمائم الرجال فهو أول

در آن مردان برقعهای زنان و بیرون آیند در او خداوندان خانهای عروس با دستارهای مردان پس آن اول

مراتب العدد المضاف وذلك ما بين الثلاثة إلى العشرة فإنه يكون مع المذكر

از مراتب عدد مضاف است و آن میان ۳ تا ۱۰ چرا که تحقیق او باشد با مذکر

بالهاء ومع المؤنث بحذفها وذلك كقوله تعالى سخرها عليهم سبع

با ها و مع مونث بحذف آن و آن مثل فرمودن خدای بزرگ است قرار برقرار کرد او را بر ایشان هفت

ليال وثمانية أيام حسوما والهاء في غير هذا الموطن من خصائص التأنيث

شبها و هشت روزها در پی یکدیگر و ها در غیر این جا از خصائص تانیث است

كَقَوْلِكَ قَائِمٌ وَقَائِمَةٌ وَعَالِمٌ وَعَالِمَةٌ فَقَدْ رَأَيْتَ كَيْفَ انْعَكَسَ فِي هٰذَا

مانند قول تو قائم و قائمه و عالم و عالمه پس بدرستی دیدی چگونه واژگون شد درین

الْمَوْضِعِ لِلْمُذَكَّرِ وَالْمُؤَنَّثِ حَتَّى انْقَلَبَ كُلٌّ مِنْهُمَا فِي ضِدِّ قَالَبِهِ وَبَرَزَ فِي بِزَّةِ

جای مذکر و مونث تا آنکه منقلب شد هریکی از هردو در ضد قالب و بیرون آمد در جامه

صَاحِبِهِ وَأَمَّا الْمَوْضِعُ الَّذِي يَجِبُ فِيهِ حِفْظُ الْمَرَاتِبِ عَلَى الْمَضْرُوبِ وَالضَّارِبِ

یار خود ولیکن جای که واجبست درو نگاهداشتن مراتب بر زده شده و زننده

فَهُوَ حَيْثُ يَشْتَبِهُ الْفَاعِلُ بِالْمَفْعُولِ لِتَعَذُّرِ ظُهُورِ عَلَامَةِ الْإِعْرَابِ فِيهِمَا

پس آن جای که مشتبه شود فاعل با مفعول بسبب دشواری ظهور نشان اعراب در هردو

أَوْ فِي أَحَدِهِمَا وَذٰلِكَ إِذَا كَانَا مَقْصُورَيْنِ مِثْلَ مُوسَى وَعِيسَى أَوْ كَانَا مِنْ

یا در یکی از هردو و آن وقتیکه باشند دو اسم مقصور مثل موسی و عیسی یا باشند از

أَسْمَاءِ الْإِشَارَةِ وَنَحْوِ ذَاكَ وَذٰلِكَ وَهٰذَا فَيَجِبُ لِإِزَالَةِ اللَّبْسِ إِقْرَارُ كُلٍّ

اسماء اشارت مانند ذاک و ذلک و هذا پس واجبست برای دور کردن التباس آرام دادن هریکی

مِنْهُمَا فِي رُتْبَتِهِ لِيُعْرَفَ الْفَاعِلُ مِنْهُمَا بِتَقَدُّمِهِ وَالْمَفْعُولُ بِتَأَخُّرِهِ وَأَمَّا

از هردو در رتبه خود تا شناخته شود فاعل از هردو بسبب پیش آمدن و مفعول بسبب پس آمدن خود ولیکن

الْاِسْمُ الَّذِي لَا يَظْهَرُ إِلَّا بِاسْتِضَافَةِ كَلِمَتَيْنِ أَوْ الْاِقْتِصَارِ مِنْهُ عَلَى

اسمی که فهمیده نشود مگر باضافت گرفتن دو کلمه یا کم کردن از وی بر

حَرْفَيْنِ فَهُوَ مَهْمَا وَفِيهَا قَوْلَانِ أَحَدُهُمَا أَنَّهَا مُرَكَّبَةٌ مِنْ مَهْ الَّتِي

دو حرف پس آن مهما باشد و دران دو قولست یکی از هردو آنکه بدرستی او مرکبست از مه که

بِمَعْنَى اكْفُفْ وَمِنْ مَا وَالْقَوْلُ الثَّانِي وَهُوَ الصَّحِيحُ أَنَّ الْأَصْلَ فِيهَا

بمعنی اکفف است و از ما و قول دوم و آن صحیحست تحقیق اصل دران

مَا زِيدَتْ عَلَيْهَا مَا أُخْرَى كَمَا تُزَادُ عَلَى إِنْ فَصَارَ لَفْظُهَا مَا مَا فَتَثَقَّلَ

ما است پس افزوده شد بروما دیگر چنانکه افزوده میشود بران پس گردید لفظ او ما ما پس گران شد

المقامات الحریری

تلفيق قولين كلمتين بلفظ واحد فابدأ من الألف لأول هذا نصت حماة

دهما من أدوات الشرط والجزاء ومتى لفظت بها أرتج الكلام ولا عقل المعنى إلا

وهر دو از کلمات شرط وجزاست وهرگاه تلفظ کنی بآن تمام نشود کلام وفهمیده نشود معنی مگر

بإيراد كلمتين بعدها كقولك مهما تفعل أفعل ويكون حينئذ ملتزما

بآوردن دو کلمه پس از آن مثل قول تو مهما تفعل افعل وباشد درین هنگام لازم گیرنده

للفعل وإن اقتصرت منها على حرفين وهما مه التي بمعنى اكفف فهم

مر فعل را واگر کم کنی از او بر دو حرف وآن هر دو مه که بمعنی اکفف است فهمیده شود

المعنى وكنت ملزما من خاطبته أن يكف وأما الوصف الذي إذا ردف

معنی وباشی الزام دهنده کسیکه خطاب کردی او را اینکه نگاه دارد خود را ولیکن صفتی که چون پس آورده شود

بالنون نقص صاحبه في العيون وقوم بالدون وخرج من الزبون وتعرض

بنون کم شود صاحب آن صفت در چشمها وبها کرده شود باحقیر وظاهر شود گول ونادان وپیش آید

للهون فهو ضيف إذا ألحقته النون استحال إلى ضيفن وهو الذي يتبع الضيف

مر خواری را پس آن لفظ ضیف است چون پیوسته کنی او را نون برگردد جانب ضیفن وآن کسیکه پیرو مهمان باشد

ويتنزل في التطفل منزلة الزيف

المقامة الخامسة والعشرون

وفرود آید در سر کردن بمنزلهٔ درم ناروا مقامه بیست وپنجم

الكرجية

حدث الحارث بن همام قال شتوت بالكرج لدين

مسمی بکرجیه سخن گفت حارث پسر همام گفت اقامت کردم زمستان بشهر کرج جهت وامیکه

أقتضيه وأرب أقضيه فبلوت من شتائها الكالح وصرها النافح

میطلبیدم آنرا وحاجتیکه روا کنم آنرا پس آزمودم از زمستان آن که سخت بود سرمای سخت او که

ما عرفني جهد البلاء وعكفني على الاصطلاء فلم أكن أزايل

بیاد سرد بود چیزیکه شناسانید مرا سختی بلا را وتمیم کرد مرا بر گرم کردن بآتش پس نبودم که جدا شوم

[illegible]

وجاءني ومستوقد نادي الا لضرورة ادعم اليها او الى مجاعة [illegible]

[illegible]

عليها فاضطررت في يوم جوه مزمهر ودجنه مكفهر الى ان برزت من كناسي

[illegible] از مکان خود

لبهم عنانی فاذا بشيخ عاري الجلدة بادي الجردة قد اعتم بريطة

[illegible]

واستثفر بفوطة وحواليه جمع كثيف الحواشي وهو ينشد ولا يحاشي

[illegible] میخواند [illegible]

نظم يا قوم لا ينبئكم عن فقري خبري اصدق من عرياني وان القر فاعتبروا بما بدا من

ای گروه من [illegible]

ضري بباطن حالي وخفي امري وحاذروا انقلاب الدهر فانني كنت

[illegible]

نبيه القدر [illegible] صفري وتبيد [illegible]

[illegible]

وتستلم كومي غداة اقري [illegible] الدهر سيوف الغدر وشن غارات

[illegible]

الرزايا الغبر ولم يزل يعتقني ويبري حتى عفت داري وغاض

[illegible] تا آنکه ناپدید شد [illegible]

دري وبار سعري في الورى وشعري واصبحت نضو فاقة وعسر

[illegible] لاغر از درویشی [illegible]

عاري الظهر من تستري كانني المغزل في التعري لا دف لي

[illegible]

[illegible]

ان الصبي والقشعريرة لفيف التشوّر فضلاء الجسم تبا لخضم ذكاء شعره

ا... ... ... بشستن ... کردن ... شکر ... بیانشنید ... ... زیاده ...

بسترني بمطرف او خمر جلباب وجه الله لا لشكري ثم قال يا ارباب

... ... برای ... ... برای سپاس من ... باز گفت ای خداوندان

الثراء الرافلين في الفراء من اوتي خيرا فلينفق ومن استطاع ان يرفق

توانگری خرامندگان در پوستینها ای کسیکه داده شد از خیر پس باید که خرج کند و کسیکه میتواند که سودی رساند

فليرفق فان الدنيا غدارة والدهر عثور والمكنة زورة طيف والفرصة

پس باید که رساند پس بتحقیق دنیا بسیار بیوفاست و روزگار بسیار بر و افتنده است و توانائی دیدن خیال خوابست و فراغت

مزنة صيف واني والله لطالما تلقيت الشتاء بكافاته واعددت الاهب

ابر ... تابستان ... و من ... بسیار دیر گاه است که پیش آمدم سرما را باسباب آن و مهیا کردم سازها را

له قبل موافاته وها انا اليوم يا سادتي ساعدي وسادتي وجلدتي

برای او پیش از آمدن او و اکنون منم امروز ای مهتران من بازوی من بالش من است و پوست من

بردتي وحفنتي جفنتي فليعتبر العاقل بحالي وليبادر صرف الليالي

چادر منست و کف دست من کاسه منست پس باید که پند گیرد دانشمند بحال من و باید که پیشی گیرد گردش روزهای سیاه را

فان السعيد من اتعظ بسواه واستعد لمسراه فقيل له قد جلوت علينا

پس بتحقیق نیکبخت کسیکه پند گرفت از غیر خود و آماده شد برای سفر خود پس گفته شد او را هر آینه هویدا کردی برما

ادبك فاجل علينا نسبك فقال تبا للمفتخر بعظم نخر انما الفخر بالتقى

هنر خود را پس هویدا کن برما نسب خود را پس گفت هلاکی باد مر نازنده را باستخوان پوسیده جز این نیست که نازش بود با پرهیزگاری

والادب المنتقى ثم انشد نظم لعمرك ما الانسان الا ابن يومه على

و هنر ... برگزیده باز خواند این اشعار سوگند بزندگی تو که نیست انسان مگر پسر روز خود بر

ما تجلى يومه لا ابن امسه وما الفخر بالعظم الرميم وانما فخار

آنچه آشکارا شده باشد روز او نه پسر دیروز خود و نیست نازش باستخوان پوسیده جز این نیست که نازش

الذي يبغي اتّحاد نفسه، ثم إنه جلس محقوقفا، واجرنثم مقفقفا، وقال

کسیکه بخواهد نازش بذات خود باز بدرستیکه او نشست خم شونده و فراهم آمد لرزنده و از سر گرفت

اللهمّ يا من عمر بنواله، وأمر بسؤاله، صلّ على محمد وآله، وأعنّي على البرد

خدایا ای کسیکه پوشیده بعطای خود و فرمود به خواستن رحمت فرست بمحمد و آل او و یاری کن مرا بر سرما

وأهواله، وأتح لي حرّا يؤثر من خصاصة، ويواسي ولو بخصاصة. قال الراوي

و ترسهای او و مقدر کن برای من جوانمردی که اختیار کند بر خود اندر درویشی و یاری کند اگرچه بچیزی کم باشد گفت روایت کننده

فلمّا جلّى عن النفس العصاميّة، والملح الأصمعيّة، جعلت ملامح عيني

پس آنگه که واضح کرد از ذات منسوب بعصام و از سخنان نمکین منسوب باصمعی آغاز گردانید نگرانیهای چشم من

تتجسّمه، ومرامي لحظي تترجمه، حتى استبنت أنه أبو زيد، وأنّ تعرّيه

آنچه ... نگریستن من بیان او بر دانا که دریافتم که تحقیق او ابو زید است و برهنگی او

أحبولة صيد، ودمه توأم عرفاني، قد أدركه، ولم يأمن

دام شکار است ... او که تحقیق شناختن من بر آینه دریافت او را و نترسید

أن يفتكه، فقال: أقسم بالشمس والقمر، والزهر، إنه لن يبتزني

اینکه بدرد پرده او را پس گفت سوگند میخورم بشب و ماه و ستارگان ... که نخواهد پوشانید مرا

إلّا من طاب خيمه، وأشرب ماء المروءة أديمه. فعلقت بما عناه،

مگر کسی که خوش باشد ... شد آب مروت پوست او پس ... چیزی که قصد کرد بوی

وإن لم يدر أقوم معناه، وسانح ما يعانيه من الرعدة و

اگر چه نیافت کرده ... مقصود او ... و آنچه اذیت میداد او را از لرزه و

اقشعرار الجلدة، فعمدت إلى بُرد كان لي بالنهار رياشي، وبالليل فراشي،

موی خاستن پوست ... کردم برای پوشیدن که آن ... جامه و پوشش من بود و در شب ستر ... من بود

فنضوتها عنّي، وقلت له: اقبلها منّي، فما كذب أن افتراها وعليّ

پس برکشیدم از تن خود و گفتم او را بپذیر آن را از من پس دروغ نکرد اینکه پوشید او را و چشم من میدید

زادك تعرضا لصولة من أبصر زورده أضحت من رقته وزجته النبيها

وإنه ليحق ثم أدلى وجنته سيلتمس اليوم ثمنًا ثم دية عار

سيلتمس سند من لحيته فلما فتن قلوب الجماعة بافتنانه في البراعة

ألقوا عليه من الفراء المغشاة والجباب الموشاة ما آده ثقله ولم

يكد يقله فانطلق مستبشرا بالفرج ومستشفيا للكرج وتبعته

الى حيث انقشعت التقية وبدت الشيمة النقية فقلت له لشد ما قرسك

البرد فلا تعرين من بعد فقال ويحك ليس من العدل سرعة العذل

فلا تعجل بلوم هو ظلم ولا تقف ما ليس لك به علم فوالذي نور الشيبة

وطيب تربة طيبة لولا انتعلت بالخيبة وصفر العيبة لما نزعت

الى القرار ولا تبرقعت بالاكفهرار وقال أما تعلم أن سنتي الانتقال من

صيد الى صيد والانعطاف من عمرو الى زيد وإذاك قد عققتني عققتني

[illegible]

وأقنني أضعاف ما أنفدتني فاغضض عافاك الله من لغوك واسدد دون

فوت کردی از من دو چند چیزی که دادی مرا پس بگذار مرا بگشای ترا خدای تعالی از گفتار بیهوده خود وببند نزد من

باب جدالك ولغوك فجبذته جبذ الثعالبة وجبهته

در دانه سخن تحقیق خود و بازی خود پس کشیدم او را چو کشیدن بسیار بازی کننده و تنگ کردم

به للدعابة وقلت له والله لو لم أوارك ما أغطي على

او را برای مسخرگی وگفتم مر او را بخدا اگر نپوشانیدمی ترا پوستین همی پوشانیدمی بر

عوارك لما وصلت إلى صلة ولا انقلبت أكسى من بصلة

عیب تو هر آینه نرسیدی بسوی بخشش و باز نگشتی پوشنده تر از پیاز

فبادر عن إحساني إليك وستري لك وعليك بأن تستر

پس پاداش ده من از نیکوئی من بسوی تو و پوشانیدن من مر ترا از پوستین و بر تو از عیب بانکه هر از دوری کنی

إلي بردة الفروة أو تعرفني كافات الشتوة فنظر إلي نظرة المتعجب

بای من باز دادن پوستین یا بشناسانی مرا کافهای سرما پس دید بسوی من همچو دیدن شگفت دارنده

وازمهر ازمهرار المتغضب فقال أما ردة الفروة فبعدت

وسرخ شد از خشم بر من همچو سرخ شدن خشمناک پس گفت لیکن باز دادن پوستین پس دور است از

بعدا من الدابر والميت الغابر وأما كافات الشتوة فسبحان

برگشتن روز گذشته و مرده رفته ولیکن کافهای سرما پس پاک است

من طبع على ذهنك وأوهى وعاء خزنك حتى أنسيت

خدائیکه پوشانید بر ذهن تو و سست کرد آوند حفظ ترا تا آنکه فراموش کرده شدی

ما أنشدتك بالدسكرة لابن سكرة نظم جاء الشتاء وعندي

چیزی را که خواندم بتو در بلد دسکره از ابن سکره آمد سرما ونزد من

من حوائجه سبع إذا القطر عن حاجاتنا حبسا كن

از حاجتهای او هفت چیز وقتیکه باران از حاجتهای ما بند کند مثل

[illegible]

لبيس ودّ ثوب وكأس تجتلى بعد الكباب وكشف ناجر وكسا ... تجوال

پوشیدن دوستی جامه و کاسه شراب بعد کباب ... ابرها ... و لباس ... بگفت

بثوابٍ يُشفى خيرٌ حلباب يد فالتقت بما و عمت انك من حيث

... بیکی ... نیک تر است ... گرم ... بگیری ... و ... گرد از ... یکه

أتيت فذد قته وقد ذهبت زرتي لشقوتي وحصلت على الرعد طوال

... پس پیدا شدم اندر بالیکه رفت ... از بدبختی من و باقی ماندم ... تمام

شتوتي

المقامة السادسة والعشرون تعرف بالرقطاء

روى

زمستان خود مقامه بیست و ششم و شهرت داده شد بالرقطا روایت کرد

الحارث بن همام قال حللت سوق الأهواز لابساً حلّة الإعواز فلبثت بها مدة

حارث پسر همام گفت فرود آمدم در بازار شهر اهواز ... پوشیده بودم لباس درویشی را پس درنگ کردم در آن

أكابد شدة وأزجي أياماً مسودّة إلى أن رأيت تمادي المقام من عوادي

این حال ... سختی ... روزهای سیاه تا آنکه دیدم درازی اقامت را از شرهای

الانتقام زممتها بعين القال وفارقتها مفارقة الظل البال فظعنت عن

کینه خواستن پس نگریستم او را ... دشمن و جدا شدم ... جدا شدن ... خانه کهنه پس کوچیدم از

وشيها الحبش لا أزايد كالضال إلى الماء الغزار حتى إذا سرت منها مرحلتين

... بلند بود ... من ... کننده بود بسوی آبهای بسیار تا آنکه چون سیر کردم از آن دو منزل

وبعدت عنها سرى ليلتين تراءت لي خيمة مضروبة ونار مشبوبة

و دور شدم از آن ... رفتن دو شب ظاهر شد برای من خیمه برپا کرده شده و آتش افروخته

فقلت أتيهما لعلي أنقع صدى أو أجد على النار هدى فلما انتهيت

پس گفتم که بیایم نزدیک هر دو شاید که من سیراب کنم تشنگی را یا بیابم بر آتش رهنما پس چون رسیدم

إلى ظل الخيمة رأيت غلمة روقة وشارة مرموقة وشيخاً عليه بزة سنية

نزدیک خیمه دیدم کودکان خوبرو و صورتهای نیکو و دوست داشته شده و پیری ... بر ... جامه نیکو

[illegible]

وَأَدْنَيْتُهُ فَكَمَنْحَنِيَةٍ هَيْئَةً ثُمَّ تَحَامَيْتُهُ فَضَحِكَ إِلَيَّ وَأَحْسَنَ الرَّدَّ عَلَيَّ

نزدیک او شدم تا ... پس سلام گفتم ... جواب سلام ما ... [illegible]

وَقَالَ أَلَا تَجْلِسُ إِلَى مَنْ تَرُوقُ فَاكِهَتُهُ وَتَشُوقُ مُفَاكَهَتُهُ فَجَلَسْتُ لِاغْتِنَامِ

و گفت آیا نمی‌نشینی بسوی کسی که خوش می‌آید میوهٔ او ... [illegible] ... غنیمت گرفتن

مُحَاضَرَتِهِ لَا لِالْتِقَامِ مَا بِحَضْرَتِهِ فَجَلَّى عَنْ سَفَرِ آدَابِهِ وَكَشَّرَ عَنْ أَنْيَابِهِ فَعَرَفْتُ

[illegible] ... پس ... از علوم خود ... [illegible]

أَنَّهُ أَبُو زَيْدٍ بِحُسْنِ مُلَحِهِ وَقُبْحِ كَلَحِهِ فَتَعَارَفْنَا حِينَئِذٍ وَحَقَّتْ بِي زَحَانِي

[illegible] ... پس ... [illegible]

سَاعَتَئِذٍ وَلَوْ أَدْرِي أَيُّهُمَا أَنَا أَصْفَى زُجَاجًا أَوْ نُ مَرَحًا أَبِاسْفَارِهِ مِنْ دُجْنَةِ

آن وقت ... [illegible]

أَسْفَارِهِ أَمْ بِخَصْبِ رِحَالِهِ بَعْدَ إِمْحَالِهِ وَتَاقَتْ نَفْسِي إِلَى أَنْ أَفُضَّ

سفرهای او ... [illegible] ... جان من بسوی آنکه بشکنم

خَتْمَ سِرِّهِ وَأَبْطُنَ دَاعِيَةَ يُسْرِهِ فَقُلْتُ لَهُ مِنْ أَيْنَ إِيَابُكَ وَإِلَى

مهر راز او ... [illegible] ... پس گفتم مر او را ازکجاست بازگشتن تو و بسوی

أَيْنَ انْسِيَابُكَ وَبِمَ امْتَلَأَتْ عِيَابُكَ فَقَالَ أَمَّا الْمَقْدَمُ فَمِنْ طُوسَ وَأَمَّا

[illegible] ... پس گفت لیکن ... از شهر طوس ... ولیکن

الْمَقْصَدُ فَإِلَى السُّوسِ وَأَمَّا الْجِدَّةُ الَّتِي أَصَبْتُهَا فَمِنْ سَالَةٍ اقْتَضَبْتُهَا

[illegible] ... ولیکن توانگری ... [illegible]

فَسَأَلْتُهُ أَنْ يَعْرِضَ عَلَيَّ دَخْلَتَهُ وَيَسْرُدَ عَلَيَّ رِسَالَتَهُ فَقَالَ دُونَ مَرَامِكَ حَرْبٌ

پس پرسیدم او را ... [illegible] ... پس گفت نزدیک مراد تو جنگ

الْبَسُوسِ أَوْ تَصْحَبَنِي إِلَى السُّوسِ فَصَاحَبْتُهُ إِلَيْهَا قَهْرًا وَتَكَلَّفْتُ بِهَا

... [illegible] ... تا شهر سوس پس همراه او شدم ... [illegible]

[illegible]

فلم يزل يستمر في تيه التعليل ويجر بي أجنحة التأميل حتى إذا

[illegible]

حرج صدري وحبل صبري قلت له إنه لم يبق لك علة ولا لي

[illegible]

بعلة في غابر اذجر غراب البين وارحل عنك بخفي حنين فقال

[illegible]

معاذ الله أن أخلفك أو أخالفك وما أرجأت أن أحدثك إلا لتتنشط

[illegible]

وإذا أنت قد استربت بعدتي وأغراك سوء الظن بمباعدتي فاصغ

[illegible]

لقصتي المستندة وأضفها إلى أخبار الفرج بعد الشدة فقلت هات

خبر ... کتاب اخبار الفرج بعد الشدة پس گفتم بیار

يا أخا الترهات فما أطول طياتك وأهول حيلاتك فقال اعلم أن الدهر

[illegible]

العبوس ألجأني إلى طوس وأنا يومئذ فقير وقير لا فتيل لي ولا

[illegible]

نقير فأشأني صفر اليدين إلى التطوق بالدين فادنت لسوء الاتفاق

[illegible]

ممن هو عسر الأخلاق وتوهمت تسني النفاق فتوسعت في

[illegible]

الإنفاق فما أنفقت حتى قحطني ديني ولزمني حقه ولا ذمني مستحقه

[illegible]

فتحيّرتُ في أمري وأطلعتُه على عُسري فلم يصدّق إملاقي ولا نزع عن

[illegible]

إرهاقي بل جدّ في التقاضي ولجّ في اقتيادي إلى القاضي وكلّمتُه

[illegible]

له بالكلام واستنزلتُه من ذروة الإبرام ورغبتُ إليه أن ينظرني إلى ميسرة

[illegible]

أو يتناسي إلى ميسرة قال لا تطمعنّ في الإنظار واختر الآن التضارّ فقد حقّت

[illegible]

ما ترى مسالك الخلاص أو تريني شبابيك الخلاص فلمّا رأيت احتداده

[illegible]

وأن لا مناص لي من يده شاغبتُه ثمّ وأتبعتُه لمّا انتهى إلى والي الجرائم

[illegible]

إلى الحاكم للظالم لمّا كان بلغني من انثيال الوالي ونضاله وتشدّد

[illegible]

القاضي وبخله فلمّا حضرنا باب أميرطوس أيقنّا أن لا بأس ولا بؤس

[illegible]

فاستدعيتُ دواةً وبيضاء وأنشأتُ إليه رسالة نقشتُها وهي أخلاق

[illegible]

سيّدنا تُحبّ وبعقوته يُلبّ وقربه تُحف ونأيه تلف وخلّته نسب وقطيعته

[illegible]

نصب وغربه ذلق وشهبه تألّق وطلّه ذات ودق وتوفيقه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظرت [illegible] تثبت سکوت

[illegible]

مهذّب مغترب غرر عيون مضيف [illegible] عزيز نائبة فاضل

[illegible]

ذلّ الوقوف [illegible] إن أنا [illegible] إذا نائب [illegible] وجلّ خطب [illegible]

[illegible]

مناظره شرف تنايلت وثوب [illegible] بكف ونائل يديه [illegible]

[illegible]

[illegible] خلف [illegible] وذهب عبابه يجذب من لقيه [illegible]

[illegible]

تأمر بأبه جلب وخلف كف عن هضم بريء وبريء من دنس غوي [illegible] بعي

[illegible]

ونكب عن مد كبر ليس بوثاب عند نهزة شر بل يبعث عفة برّ

[illegible]

نظر فإذا [illegible] ويتّقي عقابه شفقا به فلبابه خلاب أخلاقه

[illegible]

عزيز وقوته فوق إذا ما أصلته غلاب [illegible] يهش [illegible] إن هفا

[illegible]

خل فليس [illegible] لا باخل بل باذل خرق إذا [illegible] باب

[illegible]

إن عض أزل فلغرب عضاضة منابه فأنت منتاب وجدير من لب

[illegible]

[illegible]

ويطلن وربّ وشطن أن تذعن لتريع زمن وجار زمن منذ رضع ثدي لبانه

[illegible] شده [illegible] بهتر [illegible] نیکو کننده [illegible]

خُصّ بإفاضة تبيانه لغش دوح وصافر فانجح ونافر ذعج ووفاء يحق

[illegible] این عطای خوب [illegible] و کشاد [illegible]

أبلج انتعب من شيل وقرطاذهر وبلى وتوجه صفاته يجب عنايه نظم

[illegible]

ودخلا ذا الحجة يتنظل خصيبه فانه برىٔمت بها انضوء قبيله با

[illegible]

مزايا ظرفه يلبس خوف ربه مثليهن سيدنا فوزه بمفاخر تأنت

[illegible]

وحلت دفوته بصنائع تمت وتمت وبلا تم ترب حضرته غوث رقبه

[illegible]

يخط من حظوته فانه تليد ندب وشريد جدب وجرية نوب أتت

[illegible]

وناظم قلائد تسيرت إذا جاش بخطبة فلا يوجد قائل توثت ثم

[illegible]

باقل فان حبر قلت جبر عممت وخلت بيا ضائد تمت خدام بيديه

[illegible]

بوض وفوته فرض ونلقه عسق وجلبابه خلق وقد قلق لتوخي

[illegible]

عرنو غاشيته تحيته تحق لا ذم فان من سيدنا يكفه حبات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حتى فرغ ... من تدبير أدبي قال فلما استشف الأمير

[illegible]

آدابي ولم آل ... فيها أو عرض في الحال بقضاء ديني وتخلص ما بين

[illegible]

خصمي وبيني ثم أخلصني لخاصته وحباني بأثرته فلبثت بضع سنين

[illegible]

أنعم في نعم ضيافته وأرتع في ريف رأفته حتى إذا غمرني

[illegible]

مراحمه وأطال ذيلي ذهبه تلطفت في الارتحال عن حسن

[illegible]

حاله قال فقلت لا شكر ... تأمرك لقيان الشيخ الكريم وأنقذك

[illegible]

بيد من ضغطة الغريم فقال الحمد لله على مساداة المجد والخلوص من الخصم

[illegible]

الألد ثم قال أيما أحب إليك أن أحذيك من العطاء أو أتحفك بالرسالة

[illegible]

الرقطاء فقلت إملاء الرسالة أحب إلي فقال وهو وحياتك أخف علي

[illegible]

وإن غلت في الأذان أخون من مخلة ما تخرج من الأدران

[illegible]

[illegible marginal commentary]

كأنه أنف واستحيا فجمع لي بين الرسالة والعين [illegible]

[illegible] گرفت و [illegible] آورد براي من ميانه رساله و [illegible]

عند يقيني وأبت إلى وطني قرير العين بما حزت من الرسالة والعين

از [illegible] و باز گشتم بسوي وطن خود خنك چشم بانچه جمع آوردم از رساله و زر

المقامة السابعة والعشرون الوبرية حكى الحارث بن همام

مقامه بيست وهفتم مشهور بوبريه حكايت كرد حارث پسر همام

قال ملت في ريّق زماني الذي غبر إلى مجاورة أهل الوبر لآخذ أخذ

گفت ميل كردم در اول روزگار خود كه گذشت بسوي همسايگي باديه نشينان تا بيروي كنم

نفوسهم الأبيّة وألسنتهم العربيّة فشمّرت تشمير من لا يألو جهدا

نفسهاي ايشان كه بزرگ اند و زبانهاي ايشان كه فصيح است [illegible] كوتاهي نكند در كوشش

وجعلت أضرب في الأرض غورا ونجدا إلى أن اقتنيت لقحة من الراعية

وآغاز كردم كه مي رفتم در زمين پست و بلند تا آنكه ذخيره گرفتم [illegible] از شتران

وثلّة من الثاغية ثم أويت إلى عرب أرداف أقيال وأبناء أقوال فأوطنوني

و رمه از گوسفند باز رجوع آوردم بسوي قومي كه نايبان [illegible] بودند [illegible]

منيع جناب وفلّوا عنّي حدّ كلّ ناب فما أنا ومن عندهم همّ ولا [illegible]

[illegible] مقام و شكستند از من تيزي [illegible] پس نيامد مرا نزد ايشان اندوهي [illegible]

صفاتهم إلى أن أضللت في ليلة منيرة البدر لقحة غزيرة الدرّ

[illegible] مرا تيري تا آنكه گم كردم در شب روشن كننده ماه كامل ناقه بسيار شير

فلم أطب نفسا بإلغاء طلبها وإلقاء حبلها على غاربها فامتطيت فرسا

پس [illegible] نفس [illegible] رسن او بر ميانه كوهان [illegible]

نهدا واعتقلت لدنا خطّارا وسريت ليلتي جمعاء أجوب البيداء

[illegible] و در شب خود تمام آن [illegible]

[illegible marginal commentary]

تقربني كل تجرأة ومرداة الى ان نشر الصبح رايته وجعل الداعي الى

الصلوة فنزلت عن متن الاكوية لاداء المكتوبة ثم جلت في صهوتها

از متن پس فرود آمدم از پشت مرکب برای ادا کردن نماز فرض باز جولان کردم بر پشت او

وذهبت عن شعرتيه وسرت لا ادع امرا الا قفوته ولا نشزا الا علوته

ولا واديا الا جزعته ولا رابيا الا اسطلعته وجدي مع ذلك يذهب

و نه بیابانی مگر بریدم او را و نه سواری مگر بر رسیدم او را و کوشش من با اینهمه میرفت

هدرا ولا يجد ورده مصدرا الى ان حانت صكة عمي ولم يجبب

باطل و نمی یافت آمدن او بازگشتن را تا آنکه رسید وقت گرمای نیمروز و سوختگی نیمروز

يذهل غيلان عن مي وكان يوما اطول من ظل القناة واحر من دمع

که غافل میکرد عاشق را از معشوق و بود آن روز روزی درازتر از سایهٔ نیزه و گرمتر از اشک

المقلات فايقنت اني ان لم استكن من الوقدة واستجم بالرقدة

زنی که بچه اش نزید پس یقین دانستم که بتحقیق من اگر طلب نکنم پناه از سوزش گرما و آسایش نکنم بخواب

ادنفني اللغوب وعلقت بي شعوب فجئت الى سرحة كثيفة

بیمار کند مرا تعب و ماندگی و درآویزد بمن مرگ پس گرائیدم بسوی درخت انبوه و پیچیده بود

الاغصان وريقة الافنان لاغور تحتها الى المغيب بان نوا الله فاستروح

شاخهای او و درختی بسیار برگ شاخهای او تا فرود آیم برای خفتن نیمروز زیر او تا مغرب پس بیاسود و آسایش کرد

نفسي ولا استرام زيري حتى نظرت الى سائح في عباة سابح وهو

يتبع بغيتي ويشتد الى بقعتي فكرهت انعياجه الى معاجي و

بسوی جای من ... پس ناخوش داشتم گرائیدن او را بسوی ...

[illegible]

وَاسْتَعَذْتُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّ كُلِّ مُفَاتِنٍ ثُمَّ تَرَجَّيْتُ أَنْ يَصْحَبَكَ مُنْشِدًا وَيُبْدِ

دیناه جستم [illegible] از بدی هر [illegible] و آنکه با امید ارشاد [illegible] باشد [illegible] بر رشد

مُرْشِدًا إِنَّمَا أَقْرَبُ مِنْ سَرْحَتِي وَكَادَ يَحُلُّ بِسَاحَتِي الْقِينَةُ [illegible]

[illegible] نزدیک شد [illegible] درخت من نزدیک شد [illegible] بودم [illegible]

السُّرُوجِيُّ مُتَشَحًا بِجِرَابِهِ وَمُصْطَفِيًا أُهْبَةَ تَجْوَابِهِ فَأَنْسَنِي إِذْ [illegible]

سالک [illegible] کننده است با [illegible] و [illegible] زیرکی گاه است [illegible] آرام داد مرا [illegible] رسید

أَنْسَانِي مَا شَرَدَ [illegible] مِمَّا أَنْ أَتْرُكَ وَكَيْفَ يَجْرُهُ وَجَرَهُ فَانْشَدَ

[illegible] پس [illegible] کردن [illegible] و [illegible] چگونه است حال ظاهر او و باطن او پس خواند

بَدِيهًا وَلَوْ يَقُلْ إِنَّهَا نَظْمٌ قَالَ لِمُسْتَطْلِعٍ دَخِيلَةَ أَمْرِي لَكَ عِنْدِي كَرَامَةٌ

[illegible] گفت [illegible] بگو برای جویندهٔ باطن حال مرا [illegible] مرترا نزد من بزرگی

وَعِزَّةٌ أَنَا مَا بَيْنَ جَوْبِ أَرْضٍ فَأَرْضٍ وَسُرًى فِي مَفَازَةٍ فَمَفَازَةٍ

[illegible] من [illegible] قطع زمین [illegible] هستم [illegible] رفتن در بیابانی پس بیابانی [illegible]

زَادِيَ الصَّيْدُ وَالْمَطِيَّةُ نَعْلِي وَجِهَازِي الْجِرَابُ وَالْعُكَّازَةُ فَإِذَا مَا هَبَطْتُ مِصْرًا فَبَيْتِي

[illegible] من شکار است [illegible] و [illegible] من انبان است [illegible] [illegible]

غُرْفَةُ الْخَانِ وَالنَّدِيمُ جِرَازَةٌ [illegible] مَا سَاءَ إِنْ فَاتَ أَوْ أَخْزَنَ إِنْ حَالَ الزَّمَانُ بِدَارِهِ

[illegible] بگیرد [illegible] اگر فوت شود [illegible] روزگار [illegible]

غَيْرَ أَنِّي أَبِيتُ خِلْوًا مِنَ الْفِكْرِ وَنَفْسِي عَنِ الْأَسَى مُتَحَازَةٌ أَتَّخِذُ اللَّيْلَ مِلْءَ جَفْنِي وَقَلْبِي

[illegible] از اندیشه [illegible] بر گشته است [illegible] خواب میکنم در شب [illegible] چشم خود و دل من

بَارِدٌ مِنْ حَرَارَةٍ وَحَزَازَةٍ لَا أُبَالِي مِنْ أَيِّ كَأْسٍ تَفَوَّقْتُ وَلَا مَا حَلَاوَةٌ مِنْ مَرَارَةٍ

[illegible] سوزش [illegible] شیر خوردم [illegible]

لَا وَلَا أَسْتَجِيزُ أَنْ أَجْعَلَ الذُّلَّ مَجَازًا إِلَى تَسَنِّي إِجَازَةٍ وَإِذَا مَطْلَبٌ [illegible]

[illegible] گردنم [illegible] خواری [illegible] آسانی بخشش [illegible]

بعدما بغى ومر به وشر اقتر الله ويئس عان حبل حبطه فاهتززنا

تغني عن الدنيا وخير من ركوب نعش او ركوب الجنازة ثم رفع الي طرفه

وقال لامر ما جدع قصير انفه واخبرته خبر ناقتي الشاردة وما ابنته في

يومي والبارحة فقال دع عنك الالتفات الى ما فات والتطلع الى ما طاح

ولا تأس على ما ذهب ولو انه واد من ذهب ولا تستمل الى من مال عنك

واضرم نار بينك لو كان ابن بوحك او شقيق روحك ثم قال هل لك

في ان تقيل وتتحامى القال والقيل فان الابدان انضاء تعب والهاجرة ذات

لهب ولن يصقل الخاطر وينشط الفاتر كقائلة الهواجر وخصوصا في شهري

ناجر فقلت ذاك اليك وما اريد ان اشق عليك فافترش الترب واضطجع

واظهر انه قد هجع وانا تفعنت على ان احرس ولا انعس فاخذتني السنة

اذ نعمت الالسنة فلم افق الا والليل قد تولج والنجم قد تبلج ولا

لتروّحني ولا المستريح فبتّ بليلةٍ نابغيّةٍ وأحزانٍ يعقوبيّةٍ أساور الوجوم

وأسامر النجوم وأفكّر تارةً في رحلتي وأخرى في رجعتي إلى أن وضح لي عند

تبلّج الضوء في وجه الجوّ راكبٌ يخدّ في الدّوّ فألمعت إليه بثوبي رجوَ

أن يعرّج إلى الصوت فلم يعبأ بالداعي ولا أوى لالتياعي بل سار على هينته

وأصماني بسهم إهانته فاقتصصت له لا مشترفه واحتملت تغطرفه فلمّا

أدركته بعد الأين وأجلت فيه مسرح العين وجدت ناقتي مطيّته وضالّتي

لقطته فما كذبت أن أنزلته عن سنامها وجاذبته طرف زمامها وقلت

أنا صاحبها ومضلّها وأنّى يسلبها وينسلّها فلا تكن كأشعب فتتعب

وتتعب فجعل يلدغ ويصئي ويثعم ولا يستحيي وبينا هو يزرو ويلين

ويتأسّد ويستكين إذ غشينا أبو زيد لابساً جلد النمر [illegible]

السيل المنهمر فخفت والله أن يكون يومه كأمسه وبدر [illegible]

فخشيت أن يلحقني بالذاهبين وأصير أثراً بعد عين فرأيت أن أذكّره

العهود المنسية والفعلة الأمسية وناشدته الله أوَلم يكن نديمي

أو نسيت إيلائي فقال معاذ الله أن أجهز على مكلومي وأصل حرّ يومي

بل وأتيتك لأخبرك حالك وأكون يميناً لشمالك فسكن عند

ذلك جأشي وانجاب استيحاشي وأطلعته طلع التهمة وبرقع صاحبي

بالتهمة فنظر إليه نظر الليث إلى الفريسة ثم أشرع قبله الرمح

وأقسم له بمن أنار الصبح لئن لم يتّبع سنن الذباب ويرضَ من الغنيمة

بالإياب ليوردنّ سنانه وريده وليلحقنّ به وليده فنبذ

زمام الناقة وحاص وأفلت وله حصاص فقال لي أبو زيد تسلّمها

وتسنّمها فإنها إحدى الحسنيين وويلٌ أهون من ويلين قال الحارث بن

همام فحرت بين لوم أبي زيد وشكره وزيد نفعه بضرّه كأنه نوح

بذاتِ صَدري أو نكتُمَ بما خامَرَ سِرّي فقابلني بوجهٍ طليقٍ وأنشدَ

باز سینه من یا دانست که آنرا بگوید و نهفت راز مرا پس پیش آمد مرا با روی گشاده و خواند

بلسانٍ ذليقٍ نظم يا أخي الحاملَ ضيمي دونَ إخواني وقومي إن يكن

از زبان تیز ای برادر من که بردارنده ستم منی نزدیک برادران من و گروه من و اگر باشد

ساءكَ أمسي فتفقّدْ سِرَّ يومي واغتفرْ ذاكَ لهذا واطّرحْ شُكري

کرد غم اندوخته ترا دیروز من پس تفتیش نما [illegible] رازِ امروز من را ببخش آنرا برای این و بگذار سپاس من

ولومي ثمّ قال أنا [illegible] وأنتَ منّي فكيفَ شئتَ ثمّ ولّى [illegible] يفري أديمَ الأرضِ

و نکوهش من [illegible] پس برید پوست زمین را

ويركضُ طِرْفَهُ إيماءَ الركضِ فما عدوتُ أنِ انتقدتُ مطيّتي وعدتُ لِطيّتي

[illegible]

حتّى وصلتُ إلى حلبَ بعدَ اللتيّا واللتي تفسير ما تضمّنتهُ هذه

تا رسیدم بسوی حلب پس از بلای خرد و بزرگ بیان چیزی که در برگرفت آنرا این

المقامةُ من الألفاظِ اللغويّةِ والأمثالِ العربيّةِ قوله ربيقُ ثمانٍ

مقامه از الفاظ لغویه و مثلهای عربیه

يعني أوّلَهُ وهي ثمانيةٌ وقد يخفّفُ قوله أخذ إخذَ نفوسِهم

یعنی اول از زمانه و بسیار از ان وگاه تخفیف کرده میشود

يعني اقتدى بهم يقال منه أخذَ إخذَهُ وأخذَهُ بكسرِ الهمزةِ

یعنی اقتدا کرد بایشان گفته میشود از و گرفت طریقه او را [illegible] او را بکسره همزه

وفتحِها والبُجّةُ نحوُ الثلاثين من الإبلِ والثُّلّةُ القطيعُ من الغنمِ

و فتح آن و بجه مقدار سی از شتر و ثله رمه از گوسفند

جمعُها الثُّللُ ولا نظيرَ لهذا إلّا بَدرةٌ وبِدَرٌ والراغيةُ الإبلُ

جمع آن ثلل است و نیست مانندی برای این مگر لفظ بدره و بدر و راغیه شتران

١٨١

[illegible]

وقوله ذات أثبال أي يخلفون المكوك إذا غابوا وقوله ابنة

[illegible] يقال للسطيح أنه ابن أقوال وقوله تقدرت

[illegible] بالتقدر الوثوب عن خبر الفرس العصار والحضير الشديد العدو

[illegible] من الحضر قوله أقري كل شجراء ومرداء الإقراء تتبع

از زمین نمی گیرم ذات درخت و مرداء الخالیه از رستنی

الأرض والشجراء ذات الشجر والمرداء الخالية من النبات ومنه

اشتقاق الأمرد لخلو وجهه من الشعر وقوله حيعل الداعي إلى

مشتق بودن امرد بسبب تهی بودن روی او از موی

صلواته يعني به قول المؤذن حي على الصلاة حي على الفلاح والمصدر

مراد میگیرد بآن گفتن اذان دهنده حی علی الصلاة حی علی الفلاح و مصدر

منه الحيعلة ومثله من المصادر الهيللة والحمدلة والبسملة والحسبلة

از وی حیعلات و مانند او از مصدرها است هیلله و حمدله و بسمله و حسبله

والسبحلة والجعلفة والحوقلة فالهيللة قوله لا إله إلا الله والحوقلة حكاية

و سبحله و جعلفه و حوقله پس هیلله گفتن لا اله الا الله است و حوقله حکایت

قول لا حول ولا قوة إلا بالله والبسملة قول بسم الله والحسبلة قول حسبي الله

گفتن لا حول و لا قوة الا بالله است و بسمله گفتن بسم الله است و حسبله گفتن حسبی الله است

وَالحَمدَلةُ حِكَايَةُ قَوْلِ الحَمْدُ لِلّٰهِ وَالسَّبْحَلَةُ حِكَايَةُ قَوْلِ سُبْحَانَ اللّٰهِ

وحمدلہ حکایت گفتن الحمد لله وسبحلہ حکایت گفتن سبحان الله است

وَالجَعْلَفَةُ حِكَايَةُ قَوْلِهِمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَقَوْلُهُ فَنَزَلْتُ عَنْ ظَهْرِ الرَّكُوبَةِ

وجعلفہ حکایت قول ایشانست جعلت فداک

يَعْنِي المَرْكُوبَةَ يُقَالُ نَاقَةٌ رَكُوبٌ وَرَكُوبَةٌ وَحَلُوبٌ وَحَلُوبَةٌ

یعنی اشتر برو سوار شوند گفته میشود ناقه رکوب ورکوبہ وحلوب وحلوبہ

وَقَدْ قُرِئَ فَمِنْهَا رَكُوبَتُهُمْ وَالصَّهْوَةُ مَقْعَدُ الفَارِسِ وَالشَّحْوَةُ

وتحقیق خوانده شده فمنها رکوبتهم وصهوة جای نشستن سوار وشحوة

الخُطْوَةُ وَالجَزْعُ قَطْعُ الوَادِي عَرْضًا وَقَوْلُهُ صَكَّةُ عُمَيٍّ يَعْنِي بِهِ

گام زدن وجزع بریدن وشت از پهنا مراد داشته است بآن

قَائِمَ الظَّهِيرَةِ وَقَدِ اخْتَلَفُوا فِي أَصْلِهِ فَقِيلَ كَانَ عُمَيٌّ رَجُلًا مِعْوَانًا فَأَغَارَ

میانه روز وتحقیق اختلاف کردند در اصل او پس گفته شد که بود عمی مردی بسیار غارتگر پس غارت کرد

قَوْمًا عِنْدَ قَائِمِ الظَّهِيرَةِ وَصَكَّهُمْ صَكَّةً شَدِيدَةً فَصَارَ مَثَلًا لِكُلِّ مَنْ جَاءَ

قومی را بہنگام نیمروز وکوفت آنها را کوفتن سخت پس گردید مثل برای هر کس که آمد

فِي مِثْلِ ذٰلِكَ الوَقْتِ وَقِيلَ أُرِيدَ بِهِ الظَّبْيُ لِأَنَّهُ يَسْدُرُ فِي الهَوَاجِرِ فَيَصُكُّ

در مانند آن هنگام وگفته شد که مراد بآن آهو است چرا که تحقیق او سرگشته میگردد در گرما پس میکوبد

مَا يَسْتَقْبِلُهُ كَاصْطِكَاكِ الأَعْمَى ثُمَّ صُغِّرَ الأَعْمَى تَصْغِيرَ التَّرْخِيمِ فَقِيلَ

هر که پیش آید او را مثل کوفتن کور باز تصغیر کرده شد اعمی مانند تصغیر ترخیم پس گفته شد

عُمَيٌّ كَمَا صَغَّرُوا أَسْوَدَ وَأَزْهَرَ فَقَالُوا سُوَيْدٌ وَزُهَيْرٌ وَقَوْلُهُ وَكَانَ يَوْمًا أَطْوَلَ

عمی چنانکه تصغیر کردند اسود وازهر را پس گفتند سوید وزهیر

مِنْ ظِلِّ القَنَاةِ يُوصَفُ اليَوْمُ الطَّوِيلُ بِظِلِّ القَنَاةِ وَيُوصَفُ اليَوْمُ

صفت کرده میشود روز دراز بسایه نیزه صفت کرده میشود

المقامة السابعة عشرة
المقامات الحريري

من أسماء المبنية ولا تدخل هذا الاسم أداة التعريف مثل عرفة دجلة

از نامهای مرکبست ودرنیامده درین اسم حرف تعریف مانند لفظ عرفه دجله

وقولهم أغور تمها إلى المغيربان التعوير النزول للقائلة كما أن التعريس

تعویر فرود آمدن برای خواب نیمروز چنانکه تعریس

النزول في آخر الليل للتنوير والاستراحة والمغيربان تصغير المغرب و

فرود آمدن در آخر شب برای سر فرو افگندن از خواب وآسایش خواستن ومغیربان تصغیر مغربست و

كان قياس تصغيره المغيرب إلا أن العرب ألحقت آخره الألف والنون على

بود قیاس تصغیر او مغیرب مگر بتحقیق مردم عرب لاحق کردند در آخر او الف ونون

طريق الشذوذ وقولهم لأمر ما جدع قصير هذا هو مولى جذيمة الأبرش

طریق شاذ بوده او غلام آزاد جذیمه ابرش بود

وكان جدع أنفه بيده حين قتلت الزباء مولاه ثم أتاها وأوهمها

وبود که بریده بود بینی خود را بدست خود هنگامیکه کشت زبا آقای او را باز آمد نزد او ودرگمان انداخت اورا

أن عمرو بن عدي بن أخت جذيمة هو الذي قطع أنفه اتهاما له بأنه

که بتحقیق عمرو بن عدی خواهرزاده جذیمه او کسیست که بریده بینی او را بتهمت بستن مر او را اینکه بر آینه او

الذي غش خاله جذيمة إذ أشار عليه بقصدها فحظي قصير عندها بهذا

کسیست که خیانت کرد خال او را جذیمه بود چون اشارت کرد عمرو بر قصیر [illegible] بهره مند شد قصیر نزد او باین

القول حتى جهزته مرارا إلى العراق فكان يأتيها بالطرف من مال ابن

سخن تا آنکه مهیا کرد او را رخت سفر بارها بسوی عراق پس بود قصیر که می آورد نزد او چیزهای نادر از مال تا آنکه

استصحب في آخر نوبة بالرجال في الصناديق وتوصل إلى قتلها والأخذ

همراه آورد در آخرین بار مردان را در صندوقها ورسید بسوی کشتن او وگرفتن

بثأر مولاه منها وقصتها مشهورة وقوله لو كان ابن بوحك يعني

انتقام آقای خود از و وقصه او مشهورست مراد وشنه است

يَدُهُ وَتَكَ خَضَبَ يَدَهُ وَقَالَ ... أَيْ فِي بُحْبُوحَةِ ... بِمَعْنَى الْفُرْصَةِ

[illegible]

وَتَجِيءُ بِهِ وَقِيلَ إِنَّ الْبَحُوحِينَ ... الذِّئْبِ وَقَوْلُهُ فِي شَبِيهِ بَرْجِ

... گفته‌اند ... گربه است

مَا أَشْبَهَهُ وَقِيلَ إِنَّهُ حَيَوَانٌ يُشْبِهُ ... وَأَنْكَرَ أَبُو بَكْرِ بْنُ دُرَيْدٍ هَذَا

... گفته‌اند ... و انکار کرد ابوبکر ... این

الْقَوْلَ وَقَالَ ... وَقَوْلُهُ ثَبَتَ بِلَبَانَتِي بِعِيَةٍ وَمَا بِهِ إِلَى الْقَوْلِ

... اشارت کرد بسوی قول

شَاعِرٍ شِعْرٌ ثَبَتَ كَأَنْ سَادِرِي خَشِبَةٌ مِنَ الرَّقْشِ فِي أَنْيَابِهَا السُّمُّ

... در دندانهای اوست زهر

نَقِيعٌ وَقَوْلُهُ أَلْمَعْتُ إِلَيْهِ أَيْ أَشَرْتُ يُقَالُ مِنْهُ لَمَعَ وَأَلْمَعَ بِمَعْنًى وَاحِدٍ

... اشاره کردم گفته میشود ازو لمع والمع بمعنی واحد است

وَقَوْلُهُ يَلْدَغُ وَيَصِيءُ هَذَا مَثَلٌ يُضْرَبُ لِمَنْ يَظْلِمُ وَيَشْكُو يُقَالُ صَاءَتِ

این مثل است که زده میشود برای کسیکه ستم کند و گله نماید گفته میشود آواز کرد

الْعَقْرَبُ تَصِيءُ صَيْئًا وَصِئِيًّا إِذَا صَوَّتَتْ بِفَتْحِ الصَّادِ وَكَسْرِهَا فَلِذَلِكَ

کژدم آواز میکند آواز کردن چون آواز کرد بفتح صاد و کسر آن بهمین گفته میشود

تُقَالُ وَمَا أَحْسَنَ قَوْلَ ابْنِ الرُّومِيِّ فِي هَذَا الْمَعْنَى شِعْرٌ تَشْكُو الْمُحِبَّ وَ

... رومی درین معنی ...

تَشْكُو وَهِيَ ظَالِمَةٌ كَالْقَوْسِ تُصْمِي الرَّمَايَا وَهِيَ مِرْنَانٌ قَوْلُهُ مُضْطَغِنَةً

... ستم کننده است ... مانند کمان که میکشد شکارها را و آواز کننده است

أَيْ مُحْتَمِلَةً الْاِضْطِغَانُ أَنْ تَحْمِلَ الشَّيْءَ تَحْتَ حِضْنِهِ وَالْاِضْطِبَانُ أَنْ

اضطغان آنکه بردارد چیزی را در زیر بغل خود و اضطبان آنکه

تحملة تحت ضبنه والضبن ما بين الابط والكشح وكلاهما متقاربان

[illegible] زیر بغل بود وضبن وآنچه میان بغل و پهلو باشد وهردو باهم نزدیک اند

واول مراتب الحمل الابط ثم الضبن وهو اسفل الابط ثم الحضن وهو

واول مراتب برداشتن بغل است باز ضبن واو فروتر از بغل باز حضن وهو

عند الجنب والتجاب مصدر تجاب وجميع هذه المصادر التي جاءت

نزدیک پهلوست وتجاب مصدر جابست وتمامی این مصدرها که آمده

على تفعال هي بفتح التاء الا قولهم تلقاء وتبيان فزاد بعضهم تمثال

بروزن تفعال او بفتح تاست مگر قول ایشان تلقاء وتبیان وافزوده است بعضی ایشان تمثال

لا غير وقوله عجره وبجره يريد جميع امره الظاهر والباطن فاصل

نه غیر آن [illegible] اراده میکند بآن تمامی کار او که هویدا باشد وپنهان واصل معنی

العجر العقدة الناتية في العصب والبجر العقدة الناتية في البطن

عجر گره که بلند باشد در پی وبجر گره که بلند باشد در شکم

وقوله ولو يقل ايها اى لو يامرني بالكف يقال للمستزاد ايه

[illegible]

وللمستكف ايها وقوله يذرو ويلين هذا المثل يضرب لمن تعزز ثم

[illegible]

يذل واصله الجدي ينزو وهو صغير فاذا كبر لان وقوله لا [illegible]

خوار شود واصل او بزغاله [illegible]

النمر هذا المثل يضرب للمتفحل الجرئ لان النمر اجرى سبع واقله احتمالا

[illegible]

للضيم ومن هذا اشتقاق قولهم تنمر اى صار كالنمر وقوله [illegible]

ستم واز این است اشتقاق قول ایشان تنمر ای گردید مثل پلنگ

... لا تصلح ... [illegible]

والفرقدان النجمان اللذان لا يفترق احدهما عن الآخر

من النجوم ... وكان ... فلا يوجد ولا يعرف

... ضرب بهما المثل لكل ... والبيت الشاعر

ابو ذؤيب بقوله شعر وكل اخ يفارقه اخوه لعمر ابيك الا الفرقدان كلاهما ...

كليب وائل وقوله حرور يعني الحرور الريح الحارة ليلا والسموم

الريح الحارة نهارا وقد يقوم احدهما مقام الاخرى مجازا وقال

بعضهم الحرور تكون ليلا ونهارا والسموم يختص بالنهار وقوله

البيت العرين يعني به مأوى السبع يقال فيه عرين وعرينة

... [illegible] ومثله غاب وغابة وعرين وعرينة واما

الغيل والخيس فلا بد ... وقوله انت له ...

هذا المثل يضرب لمن نجا من هلكة اشفا عليها بعد ما كاد يقع فيها والحصص

این مثل ذکر کرده میشود برای کسیکه نجات یافت از هلاکت [illegible] بعد ازانکه قریب بود که بیفتد در آن [illegible]

العدو وقيل انه الضراط فكأنه لقرب بعده وبين ضرط وقوله ويل اهون

دویدن و گفته شد که [illegible]

من ويلين هذا المثل يضرب تسلية لمن ناله بعض المكروه ومثله قول الشاعر

این مثل ذکر کرده میشود برای تسلی کردن کسیکه رسید باو بعض [illegible]

شعر ابا منذر افنيت فاستبق بعضنا حنانيك بعض الشر اهون من بعض

ای ابا منذر فنا کردی پس بگذار بعض ما را رحمت تو بعض بدی سبکتر باشد از بعض

قولهم انا تئق وانت مئق فكيف نتفق هذا المثل يضرب للمتنافيين

این مثل ذکر کرده میشود برای دو کس که [illegible] باشند

في الخلق فان التئق هو الممتلئ غيظا ماخوذ من قولهم اتأقت الاناء

[illegible] تئق آنست که پر باشد از خشم گرفته شده است از قول ایشان [illegible]

اذا ملأته والمئق هو الباكي فكان التئق يبرع الى الشر

چون پر کردی آنرا [illegible] آنکه بگرید پس [illegible] که میگراید بسوی شر

بغيظه والمئق يضيق ذرعا باحتماله ومثله قول الآخر انا

بسبب خشم خود و گرینده تنگ باشد از روی دل به برداشتن آن و مانند اوست قول دیگری من

تئق وانت صلف فكيف نأتلف وقولهم لطيتي يعني لقصدي

[illegible] پس چگونه با هم الفت گیریم [illegible] یعنی برای قصد خودم

ووجهتي وقد يقال فيها طية بالتخفيف وقولهم بعد اللتيا والتي

و جانب خودم و گاهی گفته میشود فیها طیة بتخفیف

اللتيا تصغير التي وهو على غير قياس التصغير المطرد لان

اللتیا تصغیر التی است و او بر خلاف قیاس تصغیر [illegible]

الشفوية بضم أوله لأنهم فاصغر وقد زيد في هذه الأسماء حيث صغرت

من فتحة الأصلية إلا أن العرب عوضته عن ضم أوله بأن زادت

في آخره ألفا وياء وأجرت أسماء الإشارة عند تصغيرها على هذا

المنهاج فقالت في تصغير الذي والتي اللذيّا واللتيّا وفي تصغير ذا

وذاك ذيّا وذيّاك وقد اختلف في معنى قولهم بعد اللتيا والتي فقيل

إنهما من أسماء الداهية وقيل المراد به بعد صغير المكروه وكبيره

المقامة الثامنة والعشرون السمرقندية

حدث الحارث بن همام قال استبضعت في بعض أسفاري القند وقصدت

سمرقند وكنت يومئذ قويم الشطاط جموم النشاط أرمي عن قوس المراح

إلى غرض الأفراح وأستعين بماء الشباب على ملامح السراب فوافيتها

بكرة عروبة بعد أن كابدت الصعوبة تسعيت في تماويتها إلى أن حصل

لبّيتُ فلمّا انقلتُ إليه وقيدي قد مُلّكتُ شغلَ عندي عمدتُ إلى الحمّام

[illegible]

لإزالة الدَّرَن فأمطتُ عنّي وعثاءَ السَّفَر وأخذتُ في غسل الجمعة بالأثَر

[illegible]

ثمّ بادرتُ في حِلية الخاشع المتبتّل إلى الجامع لأُحقِّقَ بمن يقرب من الإمام

[illegible]

ويقرِّبُ أفضلَ الأنعام فحظيتُ بأن حللتُ في الحلبة وتخيّرتُ المركز

[illegible]

لاستماع الخطبة ولم يزل الناسُ يدخلون في دين الله أفواجاً ويَرِدون

[illegible]

فُرادى وأزواجاً حتّى إذا اكتظّ الجامعُ بحفله وأظلّ تساوي الشخص وظلّه

[illegible]

برز الخطيبُ في أُهبته متهادياً خلفَ عُصبته فارتقى في منبر الدعوة

[illegible]

إلى أن مثَلَ بالذِّروة سلّم مشيراً باليمين ثمّ جلس حتّى ختم نظم التأذين

[illegible]

ثمّ قام وقال الحمدُ لله الممدوح الأسماء المحمود الآلاء الواسع

[illegible]

العطاء المدعوّ لحسم اللأواء مالك الأمم ومصوّر الرِّمم ومُكرم أهل السَّماح

[illegible]

والكرم ومُهلك عادٍ وإرَم أدرك كلّ سرٍّ علمُه ووسع كلّ مُعاند

و بزرگست و نابود کننده عاد و ارم دریافته است هر رازی را دانش او [illegible]

[illegible] وَنَشْهَدُ [illegible] أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الْمَعْبُودُ

[illegible] الرُّسُلِ مُحَمَّدًا

الْإِسْلَامِ [illegible] الرُّسُلِ [illegible] وَالْأَحْمَرِ وَالْأَسْوَدِ

[illegible] وَصَلَ الْأَرْحَامَ [illegible] الْأَحْكَامَ وَفَسَّرَ الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ [illegible]

الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ [illegible] اللّٰهِ [illegible] وَأَكْمَلُ الصَّلَوٰةِ وَالسَّلَامِ لَهُ وَرَحِمَ

اللّٰهُ الرُّحَمَاءَ وَأَهْلَكَ الرُّحَمَاءَ [illegible]

[illegible] رَحِمَكُمُ اللّٰهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ وَالْكَدْحِ [illegible] الْمَعَادِ [illegible]

الْأَحْشَاءِ [illegible] الْأَعْدَاءِ وَأَعِدُّوا لِلرِّحْلَةِ [illegible]

[illegible] وَادَّرِعُوا حُلَلَ الْوَرَعِ وَدَاوُوا عِلَلَ الطَّمَعِ [illegible]

الْعَمَلِ [illegible] وَسَاوِسَ الْأَمَلِ [illegible] حُلُولَ الْأَجَلِ

وحُلول الأهوال ومُساورة الأفلال ومُصادمة المآل والآل وادّكروا

[illegible]

الجمر وسكرة مصرعه والرمس وهول مطلعه واللحد ووحدة مودعه

مرگ را و سختی جای افگندن او را و قبر را و ترس [illegible] اطلاع او را [illegible]

والملك ودقة سؤاله ومطلعه والمحول الدهر ولؤم كره وسوء

[illegible]

محاله ومكره كم طمس معلما وأمر مطعما وطحطح عرمرما ودمر ملكا

[illegible]

مكرما همه سك المسامع وسح المدامع وكداء المطامع وأودى [illegible]

[illegible]

والشامخ عمم حكمه الملوك والرعاع والمسود والمطاع والحسود و[illegible]

[illegible]

والأساود والأساد مأمول الآمال وعكس الآمال ولا وصل الأوصال

[illegible]

وكلم الأوصال ولا سر إلا وساء ولؤم وأساء ولا أصح إلا ولد الداء

[illegible]

ودع الأود داء الله الله رعاكم الله الأمر مواصلة اللهو ومداومة السهو

[illegible]

وطول الإصرار وحمل الأصار واطراح كلام الحكماء ومعاصاة الإله

[illegible]

السماء أما الحمام ميعادكم وما المدر مهادكم أما الحمام [illegible]

آسمان آیا نیست [illegible] شما [illegible] مرگ [illegible]

[illegible]

[illegible] لكم فرصة [illegible]

[illegible]

[illegible] لا [illegible] ولا [illegible]

[illegible]

[illegible] ليروح بما [illegible]

[illegible] ما دام العيش مطاوعاً والدهر موادعاً والصحة كافية والسلامة

[illegible] الكلام [illegible] الايام [illegible]

[illegible] مؤكدة [illegible]

[illegible] ولا [illegible]

[illegible] الكريم [illegible]

[illegible] ونسأل الرحمة لكم ولأهل ملة الإسلام

[illegible]

سمو الكرام والسلام ثم قال الحارث بن همام فلما رأيت الخطبة نخبة

[illegible] برگزیده است و صاحب دوست گفت حارث پسر همام چون دیدم خطبه را برگزیده

بلا سقط وعروسا بغير نقط دعاني الإعجاب بنظمها العجيب إلى استجلاء

بی لغزش و عروس بی نقطها خواند مرا شگفت نمودن بطریقه او که نادرست بسوی دیدن

وجه الخطيب فأخذت أتوسمه جدا وأقلب الطرف فيه مجدا إلى أن

روی خطیب خواننده پس آغاز کردم که بینم نشان او بکوشش و بگردانیدم چشم را در او کوشش کننده تا آنکه

وضح لي بصدق العلامات أنه شيخنا أبو زيد ذو المقامات ولم يكن بد

هویدا شد مرا براستی نشانها که او خواجه ما ابوزید خداوند حکایات است و نبود چاره

من الصمت في ذلك الوقت فأمسكت حتى تحلل من النفل

از خاموشی در آن هنگام پس خاموش ماندم تا آنکه برآمد از نفل

وحل الانتشار في الأرض ثم واجهت تلقاءه وابتدرت لقاءه فلما لحظني

و حلال شد پراگنده شدن در زمین باز روی آوردم مقابل و جانب او و زود دیدم [illegible]

خف في القيام وأحفى في الإكرام ثم استصحبني إلى داره وأودعني

زود برخاست در ایستادن و زیادت کرد در بزرگداشت باز همراه گرفت مرا تا خانه خود و سپرد مرا

خصائص أسراره وحين انتشر جناح الظلام وحان ميقات المنام

خصائص رازهای خود را و هنگامیکه بگسترد بال تاریکی و قریب رسید هنگام خفتن

أحضر أباريق المدام مختومة بالفدام فقلت أتحسوها أمام النوم

حاضر آورد کوزهای شراب بسته شده سر پوشش پس گفتم آیا می نوشی آنرا پیش خواب

وأنت إمام القوم فقال مه أنا بالنهار خطيب وبالليل أطيب

و تو پیشوای جماعت پس گفت خاموش باش من در روز خطیب خوانند ام و در شب خوش تر

فقلت له والله ما أدري أأعجب من تسليك عن أناسك

پس گفتم مراو را بخدا نمیدانم که آیا تعجب کنم از بی نیاز بودن تو از عزیزان خود

وَمَسْقَطِ رَاسِكَ اَمْ مِنْ خِطَابَتِكَ مَعَ اَدْنَاسِكَ وَصَدَاءِ كَاسِكَ فَاشَارَ بِوَجْهِهِ

دبرجای پیدایش تو یا از فصاحت خطبه‌خوانی تو باچرکهای تو وگردیدن پیاله تو پس یکسو کشید روی خود را

عَنِّيْ ثُمَّ قَالَ اسْمَعْ مِنِّيْ نظم لَا تَبْكِ اِلْفًا نَائِيْ وَلَا دَارًا وَدُرْ مَعَ الدَّهْرِ كَيْفَ

ازمن بازگفت بشنو ازمن گریه مکن دوست راکه دور شده و نه خانه را و بگرد با زمانه بهر

مَادَارَا وَاصْبِرْ عَلٰى خُلُقِ مَنْ تُعَاشِرُهٗ وَدَارِهٖ فَاللَّبِيْبُ مَنْ دَارَا وَتَخِذِ

طوریکه بگردد و شکیب کن بر عادت کسیکه موافقت کنی اورا و مدارت کن اورا پس عاقل کسی ست که نیکو کند آمیزش با مردم و بگیر

النَّاسَ كُلَّهُمْ سَكَنًا وَمَثِّلِ الْاَرْضَ كُلَّهَا دَارًا وَلَا تُضِعْ فُرْصَةَ السُّرُوْرِ فَمَا

مردم همه ایشان یگانه خود و صورت نویس زمین تمام آنرا شهر و ضایع مکن غنیمت شادی را پس

تَدْرِيْ اَيَوْمًا تَعِيْشُ اَمْ دَارًا وَاعْلَمْ بِاَنَّ الْمَنُوْنَ جَائِلَةٌ وَقَدْ اَدَارَتْ عَلَى الْوَرٰى دَارًا

نیابی آیا یکروز زندگی کنی یا زمانه و بدانکه تحقیق مرگ گردنده است و تحقیق گردانیده است بر خلق دائره آ

وَاَقْسَمَتْ لَا تَزَالُ قَانِصَةً مَا كَرَّ عَصْرُ الْمَحْيَا وَمَا دَارَا فَكَيْفَ تَرْجُو النَّجَاةَ مِنْ شَرَكٍ

وسوگند خورده است باینکه همیشه باشد شکار کننده تا باز میگردد زمانه زندگی و تا وامیکه گردد میگردد پس چگونه امید داشته شود رهائی از دامیکه

لَمْ يَنْجُ مِنْهُ كِسْرٰى وَلَا دَارَا قَالَ فَلَمَّا اعْتَوَرَتْنَا الْكُؤُوْسُ وَطَرِبَتِ النُّفُوْسُ حَمَلَ

رستگاری نیافت از و کسری و نه دارا گفت راوی پس چون دست بدست گردانید خردی ما را پیالها و شادمان شدند جانها نوشانید ابوزید مرا

الْيَمِيْنَ الْغَمُوْسَ عَلٰى اَنْ اَحْفَظَ عَلَيْهِ النَّامُوْسَ فَاتَّبَعْتُ مَرَامَهٗ وَرَعَيْتُ ذِمَامَهٗ

سوگند دروغ بر اینکه نگاهدارم بروی رازرا پس پیروی کردم مقصد او را و نگهداشتم حرمت او را

وَنَزَّلْتُهٗ بَيْنَ الْمَلَاءِ بِمَنْزِلَةِ الْفُضَيْلِ وَسَدَلْتُ الذَّيْلَ عَلٰى مَخَازِي اللَّيْلِ

و فرود آوردم او را میان گروه بمرتبه فضیل و پوشانیدم دامن را بر رسوائیهای شب

وَلَمْ يَزَلْ ذٰلِكَ دَابَهٗ وَدَابِيْ اِلٰى اَنْ تَهَيَّأَ اِيَابِيْ فَوَدَّعْتُهٗ وَهُوَ مُصِرٌّ عَلَى التَّدْلِيْسِ

و همواره بود آن خوی او و خوی من تا آنکه آماده شد برگشتن من پس رخصت کردم او را بحالیکه او ایستادگی کننده بود بر فریب

وَمُسْتَحْسِنُ الْخَنْدَرِيْسِ الْمَقَامَةُ التَّاسِعَةُ وَالْعِشْرُوْنَ الْوَاسِطِيَّةُ

و پنهان کننده بود و آشامیدن شراب کهنه را مقامه بیست و نهم مسمی بواسطیه

کذا فی الصراح والعلوی ۱۲ قوله التدلیس پوشیدن عیب و ظاهر کردن حال باطن بر خلاف آن کذا فی المسعودی والعلوی رحمة الله علیه

[illegible]

حَكَى الحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ أَلْجَأَنِي حُكْمُ دَهْرٍ قَاسِطٍ إِلَى أَنْ أَنْتَجِعَ أَرْضَ وَاسِطٍ

حکایت کرد حارث پسر همام گفت بازآورد مرا فرمان روزگار ستم‌کننده بسوی اینکه طلب روزی کنم در زمین واسط

فَقَصَدْتُهَا وَأَنَا لَا أَعْرِفُ بِهَا سَكَنًا وَلَا أَمْلِكُ فِيهَا مَسْكَنًا وَلَمَّا حَلَلْتُهَا

پس آهنگ آن کردم و حال آنکه [illegible] نبودم در آن خانه [illegible] فرود آمدم

حُلُولَ الحُوتِ بِالبَيْدَاءِ وَالشَّعْرَةِ البَيْضَاءِ فِي اللِّمَّةِ السَّوْدَاءِ قَادَنِي الحَظُّ النَّكِدُ

همچو فرود آمدن ماهی در دشت و موی سفید در گیسوی سیاه کشید مرا بهرهٔ کم

إِلَى خَانٍ يَنْزِلُهُ شُذَّاذُ الآفَاقِ وَأَخْلَاطُ الرِّفَاقِ وَهُوَ لِنَظَافَةِ

[illegible] بسوی کاروانسرای [illegible] سبب پاکیزگی

مَكَانِهِ وَظَرَافَةِ سُكَّانِهِ يُرَغِّبُ الغَرِيبَ فِي اِسْتِيطَانِهِ وَيُنْسِيهِ هَوَى أَوْطَانِهِ

[illegible]

فَاسْتَفْرَدْتُ مِنْهُ بِحُجْرَةٍ وَلَمْ أُنَافِسْ فِي أُجْرَةٍ فَمَا كَانَ إِلَّا كَلَمْحِ طَرْفٍ أَوْ خَطْفَةِ

[illegible]

طَرْفٍ حَتَّى سَمِعْتُ جَارَتِي تَقُولُ لِنَزِيلِهَا فِي البَيْتِ قُمْ يَا بُنَيَّ

[illegible]

لَا عَدِمْتُكَ وَلَا أَمْرَضْتُكَ فَاسْتَصْحِبْ ذَا الوَجْهِ البَدْرِيِّ وَاللَّوْنِ الدُّرِّيِّ

[illegible]

وَالأَصْلِ النَّقِيِّ وَالجِسْمِ الشَّقِيِّ الَّذِي نُعِّرَ وَنُشِرَ وَدُسَّ وَشُهِّرَ وَسُقِيَ وَفُطِمَ

[illegible]

وَأُدْخِلَ النَّارَ بَعْدَ مَا فُطِمَ ثُمَّ ارْكُضْ بِهِ إِلَى السُّوقِ رَكْضَ المَشُوقِ فَقَايِضْ

[illegible]

بِهِ الدَّقِيقَ المُقْتَبَسَ المُصْلِحَ المُكْمِدَ المُفْرِحَ المُغْنِيَ المُرَوِّحَ الأَنِيسَ المُحْرِجَ

[illegible]

[illegible]

وَالْجَنَانِ الْمُشْرِقِ وَاللَّفْظِ الْمُقْنِعِ وَالنَّيْلِ الْمُمْتِعِ الَّذِي إِذَا طَرَقَ رَعَدَ

وبخداوند کودک درخشان را والفاظ قناعت دهنده را وبخشش نفع کننده چنین جسیکه هرگاه زده شود آواز کند

وَبَرَقَ وَبَاحَ بِالْحُرَقِ وَنَفَثَ فِي الْخِرَقِ قَالَ فَلَمَّا قَرَّتْ شِقْشِقَةُ الْهَادِرِ

ودرخشد وظاهر میشود بسوختن ودرخشید درجامها گفت راوی چون آرام گرفت زمان آواز کننده

وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صَدَرُ الصَّادِرِ ارْتَدَفَنِي يَمِيسُ وَمَا مَعَهُ أَنِيسٌ فَرَأَيْتُهَا عُضْلَةً

وباقی نماند مگر بیرون آمدن بیرون آینده بیرون آمد جوانی که تبختر میکرد بحالیکه نبود با او یاری پس دیدم اورا بلائے که

تَلْعَبُ بِالْعُقُولِ وَتُغْرِي بِالدُّخُولِ فِي الْفُضُولِ فَانْطَلَقْتُ فِي إِثْرِ الْغُلَامِ

بازی میکرد باخردها وبرمی انگیخت بدر آمدن درپرسیدن امر بیکاری پس رفتم درپس جوان

لِأَخْبُرَ فَحْوَى الْكَلَامِ فَلَمْ يَزَلْ يَسْعَى سَعْيَ الْعَفَارِيتِ وَيَتَفَقَّدُ نَضَائِدَ

تابیازمایم معنی سخن را پس پیوسته بود که میدوید بدویدن بدترین دیوان ومیجست رختهاے

الْحَوَانِيتِ حَتَّى انْتَهَى عِنْدَ الرَّوَاحِ إِلَى جَارَةِ الْقَدَّاحِ فَنَاوَلَ بَائِعَهَا

دکانها را تاآنکه رسید هنگام شبانگاه بسوی سنگ آتش زنه پس داد فروشندهٔ آنرا

رَغِيفًا وَتَنَاوَلَ مِنْهُ جَرًّا لَطِيفًا فَعَجِبْتُ مِنْ فَطَانَةِ الْمُرْسِلِ وَالْمُرْسَلِ

گرده نانے وگرفت ازو سنگی نرم پس شگفت نمودم از زیرکی فرستنده وفرستاده

وَعَلِمْتُ أَنَّهَا سُرُوجِيَّةٌ وَإِنْ لَمْ أَسَلْ فَمَا كَذَّبْتُ أَنْ بَادَرْتُ إِلَى الْخَانِ

ودانستم که هرآئینه فطنه ابوزید سروجیست اگرچه نپرسیدم پس درنگ نکردم اینکه شتافتم جانب کاروانسرای

مُطْلِقَ الْعِنَانِ لِأَنْظُرَ كُنْهَ فَهْمِي وَهَلْ قَرْطَسَ فِي التَّكَهُّنِ سَهْمِي فَإِذَا أَنَا

بحالیکه رها کننده لگام بودم تا بنگرم حقیقت فهم خود را وآیا بنشانه رسیده است درغیب گوئی تیر من پس ناگاه من

فِي الْفِرَاسَةِ فَارِسٌ وَأَبُو زَيْدٍ بِصَحْنِ الْخَانِ جَالِسٌ فَتَهَادَيْنَا بُشْرَى

دردانائی نشان سوارم وابوزید باستان کاروان سرا نشسته است پس هدیه بهدیه فرستادیم شادمانی

الِالْتِقَاءِ وَتَقَارَضْنَا تَحِيَّةَ الْأَصْدِقَاءِ ثُمَّ قَالَ مَا الَّذِي نَابَكَ حَتَّى ذَابَتْ

یکدیگر دیدن را وبهم ستایش کردیم بسلام دوستان سپس گفت چیست چیزیکه فرود آمد ترا تا آنکه گداشتی

جنابك فقلت دهر هاض وجور ودهى فقال والذي انزل المطر من الغمام

شود پس گفتم روزگاریست که شکسته است و ستمی بیا شد پس گفت سوگند بآنکه فرود آورد باران را از ابر

وأخرج الثمر من الأكمام لقد فسد الزمان وعم العدوان وعدم المعوان

و بیرون آورد بار را از شکوفها تحقیق تباه شد روزگار و شامل شد تعدی و ستم و نابود شد یاری کننده

والله المستعان فكيف أنت وعلى أي وصف ألفيت فقلت

و خدا آنکه یاری از وی خواسته شود پس چگونه ای و بر کدام وصف یافته شدی پس گفتم که

اتخذت الليل قميصا وأدلجت فيه خميصا فأطرق ينكت الأرض

گرفتم شب را پیراهن و روان گشتم در آن گرسنه پس سر فرو افکند بمانند آنکه میکاود در زمین

ويفكر في ازدياد القرض ثم اهتز هزة من اكتسبه تمض أريحية

و اندیشه میکرد در جستن وام و بخشش [illegible] پس تکان خورد [illegible] یا ظاهر شود

له فرض وقال قد علق بقلبي أن تصاهر من يأسو جراحك ويريش

مر او را نیت با وگفت [illegible] دل من اینکه [illegible] کسی را که دوا کند ریشهای ترا و بر نهد

جناحك فقلت وكيف أجمع بين غل وقل ومن الذي يرغب في صل

بازوی ترا پس گفتم و چگونه جمع آرم میانه بند و درویشی [illegible] این کسی که رغبت کند در ناشناخت

بن صل قال أنا المشير بك والبات فيك والوكيل لك وعليك مع أن يقوم

پسر ناشناخت گفت من اشارت کننده ام بتو و بسوی تو و وکیل مر ترا و بر تو با آنکه [illegible]

جبر الكسير وفك الأسير واحترام العشير واستنصار المشير إلا أنهم

بستن شکسته است و سر کردن [illegible] و بزرگ داشتن شوهر و [illegible] اشارت کننده مگر ایشان

لو خطب إليهم إبراهيم بن أدهم أو جبلة بن الأيهم لما زوجوه إلا على

اگر خواستگاری زن کند بسوی ایشان ابراهیم پسر ادهم یا جبله پسر ایهم زن ندهند او را مگر بر

خمس مائة درهم اقتداء بما مهر الرسول زوجاته وعقد به

پانصد درم [illegible] پیغمبر صلعم ازواج مطهره خود را و بست [illegible]

وَغَشِيَ النَّوْمُ فَقُلْتُ لَهُ يَا هَذَا أَضِعِ الْقَابِسَ فِي الرَّأْسِ وَخَلِّصِ النَّاسَ

و بشانید خواب چشمان را پس گفتم او را ای فلان نیه تیزکن در سر و برهان مردم را

مِنَ النُّعَاسِ فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ثُمَّ نَشَطَ مِنْ عُقْلَةِ الْوُجُومِ وَأَقْسَمَ

از خواب پس نظر کرد نظر کردنی در ستارگان باز گشاد گره خاموشی اندوهگین و سوگند خورد

بِالطُّورِ وَالْكِتَابِ الْمَسْطُورِ لَيَنْكَشِفَنَّ سِرُّ هَذَا الْأَمْرِ الْمَسْتُورِ وَلَيَنْتَشِرَنَّ

بکوه طور و نامه نبشته که برآینه آشکار میشود راز این کار نهفته و برآینه مشهور میشود

ذِكْرُهُ إِلَى يَوْمِ النُّشُورِ ثُمَّ إِنَّهُ جَثَا عَلَى رُكْبَتِهِ وَاسْتَوَى عَلَى الْاِسْتِمَاعِ

ذکر آن تا روز قیامت باز برآینه او نشست بر سر زانوی خود و گم داشتن خواست شنیدن

لِخُطْبَتِهِ وَقَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَلِكِ الْمَحْمُودِ الْمَالِكِ الْوَدُودِ مُصَوِّرِ كُلِّ

برای خطبه و گفت همگی ستایش مر خدا راست که پادشاه ستوده است مالک دوست دارنده است صورت کننده هر

مَوْلُودٍ وَمَآلِ كُلِّ مَطْرُودٍ سَاطِحِ الْمِهَادِ وَمُوَطِّدِ الْأَطْوَادِ وَمُرْسِلِ

زاییده است و مرجع هر رانده شده و گسترنده زمین است و استوار کننده کوه هاست و فرو فرستنده

الْأَمْطَارِ وَمُسَهِّلِ الْأَوْطَارِ عَالِمِ الْأَسْرَارِ وَمُدْرِكِهَا وَمُدَمِّرِ الْأَمْلَاكِ

باران هاست و آسان کننده حاجت هاست داننده رازهاست و دریابنده آن و هلاک کننده پادشاهان

وَمُهْلِكِهَا وَمُكَوِّرِ الدُّهُورِ وَمُكَرِّرِهَا وَمُورِدِ الْأُمُورِ وَمُصْدِرِهَا

و نابود کننده ایشان و جمع کننده زمانهاست و برگرداننده آن و آرنده چیزهاست و برگرداننده آن

عَمَّ سَمَاحُهُ وَكَمَلَ وَهَطَلَ رُكَامُهُ وَهَمَلَ وَطَاوَعَ السُّؤْلَ وَالْأَمَلَ

شامل است بخشش او و کامل است و باران ریزنده است ابر او و روان شده و موافق شده حاجت و امید را

وَأَوْسَعَ الْمُرْمِلَ وَالْأَرْمَلَ أَحْمَدُهُ حَمْدًا مَمْدُودًا مَدَاهُ وَأُوَحِّدُهُ

و توانگر کرد بی توشه و زن بی شوهر را ستایش میکنم او را ستایشی کشیده و یگانه میدانم او را

كَمَا وَحَّدَهُ الْأَوَّاهُ وَهُوَ اللّٰهُ لَا إِلٰهَ لِلْأُمَمِ سِوَاهُ وَلَا صَادِعَ

چنانکه یگانه دانست ابراهیم علیه السلام و او خدایست که نیست معبودی برای گروهها بجز او و نیست شکافنده

لما عدله وسواه ارسل محمدا علما للاسلام واماما للحكام مسددا

بهر نیکه راست کرده است آنرا و برابر کرده است آنرا فرستاد محمد علیه السلام را پیشوا برای اسلام و راه نماینده برای فرمان دهان و اصلاح کننده

للرعاع ومعطلا احكام ود وسواع اعلم وعلم وحكم واحكم واصل

برای مردم ناکس و باطل کننده حکمهای ود و سواع آگاه کرد و آموخت و حکم فرمود و استوار کرد و استوار نمود

الاصول ومهد واكد الوعود واوعد واصل الله له الاكرام واودع

قواعد شریعت و گسترانید و محکم ساخت وعدها را و ترسانید همیشگی کند خدا تعالی برای او بزرگداشت را و داخل کناد

روحه السلام ورحم اله واهله الكرام ما لمع ال وملع دال وطلع

روح او را در جنت و رحمت کناد آل او را و عزیزان او را که بزرگ اند تا زمانیکه درخشد سراب و دوند شتر مرغ و برآید

هلال وسمع اهلال اعملوا رعاكم الله اصلح الاعمال واسلكوا مسالك

ماه نو و شنیده شود بلند کردن آواز تلبیه کنید نگهدارد شما را خدا تعالی نیکوترین کارها و درروید راههای

الحلال واطرحوا الحرام ودعوه واسمعوا امر الله وعوه وصلوا الارحام

حلال را و بیندازید حرام را و بگذارید آنرا و بشنوید حکم خدا را و نگهدارید آنرا و پیوند کنید خویشی را

وراعوها وعاصوا الاهواء واردعوها وصاهروا لحمة الصلاح والورع

و نگهداشت کنید آنرا و نافرمانی کنید حرصهای نفس را و باز ایستید از آنها و نکاح کنید خویشیهای نیکی و پارسائی را

وصارموا رهط اللهو والطمع فمصاهركم اطهر الاحرار مولدا

و قطع کنید گروه بازی و طمع را پس داماد شما پاکترین آزادانست از روی پیدایش و

اسراهم سوددا واحلاهم موردا واصحهم موعدا وها هو امكم

بزرگترین ایشان از روی مهتری و شیرین‌ترین ایشان از روی خلق و راست‌ترین آنها از روی وعده و آگاه باشید و آهنگ نموده است شما را

وحل حرمكم مملكا عروسكم المكرمة وما مهر لها كما مهر الرسول

و فرود آمد در خانه شما بجائیکه بزنی گیرنده است عروس شما را که بزرگست و مهر دهنده است چنانکه مهر داد رسول خدا

ام سلمة وهو اكرم صهر اودع الاولاد وملك ما اراد وما

ام سلمه را و او بزرگترست از روی داماد که سپرده شد بوی فرزندان او و مالک کرده شد بچیزیکه خواست و نه

کابین وادم زن را در رسول جناب خاتم النبیین محمد صلی الله علیه وسلم ام سلمه زوجه مطهره آنحضرت

سمامه لذة ولا دهر ما ذكر ملاحة ولا وصب اسال الله لكم احماد

[illegible] بردن

وصاله وداوم اسعاده والهمكم اصلاح حاله والاعداد لمعاده

[illegible] حال او [illegible]

وله الحمد السرمد والمدح لرسوله محمد فلما فرغ من خطبته البديعة

[illegible] محمد صلى الله عليه وسلم پس چون فارغ شد از خطبه خود [illegible]

النظام العرية من الاعجام عقد العقد على الخمس المئين وقال لي بالرفاء

ترتیب [illegible] بست نكاح را بر پانصد درم وگفت بمن [illegible]

والبنين ثم احضر الحلواء التي كان اعدها وابدى الابدة عندها فاقبلت

والبنين باز حاضر آورد حلوا [illegible]

الجماعة عليها وكدت اهوي بيدي اليها فزجرني عن المواكلة واقعدني

[illegible]

عن المناولة فوالله ما كان باسرع من تصافق الاجفان حتى خر القوم للاذقان

[illegible] افتاد گروه [illegible]

فلما رايتهم كاعجاز نخل خاوية او كصرعى بنت خابية علمت

پس چون دیدم [illegible] درخت خرمای [illegible] افتاده [illegible]

انها احدى الكبر وام العبر فقلت له يا عدي نفسه وعبيد فلسه

[illegible] پس گفتم مر اورا ای دشمن نفس خود [illegible]

اعددت للقوم حلوى ام بلوى فقال لم اعد الا خبيص

آیا مهیا کردی برای مردم حلوا یا بلا پس گفت [illegible]

البنج في صحاف الخلنج فقلت اقسم بمن اطلع ازهر

[illegible] در کاسهای درخت خلنج پس گفتم سوگند میخورم بخدایی که برآورد [illegible]

وَهَدَيْتَ بِهَا السَّارِينَ طُرًّا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا وَأَبْقَيْتَ لَكَ فِي الْمُخَبَّآتِ

ودراه نمود بآن شب روندگان را همه. هر آئینه آوردی چیزی زبون وباقی داشتی برای خود در

ذِكْرًا ثُمَّ جَرَتْ فِكْرَةٌ فِي صَيُّورِ أَمْرِهِ وَخِيفَةٌ مِنْ عَدْوَى عُرِّهِ

یادگارها باز حیران شدم از اندیشه در بازگشت کار او وسبب ترس از تجاوز کردن گزند او

حَتَّى طَارَتْ نَفْسِي شَعَاعًا وَأُرْعِدَتْ فَرَائِصِي ارْتِيَاعًا فَلَمَّا رَأَى

تا آنکه پریشان شد جان من از اندوه ولرزانیده شد گوشهای شانهای من از ترس پس چون دید او

اسْتِطَارَةَ فَرَقِي وَاسْتِشَاطَةَ قَلَقِي قَالَ مَا هَذَا الْفِكْرُ الْمُمْرِضُ

پراگندگی وظهور ترس من وشعله زدن بی ارامی من گفت چیست این اندیشه سوزاننده

وَالرَّوْعُ الْمُومِضُ فَإِنْ يَكُنْ فِكْرُكَ فِي أَجْلِي مِنْ أَجْلِي فَأَنَا الْآنَ أَزْمَعُ

وترس هویدا پس اگر باشد اندیشه تو در گناه من از جهت برای من پس اینک بسیجم

وَالطَّفْرَ وَأُقْوِي هَذِهِ الْبُقْعَةَ عَنِّي وَأُقْفِرُ وَكَمْ مِثْلِهَا فَارَقْتُهَا وَهِيَ تَصْفِرُ

جستن وخالی میگذارم این خانه را از خود وتهی میکنم وبسیار همچو این بقعه است که بگذاشتم ازان بحالیکه آن

وَإِنْ تَكُنْ نَظَرًا لِنَفْسِكَ وَحِذَارًا مِنْ حَبْسِكَ فَتَنَاوَلْ فُضَالَةَ الْخَبِيصِ

واگر باشد از جهت شفقت برای جان خود وسبب ترس از بند خود پس بخور پس مانده خبیص را

وَطِبْ نَفْسًا عَنِ الْقَمِيصِ حَتَّى تَأْمَنَ الْمُعْدِي وَالْمُسْتَعْدِي وَيَتَمَهَّدَ لَكَ

وخوش شو از روی نفس از گم کردن پیرهن تا آنکه در امن باشی از حاکم ویاری جوینده وگسترده شود برای تو

الْمُقَامُ بَعْدِي وَإِلَّا فَالْمَفَرَّ الْمَفَرَّ قَبْلَ أَنْ تُسْحَبَ وَتُجَرَّ ثُمَّ عَمَدَ لِإِخْرَاجِ

قیام کردن پس از من واگرنه پس دوری کن گریختن پیش از آنکه کشیده شوی وکشیده شوی پس آهنگ کرد برای بیرون آوردن

مَا فِي الْبُيُوتِ مِنَ الْأَكْيَاسِ وَالتُّخُوتِ وَجَعَلَ يَسْتَخْلِصُ خَالِصَةَ كُلِّ مَخْزُونٍ

چیزیکه در خانها بود از کیسهای زر وجامها وآنها وآغاز کرد که خالص مینمود برای خود خلاصه هر چیز پنهانی را

وَنُخْبَةَ كُلِّ مَذْرُوعٍ وَمَوْزُونٍ حَتَّى غَادَرَ مَا الْغَايَةُ فَجَّةً كَعَظْمٍ اسْتُخْرِجَ

وگزیده هر چیز پیموده را وسنجیده را تا آنکه گذاشت آنچه افگنده از دام او هیچ استخوانیکه بر آورده شد

فلمّا همّ بما اصطفاه وبرّ ذمّره وشمّر عن ذراعيه في تحرّي الإقبال

مفر او پس چون در میان شود آنچه برگزیده بود آنرا و جمع کرد دامن خود را ... دست خود

على إقبالٍ من لبس الصفاقة وخلع الصداقة وقال هل لك

بر من و آوردن کسیکه پوشیده باشد بی شرمی را و کشیده باشد راستی را و گفت آیا ترا رغبت هست

في المصاحبة إلى البطيحة لأصلك بأخرى مليحة فأقسمت

در یاری و همراهی تا موضع بطیحه تا واصل کنم ترا بدیگری نمکین پس سوگند خوردم

له بالذي جعله مباركاً أينما كان ولم يجعله ممّن خان

برای او بخدائیکه گردانید او را برکت داده هر جا که باشد و نه گردانید او را از جمله کسانیکه خیانت کند

في خانٍ إنّه لا قِبَلَ لي بنكاح حُرّتين ومعاشرة ضرّتين ثمّ

در کاروانسرا برآینه نیست طاقت مرا بنکاح دو زن آزاد و آمیزش دو زن یکی بر دیگری

قلت له قول المتّبع بطاعة الكائل له بصاعه قد كفتني الأولى

گفتم او را همچو گفتن ... بجوی او و پیمانه برای او بپیمانه او برآینه بس است مرا زن نخستین

فرأنا طلب الأخرى فتبسّم من كلامي ودلف للالتزام

از نادکش پس بخواه دیگری را برای از آن دیگر پس تبسم کرد از سخن من و نزدیک شد برای ملازمت

فلويت عنه عذاري وأبديت له ازوراري فلمّا أبصر انقباضي

پس گردانیدم از او رخسار خود را و ظاهر کردم مر او را برگردیدن پس چون دید ...

وتجلّى له إعراضي أنشد يا ظاعناً عنّي للمودّة والزمان له صروف

و ظاهر شد او را روگردانیدن من خواند ای گرداننده از من دوستی را ...

ومعنّفي في فضح من جاوزت تعنيف العسوف لا تلحني فيما أتيت

برای سرزنش کننده من در رسوا کردن ... ملامت کن مرا ...

فإنّني بهم عرفت ولقد نبت بهم فلم أرحم نوا عوات

چرا که تحقیق من با ایشان ... و تحقیق فرود آمدم با ایشان پس ... دیدم ایشان را که سپاس کنند

٢١٢

الضيوفْ ويلوّنهم أوجدتُهم لمّا سبكتُهم زيوفْ فما فيهم إلا عجيفْ

مانرا و ... ايشان ... چون گداختم آنها را ... ميانشان ...

إنّي لمحقٌّ أن أنوفْ لا بالضيفِ ولا الوفيِّ ولا الحفيِّ ولا العطوفْ

اگر ... شما ... دوست ... كرم ... مهربانى كننده

ولو ثبتُّ فيهم لنبّهوا الذئبَ الضاريَ على الخروفْ وتركتُهم صرعى كأنّهم

... گرگ شكار كننده بر ... وگذاشتم ايشانرا افتادگان گويا ايشان

سُقوا كأسَ الحتوفْ وتحكّمتُ فيما اقتنوهُ لا بيدي ودهم رغمَ الأنوفْ

... مرگ ... ايشان ...

ثمّ انثنيتُ بنهمٍ حلوِ المجاني والقطوفْ وكذا أما ... مكوم

... شيرين ... ميوه ...

المحشا خلّي تجاويفْ وورثتُ أربابَ الأرائكِ والله ... السجوفْ

... ايشان ... پرده ها

ولكم بعثتُ بجيّاشٍ من الكيسِ يلتهمُ بالسيوفْ ويقتفي قولَ الشاعرِ

... بسيار ... شمشير ...

الأسنُ فيهِ من الوقوفْ ولكم سفكتُ ولكم فتكتُ ولكم هتكتُ حِمى

... بسيار ... ريختم خون و بسيار ناگاه كشتم و بسيار دريدم ...

آلوفٍ ولكم تكاسيتُ موبقاتٍ في الذنوبِ ولكم خفّوفٍ لكنّني أحدّثتُ حسنَ

بسيار ... گناهان ... نيكو

الظنِّ بالمولى الرؤوفِ وقالَ فلمّا انتهى إلى هذا البيتِ زفرَ

گمان را با خداوند مهربان گفت راوى چون رسيد ... اين بيت ... مبالغه كرد در

الاستعبارِ والنمِ بالاستغفارِ حتّى استمالَ بهما قلبَ المشرفِ وبحوثِ

... طلب كردن ... دل ... ايشان ...

[illegible]

النَّشْوَانِ بِالْاِصْطِبَاحِ وَالْحَيْرَانِ بِتَنَفُّسِ الصَّبَاحِ فَبَيْنَمَا أَنَا يَوْمًا بِهَا

ست باصبوح کردن وشیفتگی سرگشته بدم زدن بامداد پس میانه اینکه من روزی دران مصر

أَطُوفُ وَتَحْتِي فَرَسٌ قَطُوفٌ إِذَا رَأَيْتُ عَلَى جُرْدٍ مِنَ الْخَيْلِ عُصْبَةً كَمَصَابِيحِ

میگشتم بجائیکه زیر من اسپ تنگ گام بود ناگاه دیدم بر اسپان تنگ مو از اسپان گروهی را بجو چراغان

اللَّيْلِ فَسَأَلْتُ لِانْتِجَاعِ النُّزْهَةِ عَنِ الْعُصْبَةِ وَالْوِجْهَةِ فَقِيلَ أَمَّا الْقَوْمُ

شب پس پرسیدم برای طلب ورزی از افسردگی از گروه واز جای آهنگ پس گفته شد لیکن گروه

فَشُهُودٌ وَأَمَّا الْمَقْصِدُ فَإِمْلَاكٌ مَشْهُودٌ فَحَدَتْنِي مَيْعَةُ النَّشَاطِ إِلَى

پس گواهانند ولیکن جای آهنگ پس نکاح ست که حاضر شوند دران مردم پس راندمرا آغاز شادمانی بسوی

أَنْ سِرْتُ مَعَ الْفُرَّاطِ لِأَفُوزَ بِحَلَاوَةِ اللِّقَاطِ وَأَحُوزَ حَلْوَاءَ السِّمَاطِ

اینکه رفتم باپیش روندگان تا دریابم شیرینی نثار را وجمع کنم حلوای خوان را

فَأَفْضَيْنَا بَعْدَ مُكَابَدَةِ الْعَنَاءِ إِلَى دَارٍ رَفِيعَةِ الْبِنَاءِ وَسِيعَةِ الْفِنَاءِ

پس رسیدیم پس از کشیدن ماندگی بسوی خانه بلند بنیاد کشاده صحن

تَشْهَدُ لِبَانِيهَا بِالثَّرَاءِ وَالسَّنَاءِ فَلَمَّا نَزَلْنَا عَنْ صَهَوَاتِ الْخُيُولِ وَقَدَّمْنَا

که گواهی میداد برای بنا کننده خود بافزونی مال وبلندی مرتبه پس چون فرود آمدیم از پشتهای اسپان وپیش کردیم

الْأَقْدَامَ لِلدُّخُولِ رَأَيْتُ دِهْلِيزَهَا مُجَلَّلًا بِأَطْمَارٍ مُخَرَّقَةٍ وَمُكَلَّلًا بِمَخَارِفَ

گامهارا برای درآمدن دیدیم دهلیز آنرا پوشیده باجامهای کهنه پاره پاره وتاج پوشانیده بازنبیلهای

مُعَلَّقَةٍ وَهُنَاكَ شَخْصٌ عَلَى قَطِيفَةٍ فَوْقَ دَكَّةٍ لَطِيفَةٍ فَرَابَنِي

آویخته وآنجا شخصی ست بر فرش قطیفه بالای دکان پاکیزه پس در شک انداخت مرا

عُنْوَانُ الصَّحِيفَةِ وَمَرْآى هٰذِهِ الطَّرِيقَةِ وَدَعَانِي التَّطَيُّرُ بِتِلْكَ

سرنامه ودیدار این راه وخواند مرا فال بد گرفتن باین

الْمَنَاحِسِ إِلَى أَنْ عَمَدْتُ لِذٰلِكَ الْجَالِسِ فَتَزَعَّمْتُ عَلَيْهِ بِمُصَرِّفِ الْأَقْدَارِ

چیزهای نامبارک بسوی اینکه قصد کردم بآن نشیننده پس سوگند دادم او را باگرداننده قضاها

نوعی از گستردنی و آن از نمل باشد و که دکان که بر وی نشینند کذا فی العلوی والسراج ١٢ ١٨ قوله عنوان الصحیفة مراد از آن مخارف و اطمارست یعنی بآن شگون بد گرفته

أنْ يُعرِّفَني مَنْ رَبُّ هذهِ الدّارِ فقالَ ما لَها مالِكٌ مُعيَّنٌ ولا صاحِبٌ مُبيَّنٌ

بگو چنانکه مرا کیست مالک این خانه پس گفت نیست آنرا مالک معین و نه صاحب ظاهر کرده شده

إنّما هي مَصْطَبةُ المُقيمينَ والمُدرِزينَ ووَليجةُ الشَّقْشَقينَ والمَحوزينَ

بدرستیکه آن سرای [illegible] و [illegible] آرا کننده [illegible]

فقُلتُ في نفسي إنّا للهِ على ضَلّةِ المَسْعى وإغْفالِ المَرْعى وهمَمْتُ بالحالِ بالرُّجوعِ

پس گفتم در دل خود [illegible] برگم شدن کوشش [illegible] و آهنگ کردم در حال [illegible] بازگشتن

لكنّي استَهجنتُ العَودَ من فَوري والقَهْقَرةَ دونَ غَوري فولَجتُها وُلوجَ

لکن زشت پنداشتم برگشتن را نزدیک و پشت پا برگشتن را بی [illegible] پس در آمدم خانه را

مُتبرِّعٍ بالتَّخصيصِ كما يلِجُ العُصفورُ القفَصَ فإذا فيها آرائِكُ منقوشةٌ

بمالیکه [illegible] ناگاه [illegible] قفس را پس ناگاه در آن تختهاست نگاریده

وطنافِسُ مَفروشةٌ ونَمارِقُ مَصفوفةٌ وسُجوفٌ مَرصوفةٌ وقد أقبلَ

و بساطهای گسترده است و بالشهای صف کرده شده و پردهای بهم پیوسته و تحقیق پیش آمد

المُمْلِكُ يَميسُ في بُرْدتِهِ ويتبَهْنَسُ بينَ حَفَدتِهِ فيحكي حَجَّ كأنّهُ

[illegible] خرامیده [illegible] در میان خدمتکارانش [illegible] گویا که او

ماءُ السّماءِ نادى مُنادٍ من قِبَلِ الأحماءِ وحُرمةِ ساسانَ أستاذِ الأستاذينَ

[illegible] آواز کرد آواز کننده از طرف خویشان شوهر و سوگند بزرگی ساسان که استاد استادان است

وقُدوةِ الشَّحّاذينَ لا عقَدَ هذا العقْدَ المُبجَّلَ في ذا اليومِ الأغرِّ المُحجَّلِ

و گزیده سوال کنندگان است [illegible] این عقد نکاح بزرگ را در امروز روشن مبارک

إلّا الذي جالَ وجابَ وشبَّ في الكُديةِ وشابَ فأعجَبَ رهطَ الحاضرين

مگر کسیکه جولان کرد و [illegible] و در سوال کردن و پیر شد [illegible]

ما أشادوا إليهِ وأذِنوا في إحضارِ المنصوصِ عليهِ فبرزَ شيخٌ

آنچه اشارت کردند بسوی او و دستوری دادند در حاضر آوردن کسیکه [illegible] پس ظاهر شد [illegible]

شَيْخٌ قَدْ أَمَالَ الْمَلَوَانِ قَامَتَهُ وَنَوَّرَ الْقَتِيرَانِ ثَغَامَتَهُ فَتَبَاشَرَتِ

پیری بتحقیق خمانید روز و شب بالای او را و سفید کرده بود شب و روز موی او را پس بهم بشارت دادند

الْجَمَاعَةُ بِإِقْبَالِهِ وَتَبَادَرَتْ إِلَى اسْتِقْبَالِهِ فَلَمَّا جَلَسَ عَلَى زَرْبِيَّتِهِ

جماعت به پیش آمدن او و پیش دستی کردند بسوی پیش آمدن او پس چون نشست بر بساط حریر خود

وَسَكَنَتِ الضَّوْضَاءُ لِهَيْبَتِهِ اِنْدَلَفَ إِلَى مُسْنَدِهِ وَمَسَحَ سَبَلَتَهُ

و آرام گرفت بانگها از هیبت او نزدیک شد بسوی تکیه گاه خود و مالید بروت خود را

بِيَدِهِ ثُمَّ قَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمُبْتَدِئِ بِالْإِفْضَالِ الْمُبْتَدِعِ لِلنَّوَالِ

بدست خود باز گفت همه ستایش مر خدای راست که آغاز کننده است نیکو و احسان نو آرنده است بخشش را

الْمُتَقَرَّبِ إِلَيْهِ بِالسُّؤَالِ الْمُؤَمَّلِ لِتَحْقِيقِ الْآمَالِ الَّذِي شَرَعَ الزَّكٰوةَ

نزدیکی جسته شده است بسوی او بخواستن امید داشته شده است برای راست کردن آرزوها خدائیکه فرض کرد زکوة را

فِي الْأَمْوَالِ وَزَجَرَ عَنْ نَهْرِ السُّؤَّالِ وَنَدَبَ إِلَى مُوَاسَاةِ الْمُضْطَرِّ

در مالها و باز داشت از بانگ برداشتن بر سائلان و خواند بسوی غمخوارگی درمانده محتاج

وَأَمَرَ بِإِطْعَامِ الْقَانِعِ وَالْمُعْتَرِّ وَوَصَفَ عِبَادَهُ الْمُقَرَّبِينَ فِي كِتَابِهِ

و حکم فرمود بطعام دادن خوارمندی کننده و محتاج که سوال نکند و ستود بندگان خود را که نزدیکانند در کتاب خود

الْمُبِينِ فَقَالَ وَهُوَ أَصْدَقُ الْقَائِلِينَ وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ

که ظاهر کننده است پس گفت بحالیکه او راست ترین گویندگانست و کسانیکه در مالهای شان حقی

مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ أَحْمَدُهُ عَلَى مَا رَزَقَ مِنْ طُعْمَةٍ هَنِيَّةٍ

معین است برای خواهنده و بی بهره از صدقه ستایش میکنم او را بر چیزیکه روزی داد از خوردنی گوارنده

وَأَعُوذُ بِهِ مِنِ اسْتِمَاعِ دَعْوَةٍ بِلَا نِيَّةٍ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ

و پناه میخواهم باو از شنیدن دعای بی قصد و گواهی میدهم اینکه نیست معبودی بجز خدا تعالی

وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ إِلٰهٌ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ

بحالیکه تنهاست نیست انباز مر او را معبودیست که پاداش میدهد مردان صدقه دهندگان را و زنان صدقه دهندگان را

[illegible marginal commentary]

ويَتَّقِي أَزْرِي ذَوِي الصَّدَقاتِ وأَشْهَدُ أنّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الرَّحِيمُ ورَسُولُهُ

ویکی باشد سود را در زیاده میکند صدقه دادن را و گواهی میدهم که محمد علیه السلام بنده رحمت کننده او است و پیغامبر

الكَرِيمُ ابْتَعَثَهُ لِيَنْسَخَ الظُّلَمَ بالضِّياءِ ويُنْصِفَ لِلْفُقَراءِ مِنَ الأغْنِياءِ فَرَفَقَ

بخشش کننده او است فرستاد او را تا دور کند تاریکی ظلم را بروشنی داد و گیرد برای درویشان از توانگران پس مهربانی کرد محمد

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وسَلَّمَ بِالمَساكِينِ وخَفَضَ جَناحَهُ لِلْمُسْتَكِينِينَ وفَرَضَ الحُقُوقَ

رحمت فرستد خدا تعالی بر وی و سلام بر مسکینان و پست کرد بازوی خود را برای ذلیل و خوار و واجب کرد حقوق را

فِي أَمْوالِ المُثْرِينَ وبَيَّنَ ما يَجِبُ لِلْمُقِلِّينَ عَلَى المُكْثِرِينَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ

در مالهای توانگران و بیان کرد آنچه واجب است درویشان را بر دولتمندان رحمت نازل کند خدا تعالی بر وی

صَلاةً تُحْظِيهِ بِالزُّلْفَةِ وعَلَى أَصْفِيائِهِ أَهْلِ الصُّفَّةِ أَمّا بَعْدُ فَإِنَّ

رحمتی که بهره‌مند کند او را بنزدیکی او و بر یاران او که کسان صفه اند لیکن بعد از حمد و صلوة پس بدرستی که

اللهَ تَعالَى شَرَعَ النِّكاحَ لِتَعِفُّوا وسَنَّ التَّناسُلَ لِكَيْ تَتَضاعَفُوا

خدای بزرگ جو بیاکرد نکاح را تا پارسا شوید و سنت درویشی کرد با یکدیگر زادن تا بسیار شوید پس

فَقالَ سُبْحانَهُ لِتَعارَفُوا يا أَيُّها النّاسُ إِنّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وأُنْثَى وجَعَلْناكُمْ

پس گفت سبحانه تعالی تا بشناسید ای آدمیان هر آینه ما پیدا کردیم شما را از آدم و حوا و گردانیدیم شما را

شُعُوبًا وقَبائِلَ لِتَعارَفُوا وهٰذا أَبُو الدَّرّاجِ وَلّاجُ بْنُ خَرّاجٍ ذُو الوَجْهِ

قبیله‌های بزرگ و قبیله‌های خرد تا یکدیگر بشناسید این ابو الدراج بسیار در آینده پسر خراج خداوند روی

الوَقاحِ والإِفْكِ الصُّراحِ والهَرِيرِ والصِّياحِ والإِبْرامِ والإِلْحاحِ

بی شرم [illegible] و آواز سگ و بانگ و ستوه آوردن و مبالغه در سوال کردن است

يَخْطُبُ سُلَيْطَةَ أَهْلِها وشَرِيطَةَ بَعْلِها قُنَيْسَ بِنْتَ أَبِي العَنْبَسِ لِما

[illegible] خواستگاری میکند [illegible] زبان [illegible] شوهر [illegible] قنیس دختر ابی العنبس [illegible]

بَلَغَهُ مِنِ الْتِحافِها بِخافِيها واشْتِرافِها فِي إِسْفافِها وانْكِماشِها عَلَى

[illegible]

[illegible marginal commentary]

مَعَاشِهَا وَانْتِعَاشِهَا عِنْدَ هِرَاشِهَا وَقَدْ بَذَلَ لَهَا مِنَ الصَّدَاقِ ثَلَاثًا

طلب رزق خود و برخاستن او هنگام خصومت خود و بتحقیق داد او را از کابین ثلاث

وَعُكَّازًا وَصِفَاعًا وَكُرَازًا فَانْكِحُوهُ إِنْكَاحَ مِثْلِهِ وَصِلُوا حَبْلَكُمْ بِحَبْلِهِ

و چوبدست و چادر و کوزهٔ تنگ سر پس نکاح کنید نکاح کردن مانند آن مرد و پیوند دهید رسن خود را برسن او

وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ أَقُولُ قَوْلِي هٰذَا

و اگر بترسید در درویشی را بس نزدیک است که توانگر کند شما را خدا تعالی از بخشش خود میگویم سخن خود را

وَأَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الْعَظِيمَ لِي وَلَكُمْ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يُكْثِرَ فِي الْمَصَاطِبِ

که این بود و مغفرت میخواهم از خدای بزرگ برای خود و برای شما و میخواهم او را اینکه افزونی کند در نشیمنهای درویشان

نَسْلَكُمْ وَيَحْرُسَ مِنَ الْمَعَاطِبِ شَمْلَكُمْ فَلَمَّا فَرَغَ الشَّيْخُ مِنْ خُطْبَتِهِ

فرزند شما را و نگهدارد از جاهای هلاک جمعیت شما را پس فارغ شد پیر از خطبهٔ خود

وَأَبْرَمَ لِلْخَتَنِ عَقْدَ خِطْبَتِهِ تَسَاقَطَ مِنَ النِّثَارِ مَا اسْتَغْرَقَ حَدَّ الْإِكْثَارِ

و استوار کرد برای داماد عقد زن خواستهٔ او انداخته شد از نثار آنچه بنهایت رسیده بود اندازهٔ افزونی را

وَأَغْرَى الشَّحِيحَ بِالْإِيثَارِ ثُمَّ نَهَضَ الشَّيْخُ يَسْحَبُ ذَلَاذِلَهُ وَيَقْدُمُ

و برانگیخت بخیل را بر بخشیدن باز برخاست پیر که میکشید دامنهای خود را و پیش میشد

أَرَاذِلَهُ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَتَبِعْتُهُ لِأَنْظُرَ خُرْجَةَ الْقَوْمِ وَأُكْمِلَ

نوکران خود را گفت حارث پسر همام پس در پی او رفتم تا بنگرم مراد قوم را و تمام کنم

بَهْجَةَ الْيَوْمِ فَعَاجَ بِهِمْ إِلَى سِمَاطٍ زَيَّنَتْهُ طُهَاتُهُ وَتَنَاصَفَتْ فِي الْحُسْنِ

نکوئی و خوبی امروز را پس برد ایشان را بسوی خوانیکه آراسته بود او را پزندهای او و برابر بودند در خوبی

جِهَاتُهُ فَحِينَ رَبَعَ كُلُّ شَخْصٍ فِي رِبْضَتِهِ وَطَفِقَ يَرْتَعُ فِي رَوْضَتِهِ انْسَلَلْتُ

طرفهای او پس هرگاه نشست هر کس در جای خود و آغاز کرد که بچرد در باغ خود برآمدم

مِنَ الصَّفِّ وَفَرَدْتُ مِنَ الزَّحْفِ فَحَانَتْ مِنَ الشَّيْخِ لَفْتَةٌ وَنَظْرَةٌ هَجَمَ

از صف و گسختم از انبوه مردم پس نزدیک شد از پیر نگریستن بسوی من و دیدن که ناگاه درآمد

[illegible]

بهاضرته حتى نقال أين الإياب فهلا عاشرت معاشرة من فيه

با ... مرا گفت مرا کجا سیر ای بخیل مرا آمیزش نکردی همچو آمیزش کسی که در

كرم نقلت والذي خلقها طباقا وطبقها إشراقا لا ذقت كما ذاق

بخشش ... گفتم سوگند بدانکه آسمانها را ... آفرید ... نچشی ...

لا لست رفاقا أو تخبرني أين مدب صباك ومن أين مهب

... مرا که کجاست جای رفتار کودکی تو واز کجاست آمدن

صباك فتنفس الصعداء مرارا وأرسل البكاء مدرارا حتى إذا

باد تو پس دم کشید دم سرد دراز چند بار وفرستاد گریه را در پی تا آنکه

استنزف الدمع واستنصت الجمع وقال لي اسمع نظما متقنا

قطع کرد اشک را خاموشی خواست از گروه وگفت مرا بشنو ... جای زاد

الرأس سروج وبها كنت أموج بلدة يوجد فيها كل شيء ويروج وردها

سروج است ... شهرت که یافته میشود ... آب آن

من سلسبيل وصحاريها مروج وبنوها ومغانيهم نجوم وبروج حبذا

[illegible]

نفحة رياها ومرآها البهيج وأزاهير رباها حين تنجاب الثلوج من

[illegible]

رآها قال مرسى جنة الدنيا سروج ولمن ينزح عنها إذ نأت ونشيج

دیدار گفت جای ... بهشت دنیا سروج است ...

مثل ما لاقيت مذ زحزحني عنها العلوج عبرة تهمي وشجو كلما قر يهيج

مانند آنچه دیدم ... اشک می ریزد ...

وهموم كل يوم خطبها خطب مريج ومساع في الترجي قاصرات الخطى

[illegible]

[illegible]

عُوجٌ ۞ لَيْتَ يَوْمِي حُمَّ لَمَّا ۞ حُمَّ لِي مِنْهَا الْخُرُوجْ ۞ قَالَ فَلَمَّا بَيَّنَ بَلْدَةً

و کجاست ۞ کاش روز مرگ من مقدر شده هرگاه تقدیر کرده شد مرا از ان بیرون آمدن ۞ گفت راوی پس گاه بیان کرد شهر خود را

وَوَعَيْتُ مَا أَنْشَدَ أَيْقَنْتُ أَنَّهُ عَلَّامَتُنَا أَبُو زَيْدٍ وَإِنْ كَانَ الْهَرَمُ قَدْ

و یاد گرفتم آنچه خوانده ازا یقین دانستم که هر آئینه او بسیار داننده ما ابوزید ست اگرچه باشد که پیری هر آئینه

أَوْثَقَهُ بِقَيْدٍ فَبَادَرْتُ إِلَى مُصَافَحَتِهِ وَاغْتَنَمْتُ مُوَاكَلَتَهُ مِنْ صَحْفَتِهِ

استوار گرفت او را به قید پس زود ی کردم بسوی مصافحه او و غنیمت دانستم خوردن با او از کاسهٔ او

وَظَلْتُ مُدَّةَ مُقَامِي بِمِصْرَ أَعْشُو إِلَى شُوَاظِهِ وَأَحْشُو صَدَفِي مِنْ دُرَرِ

و پیوسته گشتم زمان ماندن خود در مصر که می آمدم بسوی شعلهٔ او و پر میکردم دو صدف خود را از درهای

أَلْفَاظِهِ إِلَى أَنْ نَعَبَ بَيْنَنَا غُرَابُ الْبَيْنِ فَفَارَقْتُهُ مُفَارَقَةَ الْجَفْنِ لِلْعَيْنِ

سخنان او تا آنکه آواز کرد میان ما زاغ فراق پس جدا شدم از وی همچو جدائی پلک از چشم

الْمَقَامَةُ الْحَادِيَةُ وَالثَّلٰثُونَ الرَّمْلِيَّةُ الْحَجِّيَّةُ حَدَّثَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ

مقامه سی و یکم مشهور برملیه حجیه سخن گفت حارث پسر همام گفت

كُنْتُ فِي عُنْفُوَانِ الشَّبَابِ وَرَيْعَانِ الْعَيْشِ اللُّبَابِ أَقْلِي الْاِكْتِنَانَ بِالْغَابِ وَأَهْوَى

بودم در آغاز جوانی و اول زندگانی خالص که دشمن میداشتم نهان شدن را در شهر خود و دوست میداشتم

الْاِنْدِلَاقَ مِنَ الْقِرَابِ لِعِلْمِي بِأَنَّ السَّفَرَ يُنْفِقُ السَّفَرَ وَيُنْتِجُ الظَّفَرَ وَمُعَاقَرَةَ

بیرون آمدن از غلاف سبب دانستن من باینکه هر آئینه سفر میکند روشن ستارها را و میزایاند فیروزی را و پیوسته بودن

الْوَطَنِ تَقْتُرُ الْفِطَنَ وَتُحَقِّرُ مَنْ قَطَنَ فَأَجَلْتُ قِدَاحَ الْاِسْتِشَارَةِ وَ

در وطن سست میکند زیرکی ها را و حقیر میکند کسی را که اقامت کرد پس بگردانیدم تیرهای مشورت خواستن را

اقْتَدَحْتُ زِنَادَ الْاِسْتِخَارَةِ ثُمَّ اسْتَجَشْتُ جَاشًا أَثْبَتَ مِنَ الْحِجَارَةِ وَ

و زدم آتش زنهای استخاره را باز شورانیدم دل را که قائم تر بود از سنگ و

أَصْعَدْتُ إِلَى سَاحِلِ الشَّامِ لِلتِّجَارَةِ فَلَمَّا خَيَّمْتُ بِالرَّمْلَةِ وَأَلْقَيْتُ بِهَا

قصد کردم بسوی ساحل الشام برای سوداگری پس خیمه زدم در شهر رمله و انداختم در ان

[illegible]

عصا الرحلة صادفت بها ركباً تعدّ للسّرى ورجالاً تشدّ إلى أمّ القرى

چون کوچیدن را [illegible] یافتم در آن شتران [illegible] و شنیدم برای سیر شب و با مردمانی [illegible] بسوی [illegible]

فعصفت بي ريح الغرام واهتاج لي شوق إلى البيت الحرام فزممت ناقتي

پس سخت وزید بر من باد شوق و برانگیخت برای من شوق بسوی خانه کعبه پس مهار [illegible] نهاده [illegible]

ونبذت علقي وعلاقتي [illegible] وقلت للائمي أقصر فإني [illegible] المقام على المقـ

[illegible] مال را و [illegible] خود را [illegible] و گفتم سرزنش کننده خود را باز ایست [illegible]

وأتّقي ما جمعت بأرض جمع وسلوا الخطير عن الحطام ثم انتظمت مع رفقة

[illegible] کردم در زمین مزدلفه و [illegible] از مال دنیا [illegible] پس جمع شدم با یارانی

كنجوم الليل لهم في السير جرية السيل وإلى الخير جري الخيل فلم نزل بين

همچو ستارگان شب برای ایشان در رفتن روانی سیلاب بود و بسوی نیکی رفتار اسپان بود پس همیشه بودیم میان

إدلاج وتأويب وإيجاف وتقريب إلى أن حبتنا أيدي المطايا بالتحفة

شب رفتن و روز رفتن و شتاب [illegible] تا آنکه داد ما را دستهای ستوران [illegible]

إيصالنا إلى الجحفة فحللناها متأهّبين للإحرام متباشرين بإدراك

رسانیدن ما بسوی جحفه پس فرود آمدیم در آن [illegible] آماده بودیم برای [illegible] احرام [illegible] بودیم به دریافتن

المرام فلم نلبث إلا أن أنخنا الركائب وحططنا الحقائب حتى طلع علينا

مراد پس نبود مگر اینکه خوابانیدیم شتران را و فرود آوردیم بارها را تا آنکه برآمد بر ما

من بين الهضاب شخص ضاحي الإهاب وهو ينادي يا أهل ذا النادي هلمّ

از میان پشته‌ها شخصی که هویدا بود پوست او و او آواز میکرد که ای کسان این بزم بیایید

إلى ما ينجي يوم التنادي فانخرط إليه الحجيج وانصلتوا واحتفلوا به

بسوی چیزی که نجات دهد روز قیامت پس دویدند بسوی او حاجیان و بیرون آمدند و گرد شدند او را

وأنصتوا فلمّا [illegible] حول [illegible] واستعظا [illegible] قوله

و خاموش ماندند پس چون دید اجتماع آنها گرد خود بزرگ دانستن شان حق او

[illegible]

تسنم أحد الأكارم ثم تنحنح مستفتحا للكلام وقال يا معشر الحجاج الناسلين

برآمد بریکی از پیشتها باز گلو روشن کرد بحالیکه آغاز کننده بود سخن را و گفت ای گروه حاجیانیکه

من الفجاج أتعقلون ما تواجهون وإلى من تتوجهون أم تدرون

از راهها آیا میدانید چیزیرا که پیش می آرید برابر روی خود و بسوی که آهنگ کردید آیا میدانید

على من تقدمون أتخالون أن الحج هو اختيار الرواحل وقطع المراحل و

بر که پیش آمدید آیا گمان می برید تحقیق حج آن گزیدن شتران سواریهاست و بریدن منزلهاست و

اتخاذ المحامل وإيقار الزوامل أم تظنون أن النسك هو نضو الأردان وإنضاء

گرفتن محملهاست و گرانبار کردن شتران توشه آیا گمان می برید تحقیق نسک همان کشادن آستینهاست و لاغر کردن

الأبدان ومفارقة الولدان والتنائي عن البلدان كلا والله بل هو اجتناب

تنهاست و جدائی فرزندان و دور شدن از شهرها نیست چنین بخدا بلکه آن پرهیز کردن

الخطيئة قبل اجتلاب المطية وإخلاص النية في قصد تلك البنية وإمحاض

از گناه است پیش از کشیدن مرکب سواری و خالص کردن نیت در آهنگ این بنا ای کعبه و خالص کردن

الطاعة عند وجدان الاستطاعة وإصلاح المعاملات أمام إعمال

بندگی هنگام یافتن قدرت و توانائی و نیکو کردن کارها که مردم باهم کنند پیش از بکار بردن

اليعملات فوالذي شرع المناسك للناسك وأرشد السالك في الليل

ناقهای استوار پس قسم بخدائیکه ظاهر کرد کارهای حج را برای کنندهٔ فعل حج و راه نمود راهرو را در شب

الحالك ما ينقي الاغتسال بالذنوب من الانغماس في الذنوب لا تغني التعرية

سخت تاریک پاکیزه نمیکند غسل آوردن بدلو بر آب از فرو رفتن در گناهان برابر نشود برهنه کردن

الأجسام بتعبئة الأجرام ولا تغني لبسة الإحرام عن المتلبس بالحرام ولا ينفع

بدنها به هفتن گناهان و بی نیاز نمیکند پوشیدن احرام از آمیزش دارنده باحرام و نفع نمیدهد

الاضطباع بالإزار مع الاضطلاع بالأوزار ولا يجدي التقرب بالحلق مع التقلب في

اضطباع بازیر جامه بازبرها گرفتن گناهان و سود نمیدهد نزدیکی جستن بخدا بستردن موی با گردندگی در

[illegible]

ظَلَمَ الخَلْقَ وَلا يُحِصُّ التَّنَسُّكُ بِالتَّقْصِيرِ دُونَ التَّمَسُّكِ بِالتَّقْصِيرِ

ستم مخلوق [illegible] بشمل [illegible] كوتاه كردن موى [illegible] با ترك كردن [illegible]

لا يَعْتَدُّ بِعَرَفَةَ غَيْرُ أَهْلِ المَعْرِفَةِ وَلا يَزْكُو الحَنِيفُ مَنْ رَغِبَ فِي الخِيفَةِ

[illegible] نمیشود [illegible] شناسان [illegible] در خیف کسیکه [illegible]

يَشْهَدُ المَقَامَ إِلَّا لِمَنِ اسْتَقَامَ وَلا يَحْظَى بِقَبُولِ الحَجَّةِ مَنْ زَاغَ عَنِ المَحَجَّةِ

[illegible] کسیکه [illegible] بپذیرائی حج کسیکه [illegible]

رَحِمَ اللهُ امْرَأً صَفَا قَبْلَ مَسْعَاهُ إِلَى الصَّفَا وَوَرَدَ شَرِيعَةَ الرِّضَا قَبْلَ مَوْرِدِهِ

پس رحمت کناد خدا مردی را که پاک شد [illegible] بسوی صفا [illegible] آمد [illegible]

عَلَى الأَضَا وَنَزَعَ عَنْ تَلْبِيسِهِ قَبْلَ نَزْعِ مَلْبُوسِهِ وَفَاضَ بِمَعْرُوفِهِ قَبْلَ

[illegible] از [illegible] برکشیدن [illegible] و جاری کرد احسان خود را پیش

الإِفَاضَةِ مِنْ تَعْرِيفِهِ ثُمَّ رَفَعَ عَقِيرَتَهُ بِصَوْتٍ أَسْمَعَ الصُّمَّ وَكَادَ يُزَعْزِعُ الجِبَالَ

[illegible] آواز [illegible] کران [illegible]

الشُّمَّ وَأَنْشَدَ نَظْمًا الحَجُّ سَيْرُكَ تَأْوِيبًا وَإِدْلَاجًا وَلا اعْتِيَامُكَ إِنْجَاحًا

[illegible] نیست حج رفتن تو در روز و شب [illegible]

وَأَخْذُ لِحَاجٍ أَنْ تَقْصِدَ البَيْتَ الحَرَامَ عَلَى تَجْرِيدِكَ الحَجَّ لا تَقْضِي

[illegible] حج آنست که آهنگ کنی خانه کعبه را [illegible] خالص [illegible]

بِهِ حَاجَةً وَتَمْتَطِي كَاهِلَ الإِنْصَافِ مُتَّخِذًا تَدَعُ الهَوَى هَادِيًا

آن حاجات [illegible] انصاف [illegible] ترک [illegible] نفس [illegible]

وَالحَقَّ مِنْهَاجًا وَأَنْ تُوَاسِيَ مَا أُوتِيتَ مُقْتَدِرًا مَنْ مَدَّ كَفًّا إِلَى الجَدْوَى

[illegible]

مُحْتَاجًا فَهَذِهِ إِنْ حَوَيْتَهَا حِجَّةٌ كَمُلَتْ وَإِنْ خَلَا الحَجُّ مِنْهَا كَانَ حِجَاجًا

[illegible]

المقامات الحادية والثلاثون

حسبتم الشيب أبقين عندنا أنهم غير سواء وما جنوا ولقوا الكد وإزعاجا

کافیست یا کنندگان را از زیان که همه اینها ایشان سخت نشناسند و میوهٔ چینند و دیدند رنج و بی آرامی را

وأنهم حرموا أجراً ومحمدة ... وألحموا عرضهم من عاب أو هاجا

وتحقیق ایشان محروم شدند از مزد و ستایش ... و خورانیدند بدن خود را بکسیکه عیب گرفت یا هجو کرد

أخي فابغ بما تبديه من قرب ... وجه المهيمن ولاجاً وخراجا

برادر من پس بخواه بچیزیکه ظاهر میکنی آنرا از اسباب نزدیکیها ... روی خدا تعالی را بحالیکه در آینده باشی و بر آینده باشی

فليس تخفى على الرحمن خافية ... إن أخلص العبد في الطاعات أو داجا

پس نیست که پنهان باشد بر خدا تعالی هیچ پوشیده ... اگر اخلاص کند بنده در بندگیها یا نفاق کند

وبادر الموت بالحسنى تقدمها ... فما ينهنه داعي الموت إن فاجا

و پیشی کن مرگ را با کار نیکو که پیش فرستی آنرا ... پس باز داشته نشود خوانندهٔ مرگ اگر ناگاه در رسید

واقن التواضع خلقاً لا تزايله ... عنك الليالي ولو ألبستك التاجا

و بگردان فروتنی را خلقی که دور نکند او را ... از تو گردش روزگار اگر چه پوشانیده ترا افسر

ولا تشم كل خال لاح بارقه ... ولو تراءى هتون السكب ثجاجا

و مبین برابری را که ظاهر شود درخش او ... اگر چه ظاهر شود بارندگی سخت ریزش باران ریزان

ما كل داع بأهل أن يصاخ له ... كم قد أصم بنغي بعض من ناجا

نیست هر خوانندهٔ لائق اینکه گوش داشته شود مر او را ... بسا کس که کیسافته بگزیر بعضی را از کسانیکه سرگوشی کرد با ایشان

وما اللبيب سوى من بات مقتنعاً ... ببلغة تدرج الأيام إدراجا

و نیست دانشمند بجز کسیکه گردید قناعت کننده ... بانچه بسنده باشد که بپیچد روزها را پیچیدنی

فكل كثر إلى قل مغبته ... وكل نار إلى لين وإن هاجا

پس هر بسیار بسوی اندک ست پایان او ... و هر جهنده و قوی انجام او بسوی نرمیست اگر چه بجهد

قال الراوي فلما ألقم عقم الأفهام بسحر الكلام استروحت

گفت روایت کننده پس چون آبستن کرد نازایندگان را از دانشها بجادوی سخن یافتم و شنیدم

... قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان للحاج الراكب بكل خطوة تخطوها راحلته سبعين حسنة وللماشي بكل خطوة ...

[illegible]

هَدَمَ مَا سَيُقِيمُ لِلْمُفَرِّطُونَ غَدًا مَأْتَمَ النَّدَمِ ۞ وَيَقُولُ الَّذِي تَقَرَّبَ طُوبَى لِمَنْ خَدَمْ

ویران میکند زود بر پا خواهند کرد کوتاهی کنندگان فردا ماتم پشیمانی را و خواهد گفت کسیکه نزدیک شده باشد خوشی باد مر کسی را که خدمت کرد

وَيْكِ يَا نَفْسُ قَدِّمِي صَالِحًا عِنْدَ ذِي الْقِدَمِ ۞ وَازْدَرِي زُخْرُفَ الْحَيَاةِ فَوُجُودُهُ عَدَمْ

وای بر تو ای نفس من پیش کن عمل نیکو را نزد خداوند همیشگی و حقیر بدان زینت زندگی دنیا را پس بود او نابود است

وَاذْكُرِي مَصْرَعَ الْحِمَامِ إِذَا خَطْبُهُ صَدَمْ ۞ وَانْدُبِي فِعْلَكِ الْقَبِيحَ وَسُحِّي لَهُ بِدَمْ

و یاد کن جای افکندن مرگ را هرگاه امر او بکوبد و گریه کن کردار خود را که بد است و بریز برای او خون

وَادْبُغِي بِتَوْبَةٍ قَبْلَ أَنْ يَحْلَمَ الْأَدَمْ ۞ فَعَسَى اللهُ أَنْ يَقِيكِ السَّعِيرَ الَّذِي احْتَدَمْ

و اصلاح کن او را به توبه پیش از آنکه فاسد شود چرم پس امید است که خدا تعالی نگهدارد ترا از دوزخیکه سخت افروخته است

يَوْمَ لَا عَثْرَةٌ تُقَالُ وَلَا يَنْفَعُ النَّدَمْ ۞ ثُمَّ إِنَّهُ أَغْمَدَ عَضْبَ لِسَانِهِ وَانْطَلَقَ

روزیکه هیچ گناه بخشیده نشود و سود ندهد اندوه پشیمانی پس هر آئنه او در نیام کرد تیغ زبان خود را و رفت

لِشَأْنِهِ فَمَا زِلْتُ فِي كُلِّ مَوْرِدٍ نَرِدُهُ وَمُعَرَّسٍ نَتَوَسَّدُهُ أَتَفَقَّدُهُ فَأَفْقِدُهُ

بحال خود پس همیشه بودم که در هر جای که آهنگ آن میکردم و بر فرودگاهیکه فرود می آمدیم در میجستم او را پس نمی یافتم او را

وَأَسْتَنْجِدُ بِمَنْ يَنْشُدُهُ فَلَا يَجِدُهُ حَتَّى خِلْتُ أَنَّ الْجِنَّ اخْتَطَفَتْهُ أَوِ الْأَرْضَ

و یاری میجستم از کسیکه بجوید او را پس نمی یافت آنکس او را تا آنکه گمان بردم بتحقیق دیو ربوده بود او را یا زمین

اقْتَطَفَتْهُ فَمَا كَابَدْتُ فِي الْغُرْبَةِ كَهٰذِهِ الْكُرْبَةِ وَلَا مُنِيتُ فِي سَفَرٍ بِمِثْلِهَا

گرفت او را پس رنج نکشیدیم در سفر مانند این اندوه و مبتلا نشدم در هیچ سفر بمانند آن

مِنْ زَفْرَةٍ

الْمَقَامَةُ الثَّانِيَةُ وَالثَّلٰثُونَ الطَّيْبِيَّةُ

حَكَى الْحَارِثُ

از آمدن نفس از اندوه — مقامه سی و دوم مشهور بطیبیه — حکایت کرد حارث

ابْنُ هَمَّامٍ قَالَ أَجْمَعْتُ حِينَ قَضَيْتُ مَنَاسِكَ الْحَجِّ وَأَقَمْتُ وَظَائِفَ الْعَجِّ

پسر همام گفت عزم کردم هنگامیکه ادا کردم عبادت حج را و بر پا کردم طریقهای بلند کردن آواز

وَالثَّجِّ أَنْ أَقْصِدَ طَيْبَةَ مَعَ رُفْقَةٍ مِنْ بَنِي شَيْبَةَ لِأَزُورَ قَبْرَ الْمُصْطَفَى وَأَخْرُجَ

و ریختن خون اینکه قصد کنم مدینه را با یاران از بنی شیبه تا زیارت کنم قبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و بیرون

عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبدری قرشی کلید کعبه او روز فتح بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سپرده بود رسول مقبول کلید را از او گرفت و بخانه کعبه در آمد

[illegible]

قبيل من نجد وجفاً فأرجفت بأن المسالك شاغرة وعرب الحرمين

از قسم [illegible] گرد [illegible] گفت شد آنکه [illegible] عرب [illegible]

متشاجرة فرت بين اشتياق يبتطيني وإشفاق يثبطني إلا أن القوي في روعي

اختلاف و منازعت [illegible] میان [illegible] تا آنکه قوی شد در دل من

الاستسلام وتغليب زيارة قبره عليه السلام فاستعددت العدة

[illegible] و غالب کردن دیدار قبر آنحضرت بر وی سلامتی باد پس اختیار کردم

واعتددت العدة وميرت والرفقة لا تلوي على عرجة ولا تني

[illegible] ساز سفر را و رفتم مع یاران سفر میل نمیکردیم بر توقف و سستی نمیکردیم

تأويباً وإدلاجاً حتى وافينا بني حرب وقد آبوا من حرب فأزمعنا

روز رفتن و شب رفتن تا آنکه رسیدیم و تحقیق بنی حرب و تحقیق برگشته بودند از جنگ پس عزم کردیم

أن نقضي ظل اليوم في حلة القوم وبينما نحن نتخير المناخ ونرتاد

اینکه بگذرانیم درازی روز را در منزل آن قوم و میان اینکه اختیار میکردیم [illegible]

الورد النقاخ إذ رأيناهم يركضون كأنهم إلى نصب يوفضون فأنبأنا

آب شیرین سرد را ناگاه دیدیم ایشان را که می شتابند گویا که ایشان بسوی بت می شتابند [illegible]

بخبرهم وسألناهم ما الخبر فقيل قد حضر نادي فقيه العرب ذو عقم

[illegible] ایشان و پرسیدیم [illegible] پس گفته شد که تحقیق [illegible]

لهذا السبب فقلت لرفقتي ألا نشهد مجمع الحي لنتبين الرشد

از این سبب پس گفتم یاران خود را آیا حاضر نشویم مجلس قبیله را تا جدا کنیم راه راست را

من الغي فقالوا لقد أسمعت إذ دعوت ونصحت وما ألوت ثم

از بیراه پس گفتند [illegible] قبول کنانیدی [illegible] خواندی [illegible]

نهضنا نتبع الهادي ونؤم النادي حتى إذا أطللنا عليه

برخاستیم [illegible] میکردیم [illegible] و آهنگ میکردیم انجمن را تا آنکه [illegible] نزدیک شدیم [illegible]

[illegible]

واستشرفنا الفقيه المنهود إليه الفئة ابا زيد ذا الشقرق السبق

وتامل نگریستیم فقیه را که آهنگ کرده شد بسوی او یا قصد کرده شد او را ابازید خداوند دروغ و کذب

والفواق والفقر وقد اعتم القفداء واشتمل الصماء وقعد القرفصاء

وبلایا بمکنها وتحقیق دستار بسته بود دستار بی شمله و پیچیده بود پیچیدنی صمار و نشست نشستن قرفصار

واعيان الحي به محتفون واخلاطهم عليه ملتفون وهو يقول

واشراف قبیله باو درگیرنده بودند و مردم هر قسم بروی مجمع بودند و او میگفت

سلوني عن المعضلات واستوضحوا مني المشكلات فوالذي فطر

پرسید مرا از چیزهای دشوار و هویدا کردن خواهید از من کارهای پوشیده را پس سوگند بخدا که بیدا کرد

السماء وعلم آدم الاسماء اني لفقيه العرب العرباء واعلم من تحت الجرباء

آسمانرا و آموخت آدم را نامهای تمامی مخلوقات هرآئینه من دانشمند عرب خالص برگزیده ام و داناتر کسیکه زیر آسمان است

فصمد له فتى فتيق اللسان جريء الجنان وقال اني حاضرت فقهاء الدنيا

پس آهنگ کرد مر او را جوان کشاده زبان دلیر دل وگفت هرآئینه حاضر آمدم نزد دانشمندان

حتى انتخلت منهم مائة فتيا فان كنت ممن يرغب عن بنات

دنیا تا آنکه گزیدم ازایشان صد مسئله پس اگر هستی از کسانیکه روگردانند از دختران

غير ويرغب في مبر فاستمع واجب لتقابل بما يجب فقال الله

دیگر و خواهش کنند نادر روزی پس بشنو و جواب بگو تا برابر کرده شوی بچیزیکه واجب است پس گفت خدا

اكبر سيتبين المخبر وينكشف المضمر فاصدع بما تؤمر فقال ما

بزرگتر است زود ظاهر شود آنچه پوشیده است پس ظاهر کن چیزیکه حکم کرده میشوی بوی پس گفت چه

تقول فيمن توضأ ثم لمس ظهر نعله قال انتقض وضوءه بفعله

میگوئی در حق کسیکه وضو کرد باز سود پشت نعل خود را گفت بشکست وضوء او بسبب کار او

النعل الزوجة قال فان توضأ ثم انكاه البرد قال يجدد

مراد از نعل زن باشد گفت پس اگر وضو کرد باز انداخت او را برد گفت تازه کند

الوضوءَ من بعدِ البردِ النوم قال أيستبيحُ المتوضّئ أُنثييهِ قال قد نُدِبَ

وضو را از پس آن یعنی خواب گفت آیا بمالد وضو کننده انثیین خود را گفت تحقیق خوانده شد

إليهِ ولم يوجب عليهِ الأنثيانِ الأذُنانِ قال أيجوزُ الوضوءُ بما يقذفُهُ

بسوی آن و جمعی نکرده شد بر وی مراد از انثیان دو گوش اند گفت آیا روا است وضو بچیزی که اندازد آنرا

الثُّعبانُ قال وهل أنظفُ منهُ للعُريانِ الثُّعبانُ جمعُ ثَعْبٍ كحُمْلانٍ

ثعبان گفت و آیا پاکیزه تر است ازان برای عریان مراد از ثعبان جمع ثعب است و آن آب رو

الوادي والعُريانُ جمعُ عَرَبٍ قال أيُستباحُ ماءُ الضريرِ قال نعم

رود است و عریان جمع عرب گفت آیا مباح است آب ضریر گفت بلی و

ويُجتنبُ ماءُ البصيرِ الضريرُ حرفُ الوادي والبصيرُ الكلبُ قال أيحلُّ

پرهیز کرده میشود آب بصیر ضریر کناره نهر و مراد از بصیر سگ است گفت آیا حلال است

الطَّوفُ في الربيعِ قال يُكرهُ ذلك للحديثِ الشنيعِ الطَّوفُ التغوُّطُ

طوف در ربیع گفت مکروه است آن بسبب حدیث نکوهیده و مراد از طوف غائط کردن

والربيعُ النهرُ الصغيرُ قال أيجبُ الغُسلُ على من أمنى قال لا ولو ثنّى

و مراد از ربیع نهر خرد گفت آیا واجب است غسل بر کسی که منی آمد گفت نه اگرچه دو بار کرد

أمنى نزلَ بمِنًى يقالُ منهُ مَنى وأمنى وامتنى قال فهل يجبُ

مراد از امنی فرود آمد بمنی گرفته است از منی و امنی و امتنی گفت پس آیا واجب است

على الجُنُبِ غسلُ فَروتِهِ قال أجلْ وغسلُ إبرتِهِ الفَروةُ جلدُ الرأسِ

بر جنب شستن فروه خود گفت بلی و شستن ابره خود مراد از فروه پوست سر

والإبرةُ عظمُ المِرفقِ قال فإن أخلَّ بغسلِ فأسِهِ قال هو كما لو أخلَّ

و ابره استخوان آرنج گفت پس اگر بگذارد جنب شستن فاس خود گفت او مانند کسی است که بگذارد

بغسلِ رأسِهِ الفأسُ العظمُ المشرفُ على القفا قال ما تقولُ

شستن سر خود مراد از فاس استخوانی که بلند است از قفا گفت چه میگوئی درحق

المقامة الثانية والثلاثون

المقامات الحريري

فِيْمَنْ تَيَمَّمَ ثُمَّ رَأَى رَوْضًا قَالَ بَطَلَ تَيَمُّمُهُ فَلْيَتَوَضَّأْ الرَّوْضُ هٰهُنَا

در حق کسیکه تیمم کرد باز دید روض را گفت بیکار شد تیمم او پس باید که وضو کند روض درینجا

جَمْعُ رَوْضَةٍ وَهِيَ الصُّبَابَةُ مِنَ الْمَاءِ تَبْقٰى فِي الْحَوْضِ قَالَ أَيَجُوْزُ أَنْ

جمع روضه وآن بقیه از آب که باقی ماند در حوض گفت آیا رواست اینکه

يَسْجُدَ الرَّجُلُ فِي الْعَذِرَةِ قَالَ نَعَمْ وَلْيُجَانِبِ الْقَذَرَةَ الْعَذِرَةُ فِنَاءُ الدَّارِ

سجده کند مرد در عذره گفت بلے وباید که پرهیزد پلیدی را عذره صحن پیش خانه باشد

قَالَ فَهَلْ لَهُ السُّجُوْدُ عَلَى الْخِلَافِ قَالَ لَا وَلَا عَلٰى أَحَدِ الْأَطْرَافِ الْخِلَافُ

گفت پس آیا جائزست مراورا سجده کردن بر خلاف گفت نه و نه بر یکے از اطراف بدن خود خلاف

الْكُمُّ قَالَ فَإِنْ سَجَدَ عَلٰى شِمَالِهِ قَالَ لَا بَأْسَ بِفِعَالِهِ الشِّمَالُ جَمْعُ شِمْلَةٍ

آستین گفت پس اگر سجده کند بر شمال خود گفت نیست باک بکردار وی شمال جمع شمله است

قَالَ فَهَلْ يَجُوْزُ السُّجُوْدُ عَلَى الْكُرَاعِ قَالَ نَعَمْ دُوْنَ الذِّرَاعِ الْكُرَاعُ

گفت پس آیا جائزست سجده کردن بر کراع گفت بلے جائزست بر پارچه دست کراع

مَا اسْتَطَالَ مِنَ الْحَرَّةِ وَهِيَ الْحِجَارَةُ السُّوْدُ قَالَ أَيُصَلِّي عَلٰى رَأْسِ الْكَلْبِ

آنچه دراز باشد از حره وآن سنگ سیاه باشد گفت آیا نماز کند بر راس الکلب

قَالَ نَعَمْ كَسَائِرِ الْهِضَابِ رَأْسُ الْكَلْبِ ثَنِيَّةٌ مَعْرُوْفَةٌ قَالَ مَا تَقُوْلُ فِيْمَنْ صَلّٰى

گفت بلے همچو دیگر کوه راس الکلب کوهیست مشهور گفت چه میگوئی در حق کسیکه نماز کرد

وَعَانَتُهُ بَارِزَةٌ قَالَ صَلٰوتُهُ جَائِزَةٌ الْعَانَةُ الْجَمَاعَةُ مِنْ حُمُرِ الْوَحْشِ

وعانه او ظاهر باشد گفت نماز او رواست عانه گروه از خران وحشی

قَالَ فَإِنْ صَلّٰى وَعَلَيْهِ صَوْمٌ قَالَ يُعِيْدُ الصَّلٰوةَ وَلَوْ صَلّٰى مِائَةً

گفت پس اگر نماز کرد بجائیکه بر وصوم ست گفت عود کند نماز را اگرچه بخواند نماز صد

يَوْمٍ الصَّوْمُ ذَرْقُ النَّعَامِ قَالَ فَإِنْ حَمَلَ جَرْوًا وَصَلّٰى قَالَ هُوَ كَمَا

روز مراد از صوم سرگین شتر مرغ گفت پس اگر برداشت جرو را ونماز کرد گفت او همچنانست

المقامات الحريري

في حل باقل الجزء الصغار من اقتناء والتمار قال أتيتم صلوة على [illegible]

کروهت [illegible] مراد از جرو خرد از خیارت و انار گفت ایا صحیح است نماز بر [illegible]

القروة قال لا ولو صلى فوق المروة القروة ميلغة الكلب قال فإن قطر

قروه گفت نه اگرچه نماز کند بالای [illegible] آوند اب خوردن سگ گفت پس اگر بچکید

على ثوب المصلي نجو قال تمضي في صلوته ولا غرو والنجو السحاب

بر جامهٔ نمازکننده نجو گفت بگذرد در نماز خود و نیست عجب مراد از نجو ابر است

الذي قد هراق ماءه قال أيجوز أن يؤم الرجال متقنع قال نعم

که بتحقیق ریخته باشد آب او گفت آیا رواست اینکه امام شود مردان را مقنع گفت بلی

ويؤمهم مدرع للمقنع لابس المغفر والمدرع لابس الدرع قال

و امامت کند ایشان را مدرع مقنع پوشنده خود آهنین و مراد از مدرع پوشنده زره است گفت

فإن أمهم من في يده وقف قال يعيدون ولو أنهم ألف الوقف السوار

پس اگر امامت کند ایشان را کسیکه در دست او وقف است اعاده کنند نماز را اگرچه [illegible] مراد از وقف دست برنجن

من العاج او الذبل واداة انه لا يجوز للرجال الايتمام بالنساء

از دندان فیل باشد یا [illegible] مرواریدوار [illegible] که بتحقیق جایز نیست مردان را اقتدا کردن بزنان

قال فإن أمهم من فخذه بادية قال صلوته وصلوتهم ماضية

گفت پس اگر امامت کند ایشان را کسیکه فخذ او بادیه است گفت نماز او و نماز ایشان گذرنده است

الفخذ العشيرة والبادية يسكنون البدو واختار بعضهم تسكين

مراد از فخذ قبیله است و بادیه جماعتی هستند که سکونت کنند صحرا را و اختیار کرده اند [illegible] ساکن کردن

الخاء ليحصل الفرق بينها وبين الفخذ من الاعضاء قال فإن أمهم

خاء تا حاصل شود فرق میان او و میان فخذ یعنی ران که از اعضاء است گفت پس اگر امامت کند ایشان

الثور الاجم قال صل وخلاك ذم الثور السيد والاجم

ثور اجم گفت نماز کن و ساقط شد از تو نکوهش ثور سردار و اجم

الَّذِي لَا رُمْحَ مَعَهُ قَالَ أَيَدْخُلُ الْقَصْرُ فِي صَلٰوةِ الشَّاهِدِ قَالَ لَا

کسیکه نباشد نیزه با او گفت آیا در مے آید کوتاه کردن در نماز شاهد گفت نه

وَ أَيْمُ الشَّاهِدِ صَلٰوةُ الشَّاهِدِ الْمَغْرِبِ سُمِّيَتْ بِذٰلِكَ لِاقَامَتِهَا

سوگند خدا نیست که ناپدید از چشم ست وحاضر ست نماز شاهد نماز مغرب ست نام نهاده شد بآن سبب بر پا کردن آن

عِنْدَ طُلُوعِ النَّجْمِ لِأَنَّ النَّجْمَ يُسَمَّى الشَّاهِدَ قَالَ أَيَجُوزُ لِلْمَعْذُورِ أَنْ

بهنگام برآمدن ستاره چراکه تحقیق ستاره نام نهاده میشود شاهد گفت ایا جایز ست برای معذور اینکه

يُفْطِرَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ قَالَ مَا رُخِّصَ فِيهِ إِلَّا لِلصِّبْيَانِ الْمَعْذُورِ

افطار کند در ماه رمضان گفت رخصت نداده شد در وی اگر برای کودکان مراد از معذور

الْمَخْتُونُ وَهُوَ أَيْضًا الْمَعْذُورُ قَالَ فَهَلْ لِلْمُعَرِّسِ أَنْ يَأْكُلَ فِيهِ قَالَ

ختنه کرده است واو نیز معذورست گفت پس آیا جایزست برای معرس اینکه بخورد در وی گفت

نَعَمْ بِمِلْءِ فِيهِ الْمُعَرِّسُ الَّذِي يَنْزِلُ فِي آخِرِ لَيْلَةٍ لِيَسْتَرِيحَ ثُمَّ يَرْتَحِلُ

بلے بپرے دهن خود ومعرس کسیکه فرود آید در آخر شب تا آسایش گیرد باز کوچ کند

قَالَ فَإِنْ أَفْطَرَ فِيهِ الْعُرَاةُ قَالَ لَا تُنْكِرُ عَلَيْهِمُ الْوُلَاةُ الْعُرَاةُ الَّذِينَ

گفت پس اگر افطار کند در وے عراه گفت انکار نمیکنند بر ایشان حاکمان شرع عراه کسانیکه

تَأْخُذُهُمُ الْعُرَوَاءُ وَهِيَ الْحُمَّى بِرِعْدَةٍ قَالَ فَإِنْ أَكَلَ الصَّائِمُ بَعْدَ مَا أَصْبَحَ

درگیرد ایشانرا عرواء وآن تب لرزه باشد گفت پس اگر بخورد روزه دار پس از آنکه صبح داخل شود

قَالَ هُوَ أَحْوَطُ لَهُ وَأَصْلَحُ أَصْبَحَ أَيِ اسْتَصْبَحَ بِالْمِصْبَاحِ قَالَ فَإِنْ

گفت آن باحتیاط نزدیکتر ست مر او را وبصلاح نزدیکتر اصبح اے روشن کرد چراغ را گفت پس اگر

عَمَدَ لِأَنْ أَكَلَ لَيْلًا قَالَ يُبْشِرُ لِلْقَضَاءِ ذَيْلَ اللَّيْلِ فَرْخُ الْحُبَارَى

اراده کند باینکه بخورد لیل را گفت باید که بر چیند برای قضا از دامن را لیل بچه سرخاب

عَلَى مَا ذَكَرَهُ ابْنُ دُرَيْدٍ وَقِيلَ هُوَ وَلَدُ الْكَرَوَانِ قَالَ فَإِنْ أَكَلَ

بر قولیکه ذکر کرده است آنرا ابن درید وگویند که او بچه شواث ست گفت پس اگر خورد

قَبْلَ اَنْ تَتَوَارَى الْبَيْضَاءُ قَالَ يَلْزَمُهُ وَاللهِ الْقَضَاءُ الْبَيْضَاءُ عَيْنُ

پس ازانکه پنهان شود بیضا گفت لازم باشد اورا بخدا قضای روزهٔ بیضا از

اَسْمَاءِ الشَّمْسِ قَالَ فَاِنِ اسْتَشَارَ الصَّائِمُ الْكَبِدَ قَالَ لِيَنْظُرْ وَ مَا حَلَّ الصَّيْدَ

نامهای آفتاب گفت پس اگر برانگیزاند روزه دار کبد را گفت افطار کند [illegible]

الْكَبِدُ الْقَيْءُ وَ اسْتِشَارَتُهُ اسْتِدْعَاؤُهُ قَالَ اَلَهُ اَنْ يُفْطِرَ بِالْحَاجِرِ الطَّائِرِ

مراد از کبد قیء است و استشاره درخواستن اوست گفت آیا جائزست او را اینکه افطار کند بسبب بالنده [illegible]

قَالَ نَعَمْ لَا بِطَاهِي الْمَطَابِخِ الطَّابِخُ الْحُمَّى الصَّالِبُ قَالَ فَاِنْ ضَحِكَتِ

گفت بلی نه بسبب پزنده طعامها مراد از طابخ تپ سخت ست گفت پس اگر ضحک کند

الْمَرْاَةُ فِي صَوْمِهَا قَالَ بَطَلَ صَوْمُ يَوْمِهَا ضَحِكَتْ هٰهُنَا اَيْ حَاضَتْ وَ مِنْهُ

زن درصوم خود گفت باطل شود روزه آن روز او ضحک درینجا بمعنی حائض شدن است

قَوْلُهُ تَعَالٰى فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِاِسْحٰقَ قَالَ فَاِنْ ظَهَرَ الْجُدَرِيُّ

قول خدای تعالی پس حائض شد پس نوید دادیم اورا باسحق علیه السلام گفت پس اگر پیدا شود آبله

عَلٰى ضَرَّتِهَا قَالَ تُفْطِرُ اِنْ اَذِنَتْ بِمَضَرَّتِهَا الضَّرَّةُ اَصْلُ الْاِبْهَامِ وَ ضَرَّةُ

بر ضره او گفت افطار کند اگر آگاهی دهد بگزند او مراد از ضره بیخ انگشت بزرگ است و [illegible]

الثَّدْيِ اَيْضًا قَالَ مَا يَجِبُ فِي مِائَةِ مِصْبَاحٍ قَالَ حِقَّتَانِ يَا صَاحِ

پستان نیز باشد گفت چه واجبست از زکوة در صد مصباح گفت دو شتر بچه ای صاحب

الْمِصْبَاحُ النَّاقَةُ الَّتِي تُصْبِحُ فِي الْمَبْرَكِ قَالَ فَاِنْ مَلَكَ عَشْرَ خَنَاجِرَ قَالَ

مراد از مصباح شترماده که بامداد کند در خوابگاه گفت پس اگر مالک باشد ده خناجر را گفت

يُخْرِجُ شَاتَيْنِ وَ لَا يُنَاجِرُ الْخَنَاجِرُ النُّوقُ الْغِزَارُ وَاحِدَتُهَا خَنْجَرٌ وَ خِنْجَرٌ

بیرون آرد دو گوسفند و منازعت نکند مراد از خناجر نا قهای بسیار شیرست مفرد خناجر خنجر و خنجر است

قَالَ فَاِنْ سَمَحَ لِلسَّاعِي بِحَمِيمَتِهِ قَالَ يَا بُشْرٰى لَهُ يَوْمَ مَرْتِيَةِ [illegible]

گفت پس اگر جوانمردی کند برای ساعی باحمیمه گفت مژده باد مر او را در روز قیامت [illegible]

السَّاعِيْ جَابِيُ الصَّدَقَةِ وَالْخِيْمَةُ خِيَارُ الْمَالِ قَالَ اَيَسْتَحِقُّ حَمَلَةُ الْاَوْزَارِ

ساعی جمع کنندهٔ صدقه است ومراد از خیمه گزیده از مال گفت آیا سزاوار میشوند بردارندگان اوزار

مِنَ الزَّكٰوةِ جُزْءً قَالَ نَعَمْ اِذَا كَانُوْا غُزَاةَ الْاَوْزَارُ السِّلَاحُ وَغُزَاةٌ جَمْعُ غَازٍ

از زکوة بقدری از مال گفت بلی هرگاه باشند غازیان مراد از اوزار ساز جنگ ست وغزا جمع غازیست

قَالَ اَيَجُوْزُ لِلْحَاجِّ اَنْ يَّعْتَمِرَ قَالَ لَا وَلَا اَنْ يَّخْتَمِرَ الْاِعْتِمَارُ لُبْسُ الْعِمَارَةِ

گفت آیا رواست برای حاجی اینکه اعتمار کند گفت نه ونه اینکه اختمار نماید ومراد از اعتمار پوشیدن عمارة است

وَهِيَ الْعِمَامَةُ وَالْاِخْتِمَارُ لُبْسُ الْخِمَارِ قَالَ فَهَلْ لَهُ اَنْ يَّقْتُلَ الشُّجَاعَ قَالَ

وآن دستار باشد ومراد از اختمار پوشیدن معجرست گفت پس آیا جائزست مراو را اینکه بکشد شجاع را گفت

نَعَمْ كَمَا يَقْتُلُ السِّبَاعَ الشُّجَاعُ الْحَيَّةُ قَالَ فَاِنْ قَتَلَ زَمَّارَةً فِي الْحَرَمِ قَالَ

بلی چنانکه بکشد درندگان را مراد از شجاع مارست گفت پس اگر بکشد زماره را در زمین حرم گفت

عَلَيْهِ بَدَنَةٌ مِّنَ النَّعَمِ الزَّمَّارَةُ النَّعَامَةُ وَاِسْمُ صَوْتِهَا الزِّمَارُ قَالَ فَاِنْ

بروی بدنه است از چارپایان مراد از زماره شترمرغ ست ونام آواز او زمارست گفت پس اگر کسی

رَمٰى سَاقَ حُرٍّ فَجَدَّلَهُ قَالَ يُخْرِجُ شَاةً بَدَلَهُ سَاقُ حُرٍّ ذَكَرُ الْقَمَارِيْ قَالَ

تیر انداخت بحرم ساق حر را پس بزمین انداخت او را گفت بیرون آرد گوسفندی عوض او ومراد از ساق حر نر قمریست گفت

فَاِنْ قَتَلَ اُمَّ عَوْفٍ بَعْدَ الْاِحْرَامِ قَالَ يَتَصَدَّقُ بِقُبْضَةٍ مِّنَ الطَّعَامِ

پس اگر بکشد ام عوف را پس از بستن احرام گفت صدقه دهد بقدری از طعام

اُمُّ عَوْفٍ الْجَرَادَةُ قَالَ اَيَجِبُ عَلَى الْحَاجِّ اسْتِصْحَابُ الْقَارِبِ قَالَ نَعَمْ لِيَسُوْقَهُمْ

مراد از ام عوف ملخ ست گفت آیا واجبست بر حاجی همراه گرفتن قارب گفت بلی تا براند حاجیان را

اِلَى الْمَشَارِبِ الْقَارِبُ طَالِبُ الْمَاءِ بِاللَّيْلِ وَالْحَاجُّ اسْمٌ لِلْجَمْعِ وَالْوَاحِدِ

سوی آبخورها مراد از قارب خواهنده آب در شب ست وحاج اسم ست برای جمع ومفرد

قَالَ مَا تَقُوْلُ فِي الْحَرَامِ بَعْدَ السَّبْتِ قَالَ قَدْ حَلَّ فِيْ ذٰلِكَ الْوَقْتِ

گفت چه میگوئی در حرام پس از سبت گفت بتحقیق حلال ست درین هنگام

الحرام المحرم والشيب حلق الرأس وحل من تحليل الحج قال فما تقول في

مراد از حرام در اینجا احرام است و مراد از شیب ستردن سر و حل از تحلیل الحج گفت پس چه گوئی در

بيع الكميت قال حرام كبيع الميت الكميت الخمر قال أيجوز بيع الخل

فروختن کمیت گفت حرام است چو فروختن مرده و مراد از کمیت شراب است گفت آیا روا است فروختن خل

بلحم الجمل قال لا ولا بلحم الحمل الخل ابن المخاض ولا يحل بيع اللحم بالحيوان

بگوشت شتر گفت نه و نه بگوشت بره و مراد از خل بچه شتر یکساله دوم درآمده و حلال نباشد فروختن گوشت بزنده

سواء كان من جنسه أم من غير جنسه قال أيحل بيع الهدية قال لا

برابر است که باشد از جنس او یا از غیر جنس او گفت آیا حلال است فروختن هدیه گفت نه

ولا بيع السبية الهدية بالتشديد ما يهدى إلى الكعبة ويقال فيها

و نه فروختن سبیه مراد از هدیه با تشدید آنچه فرستاده شود بکعبه و گفته شود در وی

هدية بتسكين الدال وتخفيف الياء والسبية الخمر قال ما تقول في

هدیه با ساکن کردن دال و تخفیف یا و مراد از سبیه شراب گفت چه میگوئی در

بيع العقيقة قال محظور على الحقيقة العقيقة ما يذبح من المولود في

فروختن عقیقه گفت ممنوع است در حقیقت مراد عقیقه آنچه ذبح کرده شود از بچه در

اليوم السابع من ولادته قال أيجوز بيع الداعي على الراعي قال لا ولا على

روز هفتم از پیدا شدن او گفت آیا روا است فروختن داعی بر راعی گفت نه و نه بر

الساعي الداعي بقية اللبن في الضرع والساعي جابي الصدقة قال أيباع

ساعی مراد از داعی پس مانده شیر در پستان است و مراد از ساعی فراهم کننده صدقه گفت آیا فروخته میشود

الصقر بالتمر قال لا ومالك الخلق والأمر الصقر الدبس قال

صقر بخرما گفت سوگند بخدائیکه مالک آفرینش و حکم است مراد از صقر دوشاب است گفت

أيشتري المسلم سلب المسلمات قال نعم ويورث عنه إذا مات

آیا خرید کند مسلم سلب مسلمات را گفت بلی و وارث کرده شده بشود از وی هر گاه بمیرد

السَّلَبُ لِحَاءُ الشَّجَرِ وَهُوَ اَيْضًا خُوْصُ الثُّمَامِ قَالَ فَهَلْ يَجُوْزُ اَنْ

مراد از سلب پوست درخت ست وآن نیز برگ تمام گفت پس آیا روا است اینکه

يُبْتَاعَ الشَّافِعُ قَالَ مَا يُجَاوِزُهُ مِنْ دَافِعٍ اَلشَّافِعُ الشَّاةُ الَّذِيْ مَعَهَا وَلَدُهَا

خریده شود شافع گفت نیست مجاوز او را از باز دارنده مراد از شافع گوسفندیکه با او بچه او باشد

قَالَ اَيُبَاعُ الْاِبْرِيْقُ عَلٰى بَنِي الْاَصْفَرِ قَالَ يُكْرَهُ كَبَيْعِ الْمِغْفَرِ الْاِبْرِيْقُ

گفت آیا فروخته میشود ابریق بر بنی اصفر گفت مکروه است همچو فروختن مغفر مراد از ابریق

السَّيْفُ الصَّقِيْلُ الْكَثِيْرُ الْمَاءِ وَبَنُو الْاَصْفَرِ الرُّوْمُ قَالَ اَيَجُوْزُ اَنْ يَّبِيْعَ

شمشیر صاف زدوده بسیار آبدار است و مراد از بنو اصفر رومیانند گفت آیا جائزست اینکه فروشد

الرَّجُلُ صَفِيَّتَهُ قَالَ لَا وَلٰكِنْ لِيَبِيْعَ صَفِيَّةَ الصَّيْفِيِّ الْوَلَدُ عَلَى الْكِبَرِ وَالصَّفِيُّ

مرد صفیه خود را گفت نه مگر اینکه فروشد صفیه خود را صیفی فرزندیکه در پیری شده باشد و صفی

النَّاقَةُ الْغَزِيْرَةُ الدَّرِّ قَالَ فَاِنِ اشْتَرٰى عَبْدًا فَبَانَ بِاٰمِّهٖ جِرَاحٌ قَالَ مَا فِيْ رَدِّهٖ

شترماده که بسیار شیردار باشد گفت پس اگر خرید کند غلام را پس ظاهر شود بام او زخم گفت نیست در بازدادن او

جُنَاحٌ الْاٰمُّ مُجْتَمَعُ الدِّمَاغِ قَالَ اَتَثْبُتُ الشُّفْعَةُ لِلشَّرِيْكِ فِي الصَّحْرَاءِ

گناهی مراد از ام مجتمع مغز ست گفت آیا ثابت میشود شفعه مر انباز را در صحراء

قَالَ لَا وَلَا لِلشَّرِيْكِ فِي الصَّفْرَاءِ الصَّحْرَاءُ الْاَتَانُ الَّتِيْ يُمَازِجُ بَيَاضَهَا

گفت نه و نه مر انباز را در صفرا مراد از صحراء ماده خر که آمیخته باشد سفیدی او را

غُبْرَةٌ وَالصَّفْرَاءُ النَّاقَةُ اَوِ الْاَتَانُ قَالَ اَيَحِلُّ اَنْ يُحْمٰى مَاءُ الْبِئْرِ وَالْخَلَا

تیرگی و صفرا شترماده یا ماده خر گفت آیا حلال است اینکه گرم کرده شود آب چاه و خلا

قَالَ اِنْ كَانَا فِي الْفَلَا فَلَا يُحْمٰى بِمَنْعٍ وَالْخَلَا الْكَلَاءُ قَالَ مَا تَقُوْلُ

گفت اگر هردو باشند در بیابان پس نه یحمی ای باز داشته نشود و خلا بمعنی کاه گفت چه میگوئی

فِيْ مَيْتَةِ الْكَافِرِ قَالَ حِلٌّ لِلْمُقِيْمِ وَالْمُسَافِرِ اَلْكَافِرُ الْبَحْرُ وَ

در مردار کافر گفت حلال ست برای مقیم و مسافر مراد از کافر دریاست و

ميتته الشرك الطارق وهو للماء قال أيجوز أن يتصل بالخوز

هو أجدر بالقبول الحول جمع حائل قال فهل يصح بالطارق

قال نعم ويتحرى منها الطارق الناقة التي سل بها

حيث شاءت قال فإن ضحى قبل ظهور الغزالة قال شاة

لحم لا محالة الغزالة الشمس وقال بعضهم يقال طلعت الغزالة

ولا يقال غربت وضدها الجونة تسمى بها عند مغيبها لأنها تسود

حين تغيب كما قال الراجز تبادر الجونة أن تغيبا قال أيحل الكسب

بالطرق قال هو كالقمار بلا فرق الطرق الضرب بالحصا وهو من

أفعال الكهنة قال أيسلم القائم على القاعد قال محظور فيما بين

الأباعد القاعد التي قعدت عن الحيض وعن الأزواج قال أينام

العاقل تحت الرقيع قال أحبب به في البقيع الرقيع السماء

وَعَنَى بِالْبَقِيعِ بَقِيعَ الْمَدِينَةِ قَالَ أَيَمْنَعُ الذِّمِّيَّ مِنْ قَتْلِ الْعَجُوزِ

ومراد گرفته است از بقیع بقیع مدینه گفت آیا منع کرده میشود ذمی از قتل عجوز

قَالَ مُعَارَضَتُهُ فِي الْعَجُوزِ لَا يَجُوزُ الْعَجُوزُ الْخَمْرُ وَقَتْلُهَا مَزْجُهَا

گفت مقابلهٔ او در عجوز روا نباشد مراد از عجوز شراب ست وقتل او آمیختن او

الْمَاءَ قَالَ أَيَحِلُّ لِلرَّجُلِ أَنْ يَنْتَقِلَ عَنْ عِمَارَةِ أَبِيهِ قَالَ

بآب ست گفت آیا حلال ست برای مرد اینکه رود از عمارة پدر خود گفت

مَا يَجُوزُ لِخَامِلٍ وَلَا نَبِيهٍ الْعِمَارَةُ الْقَبِيلَةُ قَالَ مَا تَقُولُ فِي التَّهْوِيدِ

ای الخروج من قوم ابیه وینتسب الی غیره ۱۲

روا نباشد برای گمنام ونه برای بلندرتبه مراد از عمارة قبیله است گفت چه میگوئی در تهوید

قَالَ هُوَ مِفْتَاحُ التَّزَهُّدِ التَّهْوِيدُ التَّوْبَةُ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى

گفت آن کلید پارسائی ست مراد از تهوید توبه کردن ست واز آنست ارشاد خدا تعالی

إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ أَيْ تُبْنَا قَالَ مَا تَقُولُ فِي صَبْرِ الْبَلِيَّةِ قَالَ

انا هدنا الیک ای توبه کردیم گفت چه میگوئی در شکیب بلیه گفت

أَعْظِمْ بِهِ مِنْ خَطِيئَةٍ الصَّبْرُ الْحَبْسُ وَالْبَلِيَّةُ النَّاقَةُ تُحْبَسُ

چه بزرگ ست آن از گناه مراد از صبر بند ست ومراد از بلیه شتر ماده که بند کرده شود

عِنْدَ قَبْرِ صَاحِبِهَا فَلَا تُسْقَى وَلَا تُعْلَفُ إِلَى أَنْ تَمُوتَ وَكَانَتِ

نزد گور قبر خداوند پس آب نداده شود وکاه نداده شود تا آنکه بمیرد وبودند

الْجَاهِلِيَّةُ تَزْعُمُ أَنَّ صَاحِبَهَا يُحْشَرُ عَلَيْهَا قَالَ أَيَحِلُّ ضَرْبُ

مردم جاهلیت که گمان میبردند که تحقیق مالک او محشور خواهد شد بروی گفت آیا حلال ست زدن

السَّفِيرِ قَالَ نَعَمْ وَالْحَمْلُ عَلَى الْمُسْتَشِيرِ السَّفِيرُ مَا تَسَاقَطَ مِنْ

سفیر گفت بلے وحلال ست بار کردن بر مستشیر مراد از سفیر آنچه بیفتد از

وَرَقِ الشَّجَرِ وَالْمُسْتَشِيرُ الْجَمَلُ السَّمِينُ وَهُوَ أَيْضًا الْجَمَلُ الَّذِي

برگ درخت ومراد از مستشیر شتر فربه واو نیز شتریکه

[illegible]

يعرف الحائل من اللاقح قال أيعزّر الرجل أباه قال يفعله البرّ

[illegible]

ولا يأباه التعزير التعظيم والنصرة قال ما تقول فيمن أفقر أخاه

[illegible]

قال حبذا ما توخاه أفقره أعاره ناقة يركب فقارها قال

[illegible]

فإن أعرى ولده قال يا حسن ما اعتمده أعراه أعطاه ثمرة

[illegible]

نخلة عاما قال فإن أصلى مملوكه النار قال لا إثم عليه ولا عار

[illegible]

المملوك العجين الذي قد أجيد عجنه حتى قوي قال أيجوز للمرأة أن

[illegible]

تصرم بعلها قال ما حظر أحد فعلها البعل النخل الذي يشرب بعروقه

[illegible]

من الأرض قال فهل تؤدب المرأة على التجمل قال أجل التجمل سوء

[illegible]

احتمال الغنى ومنه قوله عليه السلام للنساء إنكن إذا جعتن دقعتن

[illegible]

وإذا شبعتن خجلتن دقعتن لصقتن بالتراب والدقعاء التراب قال

[illegible]

ما تقول فيمن نحت أثلة أخيه قال آثم ولو أذن له فيه

[illegible]

المقامات الحريرية

نحت أثلته إذا اغتابه وقدح في عرضه قال أيجوز الحجر على صاحب

نحت أثلته هرگاه غیبت کند او را و عیب گیرد در آبروی او گفت آیا منع کند حاکم بر خداوند

الثور قال نعم ليأمن غائلة الجور الثور الجنون قال فهل لمن يضرب

ثور گفت بلی تا در امن آرد از ضرر ستم مراد از ثور دیوانگیست گفت آیا جائز است او را اینکه بزند

على يد اليتيم قال نعم إلى أن يستقيم يقال ضرب على يده إذا حجر عليه

بر دست بی پدر گفت بلی تا آنکه راست و درست شود گویند ضرب علی یده هرگاه منع کند او را از کارهای

قال فهل يجوز أن يتخذ له ربضا قال لا ولو كان له رضا الربض الزوجة

گفت آیا رواست اینکه بگیرد برای آن یتیم خوابگاه گفت نه اگرچه باشد مر ورا در آن خوشنودی مراد از ربض زن است

قال فمتى يبيع بدن السفيه قال حين يرى له الحظ فيه البدن الدرع

گفت پس کدام وقت فروشد بدن نادان را گفت هنگامیکه ببیند مر او را بهره در وی مراد از بدن زره

القصيرة قال فهل يجوز أن يبتاع له حشا قال نعم إذا لم يكن مغشى

کوتاه گفت آیا جائز است اینکه خرید کند برای او حش گفت بلی هرگاه نباشد پایمال بلکه [illegible]

الحش النخل المجتمع قال أيجوز أن يكون الحاكم ظالما قال

مراد از حش نخلستان است گفت آیا رواست اینکه باشد حاکم ظلم کننده گفت

نعم إذا كان عالما الظالم الذي يشرب اللبن قبل أن

آری هرگاه باشد داننده مراد از ظالم کسیکه نوشد شیر را پیش از آنکه

يروب ويخرج زبده قال أيستقضى من ليست له بصيرة

بسته شود و برآید مسکه او گفت آیا قاضی گرفته شود کسیکه نیست مر او را عقل

قال نعم إذا حسنت منه السيرة البصيرة الترس قال فإن

گفت بلی هرگاه نیکو باشد ازو خو مراد از بصیرت سپرست گفت پس اگر

تعرى من العقل قال ذاك عنوان الفضل العقل ضرب من الوشي

تهی باشد از خرد گفت این سرنامه و علامت بزرگیست عقل قسمی از جامه است

قال فان كان له زهو جبار قال لا انكار ولا اكبار لان الزهو البسر الملون

گفت پس اگر باشد مراو را زهو جبار گفت نیست انکار بر قاضی و نه بزرگی کردن مراد [illegible] زهو غوره رنگ گرفته است

والجبار النخل الذي فات اليد والقاعد من النخل ضدها قال ايجوز

و مراد از جبار درخت خرما ینکه نیاید بدست و قاعد از نخل ضد اوست گفت آیا روا است

ان يكون الشاهد مريبا قال نعم اذا كان يربا المريب الذي يكثر عنده

اینکه باشد شاهد مریب گفت بلی هرگاه باشد عاقل مراد از مریب کسیکه بسیار باشد نزد او

اللبن الرائب قال فان بان انه لاط قال هو كما لو حاط لان لاط الحوض

شیر خوراک شده گفت پس اگر ظاهر شود که براستی او لواطت کرد گفت او چنانست که دیوار گری کرد [illegible]

اذا طينه قال فان عثر على انه غربل قال ترد شهادته ولا تقبل

[illegible] گفت پس اگر اطلاع شود در اینکه هر آینه او بیخته است گفت باز گردانیده شود گواهی او و پذیرفته نشود

غربل اي قتل ومنه قول الراجز ترى الملوك حوله مغربله قال

غربل ای کشت و از آنست قول راجز می بینی پادشاهان را بگرد ایشان کشته گفت

فان وضح انه مائن قال هو وصف له زائن المائن هنا الذي يمول

پس اگر پیدا شود که هر آینه او مائن است گفت آن صفتی است مر او را آرایش دهنده مراد از مائن درینجا کسیست که میل [illegible]

ويكفي المؤنة من كان يمونه قال فما يجب على عابد الحق قال

و بستکند بار عیال را از آن یمون گفت چه واجبست بر عابد حق گفت

يحلف باله الخلق العابد الجاحد والحق الدين قال افما تقول فيمن

سوگند خورد بخدای آفرینش مراد از عابد انکار کننده است و مراد از حق وام است گفت پس چه میگوئی در حق کسیکه

تعامى عن بلبل عامدا قال يفقا عينه قولا واحدا البلبل الرجل

کور کند چشم بلبل را دانسته گفت کور کرده شود چشم او اتفاقا مراد از بلبل مرد

الخفيف قال فان جرح قطاة امراة فماتت قال النفس بالنفس

سبک است گفت پس اگر خسته کرد قطاة زنی را پس مرد آن زن گفت جان بمقابل جانست

إذا فاتت القطاة ما بين الوركين قال فإن ألقت الحامل حشيشاً

هرگاه فوت شود مراد از قطاة میانه و سرین است گفت پس اگر انداز د زن باربردار حشیش را

من ضربه قال يكفر بالإعتاق عن ذنبه الحشيش الجنين الملقى ميتاً

از زدن او گفت باید که کفاره دهد بآزاد کردن غلام از گناه خود مراد از حشیش بچه است که انداخته شده است مرده

قال ما يجب على المختفي في الشرع قال القطع لإقامة الردع المختفي

گفت چه واجب میشود بر مختفی در شرع گفت بریده کردن برای برپا کردن منع مراد از مختفی

نباش القبور قال ما يصنع بمن سرق أساود الدار قال يقطع إن

شگافنده گورهاست گفت چه کار کرده شود بکسیکه دزدید مارهای خانه را گفت بریده شود دست او اگر

ساوت ربع الدينار الأساود الآلات المستعملة كالإجانة والقدر

برابر باشد چهارم حصه دینار را مراد از اساود اسباب بکار آمدنی همچو طشت و دیگ

والجفنة قال فإن سرق ثميناً من ذهب قال لا قطع كما لو غصب الثمين

و کاسه بزرگ گفت پس اگر دزدید چیزے ثمین از زر گفت نیست بریدن چنانکه اگر غصب کند مراد از ثمین

الثمن كما يقال في النصف نصيف وفي السدس سديس قال

هشتم حصه است چنانکه گفته میشود در نصف نصیف و در سدس سدیس گفت

فإن بان على المرأة السرق قال لا حرج عليها ولا فرق السرق الحرير

پس اگر ظاهر شود بر زن سرق گفت نیست گناه بروی و نه ترس مراد از سرق ابریشم

الأبيض قال أينعقد نكاح لم تشهده القواري قال لا والخالق

سفید است گفت آیا بسته میشود نکاحیکه حاضر نشود او را ساکنان قری گفت نه سوگند پیدا کننده که

البارئ القواري الشهود لأنهم يقرون الأشياء أي يتتبعونها

پاک است مراد از قواری گواهانند چرا که ایشان پی میشوند چیزها را ای تبلیغ میروند در پی آن

قال ما تقول في عروس باتت بليلة حرة ثم ردت في حافرتها

گفت چه میگوئی در حق زن نوبسته که شب گذرانیده باشد در شب آزاده باز برگردانیده شود در راه اولین خود

اول هر چیز یقال رجع علی حافرته بازگشت بهمانجا که آمده بود ۱۲ صراح

بنحرة قال يجب لها نصف الصداق ولا تلزمها عدة الطلاق

بنگام صبح گفت واجبست مر او را نیمه کابین ولازم نباشد او را عدت طلاق

يقال باتت العروس بليلة حرة إذا امتنعت على زوجها فلم

[illegible] شب گذرانید نوخواسته در شب زن آزاده [illegible] بر شوهر خود [illegible]

افتضها قيل باتت بليلة شيباء ومنه قول الشاعر [illegible]

[illegible] گفته شود بماند بشب شیبا و آن است قول شاعر [illegible]

ولو تطيب بطيب [illegible] الدهن [illegible] بت في درعها وبانت

[illegible] شب خفتم [illegible] آن زن [illegible]

ضجيعتي في بصير وليلة شيباء البصير هنا جمع بصيرة [illegible]

بخوابیدن در خون و شب بردن [illegible] بصیر درینجا جمع بصیرة و آن [illegible]

من الدم والرذي بالحافرة الرجوع في الطريق الأول وكني به عن [illegible]

از خون و بازگشتن در حافره برگشتن در راه اولین و کنایت کرده [illegible]

وردها إلى أهلها فقال له السائل لله درك من بحر لا ينضبه

و برگردانیدن او [illegible] پس گفت مر او را پرسنده [illegible]

الماتح وحبر لا يبلغ مدحة المادح ثم أطرق إطراق الغي

آبکشنده و دانشمندی که نرسد ستایش را ستایش کننده باز سر فرو افگند [illegible]

وارعوى ارعواء العي فقال له أبو زيد إيه يا فتى فإلى متى وإلى متى

[illegible] پس گفت مر او را ابو زید [illegible]

فقال إنه لم يبق في كنانتي مرماة ولا بعد إشراق صبحك

پس گفت [illegible] تیری [illegible] پس [illegible]

سماتة فبالله أي ابن أرض أنت فما أحسن ما أبنت وأشد بيانك

خوبی تو پس بخدا [illegible] پس چه نیکوست [illegible]

المقامة الثانية والثلاثون

المقامات الحريرية

ذلق تصوّنت ثم ملني نظم أنا في العالم مثلة ولأهل العلم قبلة

تیز و آواز سخت من در عالم مشهورستم و برای خداوندان علم قبله بستم

غير أني كل يوم بين تعريس ورحلة والغريب الدار لو حل بطوبى

لیکن بدرستیکه من هر روز میانه فرود آمدن در آخر شب و کوچ کردن هستم و مسافر اگرچه فرود آید بجنت

لم تطب له ثم قال اللهم كما جعلتنا ممن هدي فيهدي

خوش نیاید مراو را پس گفت خدایا چنانکه گردانیدی ما را از کسیکه راه یافته است و راه نمود

فاجعلهم ممن يهتدي ويهدي ثم انساق إليه القوم ذو دامع فينة

پس بگردان ایشانرا از کسیکه راه یابد و هدیه دهد پس راند بسوی او گروه قوم شتران با کیسه و گو

وسألوه أن يزورهم القينة بعد القينة فمنهم من ... العود و

و درخواستند او را اینکه ببیند ایشانرا زمانی پس از زمانی پس شروع کرد بجای که آن زند و می افگند ... ایشان کشتن

يزجي الأمة والذود قال الحارث بن همام فاعترضته وقلت

می راند کنیز را و شتران را گفت حارث پسر همام پس پیش آمدم او را و گفتم

عهدي بك سفيها فمتى صرت فقيها فظل هنيهة يجول ثم أنشأ يقول

دانستن من ترا باینحال بود که نادان بودی پس کی گشتی فقیه پس گردید اندک زمانی که جولان و فکر میکرد باز آغاز کرد که میگفت

نظم لبست لكل زمان لبوسه ولابست صرفيه نعمى وبوسه وعاشرت

پوشیدم برای هر زمان پوشیدنیش و آمیزش کردم دو گردشش او را از نیکی و بد و آمیزش نمودم

كل جليس بما يلائم عمره لأدفق الجليس فعند الرواة أديب الكلام

هر همنشین را بچیزیکه مناسب طبع او بود تا در شگفت اندازم همنشین را پس نزد روایت کنندگان میگردانم سخن را

وبين السقاة أدير الكؤوس وطورا بوعظ أسيل الدموع وطورا باللهو

و میانه ساقیان میگردانم پیاله ها را پس باری ... میکنم اشکها را و باری ببازیچه خود

أسر النفوس وأقري المسامع إما نطقت بيانا يقود الحرون

شادمان میکنم جانها را و ضیافت میکنم گوشها را اگر گویا شدم از فصاحتی که میکشند سرکش

اللهو ساءَ وإن شئتَ أن تعفَّ كفِّي الدراعةَ فساقطه درّاً على الطروسا

ترسیدها، واگر بخواهم رهان سازد دست رمیت... مروارید را

وكم مشكلات حللتُ التهابَ خفاءٍ فهوَّنَ بكشفِ شموسا

وبسیار مشکلات که ... گشادم ... آفتاب‌ها

خلبتُ العقولَ وأسأتُ في كلِّ قلبٍ رسيساً وعدّ الذي فهتُ ما أشتهي

... دل محبت را ...

عليها الثناءُ طليقاً حبيساً وعلّ أتتني من زماني خصيصةٌ أكيدُ ولا

... از روزگار ...

أكيدُ زعوتَ مؤمنٍ ببغيٍ كلَّ يومٍ وعنّ آلامِ من بطائها وطيسا

... براي من هر روز ...

وطيساً ويطرقني بالخطوبِ التي يذيبُ القوى ويشيبُ الرؤوسا

...

ويدني إلى البعيدَ البغيضَ ويبعدُ عني القريبَ الأنيسا ولولا أخسّه

...

الأخلاق بما كان حظّي منه خسيساً نقلتُ له خفيضَ الأعزانِ للإنكار

...

الزمان وأشكرُ لمن نقلاتٍ عن مذهبِ إبليسَ إلى مذهبِ أبي إدريس

... از راه ... امام شافعی

نتعالُ مع المعادِ ولا تهتكِ الأستارَ وانهضْ بنا لنضربَ إلى المسجد

أَنْ أَسِيرَ أَوْ أَفْقَهَ التَّفْسِيرَ فَقَالَ تَاللّٰهِ لَقَدْ أَوْجَبْتَ ذِمَمًا وَطَلَبْتَ

اینک روم مگر آنکه بفهم بیان مسائل را این گفت بخدا هر آئینه واجب کردی پیمانها را وجستی

إِذْ طَلَبْتَ أَمَمًا فَهَاكَ مَا يَشْفِي النَّفْسَ وَيَنْفِي اللَّبْسَ قَالَ فَلَمَّا أَوْضَحَ

وجستنی چیز آسان را پس بگیر آنچه شفا دهد جان را ودور کند شبهه را گفت حارث پس چون هویدا کرد

الْمُعَمَّى وَكَشَفَ عَنِ الْغُمَّى شَدَدْنَا الْأَكْوَارَ وَسِرْتُ وَسَارَ وَ

را معما را وکشاد از من امر پوشیده را بستیم پالانهای شتران را ورفتم ورفت ابوزید

لَمْ أَزَلْ مِنْ مُسَامَرَتِهِ مُدَّةَ مُسَايَرَتِهِ فِيمَا أَنْسَانِي طَعْمَ الْمَشَقَّةِ وَ

همیشه بودم از افسانه گوئی او تا زمان باهم رفتن او در چیزیکه فراموش کنانید مرا مزه محنت سفر را

وَدِدْتُ مَعَهُ بُعْدَ الشُّقَّةِ حَتَّى إِذَا دَخَلْنَا مَدِينَةَ الرَّسُولِ وَفُزْنَا

ودوست داشتم با او دوری سفر دراز تا آنکه درگاه درآمدیم بشهر رسول صلی الله علیه وآله وسلم وپیروزی یافتیم

مِنَ الزِّيَارَةِ بِالسُّؤْلِ أَشْأَمَ وَأَعْرَقْتُ وَغَرَّبَ وَشَرَّقْتُ الْمَقَامَةُ

از دیدن روضه منوره بمطلب آهنگ شام کرد ابوزید ومن قصد عراق نمودم واو بمغرب رفت ومن بمشرق رفتم مقامه

الثَّالِثَةُ وَالثَّلٰثُونَ التَّفْلِيسِيَّةُ أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ

سی وسوم مشهور بتفلیسیه خبر داد حارث پسر همام

قَالَ عَاهَدْتُ اللّٰهَ مُذْ بَلَغْتُ أَنْ لَا أُؤَخِّرَ الصَّلٰوةَ مَا اسْتَطَعْتُ

گفت پیمان بستم خدا را از زمانیکه بالغ شدم اینکه درنگ نکنم نماز را تا هنگامیکه توانائی دارم

فَكُنْتُ مَعَ جَوْبِ الْفَلَوَاتِ وَلَهْوِ الْخَلَوَاتِ أُرَاعِي أَوْقَاتَ الصَّلَوَاتِ

پس بودم با وجود قطع کردن بیابانها وبازی کردن در جایهای خالی از شغل پاس میداشتم وقتهای نمازها را

وَأُحَاذِرُ مِنْ مَأْثَمِ الْفَوَاتِ وَإِذَا رَافَقْتُ فِي رِحْلَةٍ أَوْ حَلَلْتُ بِحِلَّةٍ

ومی ترسیدم از گناه ترک نماز وهرگاه رفیق شدم کسی را در کوچیدن وسفر یا فرود آمدم در منزلی

رَحَّبْتُ بِصَوْتِ الدَّاعِي إِلَيْهَا وَانْتَدَبْتُ بِمَنْ يُحَافِظُ عَلَيْهَا

مرحبا گفتم آواز خواننده را بسوی نماز واقتدا کردم بکسیکه پیوستگی میکرد بر نماز

فاتفق حين دخلت تفليس أن صليت مع عصبة مفاليس فلما

پس اتفاق افتاد هنگامیکه در آمدم شهر تفلیس. اینکه نماز کردم با جماعت مفلسان پس چون

قضينا الصلوة وأزمعنا الانفلات برز شيخ بادي اللقوة بال الكسوة

ادا کردیم نماز را. و آهنگ کردیم بازگشتن را پیدا شد پیری که ظاهر بود کجی دهان او کهنه بود پوشاک او

والقوة فقال عزمت على من خلق من طينة الحرية وتفوّق دَرّ العصبية

و توانائی او پس گفت سوگند میدهم بر کسیکه آفریده شد از خاک شرف و بزرگی و خورده است شیر یاری کردن را

إلا ما تكلف لبثة واستمع مني نفثة ثم له الخيار من بعد

مگر رنج و مشقت کشد برای من ساعتی و بشنود از من کلمه‌ای. مر او را اختیار است پس از آن

وبيده البذل والرد فعقد له القوم الحبا وتسووا أمثال

و بدست اوست بخشیدن و دادن پس نشست برای او قوم و برابر شدند مانند

الربا فلما آنس حسن إنصاتهم وتمكن حصاتهم قال يا أولي

پشته‌ها پس چون دید نیکوئی خاموشی ایشان و گرانی و سنگی خرد ایشان گفت ای خداوندان

الأبصار الرامقة والبصائر الرائقة أما يغني عن الخبر العيان و

چشمهای بینا و دانشهای عجیب آیا بی نیاز نمیکند از خبر بچشم دیدن و

ينبئ عن النار الدخان شيب لائح ووهن فادح وداء واضح

آگاه میکند از آتش دود. پیری ... سستی گرانبار کننده است و درد ظاهر است

والباطن فاضح ولقد كنت والله ممن ملك ومال وولي و

و درون من پس رسوا کننده است و بتحقیق بودم بخدا از جمله کسیکه مالک بود و خداوند مال بود و حاکم بود و

أفضل ونال ووصل وصال فلم تزل الجوائح تسحت والنوائب

... بخشش میکرد ... پس همیشه ...

تنحت حتى الوكر قفر والكف صفر والشعار ضر والعيش مر

می تراشد تا آنکه خانه خالی است و دست تهی از مال است و جامه گزنده است و زندگی تلخ است

وَالصِّبْيَةُ يَتَضَاغَوْنَ مِنَ الطَّوَى وَيَتَمَنَّوْنَ مُصَاصَةَ النَّوَى وَلَمْ

وبچگان فریاد میکنند از گرسنگی و آرزو میکنند آنچه مکیده شود از خستهای خرما و نه

أَقُمْ هٰذَا الْمَقَامَ الشَّائِنَ وَأَكْشِفْ لَكُمُ الدَّفَائِنَ إِلَّا بَعْدَ مَا شَقِيتُ وَلَقِيتُ

ایستادم درینجای عیب کننده و نگشادم برای شما دفینها را مگر پس از آنکه دریافتم از شقاوت و دیدم از قوه

وَشِبْتُ مِمَّا لَقِيتُ فَلَيْتَنِي لَمْ أَكُنْ بَقِيتُ ثُمَّ تَأَوَّهَ تَأَوُّهَ الْأَسِيفِ وَأَنْشَدَ

و پیر شدم از سختی که دیدم پس کاش نبودم که باقی می ماندم باز آه کشید همچو آه کشیدن اندوهگین و خواند آنچه

بِصَوْتٍ ضَعِيفٍ نَظْمٌ أَشْكُو إِلَى الرَّحْمٰنِ سُبْحَانَهُ تَقَلُّبَ الدَّهْرِ وَعُدْوَانَهُ

باواز سست زاری میکنم بسوی خدای تعالی از برگشتن زمانه و ستم او

وَحَادِثَاتٍ قَرَعَتْ مَرْوَتِي وَقَوَّضَتْ مَجْدِي وَبُنْيَانَهُ وَاهْتَصَرَتْ عُودِي

و از حادثاتیکه کوفتند سنگ مرا و ویران کرد بزرگی مرا و بنیاد او را و بشکست چوب مرا

وَيَا وَيْلَ مَنْ تَهْتَصِرُ الْأَحْدَاثُ أَغْصَانَهُ وَأَمْحَلَتْ رَبْعِي حَتَّى جَلَتْ مِنْ رَبْعِي

ای وای بر آنکس که بشکنند حوادث شاخهای او را و گردانید خداوند قحط منزل مرا تا آنکه برآورد از خانهٔ من

الْمَحْلِ جِرْذَانَهُ وَغَادَرَتْنِي حَائِرًا بَائِرًا أُكَابِدُ الْفَقْرَ وَأَشْجَانَهُ مِنْ بَعْدِ مَا كُنْتُ

قحط ناکست موشهای او و گذاشت مرا سرگشته هلاک شونده رنج میکشم درویشی را و اندوههای او را پس از آنکه بودم

أَخَا ثَرْوَةٍ يَسْحَبُ فِي النِّعْمَةِ أَرْدَانَهُ يَغْبِطُ الْعَافُونَ أَرْبَاقَهُ وَيَحْمَدُ السَّائِلُونَ

خداوند بسیاری که میکشید در نعمت آستینهای خود را سوال میکردند طالبان عطای او را و ستایش میکردند شب‌آیندگان

نِيرَانَهُ فَأَصْبَحَ الْيَوْمَ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ أَعَانَهُ الدَّهْرُ الَّذِي عَانَهُ وَازْوَرَّ مَنْ كَانَ

آتش او را پس گردیدم امروز گویا که نبود که اعانت کرد او را زمانه که چشم زخم رسانید او را و برگشت کسیکه بود

لَهُ زَائِرًا وَعَافَ عَافِي الْعُرْفِ عِرْفَانَهُ فَهَلْ فَتًى يَجْزِيهِ مَا يَرَى مِنْ ضُرِّ شَيْخٍ دَهْرُهُ

او را زیارت کننده و کراهیت کرد جوینده احسان شناختن او را پس آیا هست جوانمردی که کفایت کند او را آنچه می بیند از گزند پیرے که زمانه او

خَانَهُ فَيَبْتَغِي الْأَجْرَ الَّذِي هَمَّهُ وَيُصْلِحُ الشَّأْنَ الَّذِي شَانَهُ قَالَ الرَّاوِي

خیانت کرد او را پس ورکند اندوهیکه گداخت او را و نیکو کند حالی را که عیبناک کرده است او را گفت روایت کننده

فصبت الجماعة الى ان تستثبته لتستبين جمانه وتستنقص حقيبته

پس مایل شد جماعت بسوی اینکه ثابت کنند وا [illegible] تا برآورند احوال [illegible] او را و [illegible] خاندان او را

فقالت له قد عرفنا قد رزنتك ورأينا ذرء مرزبتك فعرفنا دوحة

پس گفت جماعت او را [illegible] ودیدیم آب ابر ترا [illegible] بشناسان [illegible]

شعبيتك واخبر اللثام عن نسبتك فاعرض اعراض من مني بالاعنات

شاخ خود را ودور کن پرده را از اصل خود پس [illegible] گردانید [illegible] گردانیدن [illegible]

او بشر بالبنات وجعل يلعن الضرورات ويتأفف من نقص

یا خبر داده شود بزادن دختران و آغاز کرد که لعنت میکرد [illegible] و [illegible] از نقص و [illegible]

المروات ثم انشد بلفظ صادع وجرس خادع نظم لعمرك ما كل زجيد له

مروتها باز خواند بلفظ ظاهر و آواز فریبنده [illegible]

جناه الذي ينذ على اصله فكل ماحلا جنى يوتى به ولا تسأل الشهد عن

میوه چیده او که لذیذ ست [illegible] آورده شود و مپرس انگبین را از

نحلة ثم ميز اذا ما اعتصرت الكروم سلافة تعصر لم من خلة لتغلي وتخص عنبة

زنبور او وجدا کن هرگاه [illegible]

وتشترى كلا يشري مثله فعار على الفطن اللوذعي ودخول العميرة في عقله

[illegible] در آمدن عیب و سستی تدبیر [illegible]

قال فاذهل القوم بذكائه ودهائه واختلبهم بحسن اداية مع دائه

گفت راوی [illegible] بنیکوئی عبارت خود [illegible]

حتى جمعوا له خبايا الخبن وخفايا الثبن قالوا له يا هذا انك حمت

تا آنکه [illegible] گفتند او را ای فلان [illegible]

على ركية بكية وتعرضت لخلبة خلبة فخذ هذه الصبابة

بر چاه کم آب [illegible] زنبور [illegible]

وَهِبْتُهَا لَا خَطَاءٌ وَلَا إِصَابَةٌ فَنَزَلَ قَلِيلُهُمْ مَنْزِلَةَ الْكَثِيرِ وَوَصَلَ قَبُولَهُ

وبیدارا آنرا نه خطاست ونه صواب کردن پس فرود آورد قلیل ایشانرا بمرتبهٔ کثیر وپیوند کردند پذیرفتن آنرا

بِالشُّكْرِ ثُمَّ تَوَلَّى يَجُرُّ شِقَّهُ وَيَنْهَبُ بِالْخَبْطِ طُرُقَهُ قَالَ الْمُخْبِرُ بِهَذِهِ الْحِكَايَةِ

بسپاس بازپشت گردانید بحالیکه میکشید نیمهٔ تن خود را وغارت میکرد بیاکوفتن راههای خود را گفت خبر دهنده باین حکایت

فَخُيِّلَ لِي أَنَّهُ مُجْمِلٌ لِحِلْيَتِهِ مُتَصَنِّعٌ فِي مِشْيَتِهِ فَنَهَضْتُ أَنْهَجُ مِنْهَاجَهُ

پس نمودار کرده شد مرا که هرآئینه او تغیر دهنده صورت خود را وساختگی کننده است در رفتار خود پس برخاستم که میرفتم راه او را

وَأَقْفُو أَدْرَاجَهُ وَهُوَ يَلْحَظُنِي شَزْرًا وَيُوسِعُنِي هُجْرًا حَتَّى إِذَا خَلَا الطَّرِيقُ

وپیروی میکردم راههای او را ومیدید مرا بدنبال چشم وفراخ میگردانید مرا جدائی تا آنکه چون خالی شد راه

وَأَمْكَنَ التَّحْقِيقُ نَظَرَ إِلَيَّ نَظَرَ مَنْ هَشَّ وَبَشَّ وَمَحَضَ بَعْدَ مَا غَشَّ

وممکن شد درست گفتن دید بسوی من همچو دیدن کسیکه شادمان وسبک روح باشد ودوستی خالص کرد پس از آنکه آمیزش بود

وَقَالَ لِي إِنِّي لَا خَالُكَ أَخَا غُرْبَةٍ وَرَائِدَ صُحْبَةٍ فَهَلْ لَكَ فِي رَفِيقٍ

وگفت مرا تحقیق من می پندارم مسافر وجوینده یاران پس آیا رغبتی تراست در یاری که

يَرْفُقُ بِكَ وَيُرْفِقُ وَيُنْفِقُ عَلَيْكَ وَيُنْفِقُ فَقُلْتُ لَهُ لَوْ أَتَانِي هَذَا

نرمی کند با تو وسود رساند ورواج دهد ترا ونفقه دهد پس گفتم اورا اگر بیاید مرا این

الرَّفِيقُ لَأَتَانِي التَّوْفِيقُ فَقَالَ لِي قَدْ وَجَدْتَ فَاغْتَبِطْ وَاسْتَكْرَمْتَ

رفیق هرآئینه یاری کند مرا توفیق پس گفت بمن تحقیق یافتی پس خوشحال شو وبزرگی یافتی

فَارْتَبِطْ ثُمَّ ضَحِكَ مَلِيًّا وَتَمَثَّلَ لِي بَشَرًا سَوِيًّا فَإِذَا هُوَ شَيْخُنَا

پس ببند ونگهدار او را باز خندید زمانی دراز ونمودار شد برای من آدمی تمام خلقت پس ناگاه او پیر ما

السَّرُوجِيُّ لَا قَلَبَةَ بِجِسْمِهِ وَلَا شُبْهَةَ فِي وَسْمِهِ فَفَرِحْتُ بِلُقْيَتِهِ

ابوزید سروجی ست نه بیماری بر بدن اوست ونه شکی در صفت علامت او پس شاد شدم بدیدن او

وَكَذِبْتُ لِقُوَّتِهِ وَهَمَمْتُ بِمَلَامَتِهِ عَلَى سُوءِ مَغَامَتِهِ فَشَحَا فَاهُ وَأَنْشَدَ

ودروغ گوئی دهن او وقصد کردم بسرزنش او بر زبونی مجلس او پس کشاد دهن خود را وخواند

قبل أن الحاه نظر ظهرت بريت ليما تعال نفيد يزجي الزمان المعزى

وأظهرت للناس أن قد فلجت ثم قال قلبي به ما فرحت ولولا الرثاثة

لم ترثي لي ولولا التفاتح لم ألق قلبا ثم قال إنه لم يبق لهذه الأرض

مرتع ولا لي في أهلها مطمع فإن كنت الرفيق فالطريق الطريق فسرنا

منها متجردين وما فقته فاملين أجردين وكنت على أن أصحبه ما عشت

فأبى الدهر المشت

المقامة الرابعة والثلاثون

الزبيدية حكى الحارث بن همام قال لما جبت البيد إلى

زبيد صحبني غلام كنت ربيته إلى أن بلغ أشده وثقفته حتى أكمل

رشده وكان قد أنس بأخلاقي وخبر مجالب وفاقي فلم يكن

يتخطى مرامي ولا يخطئ في المرامي لا جرم أني قربته التالمة بصغري

وأخلصته بحضري وسفري فألوى به الدهر المبيد وحين

ضَمَّنَنَا زَبِيدُ فَلَمَّا شَالَتْ نَعَامَتُهُ وَسَكَنَتْ نَائِمَتُهُ بَغَيْتُ عَامًا

جمع کرد مارا شهر زبید پس چون بلند شد شتر مرغ او و خاموش شد آواز او باندم یکسال

لَا أُسِيغُ طَعَامًا وَلَا أُرِيغُ غُلَامًا حَتَّى أَحْجَأَتْنِي شَوَائِبُ الْوَحْدَةِ وَ

که نگوارم و نمیبرم طعام را و نمی جستم کودکی را تا آنکه مضطر کرد مرا حوادث تنهایی و

مَتَاعِبُ الْقَوْمَةِ وَالْقَعْدَةِ إِلَى أَنْ أَعْتَاضَ عَنِ الدُّرِّ الْخَرَزَ وَأَرْتَادَ

مشقتهای برخاستن و نشستن تا آنکه عوض گیرم از مروارید خرمهره را و بجویم

مَنْ هُوَ سَدَادٌ مِنْ عَوَزٍ فَقَصَدْتُ مَنْ يَبِيعُ الْعَبِيدَ بِسُوقِ زَبِيدَ

کسی را که ازو قوت لایموت باشد از درپیش شدن پس اراده کردم کسی را که فروشد بنده را در بازار زبید

وَقُلْتُ أُرِيدُ عَبْدًا يُعْجِبُ إِذَا قُلِّبَ وَيُحْمَدُ إِذَا جُرِّبَ وَلْيَكُنْ مِمَّنْ

وگفتم میخواهم بنده را که در شگفت آرد چون تجربه کرده شود و ستایش کرده شود چون آزموده گردد و باید که باشد از کسیکه

خَرَّجَهُ الْأَكْيَاسُ وَأَخْرَجَهُ إِلَى السُّوقِ الْإِفْلَاسُ فَاهْتَزَّ كُلٌّ

تعلیم کرده باشند او را زیرکان و برآورده باشد او را بسوی بازار درویشی پس جنبش آمد هر یک

مِنْهُمْ لِمَطْلَبِي وَوَثَبَ وَبَذَلَ تَحْصِيلَهُ عَنْ كَثَبٍ ثُمَّ ادَّارَتْ

از ایشان برای مطلب من و برجست و خرچ کرد کوشش خود را از نزدیکی باز گردانیدند

الْأَهِلَّةُ دَوْرَهَا وَتَقَلَّبَتْ كَوْرَهَا وَحَوْرَهَا وَمَا نَجَزَ مِنْ وُعُودِهِمْ

ماهها دوره خود را و گردانیدند ماهها زیادت خود را و نقصان خود را و درست نشد از وعدهای ایشان

وَعْدٌ وَلَا سَحَّ لَهَا رَعْدٌ فَلَمَّا رَأَيْتُ النَّخَّاسِينَ نَاسِينَ أَوْ مُتَنَاسِينَ

وعده و نریخت آب برای آن آواز ابر پس چون دیدم فروشندگان را فراموش کنندگان یا بتکلف فراموش کنندگان

عَلِمْتُ أَنْ لَيْسَ كُلُّ مَنْ خَلَقَ يَفْرِي وَأَنْ لَنْ يَحُكَّ جِلْدِي مِثْلُ ظُفْرِي

دانستم اینکه نیست هر کس که اندازه کند قطع کند برجهت اصلاح و اینکه نخراشد پوست مرا مانند ناخن من

وَفَضَضْتُ مَذْهَبَ التَّفْوِيضِ وَبَرَزْتُ إِلَى السُّوقِ بِالصُّفْرِ وَالْبِيضِ

پس گذاشتم من راه سپردن را و برآمدم بسوی بازار با زر و سیم

وإنْ لا تعرّض الغِلمانُ واستعرتِ الأثمانُ إذ عارضني رجلٌ قد اختطم

[illegible]

بلثامٍ وقبض على زندِ غلامٍ وقال من يشتري منّي غلاماً صنعاً

بردوا وگرفته بود بر بند دست غلام وگفت آیا خرید کنی از غلامی که زیرک باشد

في خَلْقِه وخُلُقِه قد برعا بكلِّ ما نيط به مضطلعا يشغفُ إن قال

در سرشت خود و خوی خود [illegible] آن غلام [illegible] اگر سخن گوید

وإن قلتَ وعى وإن تصبه عثرةٌ يقل لعا وإن تسمه السعيَ في النار سعى

واگر گوئی نگاه میدارد و اگر برسد او را لغزشی [illegible] و اگر تکلیف کنی او را [illegible] در آتش رود

وإن تصاحبه ولو يوماً رعى وإن تقنعه يظلف تنعا وهو على الكيس الذي

واگر مصاحبت کنی او را اگرچه یک روز [illegible]

قد جمعا ما فاه قطُّ كاذباً ولا ادّعى ولا أجاب مطمعاً حين دعا وكم

[illegible]

استثرته سرّاً أودعا وطالما أبدع فيما صنعا وفاق في النظم وفي النثر معا

[illegible] در نظم و در نثر [illegible]

والله لولا ضنكُ عيشٍ صدعا وصبيةٌ أضواهم الجوعُ معا لما بعته بمال

سوگند بخدا اگر نبودی تنگی زندگانی که [illegible] برهنه گرسنه [illegible] بمال پادشاه

كسرى أجمعا قال الراوي فلما تأملتُ خَلْقه القويم وحُسنه

از شیریان تمام گفت روایت کننده پس چون تأمل کردم آفرینش راست او را و حسن او را

الصميم خلته من ولدان جنة النعيم وقلتُ ما هذا بشراً إنْ هذا

گمان بردم که او از زادگان بهشت نعیم و گفتم نیست این انسان نیست این

إلا ملكٌ كريمٌ ثم استنطقته عن اسمه لا لرغبةٍ في علمه بل

مگر فرشته بزرگ باز گویائی خواستم او را از نام او نه سبب خواهش در دانستن او بلکه

لأنظر أين فصاحته من صباحته وكيف لهجته من بهجته فلم ينطق بحلوة

تا بنگرم تا کجاست فصاحت او از حسن آن و چگونه است گویائی او از خوبی او پس گویا نشد بشیرین

ولا مرة ولا فاه فوهة ابن امة ولا حرة فضربت عنه صفحا وقلت

و نه تلخ و تکلم نکرد بهیچ سخن گفتن پسر کنیزک و نه آزاد پس برگردانیدم از و جانب رو را و گفتم

قبحا لعيّك وشقحا فغار في الضحك وانجد ثم نغض راسه الى ان انشد

زشتی باد در ماندگی ترا سخن و زشتی پس فرو رفت در خندیدن و بلند شد باز جنبانید بشگفت سر خود را سوی من تا خواند

نظم يا من تلهّب غيظه اذ لم اجبه وباسمي له ما هكذا من ينصف ان كان

ای کسیکه برافروخت خشم او وقتیکه ظاهر نکردم نام خود را او را نباشد همچنین کسیکه انصاف کند اگر باشد که

لا يرضيك الا كشفه فاصغ له انا يوسف انا يوسف ولقد كشفت

خوشنود نکند ترا مگر گشودن و ظاهر او پس بشنو آن نام را من یوسف هستم من یوسف هستم و بتحقیق گشادم

لك الغطاء فان تكن فطنا عرفت وما اخالك تعرف قال فسرى عتبي

برای تو پوشش را پس اگر هستی تو زیرک شناختی و گمان نمیبرم ترا که بشناسی گفت حارث پس برود از من خشم من

بشعره واستبى لبّي بسحره حتى تشدّهت عن التحقيق وانسيت قصة

بشعر خود و مالک شد خرد مرا بجادوی خود تا آنکه بیخود شدم از تمیز کردن و فراموش کنانیده شدم قصه

يوسف الصديق ولم يكن لي هم الا مساومة مولاه فيه واستطلاع

یوسف راست گوی را و نبود مرا اندوهی مگر نرخ گران کردن آقای او در وی و آگهی یافتن و رسیدن

طلع الثمن لاوفيه وكنت احسب انه سينظر شزرا الي ويغلي السيم علي

خبر بهای او تا وفا کنم او را و بودم که می پنداشتم همانا او خواهد دید بدنبال چشم بسوی من و گران خواهد کرد بها را بر من

فما حلّق الى حيث حلقت ولا اعتلق بما به اعتلقت بل قال ان

پس نه پرید مولی تا آنجائیکه پریدم و نه در آویخت بچیزیکه بآن در آویختم بلکه گفت بدرستیکه

العبد اذا نزرت ثمنه وخفّت مؤنته تبرك به مولاه والتحف عليه هواه

بنده هرگاه اندک شود بهای او و سبک باشد نان و جامه او مبارک بیند او را آقای او و در پیچید بروی محبت او

[illegible]

إني لأوثر تحبيب هذا الغلام إليك بأن أخفف ثمنه عليك فزن

[illegible]

ما أردت واشكر لي ما حبيت فنقدته المبلغ في الحال لما

[illegible]

ينقد في الرخيص الحلال ولم يخطر ببالي أن كل مرخص غال فلما

[illegible]

تحققت الصفقة وحقت الفرقة هملت عينا الغلام كالغمام

ثابت شد فروختن و یقین شد جدائی روان شد هر دو چشم غلام [illegible]

الغمام ثم أقبل على صاحبه وقال نطم تعالى الله هل مثلي يباع ولكيما

[illegible]

تشبع الكرش الجياع وهل في شرعة الإنصاف أني أكلف خطة

[illegible]

لا تستطاع وأن أبل بروع بعد روع ومثلي حين يبلى لا يراع ألم تر

[illegible]

لخبرت مني نصائح لم يمازجها خداع ولو أصدقتني خبراً كالصيد

[illegible]

لقعدت في حبائل السباع ونطت بي المصاعب فاستقادت

[illegible]

مطاوعة وكان بها امتناع وأي كريهة لم أبل فيها وقيم لم يكن لي

[illegible]

فيه باع وما أبدت لي الأيام جرماً فينكشف في مصارعتي القناع

[illegible]

[illegible]

ولو تعذر بحمد الله مني على عيب يكلم او بذاء فان ساغ عندك نبذ

و اطلاع نیافتی بستایش الهی از من بر عیبی که پوشانیده شود یا شهرت داده شود پس چگونه آسانست نزد تو گذاشتن

عهدي كما نبذت براتها الصناع ولو سمحت قرونك بامتهاني وان اشرى كما

پیمان من چنان که بگذارد تراشه چوب را زن کاریگر و چرا جوانمردی کرد نفس تو بخواری من و آنکه فروخته شوم چنانکه

يشرى المتاع وهلا صنت عرضي عن صنوف حديثك يوم جد بنا الوداع

فروخته میشود کالا و چرا نگاه نداشتی آبروی مرا از فروختن بهیچ گونه داشتن من سخن ترا روزیکه ثابت شد بما جدایی

وقلت لمن يساوم في هذا سكاب فما يعار ولا يباع فما انا دون ذلك

و چرا نگفتی هر کسی را که خریدن میخواهد درین این سخن که این سکاب است پس عاریت گرفته نشود و نفروخته شود پس نیستم فروتر از این اسپ

الطرف لكن لطباعك فوقها تلك الطباع على اني سانشد عند بيعي اضاعوني

بزرگ مگر طبع تو بالاتر ازوست آن طبع ای طبع مالک اسپ یا آنکه هرآئینه من میخوانم هنگام فروش خود ضایع کردند مرا

واي فتى اضاعوا قال فلما وعى الشيخ ابياته وعقل مناغاته تنفس

و چه نیکو جوان را ضایع کردند گفت راوی پس چون یاد گرفت پیر بیتهای او را و فهمید سخن نرم او را کشید

الصعداء وبكى حتى ابكى الجلساء ثم قال لي اني احل هذا الغلام

دم سرد دراز و گریست تا آنکه گریانید مردم و دررا باز گفت بمن که بتحقیق فرود می آرم این غلام

محل ولدي ولا اميزه عن افلاذ كبدي ولولا خلو مراحي وخبو

بجای فرزند خود و فرق نمیکنم از پارهای جگر خود و اگر نبودی تهی بودن جای شتران من و فسرده بودن

مصباحي لما ادرج عن عشي الى ان يشيع نعشي وقد ابت ما قال به

چراغ من هرآئینه نمیرفت از خانه من تا آنکه برداشته بشد جنازه من و بتحقیق دانستی آنچه گفت بآن

من لوعة البين والمؤمن هين لين فهل لك في تسلية قلبه وتسرية

از سوزش فراق و مسلمان سهل و نرم باشد پس آیا ترا رغبتی هست در دور کردن غم از دل او و دور کردن

كربه بان تعاهدني على الاقالة فيمن استقلت وان لا تستثقلني اذا استقلت

اندوه او بآنکه پیمان کنی مرا از فسخ بیع هرگاه فسخ بیع بخواهم و آنکه گران نگیری مرا هرگاه گران کنم ترا

[illegible]

فِي الآثَارِ الْمُنْتَقَاةِ لِلْمُدَوَّنَةِ عَنِ الثِّقَاتِ ثُمَّ قَالَ يَا نَادِمًا بَيْعَتَهُ أَقَالَ اللهُ عَثْرَتَكَ

در خبرهای گزیده جمع آورده از معتبران است که یاد نه پشیمان از بیع او بخشد خدا لغزش او را

قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَوَعَدْتُهُ وَعْدًا أَبْرَزَهُ الْحَيَاءُ وَفِي الْقَلْبِ مِنْهُ شَيْءٌ فَاسْتَدْنَى

گفت حارث پسر همام پس وعده کردم او را وعده که ظاهر کرد او را شرم حال آنکه در دل چیزی بود پس نزدیک خواست

حِينَئِذٍ الْغُلَامَ إِلَيْهِ وَقَبَّلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَأَنْشَدَ وَالدَّمْعُ يَرْفَضُّ مِنْ

آنگاه غلام را بسوی خود و بوسه داد میانه هر دو چشم او و خواند بحالیکه اشک میریخت از

جَفْنَيْهِ نَظْمٌ خَفِّضْ فَدَتْكَ النَّفْسُ مَا تُلَاقِي مِنْ بُرَحَاءِ الْوَجْدِ وَالِاشْتِيَاقِ

هر دو پلک او آسان گیر فدا باد ترا جان چیزی را که می بینی از زیادت محبت و رسیدن

فَمَا تَطُولُ مُدَّةُ الْفِرَاقِ وَلَا تَنِي رَكَائِبُ التَّلَاقِي بِحُسْنِ عَوْنِ الْقَادِرِ

پس دراز نیست مدت جدائی و سستی نمیکنند شتران ملاقات به نکوئی یاری خدائیکه قادر است

الْخَلَّاقِ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَسْتَوْدِعُكَ مَنْ هُوَ نِعْمَ الْمَوْلَى وَشَمَّرَ ذَيْلَهُ وَوَلَّى

آفریننده باز گفت او را سپردم ترا بخدائیکه او نیکوترین آقاست و برچید دامن خود را و باز گشت

فَلَبِثَ الْغُلَامُ فِي زَفِيرٍ وَعَوِيلٍ رَيْثَمَا يُقْطَعُ مَدَى مِيلٍ فَلَمَّا اسْتَفَاقَ وَكَفْكَفَ

پس درنگ کرد غلام در بیرون آوردن دم با آواز و گریه بقدر زمانیکه قطع کرده شود مسافت میل پس چون بهوش آمد و باز داشت

دَمْعَهُ الْمُهْرَاقَ قَالَ أَتَدْرِي لِمَ أَعْوَلْتُ وَعَلَى مَا عَوَّلْتُ فَقُلْتُ أَظُنُّ

اشک خود را که ریخته شد گفت آیا میدانی که چرا گریه کردم و بر چه چیز اعتماد کردم گفتم گمان میبرم

فِرَاقَ مَوْلَاكَ هُوَ الَّذِي أَبْكَاكَ فَقَالَ إِنَّكَ لَفِي وَادٍ وَأَنَا فِي وَادٍ وَلَكَمْ

جدائی آقای ترا او کسیست که گریانید ترا پس گفت تحقیق تو در جوی هستی و من در جوی دیگر و بسیا فرق است

بَيْنَ مُرِيدٍ وَمُرَادٍ ثُمَّ أَنْشَدَ نَظْمٌ لَمْ أَبْكِ وَاللهِ عَلَى الْجِنْزِ وَلَا عَلَى

میانه عاشق و معشوق باز خواند نگریستم بخدا بر دوستیکه دور شد و نه بر

فَوْتِ نَعِيمٍ وَفَرَحٍ وَإِنَّمَا مَدْمَعُ أَجْفَانِي سَفَحْ عَلَى غَبِيٍّ تَخِطُّهُ حِينَ طَمَحْ

گذشتن نعمت و شادمانی و جز این نیست اشک پلکهای من روان شده بر نادانیکه چشم او به گم کرد و بلند شد

[illegible]

وَرَهْطِهِ حَتَّى نَعَى وَافْتَضَحَ، وَضَيَّعَ الْمَنْقُوشَةَ الْبِيضَ الْوَضَحَ، وَيْكَ

در بلا کی انداخت او را تا آنکه اذیت یافت و رسوا شد و ضائع کرد نقش کرده شده را که سفید و روشن ست شگفت ست ترا

أَمَا نَاجَتْكَ هَاتِيكَ الْمُلَحُ، بِأَنَّنِي حُرٌّ وَبَيْعِي لَوْ يَبِيحُ، إِذْ كَانَ فِي يُوسُفَ

آیا راز نگفت ترا این نمکهای نمکین باینکه بتحقیق من آزاده ام و فروش من ناروا ست اگر بود در یوسف

مَعْنًى قَدْ وَضَحَ، قَالَ فَتَمَثَّلْتُ مَقَالَتَهُ فِي مِرْآةِ الْمُدَاعِبِ وَمَعْرِضِ الْمُلَاعِبِ

معنی که بتحقیق پیداست گفت راوی پس نقش کردم سخن او را در آئینه بازی و مزاح کننده و جای بازی کننده

فَتَصَلَّبَ تَصَلُّبَ الْمُحِقِّ، وَتَبَرَّأَ مِنْ طِينَةِ الرِّقِّ، فَجُلْنَا فِي مُخَاصَمَةٍ، اتَّصَلَتْ

پس قوت گرفت همچو قوت گرفتن خداوند راستی و دور شد از سرشت بندگی پس گردیدیم در خصومتیکه نزدیک شد

بِمُلَاكَمَةٍ، وَأَفْضَتْ إِلَى مُحَاكَمَةٍ، فَلَمَّا أَوْضَحْنَا لِلْقَاضِي الصُّورَةَ، وَتَلَوْنَا

بهمدیگر زدن و رسید بسوی خصومت پیش حاکم بودن پس چون ظاهر کردیم پیش قاضی حال را و خواندیم

عَلَيْهِ السُّورَةَ، قَالَ أَلَا إِنَّ مَنْ أَنْذَرَ فَقَدْ أَعْذَرَ، وَمَنْ حَذَّرَ كَمَنْ بَشَّرَ، وَ

برو قصه را گفت آگاه باش بتحقیق کسیکه ترسانید پس بتحقیق عذر آورد و کسیکه ترسانید همچو کسیست که مژده داد و

مَنْ بَصَّرَ فَمَا قَصَّرَ، وَإِنَّ فِيمَا شَرَحْتُمَاهُ لَدَلِيلًا عَلَى أَنَّ هَذَا الْغُلَامَ قَدْ نَبَّهَكَ

کسیکه راه نمود پس کوتاهی نکرد و بتحقیق در چیزیکه بیان کردید آنرا هر آئینه دلیل ست براینکه بتحقیق این غلام آگاه کرد ترا

فَمَا ارْعَوَيْتَ، وَنَصَحَ لَكَ فَمَا وَعَيْتَ، فَاسْتَدْرِكْ دَاءَ بَلَهِكَ، وَاكْتُمْهُ وَلُمْ

پس باز نماندی و پند نمود ترا پس یاد نداشتی پس پنهان کن بیماری نادانی خود را و پوشیده کن آنرا و سرزنش کن

نَفْسَكَ وَلَا تَلُمْهُ، وَحَاذِرْ مِنِ اعْتِلَاقِهِ، وَالطَّمَعِ فِي اسْتِرْقَاقِهِ، فَإِنَّهُ

نفس خود را و سرزنش مکن او را و بترس از بند گرفتن او و آرزو کردن در غلام گرفتن او چرا که بتحقیق او

حُرُّ الْأَدِيمِ، غَيْرُ مُعَرَّضٍ لِلتَّقْوِيمِ، وَقَدْ كَانَ أَبُوهُ أَحْضَرَهُ أَمْسِ

آزاده جلد ست و پیش آورده نشده است برای قیمت کردن و بتحقیق بود پدرش که حاضر آورده بود او را دیروز

قُبَيْلَ أُفُولِ الشَّمْسِ، وَاعْتَرَفَ بِأَنَّهُ فَرْعُهُ الَّذِي أَنْشَأَهُ، وَأَنْ لَا وَارِثَ

پیش از غروب آفتاب و اقرار کرده بود باینکه سر آئینه او فرزند اوست که بزاد آنرا و اینکه نیست وارثی

[illegible]

له سواه فقلت للقاضي أوتعرف أباه أخزاه الله فقال وكيف يجهل

او را جز او پس گفتم بقاضی آیا میشناسی پدر او را خوار کند او را خدا پس گفت چگونه ناشناخته شده است

أبو زيد الذي جرحه جبار وله عند كل قاض أخبار وأخبار قال فحرقت

ابو زید کسی که جراحت او هدر است و مراو را نزد هر قاضی خبرهاست سخن گفت راوی پس بسوختم از ان

حينئذ وحوقلت وأفقت ولكن حين فات الوقت وأيقنت أن لثامه

آنگاه و لا حول ولا قوة الا بالله گفتم و بهوش آمدم ولیکن هنگامیکه درگذشت وقت و یقین دانستم که تحقیق نقاب او

كان شرك مكيدته وبيت قصيدته فنكس طرفي ما لقيت وآليت

بود دام فریب او و بیت قصیده او پس نگون کرد چشم مرا آنچه دیدم و سوگند خوردم

أن لا أعامل متلثما ما بقيت ولو أني [illegible] صفقتي و

اینکه معامله نکنم دهن بسته را تا زمانیکه باقی ام و همیشه بودم که آه میکشیدم سبب زیان بیع خود

الافتضاح بين رفقتي فقال لي القاضي حين رأى امتعاضي وتبين

رسوا شدن میانه رفیقان خود پس گفت مرا قاضی هرگاه دید دردمندی من و دید

حرارة تماضي يا هذا ما ذهب من مالك ما وعظك ولا أجر إليك

سوزش دل مرا ای فلان کسی نرفت از مال تو آنچه پند داد ترا و گناه نکرد بسوی تو

من أيقظك فاتعظ بما نابك وكاتم أصحابك ما أصابك وتذكر

کسیکه آگاه کرد ترا پس پند گیر بچیزیکه فرود آمد ترا و پنهان کن از یاران خود آنچه رسید ترا و یاد دار

أبدا ما دهمك لتبقى الذكرى دراهمك وتخلق بخلق من ابتلي فصبر

همیشه آنچه فرو گرفت ترا تا نگهدارد یاد گرفتن مال ترا و عادت کن بعادت کسیکه رسیده باشد او را بلا پس شکیبائی نمود

وتجلت له العبر فاعتبر قال فودعته لابسا ثوب الخجل والحزن ماليا

و ظاهر شد برای او نشانها پس عبرت گرفت [illegible] پوشیده بودم جامه شرمندگی و اندوه را [illegible] بودم

ذيل الغبن والغبن ونويت مكاشفة أبي زيد بالهجو

دامن زیان مال و زیان خرد را و قصد کردم پیدا کردن دشمنی ابوزید بسخن بیهوده

[illegible]

وَمُصَابِرٌ عِنْدَ بَدِيِّ الدَّهْرِ تَجْعَلُنِي أَتَنَكَّبُ عَنْ ذَرَاهُ وَأَتَجَنَّبُ أَنْ أَرَاهُ

دربدین محبت اورا ابدالدهر وهمواره وآغاز کردم که بگشتم از جانب او وکناره بجستم اینکه ببینم اورا

إِلَى أَنْ غَشِيَنِي فِي طَرِيقٍ ضَيِّقٍ فَحَيَّانِي تَحِيَّةَ مُشْتَاقٍ فَمَا زِدْتُ عَلَى أَنْ

تا آنکه ناگاه فراگرفت مرا در راه تنگ پس سلام گفت مرا همچو سلام گفتن مشتاق پس زیادت نکردم برآنکه

عَبَسْتُ وَمَا نَبَسْتُ فَقَالَ مَا بَالُكَ شَمَخْتَ بِأَنْفِكَ عَلَى أَلِيفِكَ فَقُلْتُ

ترشروی شدم وکلام نکردم پس گفت چیست حال تو که بلند کردی بینی خودرا بر یار خودت پس گفتم

أَأُنْسِيتَ أَنَّكَ اخْتَلَلْتَ وَاخْتَلَلْتَ وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ فَأَطْرَقَ

آیا فراموش کنانیده شد بدرستیکه تو حیله کردی وفریب نمودی وکردی کار خودت را که کردی پس آواز کرد من

مُتَهَانِفًا ثُمَّ أَنْشَدَ مُتَلَافِيًا أَنْظِرْ يَا مَنْ بَدَا مِنْهُ صُدُودٌ وَتَوَحُّشٌ وَ

بحالیکه ... کننده بود وباز خواند بحالیکه تدارک کننده بود ای کسیکه پیدا شد ازو روگردانیدن بوحشت آرنده و

تَجَهُّمٌ وَغَدَا يُرِيشُ مَلَامَهُ وَيُحَدِّدُ إِلَّا سَهْمُهُ وَيَقُولُ هَلْ حُرٌّ يُبَاعُ كَمَا يُبَاعُ

ترشروی وگردید که بر می نهد پر سرزنش او که فروتر از آنها تیر است ومیگوید آیا آزاده فروخته میشود چنانکه فروخته میشود

الْأَدْهَمُ وَاقْصِرْ فَمَا أَنَا فِيمَا جِئْتُهُ مِثْلَ مَا تَتَوَهَّمُ فَقَدْ بَاعَتِ الْأَسْبَاطُ قَبْلِي

اسپ سیاه کوتاه کن ملامت را پس نیستم من در آنچه آوردم مانند آنچه گمان بردی تحقیق فروختند فرزندان یعقوب پیش از من

يُوسُفًا وَهُمْ هُمُ فَذَا وَأُقْسِمُ بِالَّتِي يَسْرِي إِلَيْهَا الْمُتْهِمُ وَالطَّائِفِينَ بِهَا وَهُمْ

یوسف علیه السلام را واینها اینها بودند بس سوگند میخورم بکعبه که میروند بسوی او روندگان تهامه وسوگند بطواف کنندگان او بحالیکه ایشان

شُعْثُ النَّوَاصِي سُهَّمُ مَا قُمْتُ ذَلِكَ الْمَوْقِفَ الْمُخْزِي وَعِنْدِي دِرْهَمُ

پراگنده موی باشند ورنگ برگردیدگان نایستادم این جای رسوا کننده را بحالیکه نزد من درم بود

فَاعْذِرْ أَخَاكَ وَكُفَّ عَنْ مَلَامِ مَنْ لَا يَفْهَمُ ثُمَّ قَالَ أَمَّا مَعْذِرَتِي

پس پوزش بپذیر برادر خودرا ونگهدار از ملامت کسیکه فهم نمیکند باز گفت لیکن عذر آوردن من

فَقَدْ لَاحَتْ وَأَمَّا دَرَاهِمُكَ فَقَدْ طَاحَتْ فَإِنْ كَانَ اقْشَعَرَّ لَكَ مِنِّي

پس تحقیق هویدا شد ولیکن درمهای تو پس تحقیق هلاک شدند پس اگر باشد تغیر ودلگیری تو از من

[illegible]

وَازْوِرَارُهُ لَا عَنْ لِفَرْطِ شَفَقَتِكَ عَلَى غَيْرِ نَفَقَتِكَ فَلَسْتَ مِمَّنْ يُلْسَعُ

در وگردانیدن تو از من از نهایت ترس تو بر بقیه مال خودت پس نیستم اگر کسی گزیده شود

مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ وَيُوطَى عَلَى جَمْرَتَيْنِ وَإِنْ كُنْتَ طَوَيْتَ كَشْحَكَ وَأَطَعْتَ شُحَّكَ

از یک سوراخ دو بار و پی سپرده شود بر دو انگشت و اگر [illegible]

لِتَسْتَنْقِذَ مَا عَلِقَ بِأَشْرَاكِي فَلَتُنْبِئَنَّ عَنْ عِقَالِ الْبَوَاكِي قَالَ الْحَارِثُ

[illegible] بیابد گریه کنند بر خرد تو زنان گریه کننده گفت حارث

بْنُ هَمَّامٍ فَاضْطَرَّنِي بِلَغْطِهِ الْخَالِبِ وَسِحْرِهِ الْغَالِبِ إِلَى أَنْ عُدْتُ

پسر همام پس بی آرام کرد مرا [illegible] تا آنکه باز گردم

لِلْأَصْفِيَاءِ بِهِ حَفِيًّا وَنَبَذْتُ نَعْلَهُ ظِهْرِيًّا وَإِنْ كَانَتْ شَيْئًا فَرِيًّا

[illegible]

الْمَقَامَةُ الْخَامِسَةُ وَالثَّلٰثُونَ الشِّيرَازِيَّةُ

مقامه سی و پنجم مشهور بشیرازیه

رَوَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ مَرَرْتُ فِي تَطْوَافِي بِشِيرَازَ عَلَى نَادٍ

روایت کرد حارث پسر همام گفت گذشتم در گذشتن خود بشهر شیراز بر مجلسی که

يَسْتَوْقِفُ الْمُجْتَازَ وَلَوْ كَانَ عَلَى أَوْفَازٍ فَلَمْ أَسْتَطِعْ تَعْدِيَتَهُ وَلَا

ایستاده میکرد رهگذری را اگرچه باشد بر شتابها پس توانا نداشتم درگذشتن آنرا و نه

خَطَتْ قَدَمِي فِي تَخْطِيَتِهِ فَعُجْتُ إِلَيْهِ لِأَسْبُرَ كُنْهَ سُمَّارِهِ وَأَنْظُرَ كَيْفَ

گام زد پای من در گذشتن آن پس میل کردم بسوی او تا بیازمایم [illegible] که چگونه است

ثَمَرَةُ مَنْبِتِهِ فَإِذَا أَهْلُهُ أَفْرَادٌ وَالْعَاجِزُ الْيَوْمَ مُعَادٌ وَبَيْنَمَا نَحْنُ فِي

[illegible]

فُكَاهَةٍ أَطْرَبَ مِنَ الْأَغَارِيدِ وَأَطْيَبَ مِنْ حَلَبِ الْعَنَاقِيدِ إِذْ

خوش منشی گشاده کننده تر از سرودها و نیکوتر از دوشیده خوشهای انگور است

[illegible]

إذ اختفى بنا ذو طمرين قد كاد ديناه العمرين يحيي بلسان طليق وأبان

ناگاه درپیچید با خداوند دو جامه کهنه تحقیق نزدیک شد بر سپرده و زندگی را پس سلام داد بزبان گشاده و هویدا کرد فصاحت

إبانة منطيق ثم احتبى حبوة المنتدين وقال اجعلنا اللهم من

همچو ظاهر کردن فصیح بلیغ باز نشست همچو نشستن اهل مجلس وگفت بگردان ما را خداوندا از

المهتدين فازدراه القوم لطمريه ونسوا أن المرء بأصغريه وأخذوا

راه یابندگان پس حقیر دانست او را قوم بسبب جامه کهنه او و فراموش کردند که تحقیق آدم کامل باو و خرد ترین خود باشد و آغاز کردند

يتداعون فصل الخطاب ويعدونه من الأحطاب وهو لا يفيض

که همدیگر میخواندند سخن فصاحت و شمار میکردند چوب خوشبوی او را از هیمهای سوختنی و او سخن نمیکرد

بكلمة ولا يبين عن سمة إلى أن سبر قرائحهم وخبر شائلهم وراجحهم

بکلمه و ظاهر نمیکرد از نشان تا آنکه آزمود جودت طبیعت ایشان را و دانست ناقص ایشان را و کامل ایشان را

فحين استخرج دفائنهم واستنثل كنائنهم قال يا قوم لو علمتم أن

پس چون بیرون آورد پنهانهای خود را و بیرون آورد آنچه در تیردانهای او از تیر بود گفت ای قوم اگر میدانستید که تحقیق

وراء الفدام صفو المدام لما احتقرتم ذا الأخلاق وقلتم ما له من

در پس صافی مے شراب خالص باشد هر آینه حقیر نمی شمردید خداوند جامهای کهنه را و نمیگفتید که نیست او را از

خلاق ثم فجر من ينابيع الأدب والنكت النخب ما جلب بدائع العجب

بهره باز راند از چشمهای علم و دانش و از نکتهای گزیده آنچه کشید چیزهای نادر از شگفت

واستوجب أن يكتب بذوب الذهب فلما خلب كل خلب وقلب لب

و سزاوار شد باینکه نوشته شود بگداخته زر پس چون فریفت هر جگر را و برگردانید سوی خود

كل قلب تحلحل للرحلة وتأهب ليذهب فعلقت الجماعة بذيله

هر دلے را جنبید تا کوچ کند و آماده شد تا برود پس در آویخت جماعت بدامن او

وعاقت مسرب سيله وقالت له قد أدبتنا وسرنا حقك فخبرنا

و بند کرد راه روانی آب او را و گفت او را تحقیق نمودی ما را نشان تیر خود را پس بیاگاهان ما را

عن قبضك ومحياك فصممت صموت من افحم ثم اعول حتى رجع الى الزاوية

از ظاهر خودت وبال ... روایت کنند

فلما رايت شوب ابن زيد وزوبه واسلوبه المألوف وصوبه تاملت

پس چون دیدم آمیختن ابی زید و شیر حرفت شدهٔ او و طریقهٔ عادت گرفته وقصد او را نیک نگریستم

الشيخ على سقوه ومحياه وسبوة رياه فاذا هو اياه فكتمت سره كما

پیر را بر تغیر روی او ... ابو زید است پس پوشیدم راز او را چنانکه

يكتم الداء الدخيل وسترت مكره وان لم يكن بخيل حتى اذا نزع

پوشانیده شود مرض درونی ... تا آنکه هرگاه بازماند

عن اغواله وقد عرف عثوري على حاله رمقني بعين مضحاك ثم

از گریه خود و تحقیق شناخت آگهی مرا بر حال خود نگریست مرا بچشم بسیار خنده کننده باز

انشد بلسان متباك نظم استغفر الله واعنوا له من فرطات تعلت

خواند بزبان بزور گریه کننده آمرزش میخواهم از خدا ...

ظهريه يا قوم كم من عاتق عانس ممدوحة الاوصاف في الاندية

پشت وراه ای گروه من بسیار ... در مجلسها

قتلتها الا التقي وارثا يطلب مني قودا او دية وكلما استنبت في

کشتم آنها را و ... قصاص یا دیت را و هرگاه نسبت کرده شدم

قتلها احلت بالذنب على الاقضية ولم تزل نفسي في غيها وقتلها

کشتن آنها حواله کردم گناه را بر قضاهای الهی و همواره بود نفس من در گمراهی خود و کشتن او

الابكار مستشرية حتى لماني الشيب لما بدا اي مفرق عن تلكم المعصية

دوشیزه‌ها را ... تا آنکه باز داشت مرا پیری هرگاه ظاهر شد در سر من از این گناه

فلم ارق مذ شاب فودي دما من عاتق يوما ولا صبية

پس نریختم از آنگاه که پیر شد جانب سر من خون را ...

وَهَا أَنَا الْآنَ عَلَى مَا تَرَى أُمَّتِي وَمِنْ حِرْفَتِي الْمُكْدِيَةِ بِي عَارِبٌ بِكْرًا طَالَ

آگاه باش که من اینک هستم چنانکه می بینی و میخواهم از پیشهٔ من که بیفائده است میپرورش میکنم دختر خرد سال را که دراز شد

تَعْنِيسُهَا وَحَجْبُهَا حَتَّى عَنِ الْأَهْوِيَةِ وَهِيَ عَلَى التَّعْنِيسِ مَخْطُوبَةٌ

قامت او بی شوهر و در پرده داشتن او تا آنکه از هوا + و او با وجود دیر ماندگی خواستگاری کرده شده است

كَخِطْبَةِ الْغَانِيَةِ الْمُغْنِيَةِ وَلَيْسَ يَكْفِينِي لِتَجْهِيزِهَا عَلَى الرِّضَى بِالدُّونِ

همچو خواستگاری زنی نیکو بی نیاز باشد از زیور و بی نیاز کننده باشد شوهر و نیست که بسنده باشد مرا برای ساختن جهیز او بر خوشنودی من با کمتر

إِلَّا مِائَةٌ وَالْيَدُ لَا تُولِّي عَلَى دِرْهَمٍ وَالْأَرْضُ قَفْرٌ وَالسَّمَاءُ مُصْحِيَةٌ فَهَلْ

مگر صد درم و دست قابض نمیشود بر یک درهم و زمین بی گیاه است و آسمان بی ابر پس آیا هست

مُعِينٌ لِي عَلَى نَقْلِهَا مَصْحُوبَةً بِالْقَيْنَةِ الْمُلْهِيَةِ فَيَغْسِلَ الْهَمَّ بِصَابُونِ

یاری کننده برای من بر بردن او بسوی شوهر حالیکه همراه کرده شده باشد با کنیز سرود گوی بازی کننده و پس بشوید اندوه را بصابون آن

وَالْقَلْبَ مِنْ أَكْدَارِ الضَّنِينَةِ وَيَقْتَنِيَ مِنِّي الثَّنَاءَ الَّذِي يَضُوعُ رَيَّاهُ

و دل را از اندوه او که لاغر کننده است و ذخیره کند از من ستایش را که + بدمد خوشبوی او

مَعَ الْأَدْعِيَةِ قَالَ فَلَمْ يَبْقَ فِي الْجَمَاعَةِ إِلَّا مَنْ نَدِيَتْ لَهُ كَفُّهُ وَانْبَاعَ

با دعاها + گفت راوی پس باقی نماند در جماعه مگر کسیکه بخشش کرد او را دست وی و رسید

إِلَيْهِ عُرْفُهُ فَلَمَّا نَجَحَتْ بُغْيَتُهُ وَكَمُلَتْ مِائَتُهُ أَخَذَ يُثْنِي عَلَيْهِمْ بِصَالِحٍ

بسوی او احسان او پس هرگاه روا شد حاجت او و کامل شد صد درهم او آغاز کرد که ستایش میکرد بر ایشان با خیر و نیکی

وَيُشَمِّرُ عَنْ سَاقٍ سَائِحٍ فَتَبِعْتُهُ لِأَسْتَعْرِفَ رَبِيبَةَ خِدْرِهِ وَمَنْ

و دامن برچید از ساق رونده پس در پی او رفتم و او را نا شناسم پرورده پرده او را و کسی را

قُتِلَ فِي حَدِّ ثَانِي أَمْرِهِ فَكَأَنَّ وَشْكَ قِيَامِي مَثَّلَ الْمَرَامِي فَازْدَلَفَ

که کشته در اول حال خود پس گویا که زودی برخاستن من نمودار کرد او را مراد من پس نزدیک شد

مِنِّي وَقَالَ افْقَهْ عَنِّي نَظْمٌ قَتْلُ مِثْلِي يَا صَاحِ مَزْجُ الْمُدَامِ لَيْسَ

از من و گفت بدان از من کشتن من ای صاحب آمیختن شراب است نیست

تُلْفَى بِلَفْظِهِ اِنْ حُسَامٌ وَالَّتِي عَنَسَتْ هِيَ الْمُرَبَّبَةُ الْكَرْمُ لَا الْبِكْرُ

[illegible]

مِنْ بَنَاتِ الْكِرَامِ وَلِتَجْهِيزِهَا اِلَى الْكَاسِ وَالطَّاسِ قِيَامِي بِالَّذِي تَرَى

[illegible]

وَمَعَانِي تَفَهَّمْ مَا قُلْتُهُ وَتَحَكَّمُونِي فِي التَّقَاضِي اِنْ شِئْتُمْ اَوْ فِي الْمَآثِمِ ثُمَّ

[illegible]

قَالَ اَنَا عِرْبِيدٌ وَاَنْتَ رِعْدِيدٌ وَبَيْنَنَا بَوْنٌ بَعِيدٌ ثُمَّ وَدَّعَنِي وَانْطَلَقَ

[illegible]

وَزَوَّدَنِي نَظْرَةً مِنْ ذِي عَلَقٍ

الْمَقَامَةُ السَّادِسَةُ وَالثَّلٰثُونَ

[illegible]

الْمَلَطِيَّةُ أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ انْتَجَعْتُ بِمَلَطْيَةَ مَطِيَّةَ الْبَيْنِ

[illegible]

وَحَقِيبَتِي مَلْأَى مِنَ الْعَيْنِ فَجَعَلْتُ هِجِّيرَايَ مُذْ أَلْقَيْتُ بِهَا عَصَايَ

[illegible]

أَنْ أَتَوَرَّدَ مَوَارِدَ الْمَرَحِ وَأَتَصَيَّدَ شَوَارِدَ الْمُلَحِ فَلَمْ يَعِنَّ لِي بِهَا مَنْظَرٌ وَلَا

[illegible]

مَسْمَعٌ وَلَا خَلَا مِنِّي مَلْعَبٌ وَلَا مَرْتَعٌ حَتَّى إِذَا لَمْ يَبْقَ لِي فِيهَا مَأْرَبٌ وَلَا

[illegible]

فِي الثَّوَاءِ بِهَا مَرْغَبٌ عَمَدْتُ لِإِنْفَاقِ الذَّهَبِ فِي ابْتِيَاعِ الْأُهَبِ فَلَمَّا

[illegible]

أَكْمَلْتُ الْإِعْدَادَ وَتَهَيَّأَ الظَّعْنُ مِنْهَا أَوْ كَادَ رَأَيْتُ تِسْعَةَ رَهْطٍ قَدْ

[illegible]

شَبّاوا قَهوةً وأثبتوا رَبوةً ودَماثَتُهم تُبِدُّ الأسماطَ ونِكاتُهم حُلوةُ

خسریدند شراب ما و برآمدند بر پشته و نرم خوئی شان بند چشمها بود و خوش نشی شان شیرین

الألفاظ فنحوتُهم طلبًا لمنادمتهم لا لمدامتهم وشغفًا بمناجاتهم

الفاظ بود پس قصد کردیم ایشان را سبب جستن مصاحبت ایشان برای شراب ایشان بسبب شگفتگی به آمیختگی ایشان

لا بزجاجهم فلما انتظمتُ عاشرَهم وأصبحتُ معاشرَهم ألفيتُهم

نه آبگینهٔ ایشان پس چون گردیدم با ایشان در نظام واحد بحالیکه ده شان بودم و گردیدم هم صحبت ایشان

أبناءَ علّاتٍ وقذائفَ فلواتٍ إلّا أنّ لُحمةَ الأدبِ قد ألّفت

اشخاص مختلفه و انداختهای بیابانها مگر بر آئینه پیوند خویشی دانش تحقیق جمع کرد

شملَهم ألفةَ النسبِ وساوت بينهم في الرُّتَبِ حتى لاحوا مثل كواكبِ

پریشانی ایشان را همچو محبت خویشی و برابر گردید خویشی شان میانه آنها در قدر و منزلت تا آنکه هویدا شدند مانند ستارهای

الجوزاءِ وبدوا كالجملةِ المتناسبةِ الأجزاءِ فأحمدتُ الأهتداءَ

جوزا و ظاهر شدند همچو جمله که برابر باشند جزای او پس در شادی آوردم اراده یافتن

إليهم وأحمدتُ الطالعَ الذي أطلعني عليهم وطفقتُ أقبضُ بقِدْحِ

بسوی شان و محمود یافتم ستاره بخت را که اطلاع داد مرا بر ایشان و آغاز کردم که بیزدم تیر خود را

معَ قِداحِهم وأستشفي بِرياحِهم لا براحِهم حتّى أدّتنا شُجونُ

به تیرهای ایشان و شفا میجستم بهوای شان نه بشراب ایشان تا آنکه رسانید ما را راههای

المفاوضةِ إلى التّحاجي بالمُقابضةِ كقولك إذا عَنَيتَ به الكراماتِ

رجوع آوردن بکلام بسوی چیستان گفتن بمعارضه و معاوضه یعنی گفتن تو هرگاه قصد کنی چیستان گفتن الکرامات

ما مثلُ النّومِ فات فأنشأنا نُجيلُ الشّهيَّ والقِشرَ ونَجتني الثّمرَ

چیست مانند النوم فات پس آغاز کردیم که روشن میکردیم معما و ماه را و میچیدیم ثمار

والثّمرَ وبينما نحنُ ننتشي العَشبيبَ الرّثَّ ونَنتشلُ السّمينَ والغثَّ

و بار را و میانه اینکه ما میکردیم جامه نو و کهنه را و بیرون می آوردیم از دیگ گوشت فربه و لاغر را

خبر دیگر گفته‌اند از مادر پیر حضرت سلیمان علیه السلام که یازده ساله بود اجل این معانی نزد پیغمبران عاقر آمد و گفت که گفته‌اند این کتاب از تورات ایشان است [illegible]

ضاهت السقط ولم تدخل السفط ولم أركم حافظتم على هذه الحدود
مشابه شد متاع ردی را و در نیاید جامهدان را و ندیدم شمارا که نگهدارید برین شرایط
ولا ميزتم بين المقبول منها والمردود فقلنا له صدقت فكل لنا من لبابك
و فرق کردید میانه مقبول از ان و مردود پس گفتیم او را راست گفتی پس بیمای برای ما از خالص خود
وأفض علينا من عبابك فقال أفعل لئلا يرتاب المبطلون ويظنوا
و بریز بر ما از آب بسیار خود پس گفت میکنم تا در شک نیفتند باطل آرندگان و گمان برند
بي الظنون ثم قابل ناظورة القوم وقال نظم يا من سما بذكائه في الفضل
بمن گمانهای بد باز روآورد به بزرگترین گروه و گفت ای کسیکه بزرگ است به تیز طبعی خود در کمال و زیادت
واري الزناد ما مثل قول جوع أمد بزاد ثم ضحك إلى الثاني
بیرون کننده آتش از چقماق چه چیز است که مانند باشد قول مرا جوع امد بزاد باز خندید بسوی دیگر
وأنشد نظم يا ذا الذي فاق فضلا ولم يدنسه شين ما مثل قول
و خواند ای کسیکه بالا شد از دیگران در کمال و گنده نکرد او را عیب چیست مانند قول
المحاجي ظهر أصابته عين ثم لحظ الثالث وأنشأ يقول نظم يا من
چیستان گوینده ظهر اصابته عین باز دید سوم را و شروع کرد که میگفت ای کسیکه
نتائج فكره مثل النقود الجائزة ما مثل قولك للذي حاجيت صادف
زادهای اندیشه او مانند نقدهای سره رایج است چیست مانند قول تو بکسیکه چیستان گوئی او را صادف
جائزة ثم التفع إلى الرابع وقال نظم يا مستنبط الغامض من لغز
جائزه باز بلند کرد گردن را بسوی چهارم و گفت ای برآرنده پنهانی از لغز
الإضمار ألا اكشف لي ما مثل تناول ألف دينار ثم رمى الخامس ببصره
اضمار آگاه شو کشف برای من که چیست مانند تناول الف دینار باز انداخت تیر بسوی پنجم از چشم خود
وأنشد نظم يا أيهذا الألمعي خوله الله ذكاء المنجلي ما مثل أهمل حليه
و خواند ای روشن طبع خداوند تیز طبعی روشن چیست مانند اهمل حلیه

بين هديت وغي ثم التفت لفت السادس وقال نظم يا من يتقصى عن

بیان کن راه یافتی یا نه گمراه شدی باز نگریست بسوی ششم وگفت ای کسیکه کوتهی میکند از

مدى أنبه خطى مجاريه وتضعف ما مثل قولك للذي أضحى يحاجيك الكفف

پایان او گامهای برابری کننده سست میشوند چیست اند قول تو کسیکه گردید که چیستان میگوید ترا الکفف

الكفف ثم خلج السابع بحاجبه وقال نظم يا من له فطنة تجلت ورتبة

الکفف و باز اشاره کرد بهفتم ببرو ابروی خود وگفت ای کسیکه مراورا تیزی طبیعت که ظاهر شد و مرتبت

في الذكاء جلت بين نمازلت ذا بيان ما مثل قول الشقيق أفلت

در روشن طبعی که بزرگ شد بیان کن پس همواره باشی خداوند فصاحت چیست اند قول مثل الشقیق افلت

ثم استنصت الثامن وأنشد نظم يا من حدائق فضله مطلولة الأزهار

باز رسشنیدن خواست از هشتم وخواند ای کسیکه باغهای فضل وکمال او تازه شکوفه باشد

غضة ما مثل قولك للمحاجي ذي الحجى ما اختار فضة ثم حدج التاسع

وتازه چیست اند قول تو برای چیستان گوینده صاحب خرد اختار فضه باز انداخت نهم را

ببصره وقال نظم يا من يشار إليه في القلب الذكي وفي البراعة أوضح

بچشم خود وگفت ای کسیکه اشارت کرده میشود بسویش در خرد تیز و بوفور بزرگی هویدا کن

لنا ما مثل قولك للمحاجي دس جماعة قال الراوي فلما انتهى اللغز

برای چیست اند قول تو برای چیستان گوینده دس جماعه گفت روایت کننده پس چون آخر رسید سخن چیستان

سنين وقال نظم يا من له النكت التي يشجي الخصوم بها وينكت أنت

هر دو وش من وگفت ای کسیکه مراورا نکتها لطیفه است که اندوهگین میکند خصمان را و بر انگند میشوند تو

المبين فقل لنا ما مثل قولك خال اسكت ثم قال فذا أنهلتكم

ظاهر کننده هستی پس بگو ما را چیست اند قول تو خال اسکت باز گفت تحقیق سیراب کردم

وأمهلتكم وإن شئتم أن أعللكم عللتكم قال فأجاءنا طلب الغلل

و مهلت دادم شما را و اگر خواهید انکه دوباره سیراب کنم شما را سیراب کنم گفت مضطر کرد ما را فرو نشاندن گرمی تشنگی

إِلَى اسْتِسْقَاءِ الْعَلَلِ فَقَالَ لَسْتُ مِمَّنْ يَسْتَأْثِرُ عَلَى نَدِيمِهِ وَلَا مِمَّنْ سَمَّنَهُ

بسوی طلب دوباره آب خوردن پس گفت نیستم از کسیکه گزیده کند خود را بر همنشین خود ونه از کسیکه روغن او

فِي أَدِيمِهِ ثُمَّ كَرَّ عَلَى الْأَوَّلِ وَقَالَ نَظْمٌ يَا مَنْ إِذَا أَشْكَلَ الْمُعَمَّى جَلَّتْهُ

در چرم اوست باز رجوع آورد بر اول وگفت ای کسیکه هرگاه دشوار شود معمی + هویدا کند آنرا

أَفْكَارُهُ الدَّقِيقَةُ إِنْ قَالَ يَوْمًا لَكَ الْمُحَاجِي خُذْ نُبْلَكَ مَا مِثْلُهُ حَقِيقَةً

اندیشهای او که باریک است + اگر گوید روزی ترا چیستان گوینده + لفظ خذ نبلک چیست مانند او در روی حقیقة

ثُمَّ ثَنَى جِيدَهُ إِلَى الثَّانِي وَقَالَ نَظْمٌ يَا مَنْ بَدَا بَيَانُهُ عَنْ فَضْلِهِ مُبِينًا

باز برگردانید گردن خود را بسوی دوم وگفت ای کسیکه ظاهر گردید فصاحت او از بزرگی او بیان کننده

مَا ذَا مِثَالُ قَوْلِهِمْ حِمَارُ وَحْشٍ زِينَا ثُمَّ أَوْحَى إِلَى الثَّالِثِ بِلَحْظِهِ وَأَنْشَدَ

چیست مانند قول ایشان حمار وحش زینا + باز اشارت کرد بسوی سوم بدنباله چشم خود و خواند

نَظْمٌ يَا مَنْ غَدَا فِي فَضْلِهِ وَذَكَائِهِ كَالْأَصْمَعِي مَا مِثْلُ قَوْلِكَ

ای کسیکه گردید در بزرگی خود + و روشن طبعی خود همچو اصمعی + چیست مانند قول تو

لِلَّذِي حَاجَاكَ أَنْفِقْ نَقِعْ ثُمَّ حَمْلَقَ إِلَى الرَّابِعِ وَقَالَ شِعْرٌ يَا مَنْ إِذَا

برای کسیکه چیستان گوید ترا انفق نقع + باز نگریست بسوی چهارم وگفت ای کسیکه هرگاه

مَا عَوِيصٌ دَجَا أَنَارَ ظَلَامَهُ مَا ذَا يُمَاثِلُ قَوْلِي اسْتَنْشِ رِيحَ

کلام دشوار + تیره شود روشن کند تیرگی او را + چیست که مانند باشد قول مرا استنش ریح

مُدَامَهْ ثُمَّ أَوْمَضَ إِلَى الْخَامِسِ وَأَنْشَأَ يَقُولُ نَظْمٌ يَا مَنْ تَنَزَّهَ فَهْمُهُ

مدامت + باز اشارت کرد بسوی پنجم و شروع کرد که میگفت ای کسیکه پاکست فهم او

عَنْ أَنْ يُرَوِّيَ أَوْ يُشَكِّكَ مَا مِثْلُ قَوْلِكَ لِلَّذِي أَضْحَى يُحَاجِي غِطْ هَلَكَ

از اینکه اندیشه کند یا شک نماید + چیست مانند قول تو بکسیکه + گردید که چیستان گوید غط هلکی +

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى السَّادِسِ وَقَالَ نَظْمٌ يَا أَخَا الْفِطْنَةِ الَّتِي بَانَ فِيهَا كَمَالُهُ

باز روآورد بسوی ششم وگفت وای خداوند زیرکی که ظاهر شد در آن کمال او

سائرا بالليل مدة تباتي شروعتا المؤتم تحاص إلى السابع وقال نظم

يا من تحلى بفهم ما أقام في الناس سترة ملك البيان فبن ما مثل

أحب فروقة ثم تصدر قصد الثامن وأنشد نظم يا من تبوأ ذروة

في الفضل فاقت كل ذروة ما مثل قولك أعط ابن نقابلوح بغير عروة

ثم ابتسم إلى التاسع وقال نظم يا من حوى حسن الدراية والبيان

بغير شك ما مثل قولك للمحاجي ذي الذكاء النور ملكي ثم قبض

بجمعه على ذقنه وقال نظم يا من سما بثقوب فطنته إلى المشكلات

وتدركها ما إذا مثال صفير جحفلة بهيئة تبيانا ابن تربة ثم قال الحادي

عشر فلما أطربنا بما سمعناه وطالبنا بكشف معناه قلنا له لسنا

من خيل هذا الميدان ولا لنا بحل هذه العقد يدان فإن أبنت

مننت وإن كتمت غممت فظل يتشاور نفسه ويقلب

احسان [illegible] واگر نهان دارى اندوهگين كنى پس گرديد كه مشورت ميكرد [illegible] خود را وميگردانيد

فاخبره حتى هان بذل الماعون عليه فاقبل حينئذ على الجماعة وقال

ودبیرخود را تا آنکه آسان گشت صرف منفعت بروی پس روآورد آنگاه بر جماعت وگفت

سأعلمكم ما لم تكونوا تعلمون ولا تظنّنّ أنكم تعلمون فأوكوا

قریب است که بیاموزم شما را آنچه نمیدید دانستید آنرا ونه گمان برید که بتحقیق شما آموخته شوید پس بندید

عليه الأوعية وزوضوا به الأندية ثم أخذ في تفسير صقل

بران ظرفها را وزینت دهید بآن مجلسها را باز آغاز کرد در بیانیکه زدود

به الأذهان واستفرغ معه الأدران حتى أضحت الأفهام

بآن ذهنها را وخالی کردن خواست بآن آستینها را تا آنکه گشتند فهمها

أنور من الشمس والأكمام كأن لم تغن بالأمس ولمّا همّ

روشن تر از آفتاب وآستینها گویا که نبودند مقیم در دیروز وچون قصد کرد

بالمقرّ سئل عن المقرّ فتنفّس كما يتنفّس الثكول ثم أنشأ يقول

بگاه بخفتن پرسیده شد از قرارگاه پس دم برکشید چنانکه دم برکشد بزن کم کرده فرزند باز آغاز کرد که می گفت

نظم كلّ شعب لي شعب وبه ربعي رحب غير أني بسروج

هر شهر برای من شهر است وبآن منزل من کشاده است مگر آنکه بتحقیق من بشهر سروج

مستهام القلب صبّ هي أرضي البكر والجوّ الذي منه

سرگشته دل عاشقم آن زمین منست که در وی پیدا شدم ومیانهٔ آسمان که از و

المهبّ وإلى روضتها الغنّاء دون الروض أصبو ما حلا لي بعدها

هوای خوش میوزد وبسوی باغ او که درخت بسیار دارد واز دیگر باغها میل میکنم وشیرین نیست برای من بعد از آن

حلو ولا عذب عذب قال الراوي فقلت لأصحابي هذا أبو زيد

شیرینی ونه شیرین شد آب شیرین گفت روایت کننده پس گفتم بیاران خود این ابوزید

السروجي الذي أذن ملحه الأحاجي وأخذت أصف لهم حسن

باشنده سروج است که کمترین کلامها شیرین او چیستانهاست وآغاز کردم که بیان کنم برای ایشان نکوئی

توشيته والعاد الكلام لحشيته ثم التفت فاذا به قد طمس

ازبهر كلام او وفرا بر همه سخن براي آنكه او باز نگريست پس ناگاه او تحقيق پوشيد

وتلا بسما قمر فجبنا مما صنع ولم ندر باين منع وصقع تقسيم

[illegible]

الاحاجي الموعد في هذه المقامة اما الحوج امد براد فمثله لمواميد

چيستانهاي [illegible] ليكن [illegible] پس مانند او [illegible]

واما طير اصابته عين فمثله مطاعين واما صادق جائزة فمثله

وليكن طير اصابه عين پس مانند او مطاعين است وليكن صادق جائزه پس مانند او

الفاصلة واما تناول الف دينار فمثله هاديه واما اهل حلية فمثله

الفاصله است وليكن تناول الف دينار پس مانند او هاديه است وليكن اهل حليه پس مانند او

الغاشية واما الكف الكف فمثله محمه واما الشقيق افلت فمثله

الغاشيه است وليكن الكف الكف پس مانند او محمه وليكن الشقيق افلت پس مانند او

الاخطار واما المختار رفضه فمثله ابارقه لان الرقة من اسماء الفضة

الاخطار است وليكن المختار رفضه پس مانند او ابارقه است چراكه رقه از نامهاي سيم است

وقد نطق بها النبي صلى الله عليه وسلم فقال في الرقة ربع العشر

وتحقيق گويا شد بآن پيغمبر رحمت فرستاد خدا بروي وسلام فرستد پس گفت در الرقه ربع العشر

واما دس جماعة فمثله طافية واما خال اسكت فمثله خالصة

وليكن دس جماعه پس مانند او طافيه وليكن خال اسكت پس مانند او خالصه

الا انك اذا ناديت مضافا الى نفسك جاز لك حذف الياء واثباتها

چراكه تحقيق تو هرگاه ندا كني [illegible]

ساكنة ومتحركة وقد حذف ههنا حرف النداء كما حذفت

ساكن ومتحرك وتحقيق دور كرده شده درينجا حرف ندا چنانكه دور كرده شد

فِي أَصْلِ الأَعْجَمِيَّةِ وَصَهْ بِمَعْنَى اسْكُتْ وَأَمَّا قَوْلُهُ خُذْ تِلْكَ فَمِثْلُهُ

در اصل بیگانان وصه در معنی اسکت ست ولیکن قول او خذ تلک پس مانند اوست

هَاتِيكَ وَأَمَّا حِمَارُ وَحْشٍ زَيْنًا فَمِثْلُهُ فَرَازِينُ لِأَنَّ الْفَرَا حِمَارُ الْوَحْشِ

هاتیک ولیکن حمار وحش زین پس مانند اوست فرازین چراکه فرا خر دشتی ست

وَمِنْهُ الْخَبَرُ كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا وَأَمَّا قَوْلُهُ انْفِقْ تَقْمَعْ فَمِثْلُهُ

وازانست مثل تمامی شکار در شکم گورخرست ولیکن قول او انفق تقمع پس مانند اوست

مُنْتَقِمٌ لِأَنَّ الأَمْرَ مِنْ مَانَ يَمُونُ مُنْ وَمُضَارِعُ وَقَمَتْ تَقِمُ وَأَمَّا

منتقم چراکه تحقیق امر از مان یمون مُن ومضارع وقمت تقم ست ولیکن

اسْتَنْشِ رِيحَ مُدَامَةٍ فَمِثْلُهُ رَحْرَاحٌ لِأَنَّ الأَمْرَ مِنْ اسْتِنْشَاقِ

استنش ریح مدامه پس مانند اوست رحراح چراکه تحقیق امر از خواستن

الرَّائِحَةِ رَحْ وَأَمَّا غَطِّ هَلْكَى فَمِثْلُهُ صُنْبُورٌ لِأَنَّ الْبُورَ هُمُ الْهَلْكَى

رائحه رح ست ولیکن غط هلکی پس مانند اوست صنبور چراکه تحقیق بور ایشان مردم هلاک شونده اند

وَفِي الْقُرْآنِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا وَأَمَّا سَارَ بِاللَّيْلِ مُدَّةً فَمِثْلُهُ سَرْحِينُ

و در قرآن ست وبودید مردم هلاک شده ولیکن سار باللیل مده پس مانند اوست سرحین

وَأَمَّا أَجِبْ فَرْزَقَهْ فَمِثْلُهُ مِقْلَاعٌ لِأَنَّ الأَمْرَ مِنْ وَمَقَ يَمِقُ مِقْ

ولیکن اجب فرزقه پس مانند اوست مقلاع چراکه تحقیق امر از ومق یمق مق بود

وَاللَّاعُ الْجَبَانُ يُقَالُ فُلَانٌ هَاعٌ لَاعٌ إِذَا كَانَ جَبَانًا جَزُوعًا وَأَمَّا

ولاع بمعنی نامردست گفته میشود فلان هاع لاع هرگاه باشد نامرد ناشکیبا ولیکن

أَعْطِ إِبْرِيقًا يَلُوحُ بِغَيْرِ عُرْوَةٍ فَمِثْلُهُ اسْكُوبٌ لِأَنَّ الأَوْسَ الْعَطَاءُ

اعط ابریقا یلوح بغیر عروه پس مانند اوست اسکوب چراکه تحقیق اوس بخشش ست

وَالأَمْرُ مِنْهُ أُسْ وَالْكُوبُ الإِبْرِيقُ بِغَيْرِ عُرْوَةٍ وَأَمَّا الثَّوْرُ مَلَكَى

وامر ازو اُس وکوب آبریز بی دسته ولیکن الثور ملکی

تمثله الآل لأن الآل الذي على وزن القنا ثور الوحش وما صغر

پس امتداد الآل را که تحقیق الآل بر وزن قنا یعنی گاو وحشی ست ولیکن صغیر

تجعله تمثله مكاشفة لأن المكا الصغير قال الله تعالى وما كان

جعله پس امتداد است مکاشفه را که تحقیق مکا صفیرست. گفت خدای بزرگ ونبود

صلوتهم عند البيت إلا مكاء وتصدية والأصل في المكا المد لكنه

نماز ایشان نزد خانه کعبه مگر صفیر زدن ودست زدن واصل در مکا مدست لیکن او

قصره في هذه الأحجية كما حذف همزة الفراء في أحجيته وكلا

قصر کرد آنرا درین چیستان چنانکه حذف کرد همزه فرا در چیستان او وهر دو

الأمرين من قصر الممدود وحذف همزة الوصل جائز للمقامة

امر از قصر ممدود وحذف همزه وصل روا است مقامه

السابعة والثلاثون الصعدية حكى الحارث بن همام

سی وهفتم مشهور بصعدیه حکایت کرد حارث پسر همام

قال أصعدت إلى صعدة وأنا ذو نشاط يحكي الصعدة واشتداد

گفت رفتم بسوی شهر صعده بحالیکه من بودم خداوند اعتدال قامت که شایه بود نیزه را [illegible]

يبد لبنات صعدة فلما رأيت نضرتها وريعت خضرتها سألت

کرشتی میکرد گورخر را پس چون دیدم تازگی آنرا وخبرسیدم سبزی او را پرسیدم

مخابير الرواة عمن تحويه من السراة ومعادن الخيرات

دانشمندان از راویان از کسیکه درگرفته است او را آن شهر از سروران وکانهای نیکویها

لأتخذه جذوة في الظلمات ونجدة في الظلامات فنعت لي

تا بگیرم او را اخگر بزرگ در تاریکی ویاری در ستمها پس ستوده شد برای من

بها قاضيها خصيب الربع تميمي النسب والطبع

دران شهر قاضی که فراخ دست بود [illegible] المدار بود تمیمی نسب و[illegible] بود

فلو ازلّ اتقرّب الیه بالالمام واتّقی علیه بالاجمام رخّی صرف صدّی

اگر همیشه بودم که نزد کا هیچ سوی او بفرود آمدن نیکردم خود از تخت بالا به روی تیرک دیوار او روزها تا آنکه گردیدم چو اسپ

الثوب جمع ثانیه ... طرآ ... هاش ... شعر ... عرقوب ... لاابالک ... ترهات ... احیر من ... شل ارت

شیبا ... عقلیرة ... نام ... بسط ابتالی ... رند ... الرحلة ... لاقص فول

اف ... فرارة ... الموت الاحمر ... العدو الازرق ... انقلب ظهر البطن ... دوره القرقرا ... حال الجریض

... علیمن لاانر بعد علین ... حنین ... شل ... نوادت ... حمول ... سال ... اغوت ... مرنداماک

الخضم ... لاعطر بعد عروس ... ابو مریم ... فرزدق ... سلیک ... طرة ... الملتمس

إليه وأطرق يرمق من حواليه ثم قال أشهد أن العقوق أحد

بسوی او و درنگ نمود تا ملامت آن کسانی را که گرداو بودند باز گفت گواهی میدهم که تحقیق نافرمانی پدر یکی

الثكلين ورب عقم أقر للعين فقال الغلام وقد أمعضه

از دو مصیبت است و بسا نازایی که روشن کننده تر است چشم را پس گفت غلام بجائیکه بدرد آورده بود او را

هذا الكلام والذي نصب القضاة للعدل وملككم أعنة الفصل

این سخن سوگند بدانکه برپا کرد قاضیان را برای داد و مالک گردانید شما را بر لگامهای فیصل

أو الفصل إنه ما دعا قط إلا أمنت ولا ادعى إلا آمنت ولا التقى إلا تخرمت

فیصل دادن که او دعا نکرد هرگز مگر آنکه آمین گفتم و دعوی نکرد چیزی را مگر آنکه باور کردم

ولا أودى إلا وأضرمت بيد أنه كمن يبتغي بيض الأنوق ويطلب الغيران

و آتش افروخت ... لیکن تحقیق او همچو کسیست که بجوید بیضه مرغ مردارخوار و میجوید

من النوق فقال له القاضي وبم أعنتك وأمتحن طاعتك فقال

از شتر ماده گان پس گفت او را قاضی و بکدام چیز رنجانید ترا و آزمود فرمانبرداری ترا پس گفت

إنه مذ صفر من المال ومني بالإمحال يسومني أن أتمطى السؤال

برآئینه او از زمانیکه تهی شد از مال و آزموده شد بقحط تکلیف میدهد مرا اینکه بکنم خواستن

وأستمطر سحب النوال ليغيض شربه الذي غاض ويجبر من

و باران جویم ابرهای بخشش را تا روان شود آب او که کم شده و بسته شود از

حاله ما انهاض وقد كان حين أخذني بالدرس وعلمني أدب النفس

حال او آنچه شکسته شد و برآئینه بود هنگامیکه آغاز کرد مرا بخواندن و آموخت مرا ادب نفس

أشرب قلبي أن الحرص متعبة والطمع معتبة والشره متخمة

نوشانید دل مرا که برآئینه آرزوی دنیا ماندگی ست و آن سبب عتاب است و حرص بسیار مفید ...

والمسألة ملامة ثم أنشدني من فلق فيه وتخت قوافيه نظم

و سوال کردن ... برای من ... و نشلے قصائد ...

اِرْضَ بِأَدْنَى الْعَيْشِ وَانْشُرْ عَلَيْهِ * شُكْرًا مِنَ الْقُلِّ كَثِيرٌ لَدَيْهِ * وَجَانِبِ

خوشنود شو بکمترین زندگی * و سپاس کن بران سپاس کسیکه اندک بسیار باشد نزد او * و کناره کن

الْحِرْصَ الَّذِي لَمْ يَزَلْ يَحُطُّ قَدْرَ الْمُرْتَقِي اِلَيْهِ * وَحَامِ عَنْ عِرْضِكَ

از آزادی که همیشه فروتر میکند رتبه بلند شونده را بسوی خود * و نگهدار و دفع کن ننگ را از آبروی خود

وَاسْتَبْقِهِ * كَمَا يُحَامِي اللَّيْثُ عَنْ لِبْدَتَيْهِ * وَاصْبِرْ عَلَى مَا نَابَ مِنْ فَاقَةٍ

و بخواه ابقای آنرا چنانکه نگهدارد شیر از موهای شانه خود * و صبر کن برانچه فرود آمد از درویشی

صَبْرَ اُولِي الْعَزْمِ وَاَغْمِضْ عَلَيْهِ * وَلَا تُرِقْ مَاءَ الْمُحَيَّا وَلَوْ خَوَّلَكَ

چون صبر کردن خداوند آهنگ و چشم پوشی کن بروی * و مریز آبرو را اگرچه بدهد ترا

الْمَسْئُولُ مَا فِي يَدَيْهِ * فَاَحْزَمُ مَنْ اِنْ قَذِيَتْ عَيْنُهُ * اَخْفَى قَذَاهَا عَنْ نَاظِرَيْهِ

کسی که از و سوال کرده شد آنچه نزد اوست * پس آزادکی است که اگر پر از خاشاک شد چشم او * پوشید خاشاک را از هر دو پاسبان خود را

وَمَنْ اِذَا اَخْلَقَ دِيبَاجُهُ * لَمْ يَرَ اَنْ يُخْلِقَ دِيبَاجَتَيْهِ

از سیاهی هر دو چشم خود و آزاد کسی است که چون کهنه شود جامه او * راضی نشود اینکه بی آبرو کند هر دو رخسار خود را

قَالَ فَعَبَسَ الشَّيْخُ وَبَسَرَ * وَانْدَرَأَ عَلَى ابْنِهِ وَهَرَّ * وَقَالَ لَهُ صَهْ يَا عُقَقُ

گفت راوی پس ترش روی شد پیر و تیره رنگ شد و خوض کرد بدشنام بر پسر خود و آواز بر داشت و گفت او را خاموش شو ای سخت نافرمان

يَا مَنْ هُوَ الشَّجَى وَالشَّرَقُ * وَيْلَكَ اَتُعَلِّمُ اُمَّكَ الْبِضَاعَ وَظِئْرَكَ الْاِرْضَاعَ

ای کسیکه غصه و اندوه من است * وای بر تو آیا میاموزانی مادر خود را جماع و دایه خود را شیر دادن

لَقَدْ تَحَكَّكَتِ الْعَقْرَبُ بِالْاَفْعَى * وَاسْتَنَّتِ الْفِصَالُ حَتَّى الْقَرْعَى * ثُمَّ كَاَنَّهُ

بتحقیق پیچید کژدم با اژدر بزرگ * و دویدند شتربچگان تا شدند آبله بر آورندگان باز گویا که او

نَدِمَ عَلَى مَا فَرَطَ مِنْ فِيهِ * وَحَدَتْهُ الْمِقَةُ عَلَى تَلَافِيهِ * فَرَنَا اِلَيْهِ بِعَيْنِ

پشیمان شد بر چیزیکه در گذشت از دهان او * و راند او را محبت بر تدارک آن * پس نگریست بسوی او بچشم

عَاطِفٍ * وَخَفَضَ لَهُ جَنَاحَ مُلَاطِفٍ * وَقَالَ وَيْكَ يَا بُنَيَّ اِنَّ مَنْ اُمِرَ بِالْقَنَاعَةِ

مهربان * و پست کرد برای او بازوی لطف و احسان * و گفت شگفت ترا ای پسر من تحقیق هر آئینه کسانیکه حکم کرده شدند بقناعت

[illegible]

وَزَجَرتَ عَنِ الضَّرَاعَةِ هُمْ أَرْبَابُ الْبِضَاعَةِ وَأُولُو الْمَكْسَبَةِ بِالصِّنَاعَةِ فَأَمَّا

و بازداشته شد از زاری ایشان خداوندان سرمایه و خداوندان کسب معاش به پیشه‌ها بستند پس لیکن

ذَوُو الضَّرُورَاتِ فَقَدِ اسْتُثْنُوا مِنَ الْمَحْظُورَاتِ وَهَبْكَ جَهِلْتَ ذَا

خداوندان ضرورتها پس تحقیق بیرون آورده شد ایشان را در ممنوعات و پندار که نفس خود را که ندانستی این

التَّأْوِيلَ وَلَمْ يَبْلُغْكَ مَا قِيلَ أَلَسْتَ الَّذِي عَارَضَ أَبَاهُ فِيمَا قَالَ وَمَا

تفسیر را و نرسیده است ترا آنچه گفته شد آیا نیستی کسیکه مقابله کند پدر خود را در چیزیکه گفت و نه

حَابَاهُ نَظْمٌ لَا تَقْعُدَنَّ عَلَى ضُرٍّ وَمَسْغَبَةٍ لِكَيْ يُقَالَ عَزِيزُ النَّفْسِ مُصْطَبِرُ

نامی کرد او را این پند مشتمل بر سختی و گرسنگی تا گفته شود ارجمند و گرامی ذات صبر کننده است

وَانْظُرْ بِعَيْنَيْكَ هَلْ أَرْضٌ مُعَطَّلَةٌ مِنَ النَّبَاتِ كَأَرْضٍ حَفَّهَا الشَّجَرُ

و ببین بچشم خود آیا زمین خالی از گیاه است بچو زمینیکه گرفته است او را درختان

فَعُدْ عَمَّا يُشِيرُ الْأَغْبِيَاءُ بِهِ فَأَيُّ فَضْلٍ لِعُودٍ مَا لَهُ ثَمَرُ وَارْحَلْ رِكَابَكَ

پس بگرد از چیزیکه اشارت میکنند نادانان بآن پس کدام بزرگی است برای چوبیکه نیست او را بار و بار کن شتران خود را

عَنْ رَبْعٍ ظَمِئْتَ بِهِ إِلَى الْجَنَابِ الَّذِي يَهْمِي بِهِ الْمَطَرُ وَاسْتَنْزِلِ الرِّيَّ

از منزلیکه تشنه شدی بآن بسوی درگاهیکه روان میشود در آن باران و بخواه نزول سیرابی را

مِنْ دَرِّ السَّحَابِ فَإِنْ بُلَّتْ يَدَاكَ بِهِ فَلْيَهْنِكَ الظَّفَرُ وَإِنْ رُدِدْتَ

از شیر ابر پس اگر تر کرده شود دو دست تو بآن پس گوارا باد ترا رسیدگاه و اگر باز گردانیده شدی

فَمَا فِي الرَّدِّ مَنْقَصَةٌ عَلَيْكَ قَدْ رُدَّ مُوسَى قَبْلُ وَالْخَضِرُ قَالَ فَلَمَّا رَأَى

پس نیست در بازگشتن نقصانی بر تو تحقیق بازگردانیده شد موسی پیش از این و خضر گفت تا وی پس چون دید

التَّعَاضِي تَنَافِي قَوْلِ الْفَتَى وَفِعْلِهِ وَتَحَلِّيَهُ بِمَا لَيْسَ مِنْ أَهْلِهِ نَظَرَ إِلَيْهِ بِعَيْنِ

قاضی باهم دور شدن گفتار جوان و کردار او را و زینت گرفتن آنچه نیست از اهل آن نگریست بسوی او بچشم

غَضْبَى وَقَالَ أَتَمِيمِيًّا مَرَّةً وَقَيْسِيًّا أُخْرَى أَوَلَمْ يَنْقَضِ

خشمگین و گفت آیا از قبیله تمیم هستی باری و از قبیله قیس بار دیگر ناخوش باد کسیکه ...

[illegible]

مَا يَقُولُ وَيَتَلَوَّنُ كَمَا يَتَلَوَّنُ الْغُولُ فَقَالَ الْغُلَامُ وَالَّذِي جَعَلَكَ مَغْنَاطِيسًا

آنچه میگوید و رنگ برنگ میشود چنانکه رنگ برنگ میشود غول پس گفت کودک سوگند بخدائیکه گردانید ترا کاهید

لِلْحَقِّ وَفَنَّانًا بَيْنَ الْخَلْقِ لَقَدْ أُنْسِيتُ مُذْ أُسِيتُ وَصَدِئَ ذِهْنِي

برای راستی و حکم کننده میانهٔ آفرینش هر آئینه فراموش گردانیده شدم از وقتیکه اندوهناک شدم و زنگ گرفت ذهن من

مُذْ صُدِيتُ عَلَى أَنَّهُ أَيْنَ الْبَابُ الْفَتْحُ وَالْعَطَاءُ السَّمْحُ وَهَلْ بَقِيَ

از زمانیکه تشنه شدم بانکه بتحقیق شان نیست که کجاست در مفتوح و بخشش آسان و آیا مانده است

مَنْ يَتَبَرَّعُ بِاللُّهَى وَإِذَا اسْتُطْعِمَ يَقُولُ هَا فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي مَهْ فَمَعَ

کسیکه احسان کند بعطا و هرگاه طعام از و خواسته شود بگوید بگیر پس گفت اورا قاضی باز ایست پس با

الْخَوَاطِي سَهْمٌ صَائِبٌ وَمَا كُلُّ بَرْقٍ خَالِبٌ فَمَيِّزِ الْبُرُوقَ إِذَا شِمْتَ

تیرهای خطا رفته تیر راست رسنده باشد و نیست هر درخش فریبنده پس جدا کن درخشها را هرگاه نگری

وَلَا تَشْهَدْ إِلَّا بِمَا عَلِمْتَ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لِلشَّيْخِ أَنَّ الْقَاضِيَ قَدْ غَضِبَ لِلْكِرَامِ

و گواهی مده مگر بچیزیکه دانسته باشی پس چون هویدا شد برای پیر که بتحقیق قاضی هر آئینه بخشم در آمد برای جوانمردان

وَأَعْظَمَ تَبْخِيلَ جَمِيعِ الْأَنَامِ عَلِمَ أَنَّهُ سَيَنْقُصُ كَلِمَتَهُ وَيُظْهِرُ الرِّقَّ مِنْهُ

و بزرگ پنداشت بخیل دانستن تمامی آفرینش را دانست او که تحقیق یاری کند سخن خود را و آشکار کند چیزیکه بآن بخشش نماید

فَمَا لَبِثَ أَنْ نَصَبَ شَبَكَتَهُ وَشَوَى فِي الْحَرِيقِ سَمَكَتَهُ وَأَنْشَأَ يَقُولُ

پس درنگ نکرد اینکه برپا کرد دام خود را و بریان کرد در آتش ماهی خود را و آغاز کرد که می گفت

نظم يَا أَيُّهَا الْقَاضِي الَّذِي عِلْمُهُ وَحِلْمُهُ أَرْسَخُ مِنْ رَضْوَى قَدِ ادَّعَى هَذَا عَلَى

ای قاضی که دانش او و بردباری او استوارتر است از کوه رضوی بتحقیق دعوی کرد این غلام بر

جَهْلِهِ أَنْ لَيْسَ فِي الدُّنْيَا أَخُو جُودٍ وَمَا دَرَى أَنَّكَ مِنْ مَعْشَرٍ عَطَاؤُهُمْ

نادانی خود اینکه نیست در دنیا خداوند بخشش و نه دریافت که بتحقیق تو از گروه هستی که بخشش شان

كَالْمَنِّ وَالسَّلْوَى فَجُدْ بِمَا يَثْنِيهِ مُسْتَخْزِيًا مِمَّا افْتَرَى مِنْ كَذِبِ الدَّعْوَى

همچو من و سلوی است پس بخشش کن بچیزیکه بگرداند اورا رسوا از چیزیکه افترا کرده است از دروغ دعوی

وأنثني جذلاً لأنني ما أوليت من مودّتي ومن عدّتي وقال فحسن

و برگردم شادمان بحالیکه ستایش کنم [illegible] از بخشش خود [illegible] پس شاد شد

القاضي من قوله وأجزل له من طَوله ثم لفت وجهه إلى الغلام

قاضی از گفتن او و بسیار نمود برای او از بخشش خود باز گردانید روی خود را بسوی کودک

وقد نصل له أسهم الملام وقال له أرأيت بطلان ترك وخطأ وهمك

و تحقیق [illegible] برای او تیرهای ملامت او گفت او را آیا دیدی بطلان قول خود را و خطای گمان خود را

فلا تعجل بعدها بذمّ ولا تبحث عوداً قبل عجم وإياك وتأبيك من مطاوعة

[illegible] پس از آن بد گفتن [illegible] پیش از آزمودن [illegible]

أبيك فإنك إن عدت تعقّه حاقت بك منّي ما تستحقّه فسقط الفتى

[illegible] به تحقیق تو اگر باز گردی که آزرده کنی او را فرود آید ترا از من آنچه سزاوار آن هستی پس پشیمان شد جوان

في يده ولاذ بحقو والده ثم نهض يحفد وتبعه الشيخ ينشد نظم

[illegible] دست او برد بکمر پدر [illegible] باز برخاست بحالیکه زود میرفت و پس رفت او را پیر بحالیکه میخواند

من ضامه أو ضاره دهره فليقصد القاضي في صعدة سماحه أحذى

کسیکه ستم کرد او را یا ضرر رسانید او را روزگار او پس باید که آهنگ کند قاضی را در شهر صعده سخاوت او [illegible]

من قبله وعدله أتعب من بعده قال الراوي فحرت بين تعريف

کسی [illegible] [illegible] گفت راوی پس حیران شدم میان شناختن

الشيخ وتنكيره إلى أن آن حفوف مسيره فناجيت النفس عند ذلك

پیر و نشناختن او تا آنکه [illegible] برای رفتن خود پس گفتم [illegible] آن حال

باتباعه ولو إلى رباعه لعلّي أظهر على أسراره وأعرف شجرة نجاره

[illegible] و اگر چه تا خانه او باشد شاید که اطلاع یابم بر رازهای او و بشناسم اصل [illegible]

فنبذت العلق وانطلقت حيث انطلق ولم يزل يخطو وأعتقب

پس انداختم تعلقات را و رفتم جائیکه رفت و همیشه بود که میرفت و در پی او میرفتم

وَيَبْعُدُ وَيَقْتَرِبُ إِلَى أَنْ تَرَاأَى الشَّخْصَانِ وَحَقَّ التَّعَارُفُ عَلَى الْخُلْصَانِ

و دور میشد شیخ و من نزدیک میشدم تا آنکه یکدیگر دیدند هر دو شخص و ثابت شد شناسائی بر دوست و گزیده

فَأَبْدَى حِينَئِذٍ بِالْاِهْتِشَاشِ وَدَفَعَ الْاِرْتِعَاشِ وَقَالَ مَنْ كَانَ ذَا أَخَاهُ

پس هویدا کرد پیر آنگاه خورسندی و سرور را و دور کرد لرزیدن را و گفت کسیکه دروغ گوید برادر خود را

فَلَا عَاشَ فَعَرَفْتُ حِينَئِذٍ أَنَّهُ السَّرُوجِيُّ بِلَا مُحَالَةٍ وَلَا حُؤُولِ حَالَةٍ

پس زنده مباد پس شناختم آنگاه که بتحقیق او سروجی است بی شک و بی تغیر حالت

فَبَادَرْتُ إِلَيْهِ لِأُصَافِحَهُ وَأَسْتَمْرِئَ سَانِحَهُ وَبَارِحَهُ فَقَالَ دُونَكَ

پس سبقت کردم بسوی او تا مصافحه کنم اورا و خواستم که بشناسم خیر اورا و شر اورا پس گفت بگیر و قبول کن

ابْنَ أَخِيكَ الْبَرَّ وَتَرَكَنِي وَمَرَّ فَلَمْ يَعْدُ الْفَتَى أَنِ افْتَنَّ وَفَنَّ كَمَا

پسر برادر خود را که نیکوکار است و گذاشت مرا و بگذشت پس تجاوز نکرد جوان اینکه خندید و گریخت چنانکه

نَغَدَتْ وَقَدِ اسْتَهَنَتْ عَيْنُهُمَا وَلَمْ أَدْرِ أَيْنَ هُمَا الْمَقَامَةُ

گریخت پیر پس بازگشتم بجائیکه بنوا کردم و شناختم شخص هر دو را و ندریافتم کجا هستند هر دو مقامه

الثَّامِنَةُ وَالثَّلٰثُونَ الْمَرْوِيَّةُ حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ جَنَحَ بِيَ

سی و هشتم مشهور بمروزیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت دوستدار شد بسوی

مُذْ سَمَحَتْ قَدَمِي وَنَفَثَ قَلَمِي أَنْ أَتَّخِذَ الْأَدَبَ شِرْعَةً وَالْاِقْتِبَاسَ مِنْهُ نُجْعَةً

از زمانیکه گشاد گام من و دو نوشت خامه من اینکه بگیرم علم ادب را طریقه و حاصل کردن را از و غذا

وَكُنْتُ أُنَقِّبُ عَنْ أَخْبَارِهِ وَخَزَنَةِ أَسْرَارِهِ فَإِذَا أَلْفَيْتُ مِنْهُمْ بُغْيَةَ

و بودم که تفتیش میکردم از عالمان ادب و نگهدارندگان رازهای او پس هرگاه یافتم از ایشان حاجت و مراد

الْمُلْتَمِسِ وَجَذْوَةَ الْمُقْتَبِسِ شَدَدْتُ يَدِي بِغَرْزِهِ وَاسْتَنْزَلْتُ مِنْهُ

طلبکار را و پاره آتش خواهنده آتش را بستم دست خود را بر رکاب آن و طلب کردم از او

زَكَوٰةَ كَنْزِهِ عَلَى أَنِّي لَمْ أَلْقَ كَالسَّرُوجِيِّ فِي غَزَارَةِ السُّحُبِ وَ

زکوة گنج اورا باآنکه بتحقیق من ندیدم مانند سروجی در بسیاری ابرها و

وَضعَ الهِناءِ مَواضِعَ النُّقْبِ اِلّا اَنَّهُ كانَ اَسْيَرَ مِنَ المَثَلِ وَاَسْرَعَ مِنَ القَمَرِ

ونهادن قطران در جاهای سوراخ زخم گر تحقیق او بود روشنه تر از داستان و زود رونده تر از ما

فِي النَّقَلِ وَكُنتُ لِهَوى مُلاقاتِهِ وَاسْتِحسانِ مَقاماتِهِ اَرْغَبُ فِي الاِغْتِرابِ

در انتقال و بودم برای خواهش دیدن او و نکوئی مجلسهای او رغبت میکردم در سفر گزیدن

وَاَسْتَعْذِبُ السَّفَرَ الَّذي هُوَ قِطْعَةٌ مِنَ العَذابِ فَلَمّا اطَّوَحْتُ اِلَى

و شیرین می پنداشتم سفر را که آن پاره ایست از عذاب پس چون بردم تفرقه و راه بسوی

مَرْوَ وَلا غَرْوَ وَتَيَمَّنْتُ بِمَرآهُ زَجْرَ الطَّيْرِ وَالفَالَ الَّذي هُوَ بَرِيدُ الخَيْرِ

شهر مرو و شگفت نبود و نوید دادمرا بدیدن او شگون گرفتن پرنده و فال که آن قاصد نکوئیست

فَلَمْ اَزَلْ اَنْشُدُهُ فِي المَحافِلِ وَعِنْدَ تَلَقِّي القَوافِلِ فَلا اَجِدُ عَنْهُ

پس همواره میجستم او را در مجمعهای مردم و هنگام دیدن قافلها پس نمی یافتم از او

مُخْبِرًا وَلا اَرَى لَهُ اَثَرًا وَلا عَثِيرًا حَتّى غَلَبَ اليَاْسُ الطَّمَعَ

خبر دهنده و نمیدیدم مراورا نشان و نه غبار تا آنکه چیره شد نومیدی آنرا و

وَانْزَوَى التَّاْمِيلُ وَانْقَمَعَ فَاِنّي لَذاتَ يَوْمٍ بِحَضْرَةِ والِي مَرْوَ

دیگر شد امید داشتن و از بیخ برآمد پس من روزی در حضور حاکم مرو بودم

وَكانَ مِمَّنْ جَمَعَ الفَضْلَ وَالثَّرْوَةَ اِذْ طَلَعَ اَبُو زَيْدٍ فِي خَلَقٍ مُمْلاقٍ

و بود او از کسیکه فراهم آورد بزرگی و سروری را ناگاه پیدا شد ابو زید در صورت درویش

وَخُلُقٍ مَلّاقٍ فَحَيَّا الوالِيَ تَحِيَّةَ المُحْتاجِ اِذا لَقِيَ رَبَّ التّاجِ ثُمَّ

و خلق بسیار چاپلوس پس سلام گفت حاکم را همچو سلام گفتن محتاج هرگاه ببیند سردار توانگر را پس

قالَ لَهُ اِعْلَمْ وُقِيتَ الذَّمَّ وَكُفِيتَ الهَمَّ اَنَّ مَنْ عُلِّقَتْ بِهِ

گفت او را بدان نگهداشته شده باشی بدگفتن را و نگهداشته شده باشی اندوه را تحقیق کسیکه آویخته شد با و

الاَعْمالُ اُعْلِقَتْ بِهِ الآمالُ وَمَنْ رُفِعَتْ لَهُ الدَّرَجاتُ

کارها متعلق شد باو امیدها و کسیکه بلند شد برای او درجهای بزرگ

رُفِعَتْ اِلَيْهِ الْحَاجَاتُ وَاِنَّ السَّعِيْدَ مَنْ اِذَا قَدَرَ وَاَتَاهُ الْقَدَرُ اَدّٰى

برسته شد بسوی او حاجتها وتحقیق نیکبخت کسیست که چون توانا شود وموافقت کند او را اراده الهی ادا کند

زَكٰوةَ النِّعَمِ كَمَا يُؤَدِّىْ زَكٰوةَ النَّعَمِ وَالْتَزَمَ لِاَهْلِ الْحُرَمِ كَمَا

زکوة جاه ونعمتهای خود را چنانکه دهد زکوة چارپایان ولازم گیرد برخود برای خداوندان حرمتها چنانکه

يَلْتَزِمُ لِلْاَهْلِ وَالْحَرَمِ وَقَدْ اَصْبَحْتَ بِحَمْدِ اللّٰهِ عَمِيْدَ مِصْرِكَ وَعِمَادَ

لازم گیرد برای عزیزان وعیال خود وتحقیق گشتی بستایش خدا تعالی مهتر وسردار شهر خود وستون

عَصْرِكَ تُزْجٰى اِلَى الرَّكَائِبُ اِلٰى حَرَمِكَ وَتُرْجَى الرَّغَائِبُ مِنْ كَرَمِكَ وَتُنْزَلُ

زمانهٔ خود رانده میشوند شتران بسوی جاینگهداشتهٔ تو وامید داشته میشوند بخششهای از کرم تو وفرود مے آید

الْمَطَالِبُ بِسَاحَتِكَ وَتُسْتَنْزَلُ الرَّاحَةُ مِنْ رَاحَتِكَ وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ

مطلبها در صحن خانهٔ تو وفرود خواسته میشوند آرام از کف دست تو بوده است فضل وکرم خدا تعالی بر تو

عَظِيْمًا وَاِحْسَانُهُ لَدَيْكَ عَمِيْمًا ثُمَّ اِنِّىْ شَيْخٌ تَرِبٌ بَعْدَ الْاِتْرَابِ عَدِمَ الْاِعْشَابَ

بزرگ ونکوئی او نزد تو عام باد تحقیق من پیری هستم که محتاج شدیم از توانگری ونابود کرد کیا وشدن را

حِيْنَ شَابَ قَصَدْتُكَ مِنْ مَحَلَّةٍ نَازِحَةٍ وَحَالَةٍ رَازِحَةٍ اٰمُلُ مِنْ بَحْرِكَ

وقتیکه پیر شد آهنگ کردم ترا جای دور واز حالی ضعیف امید دارم از دریای تو

دُفْعَةً وَمِنْ جَاهِكَ رِفْعَةً وَالتَّامِيْلُ اَفْضَلُ وَسَائِلِ السَّائِلِ وَنَائِلِ

باران یکبار را واز عزت تو مرتبه بلند را وامید داری بزرگترین وسیلها سوال کننده است وعطای

النَّائِلِ فَاَوْجِبْ لِىْ مَا يَجِبُ عَلَيْكَ وَاَحْسِنْ كَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَيْكَ وَ

بخشنده پس واجب کن مرا آنچه واجب است بر تو ونکوئی کن چنانکه نکوئی کرد خدا تعالی بسوی تو و

اِيَّاكَ اَنْ تَلْوِىَ عِذَارَكَ عَمَّنِ ازْدَارَكَ وَاَمَّ دَارَكَ اَوْ تَقْبِضَ رَاحَكَ

بپرهیز ازینکه بگردانی روی خود را ازکسیکه زیارت کند ترا وقصد نماید خانهٔ ترا یا ازینکه بسته کنی کف دست خود را

عَمَّنِ امْتَاحَكَ وَامْتَارَ سَمَاحَكَ فَوَاللّٰهِ مَا مَجُدَ مَنْ جَمُدَ وَلَا رَشَدَ

ازکسیکه عطا خواست از تو وخواست طعام از جوانمردی تو پس بخدا بزرگ نیست کسیکه بخل نمود وراه نیافت

[illegible]

مِنْ حَسَدٍ بَلِ اللَّبِيبُ مَنْ إِذَا وَجَدَ جَادَ وَإِنْ بَدَأَ بِعَائِدَةٍ عَادَ وَالْكَرِيمُ

[illegible] دانشمند کسی است که چون توانگر شد بخشید و اگر آغاز کند بعطیه باز گردد و مرد کریم

مَنْ إِذَا اسْتُوهِبَ الذَّهَبَ لَمْ يَهَبْ أَنْ يَهَبَ ثُمَّ أَمْسَكَ يَرْقُبُ أُكُلَ

کسی است که چون خواسته شود از وی زر نترسد اینکه بخشد باز خاموش شد شیخ برای آنکه امیدوار بود میوهٔ

غَرْسِهِ وَيَرْصُدُ مَطِيَّةَ نَفْسِهِ وَأَحَبَّ الْوَالِي أَنْ يَعْلَمَ هَلْ نُطْفَتُهُ

درخت خود را و امیدوار بود بچیزیکه خوش کند بارگیر او را و دوست داشت حاکم اینکه بداند که آیا آب صافی او

ثَمَدٌ أَوْ لِقَرِيحَتِهِ مَدَدٌ فَأَطْرَقَ يُرَوِّي فِي اسْتِيرَاءِ زَنْدِهِ وَاسْتِشْفَافِ

اندک است یا برای آب چاه او زیادت است پس سر فرو کرد تا اندیشه میکرد در برآوردن آتش چقماق او و دیدن گریستن

زَنْدِهِ وَالْتَبَسَ عَلَى أَبِي زَيْدٍ سِرُّ صَمْتِهِ وَسَبَبُ إِرْجَاءِ صِلَتِهِ فَنَفَثَ عَنْ

چقماق او و پوشیده شد بر ابی زید راز خاموشی او و سبب درنگ بخشش او پس دمید

غَضَبًا وَأَنْشَدَ مُقْتَضِبًا لَا تَحْقِرَنَّ أَبَيْتَ اللَّعْنَ ذَا أَدَبٍ لِأَنْ بَدَا

از خشم و خواند بی فکر و اندیشه حقیر مشمار ابا کنی لعن را صاحب ادب را برای اینکه پیدا شد

خَلَقَ السِّرْبَالِ سُبْرُوتَا وَلَا تُضِعْ لِأَخِي التَّأْمِيلِ حُرْمَتَهُ أَكَانَ ذَا أَسَنٍ

کهنه پیراهن درویش و ضایع مگردان برای صاحب امیدواری آبروی او را آیا باشد توانگر

أَمْ كَانَ سِكِّيتًا وَانْعِمْ بِعُرْفِكَ مَنْ وَافَاكَ مُخْتَبِطًا وَانْعَشْ بِحُوتِكَ مَنْ

یا باشد بسیار خاموش و بده عطای خود کسی را که بیاید ترا خواهنده و بردار یاری کردن خود کسی را

أَلْفَيْتَ مَنْكُوتًا فَخَيْرُ مَالِ الْفَتَى مَالٌ أَشَادَ لَهُ ذِكْرًا تَنَاقَلَهُ الرُّكْبَانُ أَوْ

که یافتی بسر افگنده پس نیکوترین مال جوان مالی است که بلند کرد برای او ذکری که برند او را سواران یا

صِيتًا وَمَا عَلَى الْمُشْتَرِي حَمْدًا بِمَوْهِبَةٍ غَبْنٌ وَلَوْ كَانَ مَا أَعْطَاهُ يَاقُوتَا

آوازه و نیست بر خریدار ستایش بخشش نقصان اگر چه باشد آنچه بخشید آنرا یاقوت

لَكِنَّهُ لَا يَتَنَاءَ الْمَجْدُ جَدٌّ وَمَنْ حُبِّ السَّمَاحِ ثَنَى نَحْوَ الْغِنَى لِيتًا لَوْلَا

[illegible] گراو برای بنای بزرگی کوشش کرد واز دوستی سخاوت گردانید سوی توانگری جانب گردن اگر نبود

[illegible]

الْمُرُوَّةُ ضَاقَ الْعُذْرُ عَنْ فَطِنٍ إِذَا اشْرَأَبَّ إِلَى مَا حَازَ الْقُوتَ وَمَا

مردی تنگ شد بهانه و پوزش از مرد زیرک هرگاه میل کند بسوی چیزیکه افزون ست از قوت روزمره و نه

تَنَشَّقَ نَشْرَ الشُّكْرِ ذُو كَرَمٍ إِلَّا وَأَزْرَى بِنَشْرِ الْمِسْكِ مَفْتُوتَا وَالْجُودُ

بوئید بوی سپاس را خداوند بخشش مگر آنکه عیب کند بوی مسک را بحالیکه کوفته باشد و ستایش

وَالْبُخْلُ لَمْ يُلْفَ شَخْصٌ مُجْتَمِعٌ مَا بِهِ حَتَّى لَقَدْ خِيلَ ذَا ضَبًّا وَذَا حُوتَا وَالشُّحُّ

و بخل روا نداشته شد فراهم شدن بر دو تا آنکه بتحقیق گمان برده شد که این سوسمارست و این ماهی و جوانمردی

فِي النَّاسِ مَحْبُوبٌ خَلَائِقُهُ وَالْجَامِدُ الْكَفِّ مَا يَنْفَكُّ مَمْقُوتَا وَلِلشَّحِيحِ

در مردم دوست داشته شد سرشتهای او و بسته دست همیشه است دشمن داشته شده و مر بخیل را

عَلَى أَمْوَالِهِ عِلَلٌ يُوسِعُهُ أَبَدًا ذَمًّا وَتَبْكِيتَا فَجُدْ بِمَا جَمَعَتْ كَفَّاكَ

بر مال خود بهانه هاست که فراخ میکنند برای او همواره نکوهش و سرزنش را پس بخشش کن بچیزیکه فراهم کرد هر دو دست تو

مِنْ قَبْلِ أَنْ تُرَى مُجْتَدِيًا جَدْوَاكَ مَبْهُوتَا وَخُذْ نَصِيبَكَ مِنْ مُقْبَلٍ رَائِعَةٍ

از مال تا آنکه دیده شود خواهنده بخشش تو از خاموش از سوال و بگیر بهره خود را از خود پیش از حادثه ترساننده

مِنَ الزَّمَانِ تُرِيكَ الْعُودَ مَنْحُوتَا فَالدَّهْرُ أَنْكَدُ مِنْ أَنْ يَسْتَمِرَّ لَهُ حَالٌ تَكَرَّهْتَ

از روزگار که وانماید ترا چوب تراشیده پس زمانه شوم ترست از نیکه همواره باشد او را حالیکه مکروه داری

تِلْكَ الْحَالَ أَمْ شِئْتَهَا فَقَالَ لَهُ الْوَالِي تَاللهِ لَقَدْ أَحْسَنْتَ فَأَيُّ

این حال را یا بخواهی پس گفت مر او را حاکم قسم بخدا که تحقیق نیکو گفتی پس کدام

وُلْدِ الرَّجُلِ أَنْتَ فَنَظَرَ إِلَيْهِ عَنْ عُرْضٍ ثُمَّ أَنْشَدَ وَهُوَ مُغْضٍ نظم

فرزند آدم هستی تو پس نگریست بسوی او از یک جانب باز خواند بحالیکه او چشم فرو کننده بود

لَا تَسْأَلِ الْمَرْءَ مَنْ أَبُوهُ وَرُزْ خِلَالَهُ ثُمَّ صِلْهُ أَوْ فَاصْرِمِ فَمَا يَشِينُ

مپرس مرد را که کیست پدر او و بیازما خصلتهای او را باز پیوند کن او را یا پس قطع کن پس عیب نمیکند

السُّلَافَ حِينَ حَلَا مَذَاقُهَا كَوْنُهَا ابْنَةَ الْحِصْرِمِ قَالَ فَقَرَّبَهُ الْوَالِي

می ناب را وقتیکه شیرین باشد مزه او بودن او دختر رز ترش گفت راوی پس نزدیک کرد او را حاکم

[illegible]

لِبَيانِهِ الفائِقِ حَتّى أحَلَّهُ مَقْعَدَ الحاذِقِ ثُمَّ فَرَضَ لَهُ مِنْ سُيوبِ نَيْلِهِ

سبب فصاحت [illegible] او تا آنکه [illegible] جای [illegible] ... از عطا با بخشش خود

ما آذَنَ بِطولِ ذَيْلِهِ وَقِصَرِ لَيْلِهِ فَنَهَضَ عَنْهُ بِرُدْنٍ مَلآنَ وَقَلْبٍ

[illegible] دامن او [illegible] ... برخاست از نزد او [illegible] پر و دل

جَذْلانَ وَتَبِعْتُهُ حاذِياً حَذْوَهُ وَقافِياً خَطْوَهُ حَتّى إذا خَرَجَ مِنْ بابِهِ

[illegible] ... تا آنکه چون بیرون آمد از در او

وَفَصَلَ عَنْ غابِهِ قُلْتُ لَهُ هُنِّيتَ بِما أوتيتَ وَمُلِّيتَ بِما أولِيتَ فَأسْفَرَ

[illegible]

وَجْهُهُ وَتَلالا وَوالى شُكْرَ اللهِ تَعالى ثُمَّ خَطَرَ اخْتِيالاً وَأنْشَدَ ارْتِجالاً

[illegible] ... خواند بدیهه

نظم مَنْ يَكُنْ نالَ بِالحَماقَةِ حَظّاً أوْ سَما قَدْرُهُ لِطيبِ الأُصولِ

[illegible] ... اصلها

فَبِفَضْلي انْتَفَعْتُ لا بِفُضولي وَبِقَولي ارْتَفَعْتُ لا بِقُبولي ثُمَّ قالَ

[illegible] ... باز گفت

فَتَبّاً لِمَنْ جَدَبَ الأدَبَ وَطوبى لِمَنْ جَدَّ فيهِ وَدَأَبَ ثُمَّ وَدَّعَني

[illegible] ... باز رخصت کرد مرا

وَذَهَبَ وَأوْدَعَنِي اللَّهَبَ

المَقامَةُ التّاسِعَةُ وَالثَّلاثونَ

رفت و سپرد مرا گرمی آتش مقامه

الصُّحارِيَّةُ أخْبَرَ الحارِثُ بْنُ هَمّامٍ قالَ لَهِجْتُ مُذِ اخْضَرَّ إزاري

[illegible] خبر داد حارث پسر همام گفت [illegible] سیاه شد جای ازار من

وَبَقَلَ عِذاري بِأنْ أجوبَ البَراري عَلى ظُهورِ المَهاري

[illegible] ... شتران بزرگ

[illegible]

أَنْجَدُ طَوْرًا وَأَسْلُكُ تَارَةً غَوْرًا حَتَّى قَلَبْتُ الْمَعَالِمَ وَالْمَجَاهِلَ وَبَلَوْتُ

بزمین بلند میرفتم وباری میرفتم باری بزمین پست تا آنکه تحقیق کردم راههای دانسته ونادانسته را ومی آزمودم

الْمَنَازِلَ وَالْمَنَاهِلَ وَأَدْمَيْتُ السَّنَابِكَ وَالْمَنَاسِمَ وَأَنْضَيْتُ السَّوَابِقَ

منزلهارا وجاهای آب را وخون آلود میکردم سمهای اسپان وپیشهای سم اشتران ولاغر میکردم اسپان تیزرونده را

وَالرَّوَاسِمَ فَلَمَّا مَلِلْتُ الْإِصْعَادَ وَقَدْ سَنَحَ لِي أَرَبٌ بِصُحَارَ مِلْتُ إِلَى

واشتران بزرگ را پس چون ستوه آمدم از در آمدن بصحرا وظاهر شد برای من حاجتی در قصبهٔ صحار میل کردم بسوی

اخْتِبَارِ التَّيَّارِ وَاخْتِيَارِ الْفُلْكِ السَّيَّارِ فَنَقَلْتُ إِلَيْهَا أَسَاوِدِي وَاسْتَصْحَبْتُ

آزمودن دریا وگزیدن کشتی بسیار رونده پس بردم بسوی آن اسباب ومتاع خود را وهمراه خود گرفتم

زَادِي وَمَزَادِي ثُمَّ رَكِبْتُ فِيهِ رُكُوبَ حَاذِرٍ نَاذِرٍ وَعَاذِلٍ لِنَفْسِهِ

توشه خود را وتوشه دانهای خود را پس سوار شدم در وی همچو سوار شدن ترسنده ونذر کننده وهمچو ملامت کننده بر نفس خود

وَعَاذِرٍ فَلَمَّا شَرَعْنَا فِي الْقُلْعَةِ وَدَفَعْنَا الشُّرُعَ لِلسُّرْعَةِ سَمِعْنَا مِنْ

وعذر کننده پس چون آغاز کردیم در کوچ کردن وبرداشتیم بادبانهای کشتی را برای زود روی شنیدیم از

شَاطِئِ الْمَرْسَى حِينَ دَجَى اللَّيْلُ وَأَغْسَاهَا هَاتِفًا يَقُولُ يَا أَهْلَ ذَا الْفُلْكِ

کرانه جای ایستادن کشتی وقتیکه تاریک شد شب وتاریک شد آواز کننده را که میگفت ای کسان این کشتی

الْقَوِيمِ الْمُزْجَى فِي الْبَحْرِ الْعَظِيمِ بِتَقْدِيرِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ

راست رانده شده در دریای بزرگ باراده خدای غالب داننده آیا رهنمائی کنم شمارا بر سوداگری که

تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ فَقُلْنَا لَهُ أَقْبِسْنَا نَارَكَ أَيُّهَا الدَّلِيلُ وَأَرْشِدْنَا

نجات دهد شمارا از عذاب اندوهناک پس گفتیم اورا بده مارا آتش خود را ای راهنما ورهنمائی نما مارا

كَمَا يُرْشِدُ الْخَلِيلُ الْخَلِيلَ فَقَالَ تَسْتَصْحِبُونَ ابْنَ سَبِيلٍ زَادُهُ فِي

چنانکه راه نماید دوست دوست را پس گفت همراه میگیرید مسافری را که توشه او در

زَبِيلٍ وَظِلُّهُ غَيْرُ ثَقِيلٍ وَمَا يَبْغِي سِوَى مَقِيلٍ فَأَجْمَعْنَا عَلَى الْجُنُوحِ إِلَيْهِ

زنبیل است وسایه او نیست گران ونمیخواهد بجز جای نشستن در نیمروز پس فراهم آمدیم بر میل کردن بسوی او

وَاَنْ لَا يَحْفِلَ بِالْمَاعُونِ عَلَيْهِ فَلَمَّا اسْتَوٰى عَلَى الْفُلْكِ قَالَ اَعُوذُ بِاللّٰهِ

وانکه تکلف نورزیم در بخشش تاش خانه بروپس چون پیش آمد بر کشتی گفت پناه میخواهم بخدا از

الْمَالِكِ مِنْ مَسَالِكِ الْهُلْكِ ثُمَّ قَالَ اِنَّا رُوِيْنَا فِي الْاَخْبَارِ الْمُنْتَقَى لَهُمْ عَلَى السُّنَنِ

جهان از راههای ہلاک پس گفت بیشک ما روایت کرده شدیم در خبرهای نقل کرده شده بر طریقه

الْاَحْبَارِ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى مَا اَخَذَ عَلَى الْجُهَّالِ اَنْ يَتَعَلَّمُوا حَتّٰى اَخَذَ عَلَى

دانشمندان تحقیق خدای بزرگ نگرفت عهد بر نادان اینکه بیاموزند تا آنکه گرفته است عهد بر

الْعُلَمَاءِ اَنْ يُعَلِّمُوا وَاِنَّ مَعِي لَعُوذَةً عَنِ الْاَنْبِيَاءِ مَاخُوذَةً وَعِنْدِي

داننده گان اینکه بیاموزانند و تحقیق با من تعویذیست از پیغمبران گرفته شده و نزد من

لَكُمْ نَصِيحَةٌ بَرَاهِينُهَا صَحِيحَةٌ وَمَا وَسِعَنِي الْكِتْمَانُ وَلَا مِنْ خِيمِي

برای شما پندیست دلیلهای او درست است وگنجایش ندارد مرا پوشیدن ونیست از خوی من

الْحِرْمَانُ فَتَدَبَّرُوا الْقَوْلَ وَتَفَهَّمُوا وَاعْمَلُوا بِمَا تُعَلَّمُونَ وَعَلِّمُوا ثُمَّ

باز داشتن نوا پس بیاندیشید سخن را و بفهمید و بدانید بچیزیکه آموخته شدید و بیاموزید باز

صَاحَ صَيْحَةَ الْمُبَاهِي وَقَالَ اَتَدْرُونَ مَا هِيَ وَاللّٰهِ حِرْزُ السَّفْرِ عِنْدَ

بانگ نمود بانگ کردن نازش کننده وگفت آیا میدانید چیست آن آن پند بخدا پناه مسافرین است هنگام

مَسِيرِهِمْ فِي الْبَحْرِ وَالْجُنَّةُ مِنَ الْغَمِّ اِذَا جَاشَ مَوْجُ الْيَمِّ وَبِهَا اسْتَعْصَمَ

رفتن ایشان در دریا وسپرست از اندوه هرگاه جوشد موج دریا و بآن تعوذ چنگ زده است

نُوحٌ يَوْمَ الطُّوفَانِ وَنَجَا وَمَنْ مَعَهُ مِنَ الْحَيَوَانِ عَلٰى مَا صَدَعَتْ بِهِ اٰيُ الْقُرْاٰنِ

نوح علیه السلام روز طوفان ورستگار شد وکسیکه با او بود از حیوان بنابر چیزیکه گویا شد بآن آیتهای قرآن

ثُمَّ قَرَاَ بَعْدَ اَسَاطِيرَ تَلَاهَا وَزَخَارِفَ جَلَاهَا وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللّٰهِ

باز خواند پس از اباطیل که خواند آنرا وکلام آراسته که زینت داد آنرا وگفت سوار شوید در آن بنام خداست

مَجْرٰهَا وَمُرْسٰهَا ثُمَّ تَنَفَّسَ تَنَفُّسَ الْمُغْرَمِيْنَ اَوْ عِبَادِ اللّٰهِ الْمُكْرَمِيْنَ

رفتن سفینه و بازایستادن آن باز دم برکشید بودم برکشیدن عاشقان یا بندگان خدا که بزرگ کرده شده اند

المقامة التاسعة والثلاثون المقامات الحريري

وقال أمّا أنا فقد قمت فيكم مقام المبلّغين ونصحت لكم نصح المبالغين

وگفت مگر من پس بتحقیق قائم شدم در شما بجای رسانندگان وپند دادم شما را همچو پند دادن کوشش کنندگان در کوشش

وسلكت بكم محجّة الراشدين فاشهد اللّهم وأنت خير الشاهدين

ورفتم برای شما راه براه شدگان پس گواهی بده خدایا وتو نیکوترین گواهان هستی

قال الحارث بن همّام فأعجبنا بيانه المبادي الطلاوة وعجّت

گفت حارث پسر همام پس در شگفت انداخت ما را فصاحت او که ظاهر بود حسن وقبول او و بلند شد

له أصواتنا بالتلاوة وأنس قلبي من جرسه معرفة عين شمسه

برای او آوازهای ما بخواندن وبدانست دل من از آواز او شناختن ذات آفتاب او را

فقلت له بالذي سخّر البحر اللجّيّ ألست السروجيّ فقال لي بلى وعزّة

پس گفتم مر او را بحق آنکه رام کرد دریای ژرف را آیا نیستی ابوزید سروجی پس گفت بمن آری قسم بعزت و بزرگی

من عزّ وعلا وهل يخفى ابن جلا فأحمدت حينئذ السفر وسفرت عن

خدائیکه غالب و برترست وآیا پنهان می ماند مشهور پس محمود یافتم آنگاه سفر را ودوا کردم از

نفسي إذا سفر ولم نزل نسير والبحر رهو والجوّ صحو والزمان لهو

ذات خود اندوه را هرگاه هویدا گردید وهمواره بودیم که سیر میکردیم بجائیکه دریا نرم رفتار بود وآسمان پاکیزه بود وانا بار وروزگار سرور بود

والعيش صفو وأنا أجد للقيانه وجد المثري بعقيانه وأفرح

وزندگی صاف بود ومن خوش میشدم بدیدار او همچو خوش شدن توانگر بزر خالص خود وخوش می شدم

بمناجاته فرح الغريق بمنجاته إلى أن عصفت الجنوب وعسفت

بیکدیگر سخن گفتن او همچو خوش شدن غریق برستگاری خود تا آنکه سخت شد باد جنوب وسخت شد

الخبوب ونسي السفر ما كان وجاءهم الموج من كلّ مكان فملنا لهذا

اضطراب آب فراموش ساختند مسافران آنچه بود از طلب عیش وآمد ایشان را موج از هرجا پس گرائیدیم بسبب این

الحادث الثائر إلى إحدى الجزائر لنريح ونستريح ريثما تواتي الريح

حادثه اثر کننده بسوی یکی از جزیره ها تا راحت دهیم خود را وراحت یابیم بمقدار زمانیکه موافقت کند

[illegible]

وَتَمَادَى اعْتِيَاصُ الْمَسِيرِ حَتَّى نَفِدَ الزَّادُ غَيْرَ الْيَسِيرِ فَقَالَ لِي أَبُو زَيْدٍ

و دراز شد پیچیدگی و دشواری راه تا آنکه تمام شد توشه بجز اندک پس گفت مرا ابو زید

إِنَّهُ لَنْ يُجْزِئَنَا الْخُمُودُ بِالْقُعُودِ فَهَلْ لَكَ فِي اسْتِثَارَةِ السُّعُودِ بِالصُّعُودِ

بتحقیق شان چنین است که بسنده نباشد ما را خاموش شدن و نشستن پس آیا از تو میل است در برآوردن بخت نیک ببالا برآمدن

فَقُلْتُ إِنِّي لَكَ لَأَتْبَعُ مِنْ ظِلِّكَ وَأَطْوَعُ مِنْ نَعْلِكَ فَنَهَضْنَا إِلَى

پس گفتم بتحقیق من مر ترا هر آینه پیرو ترستم از سایهٔ تو و فرمان بردارم از کفش تو پس برخاستیم بسوی

الْجَزِيرَةِ عَلَى ضَعْفٍ مِنَ الْمَرِيرَةِ لِنَرْكُضَ فِي امْتِرَاءِ الْمِيرَةِ فِي كِلَاتٍ

جزیره بر ناتوانی از قوت نفس تا دست و پا جنبانیم در حاصل کردن رزق و بردوانا

لَا تَمْلِكُ فَتِيلًا وَلَا نَهْتَدِي فِيهَا سَبِيلًا فَلَمْ نَزَلْ نَجُوسُ خِلَالَهَا وَنَتَغَلْغَلُ

آنکه نبود بیشتر از کمیای ... و نمییافت در آن راه پس همواره میگردیدیم در میان آن و در می‌آمدیم

ظِلَالَهَا حَتَّى أَفْضَيْنَا إِلَى قَصْرٍ مَشِيدٍ لَهُ بَابٌ مِنْ حَدِيدٍ وَدُونَهُ زُمْرَةٌ

سایهان آن تا آنکه رسیدیم سوی کوشکی بلند که مر او را دروازه بود از آهن و نزد آن گروهی بود

مِنْ عَبِيدٍ فَنَاسَمْنَاهُمْ لِنَتَّخِذَهُمْ سُلَّمًا إِلَى الِارْتِقَاءِ وَأَرْشِيَةً لِلِاسْتِقَاءِ

از غلامان پس گفتگو کردیم ایشان را که بگیریم ایشان را نردبان بسوی بالا برآمدن و رسنها و دلو برای آب کشیدن

فَأَلْفَيْنَا كُلًّا مِنْهُمْ فِي شُغْلٍ كَبِيرٍ وَكَرْبٍ أَسِيرٍ فَقُلْنَا أَيَّتُهَا الْغِلْمَةُ

پس یافتیم همگان را از ایشان در کاری بزرگ و اندوه زندانی پس گفتیم ای غلامان

لِمَ هَذِهِ الْغُمَّةُ فَلَمْ يُجِيبُوا النِّدَاءَ وَلَا فَاهُوا بِبَيْضَاءَ وَلَا سَوْدَاءَ فَلَمَّا رَأَيْنَا

چراست این اندوه سخت پس جواب ندادند آواز را و نگفتند نیک و نه بد پس چون دیدیم

نَارَهُمْ نَارَ الْحُبَاحِبِ وَخَبَرَهُمْ كَسَرَابِ السَّبَاسِبِ قُلْنَا شَاهَتِ الْوُجُوهُ

آتش ایشان را آتش مرد بخیل و دانش ایشان را چون سراب زمینهای هموار گفتیم زشت باد این رویها

وَقَبُحَ اللُّكَعُ وَمَنْ يَرْجُوهُ فَابْتَدَرَنَا خَادِمٌ قَدْ عَلَتْهُ كَبْرَةٌ

و زشت باد لئیم و کسی که امید دارد او را پس پیشدستی کرد بما خادمی که بتحقیق بلند شده است او را بزرگی

[illegible]

وَعَرَتْهُ عَبْرَةٌ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَا تُوسِعُونَا سَبًّا وَلَا تُوجِعُونَا عَتْبًا فَإِنَّنَا

و فرا گرفت اورا اشک و گفت ای گروه من فراخ و بسیار مگردانید ما را از رو دشنام و دردمند کنید ما را از رو خشم چرا که بتحقیق

نَجِيُّ حُزْنٍ شَامِلٍ وَشُغْلٍ عَنِ الْحَدِيثِ شَاغِلٍ فَقَالَ لَهُ أَبُو زَيْدٍ نَفِّسْ

ما راز اندوه تمام هستیم و در شغلیکه از سخن باز دارنده است پس گفت اورا ابوزید دور کن

خِنَاقَ الْبَثِّ وَانْفِثْ إِنْ قَدَرْتَ عَلَى النَّفْثِ فَإِنَّكَ سَتَجِدُ مِنِّي عَرَّافًا كَافِيًا

افشارندهٔ اندوه را و سخن بگو اگر توانا هستی بر سخن گفتن چرا که بتحقیق تو قریب است که بیابی از من طبیب کافی

وَوَصَّافًا شَافِيًا فَقَالَ اِعْلَمْ أَنَّ رَبَّ هٰذَا الْقَصْرِ هُوَ قُطْبُ هٰذِهِ الْبُقْعَةِ وَشَاهُ

و صفت کننده شافی پس گفت بدان تحقیق سردار این کوشک او سردار این زمین است و پادشاه

هٰذِهِ الرُّقْعَةِ إِلَّا أَنَّهُ لَمْ يَخْلُ مِنْ كَمَدٍ لِخُلُوِّهِ عَنِ الْوَلَدِ وَلَمْ يَزَلْ يَسْتَكْرِمُ

این جزیره است مگر بتحقیق او خالی نیست از اندوه بسبب تهی بودن او از فرزند و همیشه است که گرامی پیدا میکند

الْمَغَارِسَ وَيَتَخَيَّرُ مِنَ الْمَفَارِشِ النَّفَائِسَ إِلَى أَنْ بُشِّرَ بِحَمْلِ عَقِيلَةٍ وَإِذْنَاتِ فَلْتَةٍ

جای درخت و میگزیند از فرشها زنهای نفیسه را تا آنکه مژده داده شد بار گرفتن زن گرامی اگر پس او نخله دراز او

بِفَسِيلَةٍ فَنُذِرَتْ لَهُ النُّذُورُ وَأُحْصِيَتِ الْأَيَّامُ وَالشُّهُورُ فَلَمَّا حَانَ

نهال خرما پس وعده کرده شد برای او کارهای خیر و شمار کرده شد روزها و ماهها پس چون نزدیک شد

النِّتَاجُ وَصِيغَ لَهُ الطَّوْقُ وَالتَّاجُ عَسُرَ مَخَاضُ الْوَضْعِ حَتَّى خِيفَ عَلَى

زادن و ساخته شد برای او گردن بند و افسر دشوار شد جنبیدن بچه هنگام زادن تا آنکه ترسیده شد بر

الْأَصْلِ وَالْفَرْعِ فَمَا فِينَا مَنْ يَعْرِفُ قَرَارًا وَلَا يَطْعَمُ النَّوْمَ إِلَّا غِرَارًا

بیخ و شاخ پس نیست در ما کسیکه شناسد آرام را و نیست کسیکه بچشد خواب مگر خواب اندک

ثُمَّ أَجْهَشَ بِالْبُكَاءِ وَأَعْوَلَ وَرَدَّدَ الِاسْتِرْجَاعَ وَطَوَّلَ فَقَالَ لَهُ

باز آماده شد خادم بگریستن و برداشت آواز خود را و بار بار گفت انا لله وانا الیه راجعون و دراز کرد پس گفت مر اورا

أَبُو زَيْدٍ اُسْكُنْ يَا هٰذَا وَاسْتَبْشِرْ وَابْشِرْ بِالْفَرَجِ وَبَشِّرْ فَعِنْدِي

ابوزید آرام گیر ای فلانی و شادمان شو و شاد شو بگشایش و مژده ده پس نزد من

[illegible]

عزيمة الطلق التي انتشر بمعاقد لطلق فتبادرت الغلمة الى مولاهم

افسون در زادن بست که پراگنده شد گرهای آن درآمیزش پیشی کردند غلامان بسوی آقاے خود بشارت

مباشرين بانكشاف بلواهم فلم يكن الا كلا ولا حتى برز من هلم بنا

بالایکه بهر گرفته بود برداشته شد بلای تو وشان پس نبود اندک گرانند گفتن لا و لا تا آنکه برآمد کسیکه خواهد ما را

اليه فلما دخلنا عليه ومثلنا بين يديه قال لابن ذي بديه هنالك

بسوی آن شاه پس چون درآمدیم برو وایستادیم پیش او گفت شاه بابو زید باید که گوارا باشد بتو

ان صدق مقالك ولم يفل فالك فاستحضر قلما مبريا

عطای تو اگر راست باشد گفتن تو و خطا نشده باشد اندیشه تو پس حاضر آورد می خواست ابو زید خامه تراشیده

وزبدا بحريا وزعفرانا قد ديف في ماء ورد نظيف فما ان جم

و کف دریا و زعفران را که تحقیق سوده شده باشد در آب گل که پاک است پس برگشت

النفس حتى احضر ما التمس فسجد ابو زيد وعفر وسبح واستغفر

دم تا آنکه حاضر آورده شد آنچه خواسته بود پس سر بر زمین نهاد ابو زید و روی بر خاک مالید و سبحان گفت

ثم اخذ القلم واخترف وكتب على الزبد بالمزعفر

باز گرفت خامه را و نوردی کرد و نوشت بر کف دریا بامداد زعفرانی

نظم ايهذا الجنين اني نصيح لك والنصح من شروط الدين

ای کودک پنهان در شکم تحقیق من پند دهنده ام بتو و نصیحت کردن از شرطهای دین است

انت مستعصم بكن كنين وقرار من السكون مكين ما ترى فيه

تو چنگ زننده و ایستی در جای پوشنده و در آرامگاه که از سکون جایگیر نده است نمی بینی در او

ما يروعك من الف مداج ولا عدو مبين ومتى ما برزت

چیزیکه ترساند ترا از دوست منافق و نه دشمن هویدا دشمنی دارنده و هرگاه بیرون آمدی

منه تحولت الى منزل الاذى والهون وترى ان لك

ازو بر گشتی بسوی فرودگاه ضرر و خواری و ظاهر شود مرترا

[illegible]

الشقاء الذي نذقا فبكى له بدمع هتون، فاستدام عيشك الرغيد و

ايخ و تعبيكه بيني آنرا + پس گريه كني سبب آن با شك بسيار ريزنده پس هميشه دارزندگی خودت را كه بينا زيكو ست و

حاذر أن تبيع المحقق بالمظنون، واحترس من مخادع لك بن قين

بترس ازينكه بفروشي امر يقيني را بامر غير يقيني + و نگهدار خود را از مكر كننده براي خودت كه بكار برد فسونها براي تو

ليلقيك في العذاب المهين، ولعمري لقد نصحت ولكن كم نصيح

تا بيندازد ترا در عذاب خوار كننده + و سوگند بزندگی منست كه بتحقيق پند دادم ترا وليكن بسيا نصيحت كننده

مشتبه بظنين، ثم إنه طمس المكتتب على غفلة، وتفل عليه مائة

امانند است بتهمت كرده شده + باز بتحقيق او ناپديد كرد نوشته را بر غفلت + و تف انداخت بر وصد

تفلة، وشد الزبد في خرقة من حرير بعد ما ضمخها بعبير، وأمر

تف و بست كف دريا را در پارچه از ابريشم پس ازانكه آلوده او را بخوشبو و فرمان داد

بتعليقها على فخذ الماخض وأن لا تعلقها يد حائض، فلم يك إلا

باويختن آن بر ران زن دردزه گرفته و آنكه نياويزد بآن دست زن حيض دارنده پس نبود مگر

كذواق شارب أو فواق حالب حتى اندلق شخص الولد لخصيصي الزبد

بچوشيدن نوشنده يا زمان ميان دو دوشيدن دوشنده تا آنكه زود برآمد بچه بسبب خاصيت كف دريا

بقدرة الواحد الصمد فامتلأ القصر حبورا واستطير عميده وعبيده

از قدرت و توانائي يگانه سردار پس پرشد كوشك از شادماني و شاد شد مهتر آن خانه و بنده آن خانه

سرورا وأحاطت الجماعة بأبي زيد تثني عليه وتقبل يدا بدا و

از روي خوشي و دور گرفت جماعت ابي زيد را ستايش ميكرد برو و مي بوسيد هردو دست او را

تتبرك بمساس طمريه حتى خيل أنه القرني أويس أو الأسدي دبيس

و بركت ميگرفت بسودن دو جامه كهنه او تا آنكه گمان برده شد كه بتحقيق او قرني اويس ست يا اسدي دبيس ست

ثم انثال عليه من جوائز المجازاة ووصائل الصلات ما قيض

باز بريخت شاد بروي از بخششهاي پاداش و جامهاي مخطط عطاها آنچه تقدير كرد

لَمَّا الغِنى وبَيَّضَ وَجهَ المُنى وَلَم يَخَل يَنتابُهُ الدَّخَلُ مُذ نَتَمَ لَهُ الشُّغَل

مرا درا توانگری ودرونش کرد وی آرزو را وهمیشه بود که بیاید پیر بیماری عضه از زنا که نزاد اورا ... بر

إلى أن أُعطي البحرُ الأمانَ وتسنَّى لاهتمامه إلى عُمانَ فاكتفى أبو زيد

تا آنکه داد دریا امن را وآسان شد قصد کردن بسوی دریا پس بسنده نمود ابو زید

بالنِّحلة وتأهَّب للرِّحلة فلم يستمِ الوالي بحركته بعد تجربة مُركته

بعطیه وآماده شد برای کوچیدن پس دلیری نکرد حاکم بجنبش او پس از آزمودن برکت

بل أغرى بحبسه إلى الخزانة وأن تُطلق يدُه في خزانته قال الحارث

بلکه حرص کرد بگشتن او بسوی عیال خود وانکه سرداده شود دست او در خزانه او گفت حارث

بن همّام فلمّا آنستُه قد مال إلى حيث يكتسب المال أنحيتُ عليه بالتعنيف

پسر همام پس چون دیدم او را که بتحقیق گرایید بسوی جاییکه حاصل کرد مال را از ان سو آوردم بر وی زنش

وهجَّنتُ له مفارقة المألف والأليف فقال إليك عنّي واستمع منّي

وزشت گفتم او را سبب جدائی وطن ... دیار پس گفت دور شو از من وبشنو از من

نظم لا تصبُوَنَّ إلى وطنٍ فيه تُضام وتُمتهن وارحل عن الدار

هرگز میل مکن بسوی وطن که در وی ذلیل شوی وحقیر شوی وکوچ کن از شهری

التي تُعلي الوهادَ على القُنن واهرُب إلى الكِنّ يقي ولو أنه

که بلند کند جاهای پست بر جاهای بلند وبگریز بسوی خانه که نگهدارد اگرچه بتحقیق نهاد

حِضنا حَضَن واربأ بنفسك أن تقيم بحيث يغشاك الدَّرَن

دو کرانه کوه حصین باشد وبلند دار جان خودت را ازین که اقامت کنی بطوریکه بپوشاند ترا چرک

وجُبِ البلادَ فأيُّها أرضاك فاختره وطن ودعِ التذكُّرَ للمعاهد

وقطع کن شهرها را پس هر از انها خوشنود کند ترا پس اختیار کن آنرا وطن وبگذار یاد کردن را برای جاهای دیرینه

والحنينَ إلى السَّكَن واعلم بأنَّ الحُرَّ في أوطانه يلقى الغَبَن

وخواهش را بسوی آرامگاه وبدان بتحقیق مرد آزاد بزرگوار در وطنهای خود میبیند سستی خرد را

كالدُّرِّ في الأصدافِ يُستَزرَى ويُبخَسُ في الثّمنِ. ثمّ قال

پنالم مرد آرید در صدفها خوار داشته میشود و اندک میگردد در بها باز گفت ابو زید

حسبُكَ ما سمعتَ وحبّذا أنتَ لو اتّبعتَ فأوضحتُ له معاذيري وقلتُ

بسندست ترا آنچه شنیدی وچه نیکو هستی تو اگر پیروی کنی پس هویدا کردم مر او را پوزشهای خود را وگفتم

له كُن عذيري فعذرَ واعتذرَ وزوّدَ حتّى لم يذرْ ثمّ شيّعني

مراورا بشو پذیرنده عذر من پس معذور داشت مرا و عذر خواست و توشه داد تا آنکه نگذاشت چیزی را باز وداع کرد مرا

تشييعَ الأقاربِ إلى أن ركبتُ في القاربِ فودّعتُه وأنا أشكو الفِراقَ

همچو وداع کردن عزیزان تا آنکه سوار شدم در کشتی پس وداع کردم او را بجائیکه گله میکردم جدائی را

وأذمُّه وأودُّ لو هلكَ الجنينُ وأمُّه

المقامة الأربعون

و مذمت میکردم او را و دوست میداشتم که اگر میمردی کودک شکم بودی و مادر او چه خوش بودی مقامه چهلم

التّبريزيّة حكى الحارثُ بنُ همّامٍ قال أزمعتُ التّبرّزَ من

مشهور به تبریزیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت قصد کردم برآمدن را از

تبريزَ حين نبتْ بالذّليلِ والعزيزِ وخلتْ من المُجيرِ والمُجيزِ

شهر تبریز هنگامیکه موافقت نکرد با خوار و ارجمند و خالی شد از نگهدارنده و بخشش کننده

فبينما أنا في إعدادِ الأُهبةِ وارتيادِ الصُّحبةِ لقيتُ أبا زيدٍ

پس میانه اینکه من در آماده کردن ساز سفر و جستن یاران سفر بودم دیدم آبا زید

السّروجيَّ ملتفًّا بكساءٍ ومحتفًّا بنساءٍ فسألتُه عن خطبِه و

سروجی را بجائیکه پوشیده بود بگلیم و گرد کرده شده بود بجماعه زنان پس پرسیدم او را از حال او و

إلى أين يسربُ مع سِربِه فأومى إلى امرأةٍ منهنّ باهرةِ السُّفورِ

کجا رود باگروه زنان خود اشارت کرد بسوی زنی از آنها که هویدا بود روی او

ظاهرةِ النُّفورِ وقال تزوّجتُ هذه لتؤنسَني في الغربةِ وترحضَ

وپیدا بود رمیدن او وگفت بزنی گرفتم این زن را تا انس دهد مرا در سفر و بشوید

[illegible]

عني تشكي الغربة فلقيت منها عرق القربة تطلبني بحقي وتعليقي

[illegible]

نوقي طوقي فانا منها ضو حرجٍ وحليف شجوٍ وشجي وها نحن قد تساعينا

[illegible]

الى الحاكم ليضرب على يد الظالم فان انتظم بيننا الوفاق والا فالطلاق

[illegible]

والانطلاق قال فلما ان اخبر لحن الخلب وكيف يكون المنقلب

[illegible]

بعثت شغلي دراري وصحبتها وان كنت لا اغني فلما حضر

[illegible]

القاضي وكان ممن يرى فضل الامساك ويضن بنفاثة السواك

[illegible]

جثا ابو زيد بين يديه وقال ايد الله القاضي واحسن اليه ان مطيتي

[illegible]

هذه ابية القياد كثيرة الشراد مع اني اطوع لها من بنانها واحنى

[illegible]

عليها من جنانها فقال لها القاضي ويحك اما علمت ان النشوز

[illegible]

يغضب الرب ويوجب الضرب فقالت انه ممن يدور خلف الدار

[illegible]

ياخذ الجار بالجار ولم يصر لي على ذلك اصطبار فقال له القاضي

[illegible]

[illegible]

تَبًّا لَكَ أَتَبْذُرُ فِي السِّبَاخِ وَتَسْتَفْرِخُ حَيْثُ لَا أَفْرَاخَ اعْزُبْ عَنِّي لَا نَعِمَ

هلاک باد مرترا آیا تخم می اندازی در زمین شوره و بچه میجوی جائیکه نیست در آن بچها دور شو از نزد من نیکو مباد

عَوْفُكَ وَلَا أَمِنَ خَوْفُكَ فَقَالَ أَبُو زَيْدٍ إِنَّهَا وَمُرْسِلِ الرِّيَاحِ لَأَكْذَبُ

حال تو و در امن مباد ترس تو پس گفت ابوزید بتحقیق آن زن بقسم بفرستنده بادها برآینه دروغگوتر است

مِنْ سَجَاحِ فَقَالَتْ بَلْ هُوَ وَمَنْ طَوَّقَ الْحَمَامَةَ وَجَنَّحَ النَّعَامَةَ أَكْذَبُ

از مسماة سجاح پس گفت زن بلکه آن ای ابوزید سوگند بخدائیکه طوق داد فاخته را و بازو داد شترمرغ را دروغگوتر است

مِنِ ابْنِ ثُمَامَةَ حِينَ تَخَرَّقَ بِالْيَمَامَةِ فَزَفَرَ أَبُو زَيْدٍ زَفِيرَ الشُّوَاظِ وَتَشَاطَ

از ابی ثمامه وقتیکه دروغ گفت در موضع یمامه پس آواز برکشید ابوزید همچو آواز کشیدن بوی آتش

اسْتِشَاطَةَ الْمُغْتَاظِ وَقَالَ لَهَا وَيْلَكِ يَا دَفَارِ يَا فَجَارِ يَا غُصَّةَ

و برافروخت از خشم همچو برافروختن خشمناک و گفت مر آن زن را هلاکی باد مر ترا ای مردار ای زن تباه کار ای گلوگیرنده

الْبَعْلِ وَالْجَارِ أَتَعْمِدِينَ فِي الْخَلْوَةِ لِتَعْذِيبِي وَتُبْدِينَ فِي الْحَلْقَةِ تَكْذِيبِي

شوهر و همسایه آیا قصد میکنی در تنهائی سرکشی مرا و هویدا میکنی در اجتماع مردم دروغگو گفتن مرا

وَقَدْ عَلِمْتِ أَنِّي حِينَ بَنَيْتُ عَلَيْكِ وَدَنَوْتُ إِلَيْكِ أَلْفَيْتُكِ أَقْبَحَ مِنْ

و بتحقیق میدانی که بتحقیق من وقتیکه داخل شدم بر تو و نزدیک شدم بسوی تو یافتم ترا بدتر از

قِرْدَةٍ وَأَيْبَسَ مِنْ قِدَّةٍ وَأَخْشَنَ مِنْ لِيفَةٍ وَأَنْتَنَ مِنْ جِيفَةٍ وَأَثْقَلَ

بوزینه و خشک تر از دوال چرم و درشت تر از پوست خرما و بدبوتر از مردار و گرانتر

مِنْ هَيْضَةٍ وَأَقْذَرَ مِنْ حَيْضَةٍ وَأَبْرَدَ مِنْ قِرَّةٍ وَأَحْمَقَ

از هیضه و گنده تر از حیض و برهنه تر از پوست و خنک تر از شب سرما و نادان تر

مِنْ رِجْلَةٍ وَأَوْسَعَ مِنْ دِجْلَةٍ فَسَتَرْتُ عَوَارَكِ وَلَمْ أُبْدِ عَارَكِ عَلَى

از ... و پهناتر از نهر بغداد پس پوشیدم عیب ترا و نه هویدا کردم ننگ ترا بلکه

أَنَّكِ لَوْ حَبَتْكِ شِيرِينُ بِجَمَالِهَا وَزُبَيْدَةُ بِمَالِهَا وَبِلْقِيسُ بِعَرْشِهَا

بتحقیق تو اگر میداد ترا مسماة شیرین جمال خود را و مسماة زبیده مال خود را و بلقیس تخت خود را

بوران بفرشها، والزبّاء بملكها، ورابعة بنسكها، وخندف بحجرها

[illegible]

والخنساء بشعرها، أنفت أن تكون نجيّة رجل وطروقة فحل

[illegible]

فلما مرّت المدّة، وتمرّدت، حسرت عن ساعدها وشمّرت

پس چون گذشت روزگار و بخشم آمد و برهنه کرد بازوی خود را و دامن برچید

وقالت له يا ألأم من مادر، وأشأم من قاشر، وأجبن من صافر

گفت ای بخیل‌تر از مادر و شوم‌تر از قاشر و نامردتر از صافر

وأطيش من طامر، أترميني بشنارك، وتفري عرضي بشفارك، وأنت

و تندتر از پشه آیا تیر می‌اندازی بعیب خود و می‌بری آبروی من بکارد خود و تو

تعلم أنك أحقر من قلامة، وأعيب من بغلة أبي دلامة، وأفضح من

میدانی که حقیرتری از تراشهٔ ناخن و معیوب‌تری از استر ابی دلامه و رسواتری از

حبقة في حلقة، وأحير من بقّة في حقّة، وهبك الحسن في لفظه

گوز در گروه مردم و سرگشته‌تر از پشه در درج خوشبو و پنداشتم که تو حسن بصری در سخن خود

ووعظه، والشعبيّ في علمه وحفظه، والخليل في عروضه ونحوه، وجريرًا

و پند خود و امام شعبی در دانش و یادداشت خود و خلیل در علم عروض خود و علم نحو خود و جریر

في غزله وهجوه، وقُسًّا في فصاحته وخطابته، وعبد الحميد في

در غزل خود و هجو خود و قس در فصاحت خود و خطبه خواندن خود و عبد الحمید در

بلاغته وكتابته، وأبا عمرو في قراءته وإعرابه، وابن قريب في روايته

بلاغت خود و کتابت خود و ابا عمرو در خواندن خود و اعراب دادن و ابن قریب در روایت خود

عن أعرابه، أتظنّني أرضاك إمامًا لمحرابي، وحسامًا لقرابي، لا

از اعراب خود آیا گمان می‌بری که خوشنود شوم ترا امام برای محراب خود و شمشیر برای غلاف خود

وَاللهِ وَلَا نَبَا بِالْبَانِي وَلَا عَصَا الْجَانِي فَقَالَ لَهُمَا الْقَاضِي إِذْ أَكْمَا شَنًّا

سوگند بخداست نزد بانی بر دروازه خود ونه چوب دستی برای کوفتن خود پس گفت هر دو را قاضی گمان برم شما را آشنا

وَطَبَقَةً وَجِدَأَةً وَبُنْدُقَةً فَاتْرُكْ أَيُّهَا الرَّجُلُ اللَّدَدَ وَاسْلُكْ فِي

طبقه وحداه وبندقه پس بگذار ای مرد خصومت را ورود در

سَبِيلِكَ الْجَدَدَ وَأَمَّا أَنْتِ فَكُفِّي عَنْ سِبَابِهِ وَقَرِّي إِذَا أَتَى الْبَيْتَ

رفتن خود راه راست ولیکن تو ای زن پس باز مان از دشنام دادن او وساکن شو هرگاه بیاید او خانه را

مِنْ بَابِهِ فَقَالَتِ الْمَرْأَةُ وَاللهِ مَا أَسْجُنُ عَنْهُ لِسَانِي إِلَّا إِذَا كَسَانِي

از دروازه آن پس گفت زن بخدا که بند نمی کنم ازو زبان خود را مگر وقتیکه بپوشانید مرا

وَلَا أَرْفَعُ لَهُ شِرَاعِي دُونَ إِشْبَاعِي فَحَلَفَ أَبُو زَيْدٍ بِالْمُحَرِّجَاتِ

و او بلند نکنم برای او بادبانهای خود بغیر سیر کردن من پس سوگند خورد ابو زید بطلاقهای

الثَّلَاثِ أَنَّهُ لَا يَمْلِكُ سِوَى أَطْمَارِهِ الرَّثَّاتِ فَنَظَرَ الْقَاضِي فِي قِصَّتِهِمَا

سه گانه که بتحقیق او مالک نیست بجز چادرهای خود شکسته است پس نگریست قاضی در جزو حال هر دو

نَظَرَ الْأَلْمَعِيِّ وَأَفْكَرَ فِكْرَةَ اللَّوْذَعِيِّ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهِمَا بِوَجْهٍ قَدْ

همچو نگریستن روشن طبع واندیشه کرد همچو اندیشیدن زیرک باز روآورد بر هر دو بروئیکه بتحقیق

قَطَّبَهُ وَمِجَنٍّ قَدْ قَلَبَهُ وَقَالَ لَهُمَا أَلَمْ يَكْفِكُمَا التَّسَافُهُ فِي مَجْلِسِ الْحُكْمِ

ترش کرد آن را وسپری که هرآئینه برگردانید آن را وگفت هر دو را آیا بسنده نیست شما را فحش گفتن در مجلس داوری

وَالْإِقْدَامُ عَلَى ارْتِكَابِ هٰذَا الْجُرْمِ حَتَّى تَرَاقَيْتُمَا مِنْ فُحْشِ الْقَذْفِ

و پیش در آمدن بر اختیار کردن این گناه تا آنکه بالا بر آمدید از زشتی و بدی [illegible]

إِلَى خُبْثِ الْمَكِيدَةِ وَايْمُ اللهِ لَقَدْ أَخْطَأَتْ إِسْتُكُمَا

بسوی بدی مکر و فریب وسوگند بخداست که بتحقیق خطا کرد مقعد شما

الْحُفْرَةَ وَلَمْ يُصِبْ سَهْمُكُمَا الثُّغْرَةَ فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَعَزَّ اللهُ

مقصد را ونرسید تیر شما مغاک وچنبر گردن را چرا که هرآئینه سردار مسلمانان بزرگ کند خدا [illegible]

[illegible]

بقايا الذين تصيّبني لا تقضي بين الخصماء إلا لا تقضي دين الغرماء

[illegible]

فوحق نعمتك التي أحلّتني هذا المحلّ وملّكتني العقد والحلّ أبو

[illegible]

توضح لي خلية خطبكما وخبيئة خبّكما لأنددن بكما في الأمصار

[illegible]

ولأجعلنّكما عبرة لأولي الأبصار فأطرق أبو زيد إطراق الشجاع

[illegible]

فقال له سماع نظم أنا السروجي وهذه عرسي وليس كفؤ البدر

[illegible]

غير الشمس وما تنافى أنسها وأنسي ولا تناءى ديرها عن قيس

[illegible]

ولا عدت سقيا أرض عرسي لكننا منذ ليال خمس نصبح ونمسي في

[illegible]

الطوى ونمسي لا نعرف المضغ ولا التحسي حتى كأنا لخفوت النفس

[illegible]

أشباح موتى نشروا من رمس فحين عزّ الصبر والتأسّي جشّمنا الحضور

[illegible]

لا لبوم المسّ تمنّا لسعد المجد أو للنحس هذا المقام لاجتلاب نفس

[illegible]

والفقر يلجي الحر حين يرسي إلى التحلّي بلباس اللبس فبلغه

[illegible]

[illegible]

حَالِي وَهٰذَا ادْرُعِي فَانْظُرْ اِلَى بُؤْسِي وَسَلْ عَنْ اَمْسِي وَأْمُرْ بِجَبْرِكَ اِنْ تَشَأْ

حال من واین ست جامهٔ کهنهٔ من بنگر سوی اندوه من وبپرس از دیروز من ودبفرما باصلاح من اگرخواهی

اَوْ حَبْسِي فَفِي يَدَيْكَ تَيْسِيرِي وَنَكْسِي فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي لِيَثِبْ اُنْسُكَ

یا قید من پس در دست تست تندرستی من وبازگردیدن بیماری پس گفت او را قاضی باید که برگردد الفت تو

وَلْتَطِبْ نَفْسُكَ فَقَدْ حُقَّ لَكَ اَنْ تُغْتَفَرَ خَطِيئَتُكَ وَتُوَفَّرَ عَطِيَّتُكَ

وباید که خوش شود جان تو پس تحقیق واجب کرده شد برای تو اینکه بخشیده شود خطای تو وافزون کرده شود بخشش تو

فَنَادَتِ الْمَرْأَةُ عِنْدَ ذٰلِكَ وَاسْتَطَالَتْ وَاَشَارَتْ اِلَى الْحَاضِرِينَ وَقَالَتْ

پس خشم درآمد زن آنگاه ودراز کرد زبان وظاهر نمود کلام خود را واشارت کرد بسوی حاضران وگفت

شعر يَا اَهْلَ تَبْرِيزَ لَكُمْ حَاكِمٌ ۞ اَوْفَى عَلَى الْحُكَّامِ تَبْرِيزَا ۞ مَا فِيهِ مِنْ عَيْبٍ سِوَى اَنَّهُ

ای باشندگان تبریز مر شمارا حاکم هست بزرگتر بر حاکمان از روی پیشدستی نیست دروازعیب جز آنکه تحقیق او

يَوْمَ النَّدَى قِسْمَتُهُ ضِيزَى ۞ قَصَدْتُهُ وَالشَّيْخَ نَبْغِي جَنَى ۞ عُودِهِ اِذْ كَانَ مَهْزُوزَا

روز عطا قسمت بجورست آهنگ کردم من او را وپیر را که میخواهیم میوهٔ شاخ اورا که راست همیشه باد افشانخ جنبانیده شده

فَسَرَّحَ الشَّيْخَ وَقَدْ نَالَ مِنْ ۞ جَدْوَاهُ تَخْصِيصًا وَتَمْيِيزَا ۞ وَرَدَّنِي اَخْيَبَ مِنْ

پس سرداد قاضی شیخ را حال آنکه رسید شیخ از عطای او اختصاص وامتیاز را وبرگردانید مرا نامرادتر از

شَائِمٍ ۞ بَرْقًا خَفَا فِي شَهْرِ تَمُّوزَا ۞ كَاَنَّهُ لَمْ يَدْرِ اَنِّي الَّتِي ۞ لَقَّنْتُ الشَّيْخَ

بینندهٔ برق که سست تابد در ماه گرما گویا که او درنمیابد که تحقیق من زنی هستم که آموختم شیخ را

الْاَرَاجِيزَا ۞ وَاَنَّنِي اِنْ شِئْتُ غَادَرْتُهُ ۞ اُضْحُوكَةً فِي اَهْلِ تَبْرِيزَا ۞ فَلَمَّا

شعرها وتحقیق اگر بخواهم بگذارم او را مسخره درباشندگان تبریز پس چون

رَأَى الْقَاضِي اجْتِرَاءَ جَنَانِهِمَا وَانْصِلَاتَ لِسَانِهِمَا عَلِمَ اَنَّهُ قَدْ مُنِيَ

دید قاضی دلیری دل هردو را وروانی زبان هردو دانست تحقیق دمبتلا کرده شد

مِنْهُمَا بِالدَّاءِ الْعَيَاءِ وَالدَّاهِيَةِ الدَّهْيَاءِ وَاَنَّهُ مَتَى مَنَعَ اَحَدَ الزَّوْجَيْنِ

از آن هردو به بیماری سخت وبلای سخت وتحقیق او هرگاه عطا داد یکی را از دو زن وشوهر

وَصَرَفَ الآخَرَ صِفْرَ الْيَدَيْنِ كَانَ كَمَنْ قَضَى الدَّيْنَ بِالدَّيْنِ إِذْ صَلَّى الْمَغْرِبَ

رَكْعَتَيْنِ تَظَلَّمَ وَتَرَسَّمَ وَاخْرَنْطَمَ وَبَرْطَمَ وَهَمْهَمَ وَغَمْغَمَ ثُمَّ الْتَفَتَ

وَشَامَتَهُ وَتَمَلْمَلَ كَآبَةً وَنَدَامَةً وَأَخَذَ يَذُمُّ الْقَضَاءَ وَمَتَاعِبَهُ وَيُعَدِّدُ

شَوَائِبَهُ وَنَوَائِبَهُ وَيُفَنِّدُ طَالِبَهُ وَخَاطِبَهُ ثُمَّ تَنَفَّسَ كَمَا يَتَنَفَّسُ الْغَرِيبُ

وَانْتَحَبَ حَتَّى كَادَ يَفْضَحُهُ النَّحِيبُ قَالَ إِنَّ هَذَا الشَّيْءَ عَجِيبٌ أَتُرَى شِقْوَتِي

زُمَّ مُرْتَقِبٍ بِتَهْمِيَّتِي الزَّمَرُ فِي قَضِيَّةِ مُغْرَمَيْنِ أُطِيقُ أَنْ أُرْضِيَ الْخَصْمَيْنِ

وَمِنْ أَيْنَ وَمِنْ أَيْنَ ثُمَّ عَطَفَ عَلَى حَاجِبِهِ الْمُنْفِذِ لِمَآرِبِهِ فَقَالَ مَا هَذَا

يَوْمُ حُكْمٍ وَقَضَاءٍ وَفَصْلٍ وَإِمْضَاءٍ هَذَا يَوْمُ الاغْتِرَارِ هَذَا يَوْمُ الاغْتِمَامِ

هَذَا يَوْمُ الْبُحْرَانِ هَذَا يَوْمُ الْخُسْرَانِ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ هَذَا يَوْمٌ نُصَابُ

فِيهِ وَلَا نُصِيبُ فَأَرِحْنِي مِنْ هَذَيْنِ الْمُتَدَارِئَيْنِ وَاقْطَعْ لِسَانَيْهِمَا

بِدِينَارَيْنِ ثُمَّ فَرِّقِ الْأَصْحَابَ وَأَغْلِقِ الْبَابَ وَأَشِعْ أَنَّهُ يَوْمٌ

مذمومٍ وكان القاضي فيه مهمومٌ لئلا يحضر في خصمٍ ثم قال فأمّن

بست و همه آيند قاضی در واند وگين ست تا حاضر نشوند نزد من خصومت کنندگان گفت راوی پس آمين گفت

الحاجب على دعائه وتباكى لبكائه ثم نقد أبا زيد وعرسه المثقالين

دربان بر دعای او وتکلف گريست سبب گريه او باز بداد ابا زيد وزن او را دو مثقال

وقال أشهد أنكما لا أجيل الثقلين لكن احترما مجالس الحكام واجتنبا

وگفت گواهی ميدهم که هر آئينه شما هر دو تحقيقا گريز ترسيد از جن و انس وليکن بحرمت داريد مجلسهای حاکمان را و به پرهيزيد

فيها فحش الكلام فما كل قاضٍ قاضي تبريز ولا كل وقت تسمع

دران بيهودگی سخن را پس نيست هر قاضی قاضی تبريز ونه هر زمان که شنيده شود درو

الأراجيز فقالا له مثلك من حجب وشكرك قد وجب فنهضا

شعرها پس گفتند هر دو او را مانند تو کيست که دربان باشد قاضيا نزد سپاس تو هر آئينه واجب شد پس برخاستند و رفتند

وقد حظيا بدينارين وأصليا قلب القاضي نارين تفسير ما

بجائيکه بهره مند شدند بدو دينار وسوختند هر دو دل قاضی را بدو آتش بيان چيزيست

تضمنته هذه المقامة من الأمثال العربية والألفاظ اللغوية قولهم

در برگرفت آنرا اين مقامه از داستانهای منسوب بعرب ولفظهای منسوب بلغت

لقيت منها عرق القربة هذا مثل يضرب لمن يلقى شدة من الأمر

اين مثل ست که پريده کرده ميشود برای کسيکه بيند سختی را از کاری

الذي يزاوله كما أن حامل القربة يلقى جهدا حتى يعرق وقولهم

که استعمال ميکند آنرا چنانکه تحقيق بردارنده مشک می بيند مشقت را تا آنکه عرق ميريزد

جعلت أمري دبر أذني يعني اطرحته ومنه قوله تعالى فنبذوه

مرادش آنکه انداختم انرا و ازانست قوله تعالى پس انداختند آنرا

وراء ظهورهم وقولها أكذب من سجاح يعني التي تنبأت في

پس پشت های خودشان مرادش آنکه زنی خود را نبی دا گرد در

عقيد مسيلمة الكذاب وبادرت اليه لتناظره وتختبره ثم آمنت به

داد مسيلمه كذاب ورفت بسوى او تا مناظره كند او را وازمايد او را باز ايمان آورد بوى

ووهبت نفسها له وهذا الاسم مبني على الكسر مثل حذام وقطام لكونه

وداد ذات خود را بوى واين نام بنا كرده شد بر كسره مانند حذام وقطام بسبب بودنش

من الاسماء المعدولة واشتقاقه من السجاحة وهي السهولة ومنه

از نامهاى معدوله واشتقاق او از سجاحت وآن آسانيست وازانست

قولهم ملكت فاسجح قولهم الكذب من ابن ثمامة هذه كنية مسيلمة

قول ايشان ... ابو كنيت مسيلمه

الكذاب وكان تنبأ باليمامة وقتل بعد ان سار اليه خالد بن

كذابست ... دعوى نبوت كرد در يمامه ... تا آنكه رفت بسوى او خالد پسر

الوليد رضي الله عنه وقتله قولهم لا تعوعوف العقوق الحال و

وليد ... وكشت او را ... عوق بمعنى مال و

العوق الذكر ايضا ويدعى للبان على اهله فيقال له يعوعونك قوله

...

يا دفار يا فجار هذه الاسماء معدولة عن دافرة وفاجرة والدفر

اين همه اسم معدول هستند از دافره وفاجره ودفر

النتن ومنه سميت الدنيا ام دفر وكل ما يسمى بصفة غالبة ثم عدل يقال

... نام نهاده شد دنيا ام دفر و ... بصفت غالبه باز معدول ...

فعال بني على الكسر عند النداء كقولك يا لكاع يا خباث يا دفار يا

... هنگام آواز دادن ... يا لكاع يا خباث يا دفار يا

فجار ولا يجوز استعمال ذلك في غير النداء الا في ضرورة الشعر كما

فجار وروا نيست استعمال آن در غير ندا مگر در ضرورت شعر چنانكه

قَالَ الشَّاعِرُ شِعْر أَطُوفُ مَا أَطُوفُ ثُمَّ آوِي ✽ إِلَى بَيْتٍ قَعِيدَتُهُ لَكَاعِ ✽
گفت شاعر طواف میکنم گِرد آن قدر که طواف میکنم باز میگرایم ✽ بسوی خانه که زن او لئیم ست ✽
وَقَوْلُهُمْ أَحْمَقُ مِنْ رِجْلَةٍ هِيَ ضَرْبٌ مِنَ الْحَمْضِ يَنْبُتُ فِي مَجَارِي السَّيْلِ
آن قسمی ست از رستنی ترشی که میروید در راهای آب روان
فَيَجْتَرِفُهَا وَأَمَّا قَوْلُهُمْ أَلْأَمُ مِنْ مَادِرٍ فَهُوَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي هِلَالِ بْنِ عَامِرٍ
پس از بیخ برکند آن را ولیکن قول آن زن الام من مادر پس او مردیست از بنی هلال پسر عامر
كَانَ اتَّخَذَ حَوْضًا لِيَسْقِيَ إِبِلَهُ فَلَمَّا رَوِيَتْ سَلَحَ فِيهِ وَمَدَرَهُ بِسَلْحِهِ
که گرفته بود انگبری تا آب دهد شتر خود را پس چون سیراب شد سرگین انداخت در آن و کلوخ انداخت در آن آلوده بسرگین
لِئَلَّا يُنْتَفَعَ بِهِ مِنْ بَعْدِهِ وَأَمَّا قَوْلُهُمْ أَشْأَمُ مِنْ قَاشِرٍ فَإِنَّهُ فَحْلٌ كَانَ فِي
تا نفع گرفته شود بوی پس از وی ولیکن قول او اشام من قاشر پس تحقیق او شتر نر بود در
بَعْضِ قَبَائِلِ سَعْدِ بْنِ زَيْدِ بْنِ مَنَاةَ مَا طَرَقَ إِبِلًا إِلَّا مَاتَتْ وَقِيلَ الْمُرَادُ
بعض قبائل سعد پسر زید پسر مناة گشنی نمیداد ماده را مگر می‌مرد و گفته شد که مراد
بِهِ الْعَامُ الْمُجْدِبُ وَسُمِّيَ قَاشِرًا لِقَشْرِهِ وَجْهَ الْأَرْضِ مِنَ النَّبَاتِ وَأَمَّا
بآن سال قحط است و نام نهاده شد آن سال قاشر بسبب باز کردن او روی زمین را از روئیدگی ولیکن
قَوْلُهُمْ أَجْبَنُ مِنْ صَافِرٍ فَقَدِ اخْتُلِفَ فِي تَفْسِيرِهِ قَالَ بَعْضُهُمْ عَنَى
قول آن زن اجبن من صافر پس تحقیق اختلاف کرده شد در بیان او گفت بعض ایشان مراد گرفته
بِهِ كُلَّ مَا يَصْفِرُ مِنَ الطَّيْرِ وَخُصَّ بِالْجُبْنِ لِكَثْرَةِ مَا يَتَّقِيهِ مِنْ جَوَارِحِ
بآن هرچه آواز کند از پرنده و خاص کرده شد به نابزدلی بسبب بسیاری نگاه داشتن او خود را از جانوران شکاری
الْجَوِّ وَمَصَائِدِ الْأَرْضِ وَقِيلَ إِنَّهُ طَائِرٌ بِعَيْنِهِ إِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ تَعَلَّقَ
که میانه زمین و آسمان اند و دامگاه زمین و گفته شد که تحقیق او پرنده ایست معین هرگاه در میگرد او را شب می آویزد
بِبَعْضِ الْأَغْصَانِ وَلَمْ يَزَلْ يَصْفِرُ طُولَ لَيْلَتِهِ خَوْفًا مِنْ أَنْ يَنَامَ
در بعض شاخها و همیشه است که آواز میکند به درازی تمام شب خود بسبب ترس از آنکه بخوابد

ينوخذ وقيل إنه الذي يصفر بالمرأة لريبة فيمن يجيئن ذات صفيره

پس گرفته شود و گفته شد که تحقیق آن کسیست که آواز کند بزن برای تهمت پس آنکه زن بیاید بهنگام آواز کردن خود

خافتتان ينظر على أمره وقيل إن المراد في المثل المصفور به وهو

سبب ترس اینکه کسی مطلع شود بر حال او و گفته شده که تحقیق مراد در مثل صفیر زده شده باشد و آن کسیست

الذي ينذر بالصفير ليهرب فعلى هذا القول فاعل هٰهنا بمعنى مفعول

که ترسانیده شود بآواز تا بگریزد پس برین سخن فاعل درینجا بمعنی مفعول است

كقوله تعالى من ماء دافق أي مدفوق وقولهم راحلة بمعنى

چو قول خدای بزرگ من ماء دافق ای مدفوق یعنی جهنده و چو قول ایشان راحله بمعنی

مرحولة وهو كثير في كلامهم وقد جاء مفعول بمعنى فاعل

مرحوله و آن بسیارست در کلام ایشان و بدرآمده است مفعول بمعنی فاعل

كقوله تعالى حجابا مستورا أي ساترا وأما قولها أطيش من طامر

چو قول او تعالی حجابا مستورا ای پوشنده و لیکن قول آن زن اطیش من طامر

فالمراد به البرغوث ويسمى طامر بن طامر لكثرة وثوبه و

پس مراد بآن کیک است و نامیده میشود او طامر بن طامر سبب بسیار جستن او و

أما قول القاضي إذا كما شنا وطبقة وحداة وبندقة فإنه أراد به

لیکن قول قاضی اذا کما شنا و طبقه و حداه و بندقه پس تحقیق مراد گرفت بآن که

أن كلا منكما لكفوء لصاحبه ومقاوم له ولكل واحد من المثلين تفسير

هر آینه هر یک از شما برابر و مناسب یار خود و برابر کننده است مر او را و مر هر یکی از دو داستان تفسیریست

مختلف فيه أما شن وطبقة فإن العلماء اختلفوا في معنى قولهم

که اختلاف کرده شده در و لیکن شن و طبقه پس تحقیق دانشمندان اختلاف کرده اند در معنی قول ایشان

وافق شن طبقة فقال الأكثرون إنهما قبيلتان فشن هو ابن

وافق شن طبقه پس گفتند بیشتر دانشمندان که تحقیق آن هر دو قبیله اند پس شن او پسر

أَنْقَصَى بْنُ دُعْمِيِّ بْنِ جَدِيلَةَ بْنِ أَسَدِ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ نِزَارٍ وَطَبَقَةُ حَيٌّ

اقصی پسر دعمی پسر جدیله پسر اسد پسر ربیعه پسر نزار است و طبقه قبیله ایست

مِنْ إِيَادٍ وَكَانَتْ طَبَقَةُ لَا تُطَاقُ فَأَوْقَعَتْ بِهَا شَنٌّ فَانْتَصَفَتْ مِنْهَا

از ایاد و بود قبیله طبقه که مغلوب کسی نبود پس درانداخت بجنگ او را قبیلهٔ شن پس انتقام گرفت از ان

وَقَالَ بَعْضُهُمْ كَانَ شَنٌّ رَجُلًا مِنْ دُهَاةِ الْعَرَبِ وَكَانَ أَلْزَمَ نَفْسَهُ

و گفت بعض ایشان که بود مسمی بشن مردی از زیرکان عرب و لازم گرفته بود ذات خود را

أَنْ لَا يَتَزَوَّجَ إِلَّا بِامْرَأَةٍ تُلَائِمُهُ فَكَانَ يَجُوبُ الْبِلَادَ فِي ارْتِيَادِ

اینکه تزوج نکند مگر بزنیکه موافق باشد او را پس قطع میکرد شهرها در جستن

طَلِبَتِهِ فَصَاحَبَهُ رَجُلٌ فِي بَعْضِ أَسْفَارِهِ فَلَمَّا أَخَذَ مِنْهُمَا السَّيْرُ

مطلوب خود پس رفیق شد او را مردی در بعضی از سفرهای او پس چون قوت را باز گرفت از این هر دو رفتن

قَالَ لَهُ شَنٌّ أَتَحْمِلُنِي أَمْ أَحْمِلُكَ فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ يَا جَاهِلُ كَيْفَ يَحْمِلُ

گفت او را شن آیا برمیداری مرا یا بردارم من ترا پس گفت او را مرد ای نادان چگونه برمیدارد

الرَّاكِبُ الرَّاكِبَ فَأَمْسَكَ وَسَارَا حَتَّى أَتَيَا عَلَى زَرْعٍ فَقَالَ لَهُ شَنٌّ أَتَرَى

سوار سوار را پس خاموش شد و رفت تا آنکه آمدند هر دو بر کشتی پس گفت او را شن آیا می بینی

هٰذَا الزَّرْعَ قَدْ أُكِلَ أَمْ لَا فَقَالَ لَهُ يَا جَاهِلُ أَمَا تَرَى الزَّرْعَ فِي سُنْبُلِهِ

این کشت را که هر آینه خورده شد یا نه پس گفت او را ای نادان آیا نمی بینی کشت را در خوشه اش

فَأَمْسَكَ إِلَى أَنِ اسْتَقْبَلَتْهُمَا جَنَازَةٌ فَقَالَ لَهُ شَنٌّ أَتَرَى صَاحِبَهَا

پس خاموش شد تا آنکه پیش آمد آن هر دو را تختی که بر وی مرده بود دید پس گفت او را شن آیا می بینی صاحب آن جنازه را

حَيًّا أَمْ مَيِّتًا فَقَالَ لَهُ مَا رَأَيْتُ أَجْهَلَ مِنْكَ أَتَرَاهُمْ حَمَلُوا إِلَى الْقَبْرِ حَيًّا

زنده یا مرده پس گفت مر او را ندیدم نادان تر از تو آیا می بینی ایشان را که برداشتند او را بسوی گور زنده

ثُمَّ إِنَّهُمَا وَصَلَا إِلَى قَرْيَةِ الرَّجُلِ فَصَارَ بِهِ إِلَى مَنْزِلِهِ وَكَانَتْ لَهُ بِنْتٌ تُسَمَّى

باز هر آیینه آن هر دو پیوستند سوی ده آن مرد پس گردید با شن سوی منزل خود و بود مر او را دختری که نام نهاده شد

الحمقة واخذ يطرفها بالحديث ويرفقه فقالت له ما نطقت الا بالصواب

ولا استفهمتك الا عما يستفهم عن مثله اما قوله اتحملني ام احملك

فانه اراد اتحدثني ام احدثك حتى تقطع الطريق بالحديث واما

قوله اترى هذا الزرع اكل ام لا فانه اراد هل استسلف اهله ثمنه

ام لا واما استفهامه عن حياة صاحب الجنازة فانه اراد اخلف

عقبا يحيى ذكره به ام لا فلما خرج الى الرجل حدثه بتاويل ابنته

كالمتعجب اليه فزوجه اياها فلما سار بها الى قومه وخبروا ما

فيها من الدهاء والفطنة قالوا وافق شن طبقة فصارت مثلا

ويحكى عن الاصمعي انه سئل عن تفسير هذا المثل فقال اصل الشن

وعاء من ادم كان قد استشن فلما اتخذ له غطاء وافقه فضرب به هذا

للمثل لما جمعه وبنذته فانه يقال في المثل المضروب لمن

يُفَرِّعُ بَعْدُ زَهْ اَوْ بَلَى بِنَظِيرِهِ حِدَأً أَحِدَأً وَرَاءَكِ بُنْدُقَةٌ وَكَانَ فِي الْأَصْلِ

ترسانیده شود بدشمن خود یا از مرد دو شود جدا جدا ولیس تر بندقه است و بود آن در اصل

حِدَأَةٌ بِاِثْبَاتِ الْهَاءِ فَرُخِّمَ فِي النِّدَاءِ وَقَدِ اخْتُلِفَ فِي الْمُرَادِ بِهِمَا فَقِيلَ هُمَا

حداة با ثابت داشتن ها را پس ترخیم کرده شد در آواز دادن و تحقیق اختلاف کرده شد در مراد از هر دو پس گفته شد که آن هر دو

الطَّائِرُ الْمَعْرُوفُ وَبُنْدُقَةُ الرَّامِي وَقِيلَ إِنَّهُمَا قَبِيلَتَانِ مِنْ سَعْدِ

پرنده مشهور و بندقه اندازنده گلوله اند و گفته شد که تحقیق هر دو قبیله اند از سعد

الْعَشِيرَةِ فَأَغَارَتْ حِدَأَةُ وَكَانَتْ تَنْزِلُ بِالْكُوفَةِ عَلَى بُنْدُقَةَ

عشیره پس تاراج کرد حداة بجائیکه میماند در کوفه بر بندقه

وَكَانَتْ تَنْزِلُ بِالْيَمَنِ فَنَالَتْ مِنْهُمْ ثُمَّ كَرَّتْ بُنْدُقَةُ عَلَى حِدَأَةَ

بجائیکه او میماند در یمن پس رسید از ایشان باز حمله آورد بندقه بر حداة

فَأَبَادَتْ عَلَيْهِمْ وَرَوَى بَعْضُهُمْ هَذَا الْمَثَلَ حِدَا حِدَا غَيْرَ مَهْمُوزٍ عَلَى

پس آفت برد بر ایشان و روایت کرد بعض ایشان این داستان را حدا حدا بی همزه بر

مِثَالِ عَصَا وَقَفَا وَزَعَمَ أَنَّهُ اسْمُ قَبِيلَةٍ وَأَمَّا قَوْلُهُ أَخْطَأَتْ اسْتُكَ

مانند عصا و قفا و گفت هر آینه او نام قبیله است ولیکن قول او اخطات استکا

الْحُفْرَةَ فَإِنَّ هَذَا الْمَثَلَ يُضْرَبُ لِمَنْ يُخْطِئُ فِي مَقْصَدِهِ وَيَضَعُ الشَّيْءَ فِي

الحفرة پس هر آینه این داستان آورده شود در حق کسیکه خطا کند در مراد خود و نهد چیزی را در

غَيْرِ مَوْضِعِهِ وَقَوْلُهُ طَلْسَمَ أَيْ كَرَّهَ وَجْهَهُ وَطَرْسَمَ أَيْ أَطْرَقَ

غیر جای نهادن او و قوله طلسم ترش نمود روی خود را و طرسم ای سر فرو افگنده

وَقَوْلُهُ اخْرَنْطَمَ وَبَرْطَمَ أَيْ غَضِبَ وَقَطَّبَ وَقِيلَ إِنَّ

قوله اخرنطم و برطم ای خشم گرفت و ترش رو شد و گفته شد که هر آینه

مَعْنَى اخْرَنْطَمَ غَضِبَ مَعَ تَكَبُّرٍ وَمَعْنَى بَرْطَمَ غَضِبَ مَعَ تَعَبُّسٍ قَوْلُهُ

معنی اخرنطم خشمناک شد با پندار و معنی برطم خشم گرفت با ترشروی و قوله

[illegible marginal glosses]

مميز غشمشم أي لم يبين الكلام

المقامة الحادية والأربعون

[illegible]

التنيسية قال الحارث بن همام قال أطعت داعي التصابي

شنودم بتنیسیه گفت حارث پسر همام گفت فرمان بردم خواننده ای کودکی را

في غلواء شبابي فلم أزل زير الغيد وأذنا للأغاريد إلى أن وافى النذير

در آغاز جوانی خود پس همواره بودم بسیار ستاینده زنان نرم اندام را و بسیار شنونده سرودها را تا آنکه آمد بیم کننده پیری

وولى العيش النضير فقرمت إلى رشد الانتباه وندمت على ما فرطت

ورفت گردانیده زندگی تازه پس سخت کردم آرزو را سوی راه راست بیداری و پشیمان شدم بر آنچه کوتاهی کردم

في جنب الله ثم أخذت في كسع الجنات بالحسنات وتلافي الهفوات

در امر الهی باز آغاز کردم در محو کردن کارهای زشت با کارهای نیکو و دریافتن لغزشها

قبل الفوات فجلت عن مغاداة الغادات إلى ملاقاة التقاة والثقات

پیش از مردن پس گرائیدم از بامداد رفتن سوی زنان نازک اندام سوی دیدن مردم پرهیزگار و مردم ثقه

وعن مغاناة القينات إلى مداناة أهل الديانات وآليت أن لا

واز آمیزش کنیزان سرود گوی سوی نزدیکی خداوندان دین و طاعت و سوگند خوردم اینکه

أصحب إلا من نزع عن الغي ودفاء منشر كالي الطي وإن ألفيتني

همنشین نشوم مگر کسی را که باز ماند از گمراهی و بازگشت [illegible] و اگر دیدم کسی را که

هو خليع الرسن مديد الوسن نأيت داري عن داره وفررت من

او رها کرده رسن است و دراز است خواب او دور کردم خانه خود را از خانه او و گریختم از

عره وعاره فلما ألقتني الغربة بتنيس وأحلتني مسجدها الأنيس

خارش بیماری او و ننگ او پس چون انداخت مرا سفر در شهر تنیس و فرود آورد مرا در مسجد آن که انس دهنده بود

رأيت بها ذا حلقة ملتحمة ونظارة مزدحمة وهو يقول بجأش

دیدم در آن مردی خداوند حلقه بهم پیوسته [illegible] انبوه آمده و او میگفت با دل

[illegible marginal glosses]

متينٍ ولسانٍ مبينٍ مسكينٌ ابن آدم وأيّ مسكينٍ ركن من الدنيا

استوار و زبان فصیح مسکین ست پسر آدم و چه بسیار مسکین ست گرائید از دنیا

إلى غير ركينٍ واستعصم منها بغير مكينٍ وذُبح من حبّها بغير سكّينٍ

سوی نااستوار و چنگ زد ازان باغیر گرامی و ذبح کرده شد از دوستی او بغیر کارد

يكلف بها لغباوته ويكلب عليها لشقاوته ويعتدّ فيها لمفاخرته

حریص میشود بآن بسبب نادانی خود و سخت آزمند میگردد برای بسیار بدبختی خود و آماده میشود درو برای نازش خود

ولا يتزوّد منها لآخرته أقسم بمن مرج البحرين ونوّر القمرين ورفع

و توشه نمیگیرد ازان برای آخرت خود سوگند میخورم بخدا ایکه آمیخت دو دریا را و روشن کرده ماه و مهر را و بلند کرد

قدر الحجرين لو عقل ابن آدم لما نادم ولو افتكر فيما قدّم لبكى الدم

رتبهٔ سیم و زر را اگر دریابد پسر آدم هر آئینه همنشین نشود بر شراب و اگر اندیشه کند در چیزیکه پیش فرستاده هر آئینه بگریست خون

ولو ذكر المكافاة لاستدرك ما فات ولو نظر في المآل لحسّن قبح

و اگر یاد می آورد پاداش عمل را هر آئینه تدارک میکرد چیزیرا که فوت شد و اگر میدید در انجام هر آئینه نیکو میکرد بدی

الأعمال يا عجبا كلّ العجب لمن يقتحم ذات اللهب في اكتناز الذهب

کارها را ای قوم شگفت دارید تمامی شگفت مرکسی را که در می آید باتش در ذخیره کردن زر

وخزن النشب لذوي النسب ثمّ إنّ من البدع العجيب أن تعظك وخط المشيب

و ذخیره کردن مال و اسباب برای خداوندان نسب باز هر آئینه از بدیع شگفت آرنده اینکه پند دهد ترا آمیزش پیری

وتؤذن شمسك بالمغيب ولست ترى أن تنيب وتهذّب المعيب

و آگهی دهد آفتاب تو بناپدید شدن و نه اندیشه کنی اینکه بازگردی از گناه و پاکیزه کنی عیبناک را

ثمّ أنشد إنشاد من يرشد نطوبا ويح من أنذره الشيب وهو

باز خوش کرد بالیکه شعر میخواند بیچو شعر خواندن کسیکه راه نماید وای کسیکه ترسانید او را پیری و حال آنکه او

على غيّ الصبا منكمش يعشو إلى نار الهوى بعد ما أصبح من ضعف

بر گمراهی کودکی شتاب کننده است نابینائی ضعیف میگردد سوی آتش هواش نفس پس ازانکه گردید از ضعف

لِلثَّوَى يُوتَعِشْ وَيَنْتَشِي اللَّيْثُ وَيَبْتَدِئُهُ أَوْطَأُ مَا يَفْتَرِشُ المُفْتَرِشْ

أَرْهِبِ الشَّيْبَ الَّذِي مَا رَأَى * نُجُومَهُ ذُو اللُّبِّ إِلَّا دُهِشْ وَلَا انْتَهَى عَ

نَهَاهُ النَّاهِي عَنْهُ وَلَا بَالَ بِعِرْضٍ خُدِشْ فَذَاكَ إِنْ مَاتَ فَسُحْقًا لَهُ

أَوْ عَاشَ فَهُوَ كَمَنْ لَمْ يَعِشْ لَا خَيْرَ فِي مَحْيَا امْرِئٍ نَشْرُهُ * كَنَشْرِ مَيْتٍ بَعْدَ عَشْرٍ

نُبِشْ وَحَبَّذَا مَنْ عِرْضُهُ طَيِّبٌ * يَرُوقُ حُسْنًا مِثْلَ بُرْدٍ رُقِشْ فَقُلْ

لِمَنْ قَدْ شَانَهُ ذَنْبُهُ * هَلَكْتَ يَا مِسْكِينُ أَوْ تَنْتَعِشْ بِخَلْعِ التَّوْبَةِ

تَطْمِسُ بِهَا مِنَ الْخَطَايَا السُّودِ مَا قَدْ نُقِشْ * وَعَاشِرِ النَّاسَ بِخُلْقٍ رَضِيٍّ

وَدَارِ مَنْ طَاشَ وَمَنْ لَمْ يَطِشْ * وَرِشْ جَنَاحَ الْحُرِّ حَتَّى يُرَى كَأَنَّهُ

مَنْ لَمْ يُرَشْ وَانْجِدِ الْمَوْتُورَ ظُلْمًا فَإِنْ * عَجَزْتَ عَنْ إِنْجَادِهِ فَاجْهَشْ

وَانْعَشْ إِذَا نَادَاكَ ذُو كَبْوَةٍ * عَسَاكَ فِي الْحَشْرِ بِهِ تَنْتَعِشْ وَهَاكَ

كَأْسَ النُّصْحِ فَاشْرَبْ وَجُدْ * بِفَضْلَةِ الْكَأْسِ عَلَى مَنْ عَطِشْ قَالَ فَلَمَّا

نَزَعَ مِنْ مُتَبَيَّاتِهِ وَقَضَى إِنْشَادَ أَبْيَاتِهِ نَهَضَ صَبِيٌّ قَدْ شَدَنَ وَأَعْرَى

نازل شدن آمد از بند های گرانِ خود و با انجام رسانید خواندن شعر های خود را بر خاست کودکی که قوی شده بود و برهنه کرد

الْبَدَنَ وَقَالَ يَا ذَوِي الْحَصَاةِ وَالْإِنْصَاتِ إِلَى الْوَصَاةِ لَقَدْ وَعَيْتُمُ

تن را و گفت ای خداوندان خرد و خاموشی و شنیدن بسوی پند بر آئینه یاد گرفتید

الْإِنْشَادَ وَفَهِمْتُمُ الْإِرْشَادَ فَمَنْ نَوَى مِنْكُمْ أَنْ يَقْبَلَ وَيُصْلِحَ الْمُسْتَقْبَلَ

شعر خواندن را و فهمیدید راه نمودن را پس هر که قصد کند از شما آنکه بپذیرد پند را و نیکو کند آینده را از کار خود

فَلْيُبِنْ بِرِّي عَنْ نِيَّتِهِ وَلَا يَعْدِلْ عَنْ بَطِيَّتِهِ فَوَالَّذِي يَعْلَمُ الْأَسْرَارَ

پس باید که ظاهر کند احسان از قصد باطن خود و سر باز نزند از من بخشش خود پس سوگند بخدا ایکه میداند رازها را

وَيَغْفِرُ الْإِصْرَارَ إِنَّ سِرِّي لَكَمَا تَرَوْنَ وَإِنَّ وَجْهِي لَيَسْتَوْجِبُ الصَّوْنَ

و می بخشد پیوستگی با بر گناه و هر آئینه راز من است چنانکه می بینید و هر آئینه آبروی من مستوجب نگاه داشتن است

فَأَعِينُونِي رُزِقْتُمُ الْعَوْنَ قَالَ فَأَخَذَ الشَّيْخُ فِيمَا يَعْطِفُ عَلَيْهِ الْقُلُوبَ

پس یاری کنید مرا روزی داده شوید یاری گفت راوی پس آغاز کرد پیر در چیزیکه مهربانی کنند بران دلها

وَيُسْنِي لَهُ الْمَطْلُوبَ حَتَّى أَنْبَطَ جَفْرَهُ وَاعْشَوْشَبَ قَفْرُهُ فَلَمَّا أَنْ تَرِعَ

و آسان کنند برای او مراد او را تا آنکه آب بر آورد چاه او و گیاه ناک شد زمین بی گیاه او پس چون پر شد

الْكِيسُ انْصَلَتَ بِمَيْسٍ وَيَجِدُ تَنْبِيسٌ وَلَمْ يَحْلُ لِلشَّيْخِ الْمَقَامُ بَعْدَ انْصِيَاعِ

کیسه رفت بجائیکه منتظر امید و ستایش میکرد شهر تنیس را و نیکو معلوم نشد مر شیخ را ماندن پس از آنکه دور رفت

الْغُلَامُ فَاسْتَرْفَعَ الْأَيْدِيَ بِالدُّعَاءِ ثُمَّ نَحَا نَحْوَ الْإِنْكِفَاءِ قَالَ الرَّاوِي

کودک پس برداشتن خواست دستها را بدعا باز آهنگ کرد آهنگ باز گشتن گفت راوی

فَادَّلَجْتُ إِلَى أَنْ أَتَجَمَّدَ وَأُحِلَّ مُتَرْجَمَهُ فَتَبِعْتُهُ وَهُوَ يَنْشُدُ فِي سَمْتِهِ

پس رغبت کردم بسوی آنکه آزمایم او را و فرود آیم محل کلام او را پس در پی رفتم او را بجائیکه او سخت میدوید در راه خود

وَلَا يَفْتُقُ رَتْقَ صَمْتِهِ فَلَمَّا أَمِنَ الْمَفَاجِيَ وَأَمْكَنَ التَّنَاجِي لَفَتُّ جِيدَهُ

نمی گشاد بستگی خاموشی خود را پس چون ایمن شد از ناگاه رسیده و ممکن شد گفتگو کردن پیچید گردن خود را

الي وسلم تسليم البشاشة علي ثم قال اتاك ذكاء ذاك الشويدن

فقلت لمن [illegible] والمؤمن المهيمن انه فتى السروجي ومخرج الدريهمين

اللجين فقلت اشهد انك لشجرة ثمرته وشواظ شرارته فصدق تكهني

واستحسن ابانتي ثم قال هل لك في ابتدار البيت لتنازع كاس

الكميت فقلت له ويحك اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسكم

فافتر افترار متضاحك ومر غير متماحك ثم بدا له ان تراجع الي

وقال احفظها عني وعلى نظم اصرف بصرف الراح عنك الاسى ودع

القلب لا تكتئب وقل لمن لام في تيمانه تدفع عنك المعتذر

اتئب ثم قال اما انا فانطلق الى حيث اصطبح واغتبق واذا كنت

لا تصحبني ولا تلائم من طرب فلست لي برفيق ولا طريقك لي بطريق

فخل سبيلي وذب ولا تنفر عني ولا تغتب ثم ولى مدبرا ولم

يعقب قال الراوي فالتبست وجدا عند انطلاقه وودت لو لم الاقه

مي نكرد گفت راوي پس پيلا كشيدم اندوه هنگام رفتن او وآرزو بردم اينكه نه بديدم اورا

المقامة الثانية والاربعون النجرانية حكى الحارث

مقامه چهل ودوم مشهور به نجرانيه حكايت كرد حارث

بن همام قال نزت بي مرامي النوى ومسارى الهوى الى ان صرت ابن كل تربة

پسر همام انداخت مرا جاهاي انداختن دوري وجاهاي رفتن از آرزوي نفس بسوي اينكه گرديدم پسر هر خاك

واخا كل غربة الا انني لم اكن اقطع واديا ولا اشهد ناديا الا لاقتباس

وبرادر هر غربت مگر تحقيق من قطع نميكردم بيابانرا وحاضر نميشدم مجلسي را مگر براي حاصل

الادب المسلي عن الاشجان المغلي قيمة الانسان حتى عرفت لي هذه

علم كه غم كننده است از غمهاي گران كننده بهاي انسان را تا آنكه معروف شد بمن اين

الشنشنة وتناقلتها عني الالسنة وصارت اعلق بي من الهوى بعذرة

خوي ومي بردند آنرا از من زبانها وگرديد آن عادت آويخته تر بمن از عشق با بني

والشجاعة بآل ابي صفرة فلما القيت الجران بنجران واصطفيت

عذره واز دليري با آل ابي صفره پس چون انداختم باطن گردن خود را در شهر نجران وگزيدم

بها الخلان والجيران اتخذت انديتها مغنى ومؤسم فكاهتي وسمري

دران دوستان وهمسايگان را گرفتم مجلسهاي اورا جاي زيارت خود ومحل خوش منشي خود وافسانه گوئي خود در شب

فكنت اتعهدها صباح ومساء واظهر فيها على ما سر وساء فبينما

پس بودم كه زيارت مي كردم آنرا صبح وشام ومطلع ميشدم در وي بر چيزيكه شاد كند وگزند رساند پس ميانه اينكه

انا في نادي محشود ومحفل مشهود اذ جلس الينا شيخ عليه هدم فحيا بتحية

من بودم در مجلسي جمع شده ودر محفلي كه مردم حاضر شدند ناگاه نشست نزد ما مردي پير كه بر وي جامه كهنه بود پس سلام گفت بسلام گفتني

ملق بلسان ذلق ثم قال يا بدور المحافل وبحور النوافل قد بين الصبح

نرم گو بزبان تيز باز گفت اي ماههاي محفلها ودرياهاي عطاها هر آئينه آشكار شد بامداد

[illegible]

لذي عينين وناب العيان مناب عدلين فماذا ترون فيما ترون

[illegible]

أتحسبون العين أم تمارون إذ تدعون فقالوا له تالله لقد غطت ورمضا

[illegible]

أن تنبط نبضت فناشدهم الله عما أصدهم حتى استوجب ردهم

[illegible]

فقالوا كنا نتناضل بالألغاز كما يتناضل يوم البراز فما تمالك أن

[illegible]

شعث من الفضول والحق هذا الفضل بنمط الفضول فكسته لتبن

[illegible]

القوم وخزة بأسنة اللوم وأخذ هو ينتصل من هفوته ويتندم

[illegible]

على فوهته وهم مضبون على مؤاخذته ومليون داعي منابذته إلى أن

[illegible]

قال لهم يا قوم إن الاحتمال من كرم الطبع فعدوا عن اللذع والقذع

[illegible]

حلموا إلى أن نلغز ونحكم المبرز فسكن عند ذلك توقدهم وتحللت

[illegible]

عقدهم ورضوا بما شرط عليهم وطمعوا أن يكون الفلج لهم

[illegible]

فأمسك ريثما يعقد شسعا أو يشد نسعا ثم قال اسمعي وقيتم

[illegible]

[illegible]

الطَّيْشِ وَمُلَيِّنُو الْعَيْشِ ثُمَّ أَنْشَدَ مُلْغِزًا فِي مِرْوَحَةِ الْخَيْشِ نَظْمٌ

از سبکی خرد و برپاشید از زندگی باز خواند بجائیکه چیستان گویند بود در بادبیزن کتان

وَجَارِيَةٍ فِي سَيْرِهَا مُشْمَعِلَّةٍ ✱ وَلٰكِنْ عَلَى إِثْرِ الْمَسِيرِ قُفُولُهَا ✱ لَهَا سَائِقٌ

وبسیار کنیزک اند که در رفتار خود زودی کنندهٔ اند ولیکن بر نشان رفتار بازگشتن اوست ۰ مراو را رانندهٔ است

مِنْ جِنْسِهَا يَسْتَحِثُّهَا ✱ عَلَى أَنَّهُ فِي الْاِحْتِثَاثِ رَسِيلُهَا ✱ تَرَى فِي

از جنس او بر می انگیزد او را ۰ با آنکه او در برانگیختن شدن ۰ همپای اوست ۰ دیده میشود در

أَوَانِ الْقَيْظِ تَنْطِفُ بِالنَّدَى ✱ وَيَبْدُو إِذَا وَلَّى الْمَصِيفُ قُحُوطُهَا ✱ ثُمَّ قَالَ

زمان گرما این حال که میچکاند آب را ۰ و پیدا میشود هرگاه پشت گرداند گرما خشکی آن ✱ باز گفت

وَهَاكُمْ يَا أُولِي الْفَضْلِ وَمَرَاكِزَ الْعَقْلِ وَأَنْشَدَ مُلْغِزًا فِي حَابُولِ النَّخْلِ نَظْمٌ

و بگیرید شما ای خداوندان بزرگی و قرارگاه‌های خرد و بخواند بجائیکه لغز گویند و بود در رسن درخت خرما

وَمُنْتَسِبٍ إِلَى أُمٍّ ✱ تَنَشَّأَ أَصْلُهُ مِنْهَا ✱ يُعَانِقُهَا وَقَدْ كَانَتْ نَمَتْهُ بُرْهَةً

بسا منسوب بسوی مادر که پیدا میشود بنیادش از آن ۰ که معانقه میکند آنرا و هر این سر بود ✱ که دور میکرد او را زمانی

عَنْهَا لِيُبْهِ يَتَوَصَّلُ الْجَانِي ✱ وَلَا يُلْحَى وَلَا يُنْهَى ✱ ثُمَّ قَالَ وَدُونَكُمُ الْخَفِيَّةَ

از خود و بسبب او پیوستگی می جوید میوه چیند و ملامت کرده نمیشود و نه باز داشته میشود ✱ باز گفت بگیرید شما چیستانی را که پنهانست

الْعَلَمِ الْمُنْكَرَةَ الظُّلَمِ وَأَنْشَدَ مُلْغِزًا فِي الْقَلَمِ نَظْمٌ وَمَا مُوْمَقٌ يُعْزَى إِلَى الْأُمِّ

علامت او و سخت سیاهی او و خواند بجائیکه چیستان گویند و بود در خامه و بسا با قدر لیست که باو شناخته میشود امام ✱

كَمَا بَاهَتْ بِصُحْبَتِهِ الْكِرَامُ ✱ لَهُ إِذْ يَرْتَوِي طَيَشَانُ صَادٍ ✱ وَيَسْكُنُ حِينَ

چنانکه نازش میکنند بهمنشینی او بزرگان ۰ مر او را هرگاه سیراب میشود جنبندگی تشنه است ✱ و آرام میگیرد هنگامیکه

يَعْرُوهُ الْأُوَامُ ✱ وَيُذْرِي حِينَ يَسْتَسْقِي دُمُوعًا ✱ يَرِقُّ كَمَا يَرِقُّ وَ...

قصد کند او را تشنگی ✱ و میریزد هرگاه دوانیده شود اشکها را ✱ که خوش می آیند چنانکه خوش می آید

الْاِبْتِسَامُ ✱ ثُمَّ قَالَ وَعَلَيْكُمْ بِالْوَاضِحَةِ الدَّلِيلِ الْفَاضِحَةِ مَا قِيلَ وَ

تبسم کردن ✱ باز گفت و لازم گیرید هویدا را از دلیل ظاهر کنندهٔ عیب آنچه گفته شد و

وَأَنْشَدَ مُلْغِزًا فِي الْمِيلِ نَظْم: وَمَا نَاكِحٍ أُخْتَيْنِ جَهْرًا وَخُفْيَةً + وَلَيْسَ عَلَيْهِ

فِي النِّكَاحِ سَبِيلٌ، مَتَى يَغْشَ هَذِي يَغْشَ فِي الْحَالِ هَذِهِ + وَإِنْ طَالَ بَعْلٌ لَمْ

تَجِدْهُ يَمِيلُ، يَزِيدُهُمَا عِنْدَ الْمَشِيبِ تَعَهُّدًا وَبِرًّا وَهَذَا فِي الْبُعُولِ قَلِيلُ

ثُمَّ قَالَ وَهَذِهِ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ مِعْيَارُ الْآدَابِ وَأَنْشَدَ مُلْغِزًا فِي الدُّولَابِ

نَظْم: وَجَابٍ وَهُوَ مَوْصُولٌ وَصُولٌ لَيْسَ بِالْجَافِي بِغَرْبٍ [illegible]

لَهُ مِنْ زَائِرٍ طَافٍ + يَبُثُّ دُمُوعَ مَخْصُوصٍ + فَيَقْضِمُ قَضْمَ مِتْلَافِ

وَيُخْشَى مِنْ سَجِيَّتِهِ + وَلَكِنْ قَلْبُهُ صَافٍ + قَالَ فَلَمَّا رَشَقَ

بِالْخَمْسِ الَّتِي نَسَقَ قَالَ يَا قَوْمِ تَدَبَّرُوا هَذِهِ الْخَمْسَ وَاعْقِدُوا عَلَيْهَا

الْخَمْسَ ثُمَّ بَايِكُوا ضَمَّ الذَّيْلِ أَوِ الْازْدِيَادَ مِنْ هَذَا الْكَيْلِ فَاسْتَفَزَّتِ الْقَوْمَ

شَهْوَةُ الزِّيَادَةِ عَلَى مَا شَرِبُوا مِنَ الْبَلَادَةِ فَقَالُوا إِنَّ وُقُوفَنَا دُونَ

حَدِّ ذَلِكَ لَيُقْعِدُنَا عَنِ اسْتِبْرَاءِ زَنْدِكَ فَإِنْ أَنْعَمْتَ عَشْرًا مُرْ عِنْدَكَ

أهذا هو تراه من فلّم سهمه وأخزل حصّته ثمّ افتتح النطق بالبسملة و

یعنی ترسید بچه خوش شدن کسیکه حیره شود تیراو و بریده شود دشمن او بازکشت و گویائی بنام بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و

أنشد ملغزاً في المرملة نظم ومسرورة مغموضة طول دهرها

خواند بجائیکه چیستان گویند بود در غم پاره مجید با شادمان عماکشت درازنه دراز خود

وما هي تدري ما السرور ولا الغمر تقرب أحياناً لأجل جنينها و

حال آنکه او نمیداند که چیست شادی واندوه نزدیک کرده میشود گاهی از بهر بچه که در شکم است

كولد لولاه طلّقت الأمّ وتبعد أحياناً وما حال عهدها وإبعاد

و مانند بچه که اگر نمیبود او طلاق داده میشد مادر او دور کرده میشود گاهی حال آنکه نمیگردد حال او و دور کردن

من لم يستحل عهده ظلماً إذا قصر الليل استلذّ وصالها وإن طال

کسیکه برنگردد حال او ستم است هرگاه کوتاه شود شب لذید یافته میشود پیوستن او و اگر دراز شود

فالإعراض عن وصلها نعم لها ملبس بادٍ أنيق مبطّن بما يزدري لكن

پس روگردانیدن از پیوستگی او نغزیست مر او را پوشاک هویدا خوش آینده استر کرده شده است بچیزیکه حقیر داشته شده است لیکن

لما يزدرى الحكم ثم كشر عن أنيابه الصفر وأنشد ملغزاً في الظفر نظم

مر آنچه حقیر داشته شد حکم او باز ظاهر کرد از دندانهای خود که زرد بود و خواند بجائیکه چیستان گویند بود در ناخن

ومرهوب الشبا ماضٍ ولا يرعى وما يشرب يرى في العشر دون النحر

بسا چیزیکه ترسیده شد تیزی او با اندکی حال آنکه نمیچرد و نمی نوشد دیده میشود در عشره ذی حجه نه در روز قربانی

فاسمع وصفه واعجب ثم تغاذر تغاذر العفريت وأنشد ملغزاً

پس بشنو صفت او را و شگفت کن باز نگو شه چشم نگریست همچو نگریستن دیو سرکش و خواند بجائیکه چیستان گوید بود

في حاقة الكبريت نظم وما محقورة تدنى وتقصى وما منها إذا

در گوگرد و چیزیست حقیر داشته شده نزدیک کرده شود و دور کرده میشود و نمی آمد نیست از آن هرگاه

فكّرت بدّ لها راسان مشتبهان جدّاً وكلّ منهما لاجنه ضمّه

اندیشه کنی چاره مر او را دو سر است همانند بسیار و هر یک از هر دو برادر خود را ضمّه است

تعذب إن هما خضبا وتنغص إذا عدما الخضاب ولا تعد + ثم تخمط

عقوبت کرده شود اگر ... کرده شود ... باز آواز کرد

تخمط القرم وأنشد ملغزا في حلب الكرم نظم وما شيء إذا

بجوش آمد ... و خواند ... شیر انگور ... و چه چیز است که هرگاه

إذا فسد تحول غيه رشدا وإن هو راق أوصافا أثار الشر

فاسد شد گردید فساد او صلاح و اگر او نیکو باشد ... برانگیزد بدی را

حيث بدا ونزل العرق والده ولكن بئس ما ولدا + ثم اعتضد

هر کجا پیدا شود ... ولیکن بد است آنچه زاده + باز ... بازو گرفت

عصا التسيار وأنشد ملغزا في الطيار نظم وذي طيش شقيق مائل +

عصای رفتن را و خواند ... و ترازو ...

وما عابه بهما عاقل يرى أبدا أفوق علية + كما يعتلي الملك العادل كذا

... بلند ... پادشاه داد گر ... باشد

لديه الحصى والنضار وما يستوي الحق والباطل وأعجب أوصافه أن

نزد او سنگ و زر ... و برابر نباشد نزد او حق و باطل و شگفت ترین صفتهای او اگر

نظرت كما ينظر الكيس الفاضل + تراضى الخصوم به حاكما وقد علموا

نگری چنانکه بیند زیرک بزرگ ... ترازو ...

أنه مائل قال فظلت الأفكار تهيم في أودية الأوهام وتجول جو

... گمانها ...

المستهام إلى أن طال الأمد وحصحص الكمد فلما رآهم يزندون في الت

عاشق سرگردان تا آنکه دراز شد زمان و ظاهر شد اندوه ... آتش ...

ولا يسنا ويقصون النيار بالمنى قال يا قوم إلى الأمر تنظرون

حال آنکه روشن نمیشود و میگذرانند روز را ... باز گفت ای قوم ... خواهید دید

وَخِتَامٌ تُنظَرُونَ الرَّيّانِ لَكُمْ اِسْتِخْرَاجُ الْخَبْءِ اَوِ اسْتِنْزَالُ الْعُصْمِ

تا کجا زمانی دو خواسته آیا دیگر شد شما را وقت بیرون آوردن چیز پنهانی یا وقت فرمانبری کول واحمق

فَقَالُوا لَهُ تَاللّٰهِ لَقَدْ اَعْوَصْتَ وَنَصَبْتَ الشَّرَكَ فَقَنَصْتَ فَتَحَكَّمْ كَيْفَ

پس گفتند اورا سوگند بخدا تحقیق آوردی امر دشوار و بپا کردی دام را پس شکار کردی پس حکم کن هرگونه که

شِئْتَ وَخُذِ الْغُنْمَ وَالصِّيتَ فَفَرَضَ عَنْ كُلِّ مُعَمًّى اَرْضًا وَاسْتَخْلَصَهُ

خواهی وجمع کن غنیمت ومال را وشهرت را پس معین کرد از هر معمی چیزی واجب وخالص کرد آنرا

مِنْهُمْ نَضًّا ثُمَّ فَتَحَ الْاَقْفَالَ وَوَسَمَ الْاَغْفَالَ وَحَاوَلَ الْاِنْجِفَالَ

از ایشان نقدی باز کشاد قفلها را ونشان نهاد راهها بی نشان را وآهنگ کرد گریختن را

فَاعْتَلَقَ بِهِ مِدْرَهُ الْقَوْمِ وَقَالَ لَهُ لَا لُبْسَةَ بَعْدَ الْيَوْمِ فَاسْتَنْسِبْ

پس درآویخت باو مهتر جماعت وگفت اورا که نیست شبهه پس از امروز بیان کن نسب خود را

قَبْلَ الْاِنْطِلَاقِ وَهَبْهَا مُتْعَةَ الطَّلَاقِ فَاَطْرَقَ حَتّٰى قُلْنَا مُرِيبٌ

پیش از رفتن وبدان آنرا برخورداری طلاق پس سر فروافگند تا آنکه گفتیم که خداوند چیزیست که وسوسه اندازد

ثُمَّ اَنْشَدَ وَالدَّمْعُ مُجِيبٌ نَظْمٌ سَرُوجُ مَطْلَعُ شَمْسِي ❊ وَرَبْعُ لَهْوِي

باز خواند بحالیکه اشک اجابت کننده بود شهر سروج جای برآمدن آفتاب منست ❊ ومنزل بازیچهٔ من

وَاُنْسِي ❊ لٰكِنْ حُرِمْتُ نَعِيمِي ❊ بِهَا وَلَذَّةَ نَفْسِي ❊ فَاعْتَضْتُ عَنْهَا اغْتِرَابًا

وألفت من ❊ لیکن باز داشته شدم از نعمتهای خود ❊ بآن وفرح جان خود را ❊ پس عوض گرفتم ازان غربت وسفر را

مَرَّ يَوْمِي وَاَمْسِي ❊ مَا لِي مَقَرٌّ بِاَرْضٍ ❊ وَلَا قَرَارٌ لِعَنْسِي ❊ يَوْمًا بِنَجْدٍ

که تلخ کرد امروز من ودیروز من ❊ نیست مرا آرامگاه در زمینی ❊ ونه آرام شتر استوار مرا ❊ روزی در زمین نجد

وَيَوْمًا بِالشَّامِ اُضْحِي وَاُمْسِي ❊ اُزْجِي الزَّمَانَ بِقُوتٍ ❊ مُنَغَّصٍ مُسْتَخَسٍّ

وروزی بشهر شام صبح میکنم وشام میکنم ❊ میرانم روزگار خود را بتوشه ناخوش کرده شده

وَلَا اَبِيتُ وَعِنْدِي ❊ فَلْسٌ وَمَنْ لِي بِفَلْسٍ ❊ وَمَنْ يَعِشْ مِثْلَ عَيْشِي

وشب نگذرانم بحالیکه نزد من پول ست ❊ وکیست که مرا پولی بدهد ❊ وکسیکه زندگی میکند بمچو زندگی من

چنین است که ... پیغمبر نوح علیه السلام است و ذکر آن بالا گذشت والمراد ... کتاب الله ...

أَنْتُجُ جَمَلَ مُسْتَنْذِرٍ بِجَبَلٍ فَرَجَّيْتُهُ نَعْدَةً بِمَرْتَبِي وَتَصَدَّيْتُهُ تَصَدِّيَ مُسْتَنِيمٍ

شب شتر کہ پناہ گرفتہ بود بکوہی پس امید وار شدم آنرا تا قرار آسایش من بود و آہنگ کردم او را ہمچو آہنگ کوشش کنندہ و کار

إِذَا الظَّنُّ كَعَانَةٍ وَالرَّكُوبَةُ عِبْرَانَةٌ فَالسَّيْرُ بِهِ قَدْ أُزْدَ مَلَ بِجَادِهِ

پس ناگاہ گمان راست بود و ناقہ سواری شتر تیز رو بود و آسایش گیرندہ سر اینہ بپیچیدہ بود بگلیم خود

وَاكْتَحَلَ بِرُقَادِهِ فَجَلَسْتُ عِنْدَ رَاسِهِ حَتَّى هَبَّ مِنْ نُعَاسِهِ فَلَمَّا حَسَرَ

و سرمہ کشیدہ بود بخواب خود پس نشستم نزد سراو تا آنکہ بیدار شد از خواب خود پس چون برکشید

سِرْ بَجَاهُ وَأَحَسَّ بِمَنْ نَاجَاهُ نَفَرَ كَمَا يَنْفِرُ الْمُرِيبُ وَقَالَ أَخُو لِقَاءِ الذِّئْبِ

روپوش او و دریافت کسی را کہ ناگاہ رسید او را ترسید چنانچہ رمد آرندہ و شک و گفت این برادرست یا گرگ

فَقُلْتُ بَلْ خَابِطُ لَيْلٍ قَدْ ضَلَّ الْمَسْلَكَ فَأَضِئْ لِي أَقْدَحْ لَكَ فَقَالَ

پس گفتم بلکہ روندہ شب است بنادانی کہ براہ گم کردہ راہ را پس بکشا من حال خود خواہم کشاد تو حال خود پس گفت

لِيَسْرِ عَنْكَ هَمُّكَ فَرُبَّ أَخٍ لَمْ تَلِدْهُ أُمُّكَ فَانْسَرَى عِنْدَ ذٰلِكَ

باید کہ دور شود از تو اندوہ تو پس بسا برادرست کہ نزائیدہ آنرا مادر تو پس رفت ہنگام آن

إِشْفَاقِي وَسَرَى الْوَسَنُ إِلَى آمَاقِي فَقَالَ عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ

ترس من و در آمد خواب بسوی چشمہای من پس گفت ہنگام بامداد ستایش میکند جماعت

السُّرَى فَهَلْ تَرَى كَمَا أَرَى فَقُلْتُ إِنِّي لَكَ لَأَطْوَعُ مِنْ حِذَائِكَ وَأَوْفَقُ

شب رفتن را آیا می بینی چنانکہ می بینم پس گفتم ہر اینہ من ترا ہر آئینہ برترم از نعل تو و موافق ترم

مِنْ غِذَائِكَ فَصَدَعَ بِمَحْمَدَتِي وَتَحَبَّبَ بِتَحِيَّتِي ثُمَّ احْتَمَلْنَا مُجِدِّينَ

از خورش تو پس ہویدا کرد ستایش مرا و دوستی گفت بتحیتی من پس بار نہادیم مرکب را بجائیکہ کوشش کنندگان بودیم

وَارْتَحَلْنَا مُدْلِجِينَ وَلَمْ نَزَلْ نُعَانِي السُّرَى وَنُعَاصِي الْكَرَى إِلَى أَنْ بَلَغَ

و کوچ کردیم کہ شب روندگان بودیم و ہمیشہ بودیم کہ رنج میکشیدیم شب روی را و نافرمانی میکردیم خواب را تا آنکہ رسید

اللَّيْلُ غَايَتَهُ وَرَفَعَ الْفَجْرُ رَايَتَهُ فَلَمَّا أَسْفَرَ الصُّبْحُ وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا وَاضِحٌ

شب بپایان خود را و بر داشت بامداد علم خود را پس چون روشن شد صبح و باقی نماند مگر ہویدا

توسمت بفيق بجنتي وشيد لبديتي واذا هو ابو زيد مطلب الناشد

بدان گونه نگریستم بر سفر خود ... ناگاه او ابو زید است مطلب جوینده و گم گشته

ومعلم الراشد فتبادينا تحية المحبين اذ التقيا بعد البين ثم تباثثنا

ونشان راه نماینده ... پس از جدائی ...

الاسرار وتناثثنا الاخبار وبعيري يئط من الكلال وراحلته ترزف

رازها را ... و شتر سواری ابو زید ...

رزيف الرال فاعجبني اشتداد اسرها وامتداد صبرها واخذت

... آن را ... کردم ...

استشف جوهرها واسأله من اين تخيرها فقال ان لهذه الناقة

... گفت بدرستیکه این شتر ...

خبرا احلى من المذاقة وامليح من السياقة فان احببت استماعه فانخ وان لم تشأ

خبریست شیرین ... و اگر نخواهی

فلا تصخ فانخت لقوله بضوى واهدفت السمع لما يروي فقال اعلم انني

پس گوش مدار ... پس گفت بدان که ...

استعرضتها بحضرموت وكابدت في تحصيلها الموت فما زلت اجوب

... در حضرموت ... در حاصل کردنش رنج مرگ ...

عليها البلدان واطس باخفافها الظران الى ان وجدتها غير آسفة

بران شهرها ...

وعدة قرار لا يلحقها العناء ولا تواهقها الوجناء ولا تدري ما الهناء

...

فاصدرتها بالخير والشر واحللتها محل البر الشر فاتفق ان

پس ... نیکی و بدی ...

نَدَّتْ مُذْ مُدَّةٍ وَمَالِي سِوَاهَا عُدَّةٌ فَاسْتَشْعَرْتُ الْأَسَفَ وَاسْتَشْرَفْتُ

گریخت از مقدار زمانی و نبود مرا بجز آن مرکب سواری پس پنهان داشتم دل اندوه را و متفکر شدم

التَّلَفَ وَنَسِيتُ كُلَّ رُزْءٍ سَلَفَ وَمَكَثْتُ ثَلَاثًا لَا أَسْتَطِيعُ انْبِعَاثًا

هلاکی را و فراموش کردم هر مصیبتی که گذشته بود و درنگ کردم سه شب توانائی نداشتم برخاستن را

وَلَا أَطْعَمُ النَّوْمَ إِلَّا حِثَاثًا ثُمَّ أَخَذْتُ فِي اسْتِقْرَاءِ الْمَسَالِكِ وَتَفَقُّدِ

و نمی چشیدم خواب را مگر اندک بازآغاز کردم در جستن راهها و جستن

الْمَسَارِحِ وَالْمَبَارِكِ وَأَنَا لَا أَسْتَنْشِي مِنْهَا رِيحًا وَلَا أَسْتَغْشِي يَأْسًا

چراگاهها و خفتن گاهها و حال آنکه نمی شنیدم از او بوی و نمی پوشیدم لباس نومیدی

مُرِيحًا وَكُلَّمَا ادَّكَرْتُ مَضَاءَهَا فِي السَّيْرِ وَانْبِرَاءَهَا لِمُبَارَاةِ الطَّيْرِ

آسایش دهنده و هرگاه یاد میکردم زودی او را در رفتار و پیش آمدن او را برای معارضه پرنده

لَاعَنِي الِادِّكَارُ وَاسْتَوْقَدَتْنِي الْأَفْكَارُ فَبَيْنَا أَنَا فِي جِوَاءِ بَعْضِ الْأَحْيَاءِ

می سوخت مرا یاد گرفتن او و میبرد مرا اندیشه‌ها پس در میان آنکه من بودم در خانهای بعضی قبایل

إِذْ سَمِعْتُ مِنْ شَخْصٍ مُتَبَاعِدٍ بِصَوْتٍ مُتَجَرِّدٍ مَنْ ضَلَّتْ لَهُ مَطِيَّةٌ

ناگاه شنیدم از شخصی دور باواز که دارنده ... است که گم شده او را مرکب

حَضْرَمِيَّةٌ وَطِيئَةٌ جِلْدُهَا قَدْ وُسِمَ وَعَرُّهَا قَدْ حُسِمَ وَزِمَامُهَا قَدْ ضُفِرَ

حضرمیه نرم ... داغ نهاده شده و خارش او ... و مهار او ... بافته شده

وَظَهْرُهَا كَانَ قَدْ كُسِرَ ثُمَّ جُبِرَ تَزِينُ الْمَاشِيَةَ وَتُعِينُ النَّاشِيَةَ وَتَقْطَعُ

پشت او بود که ... شکسته شده بود و باز بسته شد آرایش میدهد رونده را و یاری میدهد جاریه جوان را و میبرد

الْمَسَافَةَ النَّائِيَةَ وَتَظَلُّ أَبَدًا لَكَ مُدَانِيَةً لَا يَحْتَوِي رَدَّهَا الْوَنَا وَلَا يَعْتَرِيهَا

راه دور را و میگردد همواره ترا نزدیک و ... سستی و پیش نمی آید او را

الْوَجَا وَلَا تَحْتَاجُ إِلَى الْعَصَا وَلَا تَعْصِي فِيمَنْ عَصَا قَالَ أَبُو زَيْدٍ

درد موزه و محتاج نمیشود بسوی چوبدستی و نافرمانی نمیکند در حق کسیکه نافرمانی کننده است ابو زید

شكوى الطائف كما يقع بالوقار والحلم واصله من قولهم ان الواقع الكيس يوصف بالحلم والوقار مطرزي

[illegible]

الخَاطِرِ وَإِنْ لَيْسَ بِالجَائِزِ فَإِنَّهُ رَأَتْ أَنْ أَطْلُقَ أَنَا ثُوَى صَارِحِيْ مَنْ لَا يُذَمِّمُ

بده‌ده واگذاشت او ستم کنند، پس خوش کردم دنیکه گله کنم از ستم ... و اکنون ورنستن من خاموش بود

حَتَّى إِذَا أَنْثَلْتُ كِنَانَتِيْ وَقَضَيْتُ مِنَ القَصَصِ لُبَانَاتِيْ أَبْرَزَ

تا آنکه برکشم و بیرون آوردم آنچه در تیردان من بود و تمام کردم از خبرها حاجت خود را بیرون آورد

نَعْلًا زَيَّنَهُ الفَنُّ وَحَذَّتْهُ لِمَسَالِكِ الحَزَنِ وَقَالَ هٰذِهِ الَّتِيْ عَرَفْتُ

نعلی را که گران سنج بود و راست کرده شده بود برای راه درشت و گفت اینست چیزیکه شناسانیدم

إِيَّاهَا وَصَفْتُ فَإِنْ كَانَتْ هِيَ الَّتِيْ أُعْطِيَ بِهَا عِشْرِيْنَ وَهَا هُوَ مِنَ

و اورا صفت کردم پس اگر باشد آن چیزیکه داده شد بآن بیست دینار آگاه باش او از بیان

المُحْضَرِيْنَ فَقَدْ كَذَبَ فِيْ دَعْوَاهُ وَكَبُرَ مَا افْتَرَاهُ اللّٰهُمَّ إِلَّا أَنْ يُعِيْدَ قَذَالَهُ

بیننده است پس هر آینه دروغ شد در دعوی خود و بزرگست آنچه او دروغ کرد بخدا نیست مگر آنکه در از کند او زبر کردن خود را

وَيُبَيِّنَ مِصْدَاقَ مَا قَالَهُ فَقَالَ الحَكَمُ اللّٰهُمَّ غَفْرًا وَجَعَلَ يُقَلِّبُ النَّعْلَ

و پیدا کند گواه چیزیکه گفته از این گفت حاکم خداوندا بپوش پوشیدنی و آغاز کرد که میگرداند نعل را

بَطْنًا وَظَهْرًا ثُمَّ قَالَ أَمَّا هٰذِهِ النَّعْلُ فَنَعْلِيْ وَأَمَّا مَطِيَّتُكَ فَفِيْ رَحْلِيْ

از درون و بیرون پس گفت لیکن این نعل پس نعل منست و لیکن مرکب تو پس در مسکن من ست

فَانْهَضْ لِتَسَلُّمِ نَاقَتِكَ وَافْعَلِ الخَيْرَ بِحَسَبِ طَاقَتِكَ فَقُمْتُ وَقُلْتُ نَظْمًا

پس برخیز برای گرفتن ناقهٔ خود و بکن نکوئی بقدر توانائی خود پس ایستادم و گفتم

أُقْسِمُ بِالبَيْتِ العَتِيْقِ ذِي الحَرَمْ وَالطَّائِفِيْنَ العَاكِفِيْنَ فِي الحَرَمْ إِنَّكَ

سوگند میخورم بخانه قدیم خداوند حرمت و گرد گردندگان و نشینندگان در کعبه هر آینه تو

نِعْمَ المُلْتَجَا لِمَنْ ظُلِمْ وَخَيْرُ قَاضٍ فِي الأَعَارِيْبِ حَكَمْ فَاسْلَمْ وَدُمْ مُرَدَّدَ النِّعَمْ

نیکو کسی هستی که بسوی او درروند ستم رسیده و نیکوترین قاضی عالم هستی در باشندگان جنگل که حکم راند با بس سلامت باش و همیشه باش گردانیده شده نعمتها

وَالنَّعَمْ فَأَجَابَ مِنْ غَيْرِ رَوِيَّةٍ وَلَا عَقْدِ نِيَّةٍ وَقَالَ أَنِضْوٌ حَرِيْتَ عَنْ شُكْرِكَ

و چارپایه پس پاسخ داد بی فکر و اندیشه و بی بستن قصد با من گفت ای لاغر شده و درمانده از سپاس خود

حيدانَ ابنُ تميمٍ إذ نشبتُ أستوجبُ شكراً يلتزمُ شرُّ الأنامِ من إذا استحقَّ ظُلِم

[illegible]

ثمّ من استرعى ولم يرعَ الحُرمَ وهذانِ والكلبُ سواءٌ في القيمةِ ثمّ إنّه نفّذ

[illegible] با سگ برابراند در قیمت [illegible]

بينَ يديَّ من سلّمَ الناقةَ إليَّ ولم يمتنَّ عليَّ فرحتُ أجرُّ ذيلَ الطرب

پیش من کسی را که سپرد ناقه را بسوی من [illegible] پس رفتم [illegible] دامن شادمانی [illegible]

وأقولُ يا للعجبِ قال الحارثُ بنُ همّامٍ فقلتُ له تاللهِ لقد أطرفتَ حين

[illegible] گفت حارث پسر همام پس گفتم او را [illegible]

تاعرّفتَ فناشدتُكَ اللهَ هل لقيتَ أسحرَ منكَ بلاغةً وأحسنَ لفظ

[illegible] بلاغت و نیکوتر [illegible] لفظ

صياغةً فقالَ اللهمّ نعم فاسمعْ وأنا كنتُ عزمتُ حين أخمصتُ على

[illegible]

أن أتّخذَ ظعينةً لتكونَ لي معينةً فحين تعيّنَ الخطبُ وكادَ الأمرُ

[illegible] مرا یاری کننده [illegible] نزدیک شد کار

يستتبُّ أنكرتُ فكرَ المتحرّزِ من الوهمِ المتأمّلِ كيفَ مسقطُ التوأمين

[illegible]

لبلايَ أناجي القلبَ المعذّبَ وأقلّبُ العزمَ المذبذبَ إلى أن أجمعتُ على

[illegible]

أن أسحرَ وأشاورَ أوّلَ من أبصرُ فلمّا قوّضتِ الظلمةُ أطنابَها وولّى

[illegible]

الشهبُ أذنابَها غدوتُ غدوَّ المتعرّفِ وابتكرتُ ابتكارَ المتعيّف

[illegible]

فانبرى لي يافعٌ في وجهه شامةٌ فتيمّنتُ بمنظره واستسعدتُ رايه

پیش آمد مرا جوانی که در رویش خالی بود پس فال نیکو گرفتم به دیدار او و نیکو دیدم نگر او را

[...]ن التزويج فقال أو تبغيها عوانًا أم بكرًا فقلتُ اخترْ لي ما ترى فقد

در زن گرفتن پس گفت آیا میجوئی آن را بیوه یا دوشیزه پس گفتم اختیار کن برای من هرچه میبینی پس به تحقیق

ألقيتُ إليك العُرى فقال إليّ التبيين وعليك التعيين فاسمع أنْبِئك

انداختم بسوی تو رسنها را پس گفت بسوی من است بیان کردن و بر تست معین کردن پس بشنو من

أنبئك بعد دفن أعاديك أما البكر فالدرّة المخزونة والبيضة

فدای تو باشم پس از دفن دشمنان تو لیکن دوشیزه پس مروارید پنهان است و تخم شترمرغ

المكنونة والثمرة الباكورة والسلافة المذخورة والروضة الأُنُف

که پوشیده شود و بار نورسیده و شراب پنهان داشته و مرغزار ستور نارسیده

والطوق الذي ثمن وشرف لم يدنسها لامسٌ ولا استغشاها لابسٌ

و گردن بندیکه گران بها و بزرگ باشد که آلوده نکرده او را رساننده دست و نه پوشیده است او را پوشنده

ولا مارسها عابثٌ ولا وكسها طامثٌ ولها الوجه الحييّ والطرف الخفيّ

و نه رنج داده او را بازی کننده و نه ناقص کرده است او را دختری برنده و مر او راست روی با شرم و چشم بر هم زدن پنهان

واللسان العييّ والقلب النقيّ ثم هي الدمية الملاعبة واللعبة المداعبة

و زبان بسته و دل پاکیزه پس او صورتیست بازی کننده و لعبت خوش طبعی کننده

والغزالة المغازلة والملحة الكاملة والوشاح الطاهر القشيب والضجيع

و آهو ماده ایست بازی کننده و نیکو تمکین و گردن بند مرصع است پاک نو و همخوابه ایست

الذي يُشِبّ ولا يُشيب وأما الثيّب فالمطيّة المذلّلة واللهنة المعجّلة

که او بازیگر باشد جوانی را و پیر نمیکند و لیکن بیوه پس مرکبیست رام کرده شده و ضیافت زود ساخته

والبغية المسهّلة والطبّة المتعلّلة والقرينة المتحبّبة والحليلة

و مراد آسان کرده شده و تیز طبع بار بار دهنده است ایکه بخواهی و همنشین محبت ظاهر کننده و دست و زن

[illegible]

المتقربة والصناع المدبّرة والفطنة المختبرة ثم إنها عجالة الراكب

نزدیکی جوینده است و هنرور با تدبیر است و زیرکی آزموده شده است باز بدرستیکه او طعام حاضر برای سوار است

وأنشوطة الخاطب وقعدة العاجز ونهزة المبارز عريكتها لينة

و گره آسان گشاده خواستگار است و مرکب فرومانده است و غنیمت ایشان جنگ کننده است طبیعت او نرم است

وعقلتها هينة ودخلتها متبينة وخدمتها مزينة وأقسم

و گره زانو بند او آسان است و درون او آشکار است و خدمت او آرایش دهنده است و سوگند میخورم

لقد صدقت في النعتين وأجليت المقالتين فأيتهما أهام قلبك

که براستی گفته شدی در دو وصف و روشن گردانیدی هر دو گفتار را پس کدام از هر دو شیفته شد دل تو

وعلى أيتهما قام زندك قال أبو زيد فرأيته جذلًا يتقي بها المراجم ويذب

و بکدام از هر دو ایستاده گیرانه گفت ابو زید پس دیدم او را که پرهیز میکند از سنگ انداز و خون آلوده میشود

منها المهاجم إلا أني قلت له كنت سمعت أن البكر أشد حبا وأقل

دانا بود همت که تحقیق می‌گفتم او را بودم که شنیدم که دوشیزه بیشتر است از روی محبت و

خبا فقال لعمري لقد قيل هذا ولكن كم من فتق لأذى ويحك أما هي

اندک بود مکر گفت سوگند بزندگی من هر آینه گفته شده و لیکن بسا از فراخی است که از آن بد روی تو آگاه باش که آن

المهرة الأبية العنان والمطية البطيئة الإذعان والزندة المتعسرة الاقتداح

کره اسب سرکش و ستور لگام نیست و مرکب است دیر رام شونده و آتش زنه که دشوار است بیرون آوردن آتش از او

والقلعة المستصعبة الافتتاح ثم إن مؤنتها كثيرة ومعونتها

و قلعه که دشوار است گشادن او پس بدرستیکه بار و گرانی او بسیار است و یاری او

يسيرة وعشرتها صلفة ودالّتها مكلّفة ويدها خرقاء وفتنتها

اندک است و آمیزش او کم سود است و ناز او رنج‌دهنده است و دست او کار نیکو نکند و فتنه او

صمّاء وعريكتها خشناء وليلتها ليلاء وفي رياضتها عناء و

سخت است و طبیعت او درشت است و شب او سخت سیاه و دراز است و در رام کردن او رنج است و

[illegible]

على خبرها غشاء وطالما أخربت المنازل وفركت المغازل وأحنقت

برخبر او پرده است و بسا او قات که رسوا میکند شوهر را و دشمن دارد شوهر را و بخشم می آرد

الهازل وأضرعت الفنيق البازل ثم إنها التي تقول أنا البس أجلس

خوش طبعی کننده را و عاجز میکند مرد قوی کامل را بستر برآینه دوشیزه زنیست که میگوید که من میپوشم و می نشینم

فاطلب من يطلق ويحبس فقلت له فما ترى في الثيب يا أبا الضيف فقال ويك

پس بجو کسی را که ... پس گفتم او را پس چه می اندیشی در بیوه ای پدر مهمان پس گفت وای بر تو

أترغب في فضالة المآكل وثمالة المناهل واللباس المستبذل والوعاء

آیا میگرائی در پس مانده خوردنیها و بقیه آب حوض و جامه بکار آمده و آوند

المستعمل والذواقة المتطرفة والخراجة المتصرفة والوقاح المتسلطة

بکار آمده و زن ملول گیرنده شوهر تازه و بسیار بیرون آینده و بسیار گردنده و زن بی شرم دراز زبان

والحنكرة المتسخطة ثم كلمتها كنت وصرت وطالما بغي علي فنصرت

و ذخیره کننده روزی شوهر بسیار قهر کننده بیشتر سخن او اینست که بودم من و گشتم من و بسیار گذشت که ستم کرده شد بمن پس یاری کرده شدم

وشتان بين اليوم وأمس وهيهات القمر من الشمس وإن كانت

و دور است در میانه شوهر امروز و دیروز و دور است مهتاب از آفتاب و اگر باشد او

الحنانة البروك والطماحة الهلوك فهي الغل القمل والجرح الذي

بچه دار از شوهر نخستین خواهنده شوهر دیگر و با پسر جوان باشد یا نظر باز فاجره پس او آن قید گردن شپش گرفته است و جراحتی که

لا يندمل فقلت له فهل ترى أن أترهب وأسلك هذا المذهب

به نشود پس گفتم او را پس آیا اندیشه میکنی اینکه بگذارم زن گرفتن را و بروم این راه را

فانتهرني انتهار المؤدب عند زلة المتأدب ثم قال ويلك أتقتدي

پس باز داشت مرا باز داشتن ادب آموز هنگام لغزش ادب گیرنده باز گفت وای ترا آیا پیروی میکنی

بالرهبان والحق قد استبان أف لك ولوهي رأيك وتبا لك ولأولئك

با راهبان ترسایان و حق هر آینه آشکار شد زیان باد مر ترا و مر سستی آوردن اندیشه ترا و هلاکی باد مر ترا و مر این گروه را

ترود لن يشوى والقرب بالفتح في السن وبالكسر في القتال ذكره كذا في شرح المطرزي وفي الصراح قرن بالفتح اهل يک روزگار از مردم وبالكسر حريف همسر

فِي الضَّحِكَاتِ وَطَرِبَ طَرْبَةَ الْمُنْتَهِيَاتِ ثُمَّ قَالَ لِلْغَبِيِّ الْغَسَلَ وَلَا تَسَلْ فَأَخَذْتُ

در خنده و شاد شد همچو شاد شدن مبالغه کننده و شادی بازگشته پس شد را و پیر من پس آغاز کردم

أُسْهِبُ فِي مَدْحِ الْأَدَبِ وَأُفَضِّلُ رَبَّهُ عَلَى ذِي النَّشَبِ وَهُوَ يَنْظُرُ إِلَيَّ نَظَرَ

که مبالغه میکردم در ستایش علم و بزرگی میدادم صاحب او را بر خداوند مال و او میدید بسوی من همچو نگریستن

الْمُسْتَجْهِلِ وَيُغْضِي عَنِّي إِغْضَاءَ الْمُمْهِلِ فَلَمَّا أَفْرَطْتُ فِي التَّعَصُّبِ لِلْعِصَابَةِ

نادانی شمارنده و چشم می پوشانید از من چشم پوشی مهلت دهنده پس چون از حد درگذشتم در شدت حمایت برای گروه

الْأَدَبِيَّةِ قَالَ لِي صَهْ وَاسْمَعْ مِنِّي وَافْقَهْ نَظْمِي يَقُولُونَ إِنَّ جَمَالَ الْفَتَى وَزِينَتَهُ

منسوب بعلم و دانش گفت مرا خاموش باش و بشنو از من در باب میگویند که هرآینه خوبروی مرد و آرایش او

أَدَبٌ رَاسِخٌ وَمَا إِنْ يَزِينُ سِوَى الْمُكْثِرِينَ وَمَنْ طَوْدُ سُودَدِهِ شَامِخٌ فَأَمَّا الْفَقِيرُ

علم استوار است و آرایش نمیدهد مگر توانگران را و کسی را که کوه مهتری او بلندست پس لیکن درویش

فَخَيْرٌ لَهُ مِنَ الْأَدَبِ الْقُرْصُ وَالْكَامِخُ وَأَيُّ جَمَالٍ لَهُ أَنْ يُقَالَ أَدِيبٌ يُعَلِّمُ أَوْ

پس نیکوست مر او را از علم و دانش کلیچه و آبکامه و کدام نیکوئیست او را آنکه گفته شود استاد آموزاننده است یا

نَاسِخٌ ثُمَّ قَالَ سَتُخْبَرُ لَكَ صِدْقَ لَهْجَتِي وَاسْتِنَارَةَ حُجَّتِي وَسِرْنَا لَا نَأْلُو

نویسنده پس بازگفت زود خبر داده شود ترا راستی گفتار من و روشن شدن دلیل من و رفتیم بحالیکه قصور نمیکردیم

جُهْدًا وَلَا نَسْتَفِيقُ جَهْدًا حَتَّى أَدَّانَا السَّيْرُ إِلَى قَرْيَةٍ عَزَبَ عَنْهَا الْخَيْرُ

در کوشش و آسایش نمیگرفتیم در مشقت تا آنکه رسانید ما را رفتن سوی دهی که دور بود از و نیکوئی

فَدَخَلْنَاهَا لِلِارْتِيَادِ وَكِلَانَا مُنْفِضٌ مِنَ الزَّادِ فَمَا إِنْ بَلَغْنَا الْمَحَطَّ وَالْمُنَاخَ الْمُخْتَطَّ

پس درآمدیم آن را بطلب روزی و ما هردو خالی بودیم از توشه پس رسیدیم منزل را و خفتنگاه شتران که خط کشیده باشند تا آنکه

لَقِيَنَا غُلَامٌ لَمْ يَبْلُغِ الْحِنْثَ وَعَلَى عَاتِقِهِ ضِغْثٌ فَحَيَّاهُ أَبُو زَيْدٍ تَحِيَّةَ

برخوردیم ما کودکی که نرسیده بود بلوغ را و بر گردن او دسته گیاه درآمیخته خشک و تر پس سلام گفت ابوزید سلام گفتن

الْمُسْلِمِ وَسَأَلَهُ وَقْفَةَ الْمُتَفَهِّمِ فَقَالَ وَعَمَّ تَسْأَلُ وَفَّقَكَ اللهُ قَالَ أَيُبَاعُ

مسلمان و خواست از و بازایستادن فهم کننده پس گفت از کدام چیز سوال میکنی توفیق دهد ترا خدا پس گفت ابوزید آیا فروخته میشود

شيئاً الرطب بالخطب قال لا والله قال ولا البلح بالملح قال كلا والله قال

ابو زيد گفت ... خرما بشعر گفت هرگز گفت ...

ولا التمر بالسمر قال هيهات في الله قال ولا العصائد بالقصائد قال اسكت فاك

... افسانه گفتن شب گفت دور است ... حلواها باقصيدها گفت ...

الله قال ولا الدقيق بالمعنى الدقيق قال اين يذهب بك ارشدك

خدا گفت ... بمعنی باریک گفت کجا ... راه راست نماید ترا خدا

الله قال ولا الثرائد بالفرائد قال عد عن هذا اضحكك الله فاستحلى ابو زيد

گفت ابو زید ... نیکو کند ترا خدا تعالی و شیرین داشت ابو زید

تراجع السؤال والجواب وقال ... الغلام ان الشوط

... سوال و جواب ... کودک ...

بطين والشيخ شيطين فقال حسبك يا بني فقد عرفت فنك واستبنت

... شیخ شیطان ... گفت بس است ترا ای پسر ... شناختم روش ترا ...

انك فهذا الجواب صبرة والتفت به خبرة اما بهذا المكان فلا يشترى الشعر

... جواب ... لیکن در اینجا خرید ... شعر ...

بشعيرة ولا النثر بنثارة ولا القصص بقصاصة ولا الرسالة بغسالة ولا

... نثر ... رساله ... آب دست ...

حلم لقمان بلقمة ولا اخبار الملاحم بلحمة واما جيل هذا الزمان فما فيهم من يميح اذا

حکمتهای لقمان ... لیکن ... این زمان ... ساخته شود

صيغ له المديح ولا من يجيز اذا انشدته الاراجيز ولا من يغيث اذا اطربه الحديث

... هر گاه ... داد ... او را ...

ولا من يمير ولو انه امير وعندهم ان مثل الاديب كالربع الجديب ان لم يجد الربيع

... نزدیک ایشان ... مثل ... اگر ...

لم تكن له قيمة ولا دانته بهيمة وكذا الأدب إن لم يعضده

نبود اورا بهای ونه نزدیک بود اورا چارپایه و همچنین هست علم اگر تقویت کند اورا

نشب فدراسه نصب وحزبه حصب ثم أنشد ريعد وولى يجد و

مال پس رنج اندن او رنج و سستی هست و اهل آن علم هیمه است بارشتابرفت بجائیکه مید و مید و رو گردانید بجائیکه مراند

فقال إن أبو زيد أعلمت أن الأدب قد بار وولت أنصاره الأدبار

پس گفت مرا ابوزید آیا شناختی که بدرستیکه علم تحقیق هلاک شد و گردانیدند یاری کنندگان او پشت را

فبوءت له بحسن البصيرة وسلمت له بحكم الضرورة فقال لي عنا

پس اقرار کردم اورا بنیکوئی دانش و بینش و فرمان بردم اورا بفرمان ناچاری پس گفت ابوزید بگذار اورا

الآن من الصناع وخذ بنا في حديث القصاع واعلم أن الأسجاع

اکنون از پیگر گردانیدن کلام و آغاز کن با ما در سخن کاسهای طعام و بدانکه برابر کلامهای مقفا

لا تشبع من جاع فما التدبير فيما يمسك الرمق ويطفي الحرق فقلت

سیر نکند کسی را که گرسنه باشد پس چیست تدبیر در چیزیکه نگهدارد بقیه جان را و فرو نشاند گرمی آتش گرسنگی را پس گفتم

الأمر إليك والزمام بيديك فقال أرى أن ترهن سيفك لتشبع

کار سپرده بسوی تست و مهار بهر دو دست تست پس گفت اندیشه میکنم اینکه گرو کنی شمشیر خود را تا سیر کنی

جوفك وضيفك فناولنيه واقعد لا نقلب إليك بما ألتقم فأحسنت به الظن

شکم تو و مهمان خودت را پس بمن آن را و باش اینجا تا بازگردم بسوی تو با طعامیکه آن لقمه زنیم پس نیکو کردم گمان را

وتلت له السيف والرهن فما لبث أن ركب الناقة ورفض الصدق والصدقة

و دادم بوی شمشیر و گرو را پس درنگ نکرد اینکه سوار شد بر ناقه و گذاشت راستی و دوستی را

فكنت مليئا أترقبه ثم طفقت أتعقبه فكنت كمن ضيع اللبن في الصيف

پس گشتم بسیار انتظار کننده آمدن او بودم باز برخاستم که در پی او روم پس بودم همچو کسیکه ضایع کرد شیر را در تابستان

ثم لم أره ولا السيف المقامة الرابعة والأربعون الشتوية

ندیدم ابوزید را ونه شمشیر را مقامه چهل و چهارم مشهور بشتویه

الشاد الذی ... یکون فیه غیر البوس ... بسیار ضیافت کنند و بسیار قربانی کنند ... کتابت ...

[illegible]

تنورها واغتشارها لا تنور ولا يده تنور ومواقده قد درها كسارة

تنور میکند و دیگهای او جوشش میزنند در بستانهای آراسته و میوه‌هی طعام و میگردند گرداگرد ما شاداب

أضياف قد جلاهم جالب وتلموا قالب وهم يجتنون فاكهة الشتاء

مهمانانی که بیرون آورده ایشان را کشنده و در گرد شده مانند کالبد من و ایشان میچیدند میوهٔ زمستان

ويمرحون مرح ذوي الفتاء فأخذت ما أخذتم في الاصطلاء فوجدت

و نشاط میکردند همچو نشاط کردن خداوندان جوانی پس گرفتم سیرت ایشان را در گرم شدن باتش و شاد شدم

بهم وجد الثمل بالطلاء ولما أن سرى الخصر وانسرى الخصر أتينا

بایشان همچو شادی مست بشراب و هرگاه رفت درماندگی از کام و رفت سرما آورده شدیم

بموائد كالهالات دورا والروضات نورا وقد شحنت بالطعمة

بخوانهای طعام که همچو خرمنهای ماه بود بگرده و همچو باغها از روی شگوفه و هر آینه پر کرده شده بود به بافها روانی

لولا يوم حيين من العائب والأثيم فرضنا ما قيل في البطنة ورأينا

و گر بیم از گفته شده پس عیب کننده طعام و سرزنش کننده بر خوردن بسیار اندازه بیم پس گرفتیم آنچه گفته شده در سیری و دیدیم اعتقاد کردیم

الإمعان فيها من الفطنة حتى إذا اكتلنا بصاع الحطم واشتغينا على خطر التخم

دور رفتن را در آن از زیرکی تا آنکه هرگاه پیمودیم پیمانهٔ بسیار خوار و مطلع شدیم بر هلاکی بیضه

تعاورنا مشموش الغمر وتبوأنا مقاعد السمر وأخذ كل منا يتقول بلسانه

دست بدست گردانیدیم دستمال را باز گرفتیم و فرود آمدیم جایهای افسانه را و آغاز کرد هر یک از ما که میگوید بزبان خود

وينثر ما في صوانه ما عدا شيخا متشيبا نوداه تخلق بقابرداه فإنه ربض

و نثار میکرد آنچه در آوند او بود مگر پیری که سفید بود و طرف سرا او کهنه بود و دو چادر او پس هر آینه او نشست

ججرة وأوسعنا هجرة فغاظنا تجنبه الملتبس موجبه والمعذر فيه مؤنبه

بگوشه و کشاده را جدائی پس بخشم آورد ما را کناره کشی او که مشتبه شد بر ما موجب او که معذورست در سرزنش کننده او

لولا أنا ألناه القول وخشينا في المسألة العول وكلما رمنا أن نفيض ك

مگر هر آینه ماندیم گفتیم با او سخن و ترسیدیم در پرسیدن زیادت او هرگاه خواستیم اینکه روان شویم

نِضْنَا اَوْ نَفِيضُ كَمَا اَفَضْنَا اَعْرَضَ اِعْرَاضَ الْعَلِيَّةِ عَنِ الْاَرْذَلِيْنَ وَقَالَ

باری شیبا آنکه با چاکرا آوز کردیم ، و گر بانیم ، و گر بانید ای بزرگان از فرو ایگان و خواند

اِنْ هٰذَا اِلَّا اَسَاطِيْرُ الْاَوَّلِيْنَ ثُمَّ كَاَنَّ الْحَمِيَّةَ هَاجَتْهُ وَالنَّفْسَ الْاَبِيَّةَ

کو نیست این مگر افسانهای پیشینان باز گویان که ننگ برانگیخت او را و نفس سرباززننده انگیخت

زَاجَتْهُ فَدَلَفَ وَازْدَلَفَ وَخَلَعَ الصَّلَفَ وَبَذَلَ اَنْ يَّتَلَافٰى مَا سَلَفَ

مَن گفت او را پس به نزدیک شد و نزدیک شد و برکند لاف زدن را و خواست که تدارک کند در چیزی که گذشت باز

فَاسْتَدْعٰى سَمْعَ السَّامِرِ وَانْدَفَعَ كَالسَّيْلِ الْهَامِرِ وَقَالَ عِنْدِيْ اَعَاجِيْبُ

و خواست شنیدن افسانه گویندگان را و شتاب کرد همچو سیلاب بسیار ریزنده و گفت نزد من سخنهای عجیب است

اُنْبِئُهَا بِالْكَذِبِ عَنِ الْعِيَانِ فَلَقِّبُوْنِيْ اَبَا الْعَجَبِ يَا اَبَتِ يَا قَوْمِ اَقْوَامًا غِذَاؤُهُمْ

روایت می‌کنم از آن بدون دروغ از دیده خود پس گویید مرا ابا العجب دیدم ای گروه من جماعتها خورش ایشان

بَوْلُ الْعَجُوْزِ وَمَا عَنٰى ابْنَةَ الْعِنَبِ بَوْلُ الْعَجُوْزِ لَبَنُ الْبَقَرَةِ وَالْعَجُوْزُ

شاشهٔ پیرزن ست و مراد نگیرم دختر رز را شاشهٔ پیرزن شیر گاو است و عجوز

اَيْضًا مِنْ اَسْمَاءِ الْخَمْرِ وَمُشْتِيْنَ مِنَ الْاَعْرَابِ قُوْتُهُمْ اَنْ يَتَشَدَّوْا

هم از نامهای شراب است و تموز زدگان را از صحرانشینان زمستان بود که بریان میکردند

خِرْقَةً تُغْنِيْ مِنَ السَّغَبِ الْخِرْقَةُ الْقِطْعَةُ مِنَ الْجَرَادِ وَكَاتِبِيْنَ

پاره‌ای را که بی‌نیاز میکرد از گرسنگی خرقه بمعنی پارهٔ از ملخ و نویسندگان را

وَمَا خَطَّتْ اَنَامِلُهُمْ حَرْفًا وَلَا قَرَؤُوْا مَا خُطَّ فِي الْكُتُبِ الْكَاتِبُوْنَ الْخَارِزُوْنَ

که ننوشته است انگشتهای ایشان حرفی و نخوانده‌اند آنچه نوشته است در کتابها کاتبون بمعنی مشک دوزانست

يُقَالُ كَتَبَ السِّقَاءَ وَالْمَزَادَةَ اِذَا خَرَزَهُمَا وَكَتَبَ الْبَغْلَةَ وَالنَّاقَةَ اِذَا جَمَعَ بَيْنَ

گفته میشود کتب السقاء والمزادة هرگاه دوخت هر دو را و کتب البغلة والناقة هرگاه فراهم آورد میانه

شُفْرَيْهِمَا وَخَاطَهُمَا وَقَالَ نَظَرْتُ ثَعَابِيْنَ عُقْبَانٍ مَسِيْرُهُمْ عَلٰى تُكْعَتِهِمْ

دو لب فرج او و اشتر ماده و دوخت هر دو را و گفت دیدم ثعابین عقاب را رفتار خودشان بر نهفتن شان

بِالْبِيضِ وَالْبِلِبِ الْعُقَابُ الرَّايَةُ وَكَانَتْ رَايَةُ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ

وَآلِهِ وَسَلَّمَ تُسَمَّى الْعُقَابَ وَمُتَّدِينَ ذَوِي نُبْلٍ بَدَتْ لَهُمْ نَبِيلَةٌ فَانْثَنَوْا

مِنْهَا قَالَ الْحَرْبِيُّ النَّبِيلَةُ الْجِيفَةُ وَمِنْهُ تَنَبَّلَ الْبَعِيرُ إِذَا مَاتَ

وَاذْوَحْ نَظَمَ وَعُصْبَةً لَوْ تَرَا الْبَيْتَ الْعَتِيقَ وَقَدْ جُحِبْتُ جُثِيًّا

بِلَا شَكٍّ عَلَى الرُّكَبِ مَعْنَى جُحِبْتُ جُثِيًّا أَيْ غَلَبْتُ بِالْحُجَّةِ مُجَادِلِينَ

جَاثِينَ عَلَى الرُّكَبِ وَجُثِيٌّ جَمْعُ جَاثٍ نَظَمَ وَنِسْوَةً بَعْدَ مَا أَدْلَجْنَ مِنْ

حَلَبٍ صَبَّحْنَ كَاظِمَةً مِنْ غَيْرِ مَا تَعَبٍ الْكَاظِمَةُ فِي هٰذَا الْمَوْضِعِ مِنْ

كَظْمِ الْغَيْظِ نَظَمَ وَقَدْ لَحِبْنَ سَرَوْا مِنْ أَرْضِ كَاظِمَةٍ وَأَصْبَحُوا حِينَ

لَاحَ الصُّبْحُ فِي حَلَبٍ أَيْ أَصْبَحُوا يَحْلُبُونَ اللَّبَنَ نَظَمَ وَقَادِرِينَ مَتَى

مَا سَاءَ صُنْعُهُمْ وَقَصَّرُوا فِيهِ قَالُوا الذَّنْبُ لِلْحَطَبِ الْقَادِرُ الطَّابِخُ فِي

الْقِدْرِ وَالْقَدِيرُ الْمَطْبُوخُ فِيهَا شِعْرٌ وَيَافِعًا لَوْ بِلَا مُرْتَطٍ غَايَتَهُ شَاهَدْتُهُ

وَلَهُ نَسْلٌ مِنَ الْعَقِبِ وَالْيَافِعُ الَّذِي قَدْ تَرَعْرَعَ وَنَاهَزَ الْبُلُوغَ وَالنَّسْلُ

بجای اولاد زدست از اولاد و یافع کسیکه بالیده باشد و رسیده بشد بجوانی نسل

هَهُنَا الْعَدَدُ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ وَالْعَقِبُ مُؤَخَّرُ الْقَدَمِ

نَظْمٌ وَشَائِبًا غَيْرَ مُخِيفٍ لِلْمَشِيبِ ابْنِ الْبُدِّ وَهُوَ فَتَى الشَّرِّ بِشَيْبِ الشَّائِبِ

هُنَا مَازِجُ اللَّبَنِ وَالْمَشِيبُ اللَّبَنُ الْمَمْزُوجُ وَيُقَالُ فِيهِ مَشِيبَانِ

مَشُوبٌ أَيْ مَمْزُوجٌ نَظْمٌ وَمُرْضِعًا بِلِبَانٍ لَمْ يَكُنْ فِيهِ مِنْ آيَتِهِ مِنْ شِجَارٍ

الشَّبَبُ الشِّجَارُ الْخَشَبُ مَا لَمْ تَكُنْ مُظَلَّلَةً فَإِنْ ظُلِّلَتْ فَهِيَ الْهَوْدَجُ

السَّبَبُ هَهُنَا الْحَبْلُ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ نَظْمٌ

سبب درینجا رسن است واز انست فرموده خدا تعالی پس باید که دراز کند رسن را بسوی آسمان

وَذَارِعًا ذُرَةً حَتَّى إِذَا حُصِدَتْ وَصَادَفَتْ غُبَيْرَاءَ يَعْنِي أَهْلَ الْحُرَفِ

الْغُبَيْرَاءُ السُّكْرُ الْمُتَّخَذُ مِنَ الذُّرَةِ وَفِي الْحَدِيثِ إِيَّاكُمْ وَالْغُبَيْرَاءَ فَإِنَّهَا خَمْرُ

الْعَالَمِ وَتُسَمَّى أَيْضًا السُّكُرْكَةَ نَظْمٌ وَرَاكِضًا وَهُوَ مَغْلُولٌ عَلَى فَرَسٍ تَدْعُلُ أَيْضًا

وَمَا يَنْفَكُّ مِنْ خَبَبٍ الْمَغْلُولُ هَهُنَا الْعَطْشَانُ وَغَلَّ أَيْ عَطِشَ

و دور نمی شد از دویدن مغلول درینجا تشنه است و غل ای تشنه شد

وَمِنْهُ النَّبِيلُ نَظْمٌ وَذَا يَدٍ طُلُقٍ يَقْتَادُ رَاحِلَتَهُ مُسْتَعْجِلًا وَهُوَ مَاسُورٌ أَحْوَى

وزانست نبیل ودیده فراخ دست کشاده کرکش نشیند سوار باید و بالکرید می گیرد است مال تکرارنیکه شده خداوند

كَرُبَ لِلْمَأْسُورِ الَّذِي يَجِدُ الْأَسْرَ وَهُوَ احْتِبَاسُ الْبَوْلِ نَظْمٌ وَحَالِسًا

اندوهیست اسیرکسیکه دریابد اسیر وآن بندشدن شاش ست ردیدم نشیننده

مَا شِيًّا يَعْوِي مَطِيَّتَهُ بِهِ وَمَا فِي الَّذِي أَوْرَدْتُ مِنْ رَيْبٍ الْمُجَالِسُ

رونده را کرشتابیکو سواری او باو نیست در چیزیکه ذکر کردم ازشکها بالکسیکه

الْآتِي نَجْدًا وَالْمَاشِي الَّذِي كَثُرَتْ مَاشِيَتُهُ وَفَسَّرَ بَعْضُهُمْ

آیه بزمین بلند وماشی کسیکه بسیار باشد چارپای او وتفسیرکرد بعض ایشان

قَوْلَهُ تَعَالَى أَنِ امْشُوا كَأَنَّهُ دُعَاءٌ لَهُمْ بِالنَّمَاءِ وَكَثْرَةِ الْمَاشِيَةِ نَظْمٌ

قول خدای بزرگ را گویا آن دعاست ایشان را سبب بالیدگی وبسیاری چارپایه

وَذَا اشْتِطَاطٍ كَصَدْرِ الرُّمْحِ قَامَتُهُ صَادَفْتُهُ بِمِنًى يَشْكُو مِنَ الْحَدَبِ

ودیدم خداوند بلند بالا همچو سر نیزه بود بالای او یافتم او را در منی بجائیکه شکوه میکرد از کوز سینه

الْحَدَبُ مَا ارْتَفَعَ مِنَ الْأَرْضِ نَظْمٌ وَحَالِكًا أَجْذَمَ الْكَفَّيْنِ ذَا خَرَسٍ

وحدب آنچه بلند باشد از زمین ودیدم سیاه مانند که بریده بود هر دو دست او وگنگ بوده

فَإِنْ عَجِبْتُمْ فَكَمْ فِي الْخَلْقِ مِنْ عَجَبٍ وَالْحَائِكُ هٰهُنَا الَّذِي إِذَا

پس اگر شگفت میکنید پس بسیار در آفرینش از شگفت ست ومائک درینجا کسیکه هرگاه

مَشَى حَرَّكَ مَنْكِبَيْهِ وَفَحَّجَ بَيْنَ رُكْبَتَيْهِ نَظْمٌ وَصَادِعًا بِالْقَنَا مِنْ

رود جنباند هردو شانه خود وفراخی کند میانه دو زانوی خود ودیدم ظاهرکننده نیزه را بی

غَيْرِ أَنْ حَلِقَتْ كَفَّاهُ يَوْمًا بِرُمْحٍ لَا وَلَمْ يَأْتِ الْقَنَا ارْتِفَاعُ الْأَنْفِ

آنکه آویخته باشد هردو دست او روزی با نیزه ونه جست گاهی نه قنا بلندی بینی

وَتَحَدُّبُ وَسَطِهِ وَصَدَعَ بِهِ أَيْ كَشَفَهُ نَظْمٌ وَسَاعِيًا فِي مَسَرَّاتِ الْأَنَامِ

وکوژ شدن میانه او وصدع به ای کشاد آنرا ودیدم کوشش کننده در شادمانیهای خلق

يَرَى ابْنَ أَخِيهِمْ مَأْثَمًا كَالظُّلْمِ وَالْكَذِبِ زَخْرَفُهُمْ لِقَالِبِهِمْ بِالدَّيْنِ وَمِنْهُ

میرانده شود کسی ایشان را گناه [illegible] دروغ از رسم گزین کردن ایشان را به وام [illegible]

قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُتْرَكُ فِي الْإِسْلَامِ مُفْرَحٌ أَيْ مُثْقَلٌ

قول او علیه السلام گذاشته نشود در اسلام مفرح ای گرانبار کرده شده

بِالدَّيْنِ نَظْمٌ وَمُغْرَمٌ مَا يُنْجِبَاتُ الرِّجَالِ لَهُ وَمَا لَهُ فِي حَدِيثِ الْخَلْقِ مِنْ

به وام دویم شیفته سخن گوئی مردان مر او را [illegible] نیست او را در سخن خلق از

أَرَبٍ الْخَلْقُ هٰهُنَا الْكَذِبُ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى إِنْ هٰذَا إِلَّا خَلْقُ الْأَوَّلِينَ

حاجت [illegible] دروغ است و از آنست فرموده خدای تعالی نیست این مگر دروغ پیشینیان

نَظْمٌ وَذَا ذِمَامٍ وَفَتْ بِالْعَهْدِ ذِمَّتُهُ وَلَا ذِمَامَ لَهُ فِي مَذْهَبِ الْعَرَبِ

دویم خداوند عهد وفا کرد پیمان ذمه او [illegible] نیست عهد او را در طریقه عرب

الذِّمَامُ الْأَوَّلُ الْعَهْدُ وَالثَّانِي جَمْعُ ذِمَّةٍ وَهِيَ الْبِئْرُ الْقَلِيلَةُ الْمَاءِ

ذمام نخستین پیمان است و دوم جمع ذمه است و آن چاهیست که اندک باشد آب

وَعَنَى بِالْمَذْهَبِ الْمَسْلَكَ أَيْ مَا لَهُ فِي الْبَدْوِ آبَارٌ قَلِيلَةُ الْمَاءِ نَظْمٌ

و مراد گرفت به مذهب راه را ای نیست مر او را در بیابان چاههائی که اندک آب داشته باشد

وَذِي قُوًى مَا اسْتَبَانَتْ قَطُّ لِينَتُهُ بَلْ لِينُهُ مُسْتَبِينٌ غَيْرُ مُحْتَجِبٍ اللِّينُ النَّخْلُ

دویم خداوند [illegible] هرگز [illegible] ظاهر است [illegible] پوشیده مراد از لین جنسی از

الدَّقَلِ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ نَظْمٌ وَسَاجِدًا فَوْقَ نَخْلٍ غَيْرُ

[illegible] و از آنست قوله تعالی [illegible] و دیدم سجده کننده بالای [illegible]

مُكْتَرِثٍ مِمَّا أَتَى بِدُرَاهُ أَفْضَلُ الْقُرْبِ بِالنَّخْلِ الْحَصِيرِ الْمُتَّخَذِ مِنْ سَعَفِ النَّخْلِ

[illegible] گرفته شده از پوست خرمابنان [illegible]

نَظْمٌ وَحَاذِرًا مُولِيًا مِنْ ظِلٍّ يَعْذِرُهُ مَعَ التَّلَطُّفِ وَالْمَعْذُورُ [illegible]

و دیدم [illegible] که خواست که عذر او [illegible] در

ضخمُ العادةِ الحائنُ للغدرِ المتونُ نظم وبلدةٍ ماؤها ماءُ المعترثِ

بگو روزانه ... ودیدم شهری که نیست در وی روان برای آب گیرنده وشست

للماءِ يجري عليها مجرى منسربِ البلدةِ الفرجةِ ما بين الحاجبين

دل ... زوال سیاه بلده بمعنی گشادگی میانه دو ابروست

وتسمّى البلجةَ نظم وتربةٍ دون شروح الغطا شحنة بديّ

و ... ودیدم ... خاک سنگ ریزه که ... گرد ...

عيشتُهم من خلسةِ الثعلبِ القريةُ بيتُ النملِ والدّيلمُ النملُ

زندگی ایشان از دزدیدن ... قریه بمعنی خانه مورست و دیلم بمعنی مور

الكبيرُ نظم وكوكبًا يتقي اذى عنده ذريّةُ الانسانِ حتى يرى في

بزرگ است ودیدم ستاره که ... دیدن او مردم تا آنکه ...

امنع الجبهةِ الكوكبُ النكتةُ البيضاءُ التي تحدثُ في العينِ والانسانُ

بزرگترین جا ... کوکب گل سفیدی که پیدا میشود در چشم و انسان

هٰهنا انسانُ العينِ نظم ودونهُ فتى متّ لا أمّ خلعٌ ونفسُ

درینجا بمعنی مردم چشم است ودیدم ...

صاحبها بالمالِ لم تطب الرونةُ مقدمًا لا نفسٌ وصحفةٍ من نضارٍ

... روشه بمعنی طرف بینی است ودیدم کاسه زرگاز زر

خالصٍ شريتُه بعد المكايسِ بقيراطٍ من الذهبِ النضارُ ههنا شجرُ النبعِ ومنه

خالص خریده شده ... نضار درینجا بمعنی درخت نبع است ...

قولُ ابراهيمَ النخعيّ لا بأسَ بان تشربَ في قدحٍ من نضارٍ عنى به

قول ابراهیم نخعی باک نیست بانکه بنوشی در کاسه از نضار مراد گرفت بری

هذا نظم ومستجيشًا بخشخاشٍ ليدفعَ ما اظلّه من اعاديهِ

درخت نبع را ودیدم جمع کننده لشکر را از خشخاش تا دفع کند چیزی را که نزدیک شد بوی از دشمنان او

تأوّه تأوّه الخنساء إنّ أضاعه التي عليها دمع واستهلّت عشر من المدامع

كلب ترى فيه ثوراً ولكنّه ثورٌ بلا ذنب لثور القطعة من الأقط شعر

وكم رأى ناظري فيلاً على جمل وقد تورّك فوق الرحل والقتب الفيل

الرجل الفاعل الرابي نظم وكم لقيت بعرض البيد مشتكياً وما اشتكى قط

يجد ولا لعب المشتكي المتّخذ شكوة وهي القربة الصغيرة نظم ولنتلصّ

زائر الرعية بالذ وينظر من عينين كالشهب الدرّاك نش يحمل قلبه

الراعي أداته نظم وكم رأيت مقلتي عينين ماؤهما يجري من الغرب والعينان

في حلب الغرب يجري الدمع والعينان المقلتان نظم وكم نزلت بأرض

تحيل بها وبعد يوم رأيت البسر في القلب المسرجع بسرة وهي الماء

الحديث العهد بالمطر والقلب جمع قليب شعر وكم رأيت بأنطا

لقلا صبّتا بطير في الجو منصبّاً الصبّ الطير القطعة من

البراد والضبب ما انحدر من الارض نظم وكم شاهدت في الدنيا آية بسمة

في رسيب انچه پست باشد از زمين ومنا شايع در دنيا ديدم اشياء

مخلدين ومن ينجو من العطب المخلد الذي ابطأ شيبه شعر وكم

بيشه زنده وكيست كه رستگاري يابد از بلا كه مخلد كسيست كه درنگ كند پيري او وبسا

بدا لي وحش يشتكي سغبا و منطق ذلق امضى من القضب الوحش

هويدا شد براي من جانور دشتي كه شكوه ميكرد گرسنگي را بزباني تيزتر كه گذرنده تر بود از شمشيرها وحش

الرجل الجائع والذلق الفصيح شعر وكم دعاني مستنج فما

يعني مرد گرسنه وذلق بمعني فصيح وبسا اوقات خواند مرا استنجا كننده پس گفتگو كردم

انحل ولا اخللت بالادب المستنجي الرجل الجالس على نجوة وهي

نقل كردم و خلل كردم در ادب مستنجي مرد نشيننده بر نجوه وآن

المكان المرتفع شعر وكم نخت قلوصي تحت جنبذة ونطل

جاي بلندست وبسا اوقات نشانيدم ناقه را زير گنبدي و ...

ما شئت من عرب ومن عرب الجنبذة القبة والعرب جمع عروب

هرچيز كه خواهي از زنان شوهر دوست جنبذه بمعني گنبدست وعرب جمع عروبست

وهي المتحببة الى زوجها نظم وكم نظرت الى من سر ساعته

وآن زنيكه محبوب باشد بسوي خود وبسا ديدم كسيكه شاد گردانيده شد در زمان خود

ودمعه مستهل القطر كالسحب السر ما قطع سرة و سر لا يبقى

حال آنكه اشك او ريزنده قطرات بود چو ابرها سر آنچه بريده شد ناف او وسر او نام نهاده ميشود

مما يبقى بعد القطع سرة نظم وكم رايت قميصا ضر صاحبه حتى

آنچه باقي ماند بعد از بريدن سره وبسا ديدم پيراهنيكه گزند رسانيد صاحب خود را تا آنكه

انثنى واهي الاعضاء والعصب القميص الدابة الكثيرة القماص

برگشت سست اندام وسست پيها قميص ستور بسيار جهنده

شهدٍ ولم أرزأه لو أن ... خبيث السبخ طيب

الإزار المرأة ومنه قول الشاعر فِدًى لكَ من لم تَختبرْه ... فقلت مه هذا

وكم بنيت فأبين مخبأة عندي ومن مليح تلاحى ومن نخب فإن شئت

فإن العار فيه على من لا يميز بين العود والخشب وإن تلحن [illegible]

القول بان لكم صدقي وذكيتم طلعي على رطبي قال الحارث بن همام

فطفقنا نخبط في تقليب قريضه وتأويل معاريضه ونحن [illegible] الغيد

بالنجي ويقول ليس هذا بعشك فادرجي إلى أن تعسر الناتج واستعصى

الاستنتاج فألقينا إليه المقادة وخطبنا منه الإفادة فوقفنا بين الطمع

واليأس وقال الإيناس قبل الإبساس فعلمنا أنه ممن يرغب في [illegible]

ويرتشي في الحكم وساءنا أن نتعرض للغرم أو نخيب بالرغم

فأحضرنا له عيدية وحلة سعيدية وقال له خذها حلالا [illegible]

اَضْيَافِ فِي بَابِ الْاِنْتِقَالِ اَشْهَدُ اَنَّهَا شِنْشِنَةٌ اَخْزَمِيَّةٌ وَاَرِيحِيَّةٌ

مهمانان مرا اندک پس گفت شیخ که گواهی میدهم که آن طبیعت منسوب باخزم ست وشادمانی

حَاتِمِيَّةٌ ثُمَّ تَابَلَنَا بِوَجْهٍ بِشْرُهُ يَشِفُّ وَنَضْرَتُهُ تَرِفُّ وَقَالَ يَا قَوْمِ

منسوب بحاتم ست پس مقابل شد با ما بروئیکه کشادگی او میدرخشید وتازگی او هویدا بود وگفت ای قوم من

اِنَّ اللَّيْلَ قَدِ اجْلَوَّذَ وَالنُّعَاسَ قَدِ اسْتَحْوَذَ فَافْزَعُوا اِلَى الْمَرَاقِدِ

بدرستیکه شب تحقیق دراز کرد رفتن وخواب برایشان غلبه نموده پس پناه جوئید بسوی خوابگاهها

وَاغْتَنِمُوا رَاحَةَ الرَّاقِدِ لِتَسْتَرِيحُوا نَشَاطًا وَتُبْعَثُوا اِنْشَاطًا فَعَمِلُوا

وغنیمت شمارید آسایش خفته را تا فرو نشانید وشوید شادمانی را دریافته شوید شادمانی پس

بِمَا اُنْبِئُوا وَيُسْتَسْهَلُ لَكُمُ الْمُتَعَسِّرُ فَاسْتَصْوَبَ كُلٌّ مَا رَاٰهُ

بینه‌ایکه بیان کنم وآسان شود مر شما را آنچه دشوار ست پس نیکو دانست هریکی چیزیرا که اندیشه او

وَتَوَسَّدَ وِسَادَةَ كَرَاهُ فَلَمَّا وَسَنَتِ الْاَجْفَانُ وَاَغْفَتِ الضِّيفَانُ

وگرفت بالش خواب خود را پس چون خواب کرد پلکها ودرخواب شدند مهمانها

وَثَبَ اِلَى النَّاقَةِ فَرَحَلَهَا ثُمَّ ارْتَحَلَهَا وَرَحَلَهَا وَقَالَ يُخَاطِبُهَا

برجست بسوی ناقه پس پالان نهاد او را بازسوار شد آنرا وراند آنرا وگفت در حالیکه خطاب کننده بود ناقه را

نظم سَرُوجَ يَا نَاقُ فَسِيرِي وَخِدِي ٭ وَادْلِجِي وَاَوْبِي وَاَسْئِدِي

شهر سروج را ای ناقه پس سیر کن وزودی کن و تمام شب برو بروز برو و شب وزود برو

حَتَّى تَطَا خُفَّاكِ مَرْعَاهَا النَّدِي ٭ فَتَنْعَمِي حِينَئِذٍ وَتَسْعَدِي

تا که پامال کند هر دو موزه تو چراگاه او را که تر وتازه است پس خوش عیش شوی آنگاه ونیکبخت شوی

وَتَامَنِي اَنْ تُنْتَهِي اَوْ تُجْهَدِي ٭ اِيْهٍ فَدَتْكِ النَّفْسُ جِدِّي وَاجْهَدِي

و ایمن باشی ازینکه تهامه روی ونجد روی افزون کن در رفتار فدا کرد ترا جان کوشش کن وکوشش کن

وَاطْوِي اَدِيمَ الْاَرْضِ طَيَّ الْفَدْفَدِ ٭ وَاقْتَنِعِي بِالنَّشْحِ عِنْدَ الْمَوْرِدِ

وطی کن چرم زمین هموار را پس از زمین هموار وقناعت کن با اندک آب نزد آب خوردن

[illegible]

لي دون ذات المقصد فقد حلفت حلفة المحتسب برب البيت الرفيع

[illegible]

لعمر ابيك ان خلفتني بيديك لحللت منّي محلّ المولد فقال تعلمت انه

[illegible]

لشرّ فتى الذي اذا باع انبلج واذا ملأ الصاع انضلع ولما انبلج صباح

[illegible]

اليوم وهب النوّام من النوم اعلمتهم ان تبتهج حين اعتشاهم السبات طلقهم

[illegible]

اللبات كمركب الناقة وفات فاخذهم ما قدم وما حدث ثم لما طاب منهم

[illegible]

ثم انشعبنا في كل مشعب وذهبنا تحت كل كوكب قال القاسم بن علي

[illegible]

الحريري رحمه الله تعالى قد نحرت كل لفظة لو انعتها من يقرأه كشفه

[illegible]

وقد بقيت الفاظ اشتملت عليها هذه المقامة ربما التبس تفسيرها على بعض

[illegible]

من تقع عليه فحسبنا ان نصاحبها لينكشف حيرة الشبهة وكلفة الفكرة

[illegible]

في صحة البحث والمسألة وبالله تعالى الاستعانة والقوة قوله عشوت

[illegible]

الى النار يعني تنورتها فقصدتها فان لم تقصدها قلت عشوت

ای دیدم آنرا پس قصد کردم آنرا پس اگر قصد نکنی آنرا گوئی بر گردیدم

[illegible]

المقامات الحریری

عَنْهَا كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا أَيْ مَنْ يُعْرِضْ

روی گردان شدن وکسیکه برگردد از یاد خدا تعالی تعیین کنیم برو شیطان را ای کسیکه روگرداند

عَنْهُ وَقَوْلُهُمْ كُنْتُ أَصْرَدَ مِنْ عَنْزٍ جَرْبَاءَ وَالعَنْزُ الجَرْبَاءُ هٰذَانِ

از و ... این هر دو

مَثَلَانِ يُضْرَبَانِ لِمَنْ يَبْلُغُ مِنْهُ البَرْدُ وَذٰلِكَ لِأَنَّ الحِرْبَاءَ تَدُورُ أَبَدًا

مثل‌اند که ذکر کرده شوند در حق کسیکه سخت باشد سرما او را آن از این است که بر آئینه آفتاب پرست میگردد همواره

مَعَ الشَّمْسِ وَتَسْتَقْبِلُهَا بِعَيْنِهَا وَلِذٰلِكَ شَبَّهَ ابْنُ الرُّومِيِّ الرَّقِيبَ بِالحِرْبَاءِ وَقَوْلُهُ

با آفتاب و پیش می آید او را بچشم خود و ازین سبب تشبیه داد ابن رومی رقیب را بحربا در قول خود

شعر مَا بَالُهَا قَدْ حُسِّنَتْ وَرَقِيبُهَا أَبَدًا قَبِيحٌ قُبِّحَ الرُّقَبَاءُ مَا ذَاكَ إِلَّا أَنَّهَا شَمْسُ

چه حال است او را تحقیق نیکو شده است رقیب او مدام زشت است زشت باد رقیبان چیست این مگر بر آئینه او آفتاب

الضُّحَى أَبَدًا يَكُونُ رَقِيبَهَا الحِرْبَاءُ وَالعَنْزُ الجَرْبَاءُ لَا تَدْفَأُ فِي الشِّتَاءِ لِقِلَّةِ شَعْرِهَا

چاشتگاه است همیشه باشد رقیب او آفتاب پرست و ماده بز گرگین گرم نمیشود در سرما از کمی موی خود

وَذَكَرَ بَعْضُهُمْ أَنَّ العَنْزَ الجَرْبَاءَ تَصْحِيفُ المَثَلِ الأَوَّلِ وَقَوْلُهُمْ نَحَرُوا بَنِي جَمَلِ

و ذکر کرد بعض ایشان که بر آئینه العنز الجرباء خطا در نوشته مثل نخستین است یعنی شتر نر که برود

لِلْكَتِيبَةِ ثُمَّ الكَثِيرَةِ مَعًا وَقَوْلُهُمْ عِشَارُهُ تَخُورُ وَأَعْشَارٌ تَنُوءُ العِشَارُ النُّوقُ

بیش باشد از روی سپاه بود از روی نفر ... عشار شتر ماده گان

الحَوَامِلُ وَاحِدَتُهَا عُشَرَاءُ وَهِيَ الَّتِي أَتَى عَلَيْهَا فِي الحَمْلِ عَشَرَةُ أَشْهُرٍ ثُمَّ

حامله واحد آن عشراست و آن ناقه که گذرد برو در حمل ده ماه باز

لَا يَزَالُ ذٰلِكَ اسْمَهَا حَتَّى تَضَعَ وَالأَعْشَارُ البُرْمَةُ العَظِيمَةُ كَأَنَّهَا تَشَعَّبَتْ

همیشه باشد آن نام او تا نزاید و اعشار دیگ بزرگ بود گویا که او پراگنده کرده شده

لِعِظَمِهَا يُقَالُ بُرْمَةٌ أَعْشَارٌ وَجَفْنَةٌ أَكْسَارٌ وَثَوْبٌ أَسْمَالٌ وَبُرْدٌ أَخْلَاقٌ وَ

بسبب بزرگی خود گفته میشود برمة اعشار و جفنة اکسار و ثوب اسمال و برد اخلاق و

جمل أدمام ووصف الجماعة فيها بالوصف الواحد وقولهم [illegible] ركبة الشتاء

جمل ادمام ووصف جمع ودرآن اسما را بوصف واحد

أي النار قال الشاعر نظم النار ركبة الشتاء فمن يرد أكل الفواكه

ای آتش گفت شاعر آتش میوهٔ سرماست پس که خواهد خوردن میوه [illegible]

شاتيًا فليصطل إن الفواكه في الشتاء تحيته والنار للمقرور أشهى

[illegible]

مأكل وقولهم موائد كالهالات يعني دارات القمر ودارة الشمس

[illegible] آفتاب باشد

تسمى الطفاوة وقولهم مشوش الغمر يعني المنديل من مش يده بالمنديل

نامیده میشود [illegible]

إذا مسحها ومنه قول امرئ القيس شعر نمش بأعراف الجياد أكفنا

[illegible] قول امرئ القيس [illegible]

إذا نحن قمنا عن شواء مضهب وقولهم مشتبها فوداه أي صدغاه

[illegible]

من الشيب في لون الأشهب ومنه قول امرئ القيس أيضًا شعر

از پیری در رنگ سپید [illegible] قول امرئ القيس

قالت الخنساء لما جئتها شاب بعدي رأس هذا واشتهب وقولهم

گفت [illegible]

ربض حجرة يعني ناحية ويقال في المثل لمن يشاركك في الرخاء ويجانب

[illegible]

عند البلاء يرتع وسطًا ويربض حجرة وقولهم فاسترعى سمع الشاعر

[illegible]

[illegible]

يَعْنِي السُّمَّارَ لِأَنَّ السَّامِرَ اسْمٌ لِلْجَمْعِ كَالْحَاضِرِ اسْمٌ لِلْحَيِّ النَّازِلِينَ عَلَى

يعنی افسانه گويندگان را چنانکه سامر اسم جمع است چنانکه حاضر اسم است برای قبيله فرود آينده‌گان بر

الْمَاءِ وَكَالْبَاقِرِ اسْمٌ لِجَمَاعَةِ الْبَقَرِ وَقَالَ بَعْضُ أَهْلِ اللُّغَةِ هُوَ اسْمٌ لِلْبَقَرِ

آب و باقر اسم است برای جماعت گاو و گفت بعض اهل لغت که آن نام است برای گاو

مَعَ رُعَاتِهَا وَاشْتِقَاقُ السَّامِرِ مِنَ السَّمَرِ وَهُوَ ظِلُّ الْقَمَرِ مَأْخُوذٌ

مع شبانان آن و اشتقاق سامر از سمر و آن پرتو مهتاب است گرفته شده است

مِنَ السُّمْرَةِ فَلَمَّا كَانَ أَغْلَبُ أَحْوَالِ السُّمَّارِ أَنَّهُمْ يَتَحَدَّثُونَ فِي ظِلِّ الْقَمَرِ

از سمرة پس چون بود بيشتر احوال افسانه گويندگان که ايشان افسانه خوانند در پرتو مهتاب

اُشْتُقَّ لَهُمْ مِنْهُ اسْمٌ وَإِلَى هٰذَا يَرْجِعُ قَوْلُهُمْ لَا أُكَلِّمُهُ الْقَمَرَ وَالشَّمْسَ

مشتق کرده شد برای ايشان از آن اسم و بسوی اين ميگردد قول ايشان کلام نخواهم کرد بوی او را يعنی شب او افسانه گويند

وَقَوْلُهُ لَيْسَ بِعُشِّكِ فَادْرُجِي هٰذَا مَثَلٌ يُضْرَبُ لِمَنْ يَتَعَاطَى مَا لَا يَنْبَغِي

اين مثل است که ذکر کنند در حق کسيکه ذکر کند چيزی را که سزاوار نيست

لَهُ وَالْعُشُّ مَا يَكُونُ فِي شَجَرَةٍ فَإِنْ كَانَ فِي حَائِطٍ أَوْ كَهْفِ جَبَلٍ فَهُوَ وَكْرٌ

بوی و عش آشيانه که در درخت باشد پس اگر باشد در ديوار يا غار کوه پس آن وکر است

وَقَوْلُهُ الْإِينَاسُ قَبْلَ الْإِبْسَاسِ هٰذَا مَثَلٌ أَيْضًا وَمَعْنَاهُ أَنَّهُ يَنْبَغِي

اين هم مثل است و معنی او همچنين است می بايد

أَنْ يُؤْنَسَ الْإِنْسَانُ ثُمَّ يُكَلَّفَ وَأَصْلُهُ أَنَّ حَالِبَ النَّاقَةِ يُؤْنِسُهَا

که انس و محبت کرده شود انسان باز زحمت داده شود و اصلش اينست که شير دوشنده ناقه مانوس ميکند او را

حِينَ يَرُومُ حَلْبَهَا ثُمَّ يُبِسُّ بِهَا لِلْحَلْبِ وَالْإِبْسَاسُ أَنْ يَقُولَ لَهَا بُسْ

وقتيکه قصد ميکند دوشيدن او را باز بس ميگويد بوی برای دوشيدن و ابساس اينکه گويد او را بس

بُسْ لِتَسْكُنَ وَتَدُرَّ فَإِذَا كَانَتِ النَّاقَةُ تَدُرُّ عَلَى الْإِبْسَاسِ سُمِّيَتْ

بس تا آرام گيرد و شير دهد پس هرگاه بود ناقه که شير دهد بر بس بس گفتن ناميده شود او را

البسوس وقوله يرغبن ان تشكر آكلوما اغليتم على سبيل المجازاة

[illegible]

ان اعطيته مبتديا نيموا لتشكر وقيل انه بساء ابا مثوانا يعنى المضيف

[illegible]

اذا دوا البير وثوينا عندكا وقوله ناقة عيدية وقيل انها منسوبة

[illegible]

الى فحل نجيب اسمه عيد وقيل انها منسوبة الى فخذ من مهرة

بسوی شتر گزیده نامش عید است وگفته شد که هر آینه آن منسوب بسوی قبیله از مهره

ويقال لهم بنو عيد بن الامرى على وزن العامرى بن مهرة

وگفته شود ایشان را بنو عید پسر آمری بر وزن عامری پسر مهره

وكانت مهرة وعيد تتخذان نجائب الابل فنسبت اليهما وقوله

وبودند مهره وعید که میگرفتند گزیدها از شتران پس نسبت کرده شد بسوی هر دو

حلة سعيدية هي منسوبة الى سعيد بن عاص وكان رسول الله

آن منسوب بسوی سعید پسر عاص وبود پیغمبر خدا

صلى الله عليه وسلم كساه وهو غلام حلة فنسب جنسها

رحمت فرستد خدا بروی وسلام فرستد پوشانید او را جامه که او کودک بود حله پس نسبت کرده شد جنس حله

اليه وقولها لا ترنا اضيافنا بالا اى لا ترنا هم شيئا

بسوی او ... ای زیاده فرسان ایشان را چیزی

وان قل والاصل فى الزبال ما تحمله النملة بفيها وقولها

اگرچه اندک باشد واصل در معنی زبال آنچه بردارد آنرا مور در دهان خود

شنشنة اخزمية اشارة به الى المثل الذى ضرب به جدّ حاتم

اشارت کرد بوی بسوی مثلی که ذکر کرد آنرا جد حاتم.

بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ سَعْدِ بْنِ الْحَشْرَجِ بْنِ اَخْزَمَ الطَّائِيِّ حِيْنَ نَشَاءَ

پسر عبد الله پسر سعد پسر حشرج پسر اخزم طائی ہرگاہ نشو و نما گرفت

حَاتِمٌ وَتَقَيَّلَ اَخْلَاقَ جَدِّهٖ اَخْزَمَ فِي الْجُوْدِ فَقَالَ شِنْشِنَةٌ

حاتم و مانند گردید اخلاق جد خود را کہ اخزم است در بخشش پس گفت کہ طبیعت

اَعْرِفُهَا مِنْ اَخْزَمَ وَتَمَثَّلَ عَقِيْلُ بْنُ عُلَّفَةَ بِهٖ حِيْنَ قَالَ شِعْرٌ

کہ می شناسم آنرا از اخزم و مثل آورد عقیل پسر علفہ بآن وقتیکہ گفت

اِنَّ بَنِيَّ ضَرَّجُوْنِيْ بِالدَّمِ مَنْ يَلْقَ اَسَادَ الرِّجَالِ يُكْلَمِ شِنْشِنَةٌ

بیشک پسران من آلودند مرا بخون ہر کسیکہ پیش مے آید شیران را از مردان خستہ میشود اے شیوه ایست

اَعْرِفُهَا مِنْ اَخْزَمَ وَمَنِ ادَّعٰى اَنَّ الْمَثَلَ لَهٗ فَقَدْ سَهَا فِيْهِ وَقَوْلُهٗ اِجْلَوَّذَ

کہ می شناسم آنرا از اخزم و کسیکہ دعوی نمود کہ برائے مثل او راست پس تحقیق فراموش در وے کرد و

اَيْ اَسْرَعَ فِي الذَّهَابِ وَمِثْلُهٗ اِخْرَوَّطَ وَقَوْلُهٗ وَثَبَ اِلَى النَّاقَةِ

اے زود رفت در رفتن و مانند اوست اخروط

رَحَلَهَا يَعْنِيْ شَدَّ عَلَيْهَا الرَّحْلَ وَبِهٖ سُمِّيَتِ الرَّاحِلَةُ لِاَنَّهَا فَاعِلَةٌ

یعنی بست برو پالان را و بآن نام نہاده شد راحلہ اے شتر سواری چراکہ فاعلہ

بِمَعْنٰى مَفْعُوْلَةٍ كَقَوْلِهٖ تَعَالٰى فِيْ عِيْشَةٍ رَّاضِيَةٍ اَيْ مَرْضِيَّةٍ وَمِنْ

بمعنی مفعولہ است ہمچو قول خدا تعالی در عیشۃ راضیہ اے خوشنود کرده شده و من

مَاءٍ دَافِقٍ اَيْ مَدْفُوْقٍ وَالرَّاحِلَةُ تَقَعُ عَلَى النَّاقَةِ وَالْجَمَلِ وَدُخُوْلُ

ماء دافق اے جہنده شده و راحلہ گفتہ میشود بر شتر ماده و شتر نر و دخول

الْهَاءِ فِيْهَا لِلْمُبَالَغَةِ مِثْلُ دَاهِيَةٍ وَرَاوِيَةٍ وَقَوْلُهٗ اِرْتَحَلَهَا اَيْ رَكِبَهَا

ہا در و مبالغہ است ہمچو داہیہ و راویہ اے سوار شد بر راحلہ

وَفِي الْحَدِيْثِ اَنَّ النَّبِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَجَدَ فَرَكِبَهُ الْحَسَنُ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ

و در حدیث شریف است بیشک پیغامبر علیہ السلام سجده فرمودند پس سوار شدند بر وے امام حسن خوشنود باد خدا از و

فانطلق بجهوده فلما قضى صلاته قال إن ابني ارتحلني فكرهت

أن أعجله وقوله ترحلها أي تعجلها وتحثها وأصل معنى الرحيل

ومنها الخبر تخرج عند اقتراب الساعة نار من قعر عدن ترحل

الناس وفي الحديث [illegible] والإدلاج أن تسير

الليل كله والاسم منه الدلجة بفتح الدال والادّلاج بالتشديد

أن تسير من آخره والاسم منه الدلجة بضم الدال وقيل إن الدلجة

بفتح الدال وضمها بمعنى واحد والتأويب سير النهار وحده والإسآد

أن تسير ليلا ونهارا والتشح أن تشرب دون الري وقولهم أخذه

ما قدم وما حدث يقال ذلك لمن يستولي عليه الهموم وتتلاعب

به والدال من حدث تضم في هذا الموضع وحده لتوافق لفظها لفظ

قدم فإن أفرد حدث عن قدم وجب فتح الدال من حدث ومنه

ثم هم هنان ومرأيات بحذف الالف من مرآن اذا ذكرتهم هنان وان اردت تثنية

ازايشان هنان ومرآن بحذف الف از مرآن برگاه ذكر كرده شود با هنان واگر جدا كنى آنرا

وجبا ان تقول امرآن الشيء وكذلك يقولون رجس نجس فيكسرون النون

واجب است بگوئى امرآن انتهى وهچنين ميگويند رجس نجس پس كسره ميدهند نون را

من نجس ويسكنون الجيم لازدواجه للفظة رجس فان افرد قيل نجس بفتح النون

از لفظ نجس و ساكن ميكنند جيم را تا موافق گردد لفظ رجس پس اگر جدا آورده شود گفته آيد نجس بفتح نون

والجيم كما قال الله تعالى انما المشركون نجس وفي ما ذهبنا تحكم كوكب

وجيم چنانكه فرموده است خداتعالى جزين نيست كه مشركان ناپاكند

هذا مثل يضرب لمن تختلف في السفر طرقهم وتتباين سبلهم المقامة الخامسة

اين مثل است كه ذكر ميكنند در حق كسانيكه مختلف شود در سفر راهها ايشان واز يكديگر دور شوند راهها ايشان مقامه

والاربعون المعروفة بالرملية حكى الحارث بن همام قال كنت اخذت عن اولي

چهل و پنجم مشهور برمليه حكايت كرد حارث پسر همام گفت ياد گرفته بودم از صاحبان

التجارب ان السفر مرآة الاعاجيب فلم ازل اجوب كل تنوفة واقتحم كل مخوفة حتى جليت

تجربها كه بدرستيكه سفر آئينه چيزهاى شگفت است پس هميشه قطع ميكردم هر بيابان را و در مى آمدم هر جاى ترسناك را تا آنكه ديدم

كل الطرف ونلت لحيث التحف واغرب ما اجتليته اني حضرت قاضي الرملة وكان من ارباب

هر چيز نو شگفت را ايافتم نيكوترين تحفها را و غريب ترين چيزيكه ديدم آن است كه حاضر شدم قاضى شهر رمله را و بود از خداوندان

الدولة والصولة وقد ترافع اليه بال في بال وكاعب جال في اسمال فهم الشيخ بالكلام و

دولت و حمله و تحقيق مرافعه كرده بود بسوى او پيرى در جامه كهنه و دخترى نوبر دوسينه در جامه كهنه پس قصد كرد پير بسخن گفتن

تبيان المرام فمنعته الفتاة من الافصاح وحسأته عن النباح ثم نضت عنها فضلة

و پيدا كردن مقصد پس باز داشت او را زن جوان از اظهار مطلب و راند او را از آواز كردن باز دور كرد از خود باقى

لثامها وانشدت بلسان السليطة لو ناح شعر يا قاضي الرملة يا ذا الذي

نقاب خود را و خواند بزبان زن دراز زبان بى شرم اى قاضى رمله اى كسيكه

[illegible]

إلى زيد أمرة ومجرة بالبيت اشكو جور بعلي الذي ما قربني البيت سوى

مدت او فتاد ... سوی او ... شوهر ... [illegible]

مرة ولكنه لما انضى نسكه وخف ظهره اذ رمى الجمرة وكان شكلي

[illegible] ... عبادت خود ... سنگریزه ...

تأبى أن يوسف من صلة الحجة بالعمرة هذا على أني مذ ضمني

[illegible] ... حجة ... عمره ...

البيت لم أعص له أمره فأمره إما الغدوة حلوة ترضى وإما فرقة

بسوی خود ... حکم او ... شیرین ... [illegible]

مرة من قبل أن أخلع ثوب الحياء عن طاعة الشيخ ابن مرة فقال

... جامه شرم را ... پیر که شیطانست پس گفت

له القاضي قد سمعت ما عزته إليه وتوعدته عليه فجانب ما

اورا قاضی ... شنیدی ... بسوی او ... [illegible]

عرّك وحاذر أن تعرك وتعرك فجثا الشيخ على ثفناته وتحدّر

عیب کرد ... دشمن ... بر زانو های خود ... [illegible]

ينبوع نغثاته وقال نظم اسمع فداك الله قول امرئ يبديه ما

بشنو ... گفت ... بشنو ... سخن ... [illegible]

رأيتها مذ كرة والله ما أعرضت عنها قلى ولا هوى قلبي نشرة

... والله ... دل ... [illegible]

وإنما الدهر عدا صرفه فابتز ما الدرة والذرة فمنزلي قد كما

... گردش ... بس ... [illegible]

جيدها عطل من الجزعة والشذرة وكنت من قبل أن دري

گمان ... از ریور ... وزرد ... پیش ازین ... [illegible]

[illegible]

تموني أدنيه كأي بني عذره * فمذ نبا الدهر هجرت الذي هجرانَ

پس از زمانیکه ... برگردیدم ...

تقٍ أخذ حذره * وملت عن حرثٍ لا رغبةً عنه ولكن أتّقي

پرهیز گیرنده پرهیز او را و برگردیدم از کشت خوردن از سبب خواهش و از و لیکن پرهیز میکنم

بذره * فلا تلم من هذه حاله * واعطف عليه واحتمل هذره

تخم او را ملامت مکن کسی را که این ست حال او و مهربانی کن بروی و برداشت کن کلام بسیار او را

قال فانتطت المرأة من مقاله وانتصبت لجداله وقالت له

گفت راوی پس برپا کشید زن از گفتار خود و برکشید دلیلها برای خصومت او و گفت او را

ويلك يا مرتعان يا من هو لا طعام ولا طعان أتضيق بالولد ذرعا

وای ترا ای احمق ای کسیکه او نه کریم در طعام و نه بند است و نه نیزه زننده آیا تنگ میشوی بفرزند از دل

وتكل أوله مرعى لقد ضلّ فهمك وأخطأ سهمك وسفهت نفسك

... گم کرد دانش تو و خطا کرد تیر تو و بیخرد شد نفس تو

وشقيت بك عرسك فقال لها القاضي أما أنت فلو جادلت

بدبخت شد بسبب تو زن تو پس گفت او را قاضی مگر تو اگر خصومت کنی

الخنساء لانثنت عنك خرساء وأما هو فإن كان صدق في زعمه

با خنسا هر آینه برگردد از تو گنگ و لیکن او پس اگر راست باشد در دعوی خود

ودعوى عدمه فله في همّ تقبه ما يشغله عن ذبذبه فاطرقت

در دعوی ناداری خود پس او را در اندوه شکم خود چیزیست که باز میدارد او را از نیز او پس سر فرود افکند

تنظر إذ ورانا ولا ترجع حوارا حتى قلنا قد راجعها الخفر أو حاق

... تا آنکه گفتیم هر آینه برگشته آمد او را حیا یا غالب شد

بها الظفر فقال لها الشيخ تعسا لك إن زخرفت أو كتمت ما عرفت

... پس گفت او را پیر ... اگر آراسته کنی سخن را یا پنهان داری چیزیرا که شناختی

فقالت ويحك وهل بعد المناظرة كتمان او بقي لنا على سر ختم مما

میگفت زن وای بر تو آیا هست پس از مناظره نهفتن یا باقی ... ماند برای ما ... بر راز مهری

بيننا الا من صدق وهتك صونه اذ نطق فليتنا لا قينا البكم ولو

... مگر ... راست گفت ... و پرده ... گفت پس کاش ... میدیدیم گنگ را

نلق الحكم ثم التفعت بوشاحها وتباكت لافتضاحها وجعل القاضي

... گردید ... و ... ساخت ... رسوائی ... و آغاز کرد قاضی

يتعجب من خطبهما ويعجب ويلوم الدهر لهما ويؤنب ثم احضر

... شگفت ... و ... روزگار ... و ملامت میکرد ... پس حاضر آورد

من الورق الغين وقال ارضيا بهما الاجوفين وحاصيا التنازع

... و گفت خشنود کنید ... و ...

بين الالفين فشكراه على حسن السراح وانطلقا وهما كالماء

... پس سپاس گفتند قاضی را ... برفتند ... همچو آب

والراح وطفق القاضي بعد مسرحهما وتنائي شبحهما يثني على

و شراب بودند و آغاز کرد قاضی پس از ... و دور شدن ... ستایش میکرد بر

ادبهما ويقول هل من عارف بهما فقال له عين اعوانه وخالصة

... میگفت آیا کسی هست ... پس گفت او را ... یاران او ... و ...

خلصانه اما الشيخ فالسروجي المشهود بفضله واما المرأة

... اما ... سروجی ... و لیکن زن

فقعيدة رحله واما تحاكمهما فمكيدة من فعله واحبولة من

... و لیکن ... پیش حاکم بردن ... و ... فریب ...

حبائل ختله فاحفظ القاضي ما سمع وتلهف كيف خدع

... پس بخشم آورد قاضی را ... و ... کرد که چگونه ...

وَآلَةً لِلتَّوَاشِيحِ ثُمَّ تَرَكْتُهُمَا ثُمَّ افْتَقَدْتُهُمَا وَصِيدَهُمَا فَنَقَضَ يَنْفُضُ مِذْرَوَيْهِ

گفتم هر دو [illegible] بودند و آن دو را [illegible] پس [illegible]

ثُمَّ عَادَ يَضْرِبُ أَصْدَرَيْهِ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي أَظْهِرْنَا عَلَى مَا نَبَثْتَكَ

و پس از آن [illegible] پس گفت او را قاضی آگاه کن ما را بر چیزیکه [illegible]

نَفِّثْ عَنَّا مَا اسْتَخْبَثْتَ فَقَالَ مَا زِلْتُ أَسْتَقْرِي الطُّرُقَ وَأَسْتَغْنِمُ

و پنهان مکن از ما آنچه پنهان داشتی پس گفت همواره جستم راهها را و کشادن میخواستم

الْعُلَقَ إِلَى أَنْ أَدْرَكْتُهُمَا مُصْحِرَيْنِ وَقَدْ نَضَا مَطِيَّ الْبَيْنِ فَرَغَّبْتُهُمَا

درهای بسته را تا آنکه دریافتم آن هر دو را که بیرون شده بودند به صحرا و سوار شده بودند بر شتر فراق پس رغبت دادم هر دو را

فِي الْعَلَلِ وَكَفَلْتُ لَهُمَا بِنَيْلِ الْأَمَلِ فَأُشْرِبَ قَلْبُ الشَّيْخِ أَنْ يَيْأَسَ وَقَالَ

علتهای دوباره و ضامن شدم هر دو را برسیدن امید و حاجت پس انداخته شد در دل پیر اینکه نومید باشد و گفت

أَيَغُرُّ الْغُرَابُ الْكَيِّسَ وَقَالَتْ هِيَ بَلِ الْعَوْدُ أَحْمَدُ وَالْفُرْقَةُ تُكْمِدُ

آیا فریفته کند زاغ زیرک را و گفت آن زن بلکه باز گشتن نیکوتر است و [illegible]

فَلَمَّا تَبَيَّنَ الشَّيْخُ سَفَهَ رَأْيِهَا وَغَرَرَ اجْتِرَائِهَا أَمْسَكَ ذَلَاذِلَهَا

پس چون دانست پیر سبکی عقل او را و خطر و دلیری او را گرفت دامنهای او را

ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ لَهَا انْظُمْ دُونَكِ نُصْحِي فَاقْتَفِي سُبُلَهُ وَاغْنِي عَنِ

باز آغاز کرد که میگفت او را بگیر پند مرا پس پیروی کن راههای او را و بی‌نیاز شو از

التَّفْصِيلِ بِالْجُمْلَةِ طِيرِي مَتَى نَفَرْتِ مِنْ نَخْلَةٍ وَطَلِّقِيهَا بَتَّةً بَتْلَةً

تفصیل بمجمل پرواز کن هرگاه [illegible] از بار خرما و بگذار او را [illegible] جدا کردنی

وَحَاذِرِي الْعَوْدَ إِلَيْهَا وَلَوْ سَبَّلَهَا نَاطُورُهَا الْأَبْلَهُ فَخَيْرُ مَا لِلِّصِّ أَنْ لَا

و بترس از باز گشتن بسوی او اگرچه مباح کند آن را نگهبان او که بی خرد است پس بهترین چیزیکه برای دزد است آنکه نه

يُرَى بِبُقْعَةٍ يَسْأَلُهُ عَمَلَهُ ثُمَّ قَالَ لِي لَقَدْ عُنِّيتَ فِيهَا وَوُلِّيتَ فَارْجِعْ

دیده شود در جائی [illegible] باز گفت بمن هرآینه رنج داده شدی در کار [illegible] پس باز گرد

[illegible]

مِنْ حَيْثُ جِئْتَ وَقُلْ لِعِرْسِكَ إِنْ شِئْتَ تَطَهَّرِي وَيَدُكَ لَا تَعْقِدْ حِبَالَكَ

از جایگه آمدی و بگو زنِ خود را اگر خواهی [illegible]

لَا ذُو انْتِضَاءٍ وَشَنِّ الدَّارِ وَالحَمْدُ مُنْصَدِعٌ وَلَا تَغْضَبْ مِنْ يَدِ سَائِلٍ

[illegible]

نَادُوا صُنْعَ اللِّسَانِ مُبْتَدِعٌ وَإِنْ تَكُ قَدْ سَاءَتْكَ مِنِّي خَدِيعَةٌ

[illegible]

فَقَبْلَكَ شَيْخُ الْأَشْعَرِيِّينَ قَدْ خُدِعْ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي قَاتَلَهُ اللهُ ثُمَّ حَصَّنَ

[illegible]

حُجُونَهُ وَأَمْلَى شُئُونَهُ فَوَاتَهُ أَصْحَبَ رَائِدَهُ بِرُدَيْنِ وَصُرَّةٍ مِنَ الْعَيْنِ وَ

[illegible]

قَالَ لَهُ يَسِّرْ سَيْرَ مَنْ لَا يَرَى الْالْتِفَاتَ إِلَى أَنْ تَرَى الشَّيْخَ وَالْفَتَاةَ فَبَلَّ

[illegible]

يَدَهُمَا بِعَذْلِ الْحِبَاءِ وَبَيِّنْ لَهُمَا انْخِدَاعِي لِلْأُدَبَاءِ قَالَ الرَّاوِي فَلَمْ أَرَ

[illegible]

نَ الْإِغْرَابِ كَهَذَا الْعُجَابِ وَلَا سَمِعْتُ بِمِثْلِهِ مِنْ جَالٍ وَرَكْبٍ

[illegible]

الْمَقَامَةُ السَّادِسَةُ وَالْأَرْبَعُونَ الْحَلَبِيَّةُ

مقامه چهل و ششم بشهر [illegible]

حَدَّثَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ نَزَعَ بِي إِلَى حَلَبَ شَوْقٌ غَلَبَ وَطَلَبٌ يَا لَهُ مِنْ

حدیث کرد حارث پسر همام گفت آرزومند کرد مرا بسوی شهر حلب شوقی که چیره شد و طلب [illegible]

طَلَبٍ وَكُنْتُ يَوْمَئِذٍ خَفِيفَ الْحَاذِ حَثِيثَ النَّفَاذِ فَأَخَذْتُ أُهْبَةَ

[illegible]

[illegible]

السيرِ وخففتُ نحوها خفوقَ الطيرِ ولم أزلْ مُذْ حللتُ ربوعها وارتبعتُ

رفتم بشتاب نرم بسوی آن مثل شتاب پرندگان و همیشه بودم تا آنکه فرود آمدم آنجا و در آنجا بودم

ربيعَها أفلي الأيامَ فيما يشفي الغرامَ ويروي الأوامَ إلى أن أقصرَ

بهار او را میگذرانیدم روزها را در چیزی که شفا بخشد عشق را و سیراب کند تشنگی را تا آنکه باز ماند

القلبُ عن ولوعهِ واستطارَ غرابُ البينِ بعدَ وقوعهِ فأغراني

دل از شیفتگی او و پرید و منتشر شد زاغ فراق پس از فرود آمدن او پس برانگیخت مرا

البالُ الخلوُّ والمرحُ الحلوُ بأن أقصدَ حمصَ لأختبرَ بقعتَها

اندیشه دل خالی از اندوه و نشاط شیرین بانکه آهنگ کنم شهر حمص را تا آزمایم

وأسبرَ رقاعةَ أهلِ رقعتِها فأسرعتُ إليها إسراعَ النجمِ

و بیازمایم حماقت مردمان زمین او پس زود رفتم بسوی آن شهر چون زود رفتن

إذا انقضَّ للرجمِ فلما خيّمتُ بسومِها ووجدتُ روحَ

ستاره هرگاه منتشر شود برای رجم شیاطین پس هرگاه خیمه برپا کردم نشانهای او و یافتم بوی

نسيمِها ألفيتُ شيخًا قد أقبلَ هريرُهُ وأدبرَ غريرُهُ وعندَهُ عشرُ صبيانٍ

نسیم او را یافتم پیری را که پیش آمده بود بدخوئی او و برگشته بود جوانی او و نزدیک او ده کودک بودند

صنوانٍ وغيرُ صنوانٍ فظلتُ وعتُ في قصدهِ الحرصَ لأختبرَ أدباءَ حمصَ

برادران و غیر برادران پس فرمان بردم در آهنگ او رغبت را تا بیازمایم ادیبان شهر حمص را

فبشَّ بي حينَ وافيتُهُ وحيّا بأحسنَ ما حيّيتُهُ فجلستُ إليهِ لأبلوَ جنى

پس تازه روی شد با من چون آمدم نزد او و سلام گفت بهتر از آنچه سلام گفتم او را پس نشستم نزد او تا بیازمایم میوه

نطقِهِ وأكتنهَ كنهَ حمقِهِ فما لبثَ أن أشارَ بعصيّتِهِ إلى أكبرِ صبيتِهِ

گفتار او و دریابم حقیقت حماقت او را پس درنگ نکرد تا آنکه اشارت کرد به چوبدستی خود بسوی بزرگترین کودکان خود

وقالَ لهُ أنشدِ الأبياتَ العواطلَ واحذرْ أن تماطلَ فجثا جثوةَ ليثٍ

و گفت او را بخوان بیتهای بی نقطه را و بپرهیز از آنکه درنگ کنی پس نشست چون نشستن شیر

وانشدنی عمرو بیت نظم اعدت ذکره بعد السلام واورد الاول

[illegible]

وزد السماحة وصادر اللهو بهل المباد واعل الکرم وسمر الرماح وانتم

[illegible]

لاد ما له محل سما عادة لالاد داع المرام والله ما السود دحسو

[illegible]

الطلاة ولا مراد الحمد بسود رداح واهاب صدره واسع وشمه

[illegible]

ما نراهل الصلاح موردة حلو لسؤاله وماله ما سالوه مطاح

[illegible]

ما اسمع الامل ردا ولا ماطله والمطل لوم صراح ولا اطاع اللبو

[illegible]

لنا دعه ولا کساد اعاله کاس داح وسودد صلاحه بیر کهود فیحه

[illegible]

اقواه والطماح وحصل المدح له علمه ما میر العود مهور

[illegible]

بجماح فقال ذا حسنت یا بدیر یا راس الدبر ثم قال للتلوه المستبه

[illegible]

بصنوه ادن یا نویره یا ثمر الدویره قد نا ولو ثبا لما حتی حل منه

[illegible]

متعد المعاطی فقال له اجل الابیات العرائس وان لم تکن نعائس نذری

[illegible]

القلمَ وقطّ ثمّ اخترع اللوحَ وخطّ فتنتني فجنّنتني تجنّي ٭ بتجنٍّ يفتنّ غبّ

قلم را وقط زد بانند کنار تخته را و نوشت فتنه انداخت مرا پس مجنون کرد مرا ستم بی بنا کردن به بیم بنا کرد

تجنّي شغفتني بجفن ظبي غضيضٍ ٭ غنجٍ يقتضي تغيّض جفني ٭ غشيتني

دوست گردانید مرا بپلک چشم آهوی فرو خوابیده و بنا بکرشمه خواهنده سیلاب اشکهای من ٭ ناگاه فرا گرفت مرا

بزينتين تشفّتني بزيٍّ يشفّ بين تثنّي ٭ فتظنّيت تجتبيني تزيّن تبغيت شيني

بدو آرایش پس آلوده کرد مرا با ریکی نگاه ظاهر شد میان خرامیدن پس گمان بردم که برگزیند مرا و بعد دانستم که

تجنّبني ثبتت زغبي جيبي بتزيني خبيثٍ يبغي تشفّي ضغني ٭ فنذرت في

پس غمگین شد گمان من ثابت کرد دامن گریبان را آرایش پلید که می خواهد شفای کینه را پس نذر کردم در

تجنّبي تنتفني بتشبّه بنبي بفنّ نفني ٭ فلمّا نظر الشيخ إلى ما حبّره وتصفّح

کنده کشی این پس بانگ دیگر بگیرید مرا با نگریه کاندوهگین میکند مرا بگریه گوناگون پس چون دید پیر چیزی را که آراست آن را و تبادل کرد

ما زبره قال له بورك فيك من طلا كما بورك في لا ولا ثمّ هتف أي بني

چیزی را که نوشت آن را گفت او را برکت داده شود در تو از آهو بره چنانکه برکت داده شد در زیتون بازآواز داد نزدیک شو

يا نطرب فاقترب منه فتى يفضل بحو دحية أو تمثال دمية فقال له ارقم

ای نطرب پس نزدیک شد از جوانکه مانند بود ستاره تاریکی را یا پیکر سنگ مرمر پس گفت او را بنویس

الأبيات الأخياف وتجنّب الخلاف فأخذ القلم ثمّ نظم اسمح فبثّ

بیتهای مختلف و کناره کن از مخالفت پس گرفت قلم را و نوشت بخشش کن پس آشکارا کن

السماح زين ٭ ولا تخب آملا تضيّف ٭ ولا تجز ردّ ذي سؤال ٭ فنن أمرٌ في

بخشش آرایش است و نومید مکن امید وار را که مهمان شود و روا مدار باز گردانیدن خواهنده را

السؤال خفّف ٭ ولا تظنّ الدهور تبقي ٭ مال ضنين ولو تقشّف ٭

و گمان مبر روزگار را که باقی دارد ٭ مال بخیل را اگرچه تنگ عیش و قانع باشد

واحلم فخلق الكرام يغضي ٭ وصدرهم في العطاء نفنف ٭ ولا تخن

و بردباری اختیار کن پس خوی بزرگان غفلت از گذر کند و سینه ایشان در بخشش واسع و فراخ است

عَهْدٍ ذِي وِدَادٍ ثَبَتَ وَلَا تَبِعَ مَا تُرِيغُ ثُمَّ قَالَ لَهُ لَا شَلَّتْ يَدَاكَ

وَلَا كَلَّتْ مُدَاكَ ثُمَّ نَادَى يَا غَشَمْشَمُ يَا عِطْرَ مَنْشِمَ فَلَبَّاهُ غُلَامٌ

كَدُرَّةِ غَوَّاصٍ أَوْ جُذْوَةِ قَنَّاصٍ فَقَالَ لَهُ اكْتُبِ الْأَبْيَاتَ الْمُتَآثِرَةَ وَلَا تَكُنْ

مِنَ الْمُتَأَنِّينَ فَتَنَاوَلَ الْقَلَمَ لِلتَّثَقُّفِ وَكَتَبَ وَلَمْ يَتَوَقَّفْ نَظْمٌ زَيَّنَتْ زَيْنَبُ

بِقَدٍّ يَقُدُّ وَتَلَاهُ وَيْلَاهُ نَهْدٌ يَهُدُّ جُنْدُهَا جِيدُهَا وَظَرْفٌ وَطَرْفٌ

نَاعِسٌ نَاعِشٌ بِحَدٍّ يُحَدُّ قَدَّرَهَا قَدْرَهَا وَتَاهَتْ وَبَاهَتْ وَاعْتَدَتْ

وَاغْتَدَتْ بِخَدٍّ يَخُدُّ فَارَقَتْنِي فَأَرَّقَتْنِي وَشَطَّتْ وَسَطَتْ ثُمَّ نَمَّ

وَجْدٌ وَجِدُّ فَدَنَتْ فُدِيَتْ وَحَنَّتْ وَحَيَّتْ مُغْضِبًا مُغْضِيًا يَوَدُّ يُودُ

قَالَ فَطَفِقَ الشَّيْخُ يَتَأَمَّلُ مَا سَطَرَهُ وَيُقَلِّبُ فِيهِ نَظَرَهُ فَلَمَّا

اسْتَحْسَنَ خَطَّهُ وَاسْتَحْسَنَ ضَبْطَهُ قَالَ لَهُ لَا شَلَّ عَشْرُكَ وَلَا اسْتَعْجَمَ

نَشْرُكَ ثُمَّ أَهَابَ بِفَتًى فَتَّانٍ يُسْفِرُ عَنْ أَزْهَارِ بُسْتَانٍ فَقَالَ لَهُ

أنشد البيتين المطرفين للشبهين الطرفين اللذين أسكتا كل نافث في أمنا

خواندن دو بیت که نشان کرده شده باشد به دو طرف ان شبیه باشد به دو طرفش که خاموش کنند هر کسی را در آرزو

أن يعززا بثالث فقال له استمع لا وقر سمعك ولا هزم جمعك ثم أنشد

او که قوت کرده شوند سوم پس گفت او را بشنو گران مباد گوش تو و شکست داده نشود لشکر تو پس خواند

من غير تلبث ولا تريث نظم سيمة تحسن آثارها وأشكر

بی دیر و بی درنگ چیزی که علامتی را که نیکو باشد نشانها او را و سپاس گوی

لمن أعطى ولو سمسمة والمكر مهما استطعت لا تأته لتقتني السؤدد

کسی را که داد اگرچه یکدانه کنجد بود و فریب هر قدر که توانی میا او را تا حاصل کنی شرف

والمكرمة فقال له أجدت يا ذعلول يا أبا الغلول ثم نادى أقوم

و بندگی را پس گفت او را نیکو آوردی ای کودک ای صاحب خیانت باز آواز داد که بپیدا کن

يا ياسين ما يشكل من ذوات السين فنهض ولم يتأن وأنشد بصوت أغن

ای یاسین آنچه مشتبه باشد از کلماتی که سین داشته باشد پس خاست و سستی نکرد و خواند بآوازیکه در غنه بود

نظم نفس الدواة ورسغ الكف مثبتة سيناهما إن هما خطا وإن

نفس الدواة و رسغ الكف برپا و ثابت شده است سین هر دو اگر آن هر دو نوشته شوند و اگر

درسا وهكذا السين في قسب وباسقة والسقر والنجس واقبس قبسا

خوانده شوند و همچنین است سین در لفظ قسب و باسقه و سقر

وإن تقسست بالليل الكلام وفي مسيطر وشموس واتخذ جرسا وفي

و در تقسست بالليل الكلام و در لفظ مسيطر و شموس دیگر جرس ازان و در

قريس وبرد قارس فخذ الصواب مني وكن للعلم مقتبسا فقال له

قریس و برد قارس پس بگیر صواب را از من و بشو مر دانش را فائده گیرنده پس گفت او را که

أحسنت يا نغيش يا صناجة الجيش ثم قال قم يا عنبسة وبين الصادات

نیکو گفتی ای نیزه ای چنگ نوازنده لشکر باز گفت برخیز ای شیر و پیدا کن صادها

الملتبس [illegible] وتنبه [illegible] ثم انشد من غير عثار نظم

[illegible]

بالصاد يكتب قد قبصت [illegible] لتستبع المبرد

[illegible]

بصقت [illegible] والصماخ [illegible] والقبض وهو الصدد واقبض الاكرم

[illegible]

وتحصت [illegible] وقد ارعدت منه الفريصة للكرم

[illegible]

وتصرت [illegible] الضمادى وهو [illegible]

[illegible]

والخمر [illegible] هذا مستطرف نقال له [illegible]

[illegible]

فلقد اقررت عيني ثم استدهش [illegible]

[illegible]

وامره ان يقعد بالمرصاد [illegible] ما اجرى على السين والصاد [illegible]

[illegible]

[illegible] ثم انشد [illegible] نظم ان شئت بالسين فاكتب

[illegible]

ما ابينه وان تشا فهو بالصادات يكتب مغص وقص [illegible]

[illegible]

[illegible] وسراط الحق والسقب [illegible]

[illegible]

اللغز في الجوز وهو مسكن بالغين والغمس نقص البيضة والمسطار الخمرة

مزاینه ور شکم واو ساکن کرده شد غین او ونقص شکستن تخم مرغ است ومسطار می

المزة ويقال لها المستطارة أيضاً والمكلس الذي يسقط من يده ولا تستقر به السنغ

شیرین ترش و گفته میشود او را استطاره نیز ومکلس آنکه میافتد تازیانه از دست او ونه قرار گیرد ازار وسلغ

الأخرمان في ذوات الظلف والسقب القرب لغة والسامغان كسنقر والشوذق

آخرین دندانهای ستوران که سم شکافته دارند وسقب بمعنی نزدیک در لغت وسامغان وسنقر وسوذق

والمسلاق وعن كل هذا تفصح الكتب السامغان جانبا الفم والمسلاق الشديد

ومسلاق واز تمام این هویدا کننده اند کتابها سامغان دو کرانه دهان ومسلاق سخت

الصوت ومنه قوله تعالى سلقوكم بألسنة حداد فقال له أحسنت يا خفة

آواز کننده واز انست قول تعالی بسخن گفتند شما را بزبانهای تیز پس گفت او را نیکو گفتی ای کوچک

يا عين بقعة ثم نادى يا غفل يا أبا دغفل فلباه فتى أحسن من بيضة في روضة

ای چشم بقعه باز آواز کرد ای بی چیز ای پدر نادان پس لبیک گفت او را جوانی که نیکوتر بود از تخم شترمرغ در مرغزار

فقال له ما عقدة هجاء الأفعال التي أواخرها حروف الاعتلال فقال له اسمع لا صم

پس گفت او را چیست گره نوشتن افعالیکه آخرهای او حرفهای علت باشند پس گفت او را بشنو کر نشود

صداك ولا سمعت عداك ثم أنشد بعدما استرشد نظماً إذا الفعل يوماً غم عنك

صدای تو ونشنوند دشمنان تو باز خواند پس از آنکه راه یافت چون فعل روزی که پنهان شود از تو

هجاؤه فألحق به تاء الخطاب ولا تقف فإن تر قبل التاء ياء فكتبه بياء

نوشتن او پس بپیوند با آن تای خطاب را ودرنگ مکن پس اگر بینی پیش از تا یا را پس نوشتن او به یاست

وإلا فهو يكتب بالألف ولا تحسب الفعل الثلاثي والذي تعداه والمهموز

واگرنه پس او نوشته شود بالف ومپندار فعل ثلاثی را وفعلی را که از این تجاوز کند ومهموز را

في ذاك يختلف فطرب الشيخ لما أداه ثم عوذه وفداه ثم قال هلم

که در آن مختلف شود پس شاد شد پیر بسبب چیزیکه رسانید آن را باز معوذات خواند بر او وگفت نفسی فدا که باز گفت بیار

يا تعتاع يا ابن قيعة البقاع فاقبل فتى احسن من نار القرى في عين ابن السرى

اى بسيار بازى كننده ... پس آمد جوانى نيكوتر از آتش مهمانى در چشم ماه روشب

فقال له اصدع بتميز الظاء عن الضاد ليتصدع به اكباد الاضداد

پس گفت او را ... از ضاد تا شكافته گردد ... جگرهاى دشمنان ما

فاهتز لقوله واهتش ثم انشد بصوت يختش فظما ايها السائل عن

پس شاد شد ... اى پرسنده من از

الضاد والظاء لكيلا تضله الالفاظ ان حفظ الظاءات يغنيك

ضاد و ظاء تا ضايع نكند او را الفاظ ... بى نياز كند ترا

فاسمعها استماع امرئ له استيقاظ هى ظمياء والمظالم والاظلام

والظلم والظبى واللحاظ والعظا والظليم والظبى والشيظم والظل واللظى

والشواظ والتظنى واللفظ والنظم والتقريظ والقيظ والظما واللماظ

والحظى والنظير والظئر والجاحظ والناظرون والايقاظ والتشظى

والعظم والظلف والظنبوب والظهر والشظا والشظاظ والاظافير والمظفر

والمحظور والحافظون والاحفاظ والحظيرات والمظنة والظنة والكاظمون

والمغتاظ والوظيفات والمواظب والكظة والانتظار والالظاظ

وَوَظِيفٌ وَظَالِعٌ وَعَظِيمٌ وَظَعِينٌ وَالْفَظُّ وَالْإِغْلَاظُ

ووظیف وظالع وعظیم ست وظعین وفظ واغلاظ ست

وَنَظِيفٌ وَالظَّرْفُ وَالظَّلَفُ الظَّاهِرُ ثُمَّ الْفَظِيعُ وَالْوِعَاظُ وَعُكَاظٌ وَالظَّعْنُ وَالْمَظُّ

ونظیف وظرف وظلف ست وظاهر باز فظیع ووعاظ ست وعکاظ وظعن وظ

وَالْحَنْظَلُ وَالْقَارِظَانِ وَالْأَوْشَاظُ الْمَظُّ رُمَّانُ الْبَرِّ وَالْقَارِظُ جَانِي الْقَرَظِ

وحنظل ست وقارظان واوشاظ ست مظ انار صحرائی وقارظ چیننده قرظ

هُوَ النَّبَاتُ الْمَدْبُوغُ بِهِ وَالْأَوْشَاظُ الْأَخْلَاطُ وَالْجَمَاعَاتُ وَظِرَابُ الظِّرَّانِ

آن گیاهی است که پوست را بوی دباغت کنند واوشاظ مردم بهم آمیخته مختلف وگروهها ظراب وظران

وَالشَّظَفُ لُبَاهِظٌ وَالْجَعْظَرِيُّ وَالْجَوَّاظُ الظِّرَابُ الرُّبَى الصِّغَارُ وَاحِدُهَا

وشظف وباهظ وجعظری وجواظ ظراب پشتهای خرد واحد او

ظَرِبٌ وَالظِّرَّانُ الْحِجَارَةُ الْمُحَدَّدَةُ وَاحِدُهُ ظُرَرٌ وَالْجَعْظَرِيُّ لِلْمُتَشَبِّعِ

ظرب است وظران سنگهای تیز ست واحد آن ظرر است وجعظری الپسیره ومتکبر

بِمَا لَيْسَ عِنْدَهُ وَالْجَوَّاظُ الْفَاجِرُ وَقِيلَ الْأَكُولُ الْمُخْتَالُ وَالشَّظَفُ الْبُؤْسُ

بچیزیکه نیست نزد او وجواظ بمعنی فاسق وگفته شد بسیار خورنده متکبر وشظف سختی

وَسُوءُ الْعَيْشِ نَظْمٌ وَالظَّرَابِينُ وَالْحَنَاظِبُ وَالْعُنْظُبُ ثُمَّ الظِّبْيَانُ الْأَرْعَاظُ

وتنگی عیش وظرابین وحناظب وعنظب باز ظبیان وارعاظ

الظَّرَابِينُ جَمْعُ ظَرِبَانٍ وَهِيَ دَابَّةٌ لَا يُطَاقُ نَتْنُهَا وَتُجْمَعُ أَيْضًا عَلَى ظِرْبَاءَ بِحَذْفِ

ظرابین جمع ظربان است وآن جانوریست که بوی گنده او تحمل نشود بدبوی آن وجمع کرده می آید نیز بر ظربای بحذف

النُّونِ عَلَى ظِرْبَى وَهُوَ شَاذٌّ وَلَمْ يَجِئْ مِثْلُ فِعْلَى إِلَّا هٰذَا وَحِجْلَى جَمْعُ حَجَلٍ وَالْحَنَاظِبُ

نون بر ظربی وآن شاذ است ونیامده بر وزن فعلی مگر این وحجلی جمع حجل بمعنی تیهو وحناظب

ذُكُورُ الْخَنَافِسِ وَالْعُنْظُبُ ذَكَرُ الْجَرَادِ وَالظِّبْيَانُ يَاسَمِينُ الْبَرِّ وَالْأَرْعَاظُ جَمْعُ رُعْظٍ وَهُوَ

نرهای خبزدوک وعنظب نر ملخ وظبیان یاسمین صحرائی ست وارعاظ جمع رعظ است وآن

مُدْخَلُ الثَّعَالِبِ النَّهِمُ نَظِمٌ وَالشَّنِعُ الْمَادِرُ وَالنَّابُ الْمُشْطَابُ وَالْمُطْرِقُ

وَلِلْمُعَادَاةِ تَنْبُو فَرَسٌ لِخُيُلٍ وَالدَّاهِيَةُ الدَّاعِرُ وَالْكَاذِبُ الشَّيْخُ قَدْ تَبَدَّلَ الْبَاوِيَةَ

مِنْهُ وَقِيلَ إِنَّ الذَّابَ بِتَاءٍ أَمْرُهُ أَنْ يَنْسِفَ الرَّجُلُ بِالنَّظَرِ نَبْتٌ وَالطَّبَنْجَاتُ بِالدَّاءِ

يُقَالُ عَنْهُ ضَطَابٌ كَمَا يُقَالُ يَا مُتَقَلِّبَةُ وَالْجَعَاظُ الْأَحْمَقُ وَيَتَبَلُ لِلتَّسَخُّطِ

عِنْدَ الطَّعَامِ نَظِمٌ وَالشَّنَاظِيرُ وَالتَّعَاظُلُ وَالْعِظْلُ وَالنَّظَرُ نَبْتٌ وَالِانْعِاظُ

الشَّنَاظِيرُ جَمْعُ شِنْظِيرٍ وَهُوَ السَّيِّئُ الْخُلُقِ وَالتَّعَاظُلُ تَلَازُمُ الْجَرَادِ وَالْكِلَابِ

عِنْدَ السِّفَادِ وَالْعِظَامُ الْخَطِيُّ مَشْعَرٌ هِيَ هَذِي سِوَى النَّوَادِرِ فَاحْفَظْهَا

لِتَعْفُوا آثَارَكَ لِلْحُفَّاظِ وَاقْتَصِّ فِيمَا صَرَفْتُ مِنْهَا كَمَا تَقْتَصُّ زَاجِلَهُ

كَيْ تَعِظَ وَتَحَاظَوْا فَقَالَ لَهُ الشَّيْخُ أَحْسَنْتَ لَا فُضَّ فُوكَ وَلَا بَرِحْتَ

يَحُفُّوكَ فَوَاللَّهِ إِنَّكَ مَعَ الصَّبِيِّ الْغَضِّ لَأَحْفَظُ مِنَ الْأَرْضِ وَأَجْمَعُ

مِنْ يَوْمِ الْعَرْضِ وَلَقَدْ أَوْرَدْتُكَ وَمَا فُتِنْتُكَ زُلَالَ وَتَعْفُنَاكَ

از روز قيامت وبرايته حاضر كردم ...

المقامات الحريري

شيّبتني الذنوب فاذكروني اذكركم واشكروا لي ولا تكفرون قال

بامن گناهان من موی منرا سپید کرده یاد کنید مرا یاد خواهم کرد شما را و سپاس کنید مرا و ناسپاسی مکنید گفت

الحارث بن همام فعجبت لما ابدى من براعة مجبولة برقاعة

حارث پسر همام پس شگفت نمودم سبب چیزیکه ظاهر کرد از فصاحت آمیخته شده با بیخردی

واظهر من حذاقة ممزوجة بحماقة ولم يزل بصري يصعّد فيه

و ظاهر کرد از تیزفهمی آمیخته با ابلهی و همیشه بود بینائی من بالا می نگریست در او

ويصوّب وينقّر عنه وينقّب وهو كمن ينظر في ظلماء او يسري في

و پائین می آمد و میکاوید از او تفتیش میکرد و او همچو کسی بود که بیند در تاریکی یا برود

بهماء فلما استرابت تنبّهي واستبان تدلّهي حملق اليّ

در بیابان پس چون در شک خواست شناختن من او را و آشکار شد حیرت من دید بسوی من

فتبسّم وقال لم يبق من تتوسّم فبهتّ لفحوى كلامه وعرفت انه

و تبسم کرد و گفت باقی نماند کسیکه بفراست دریابی پس در ماندم از مضمون سخن او و شناختم که بر آئینه او

السروجي عند ابتسامه واخذت الومه على تدبّر بقعة

بوزید سروجیست هنگام تبسم کردن او و آغاز کردم که سرزنش کنم او را بر خانه گرفتن بی

النوكى وتخيّر حرفة الحمقى فكأنّ وجهه اسفّ رمادا

خردان و اختیار کردن هنر بیخردان را پس گویا که روی او بسته شد برو خاکستر

او أُشرب سوادا الّا انه انشد وما تمادى نظم تخيّرت حمص

یا آمیخته شد بسیاهی مگر بر آئینه او خواند و درنگ نکرد نظم اختیار کردم شهر حمص

وهذي الصناعة لاذوق حظوة اهل الرقاعة فما يصطفي الدهر

و این هنر را تا روزی داده شوم با بهره خداوندان حماقت پس برنمی گزیند روزگار

غير الرقيع ولا يوطن المال الّا بقاعه ولا لاحي اللبيب من دهره

بجز بیخرد را و جای نمی گیرد مال را مگر جاهای او را و نیست برای خداوند خرد از زمانه خود بهره

سوى ما لعين ربيط بقاعة ثم قال أما إن التعليم أشرف صناعة

وأربح بضاعة وأنجح شافع شفاعة ومدبّه ذو إمرة مطاعة وهيبة

مشاعة ورعية مطواعة يتسيطر تسيطر أمير ويرتب ترتيب وزير

ويتحكم تحكم قدير ويتشبه بذي ملك كبير لولا أنه يخرف في أمد

يسير ويتسم بحمق شهير وينقلب بعقل صغير ولا ينبئك مثل خبير

فقلت تالله إنك لابن الأيام وعلم الأعلام والساحر اللاعب

بالأفهام والمذلل له سبل الكلام فلم يزل معتكفا بناديه مغترفا

من سيل واديه إلى أن غابت الأيام الغر ونابت الأحداث الغبر

ففارقته ولعيني العبر

المقامة السابعة والأربعون الحجرية

حكى الحارث بن همام قال احتجت إلى الحجامة وأنا بحجر اليمامة فأرشدت

إلى شيخ يحجم بلطافة ويسفر عن نظافة فبعثت غلامي لإحضاره

فلما صعدت نفسي بين المطاردة والإبطاء بعد ما انطلق حتى خلته قد أبق

آزرده کردم نفس خود را برای بگردانیدن و نگه کردن او ...

وركب طبقا عن طبق ثم عاد عود المعتق مستعاذ الكل على من كلاه

... حال بحال ... باز گردید ...

فقلت له ويلك أبطأت وصلودت فزعم أن الشيخ اشتغل بيمين

پس گفتم او را ... برای آنکه شیخ مشغول شد ...

ذات اليمين وفي حرب لموت حنين فتقدمت السعي إلى الحمام وحرت

... حنین پس ... رفتن ... حمام ...

بين الإقدام والإحجام ثم رأيت أن لا تغيب على من يأتي الكنيف فلما

... پس دیدم ...

شهدت موسمه وشاهدت ميسمه رأيت شيخا هيأته نظيفة و

حاضر شدم ... دیدم ... علامت او را دیدم پیری که پیکر او پاکیزه است و

حركته خفيفة وعليه من النظارة الطوائف ومن الزحام طباق وبين يديه

جنبش ... سبک ... از بینندگان ... مردم ... بالای یکدیگر ... پیش او

فتى كالصمصام مستبد للحجامة والشيخ يقول له أراك قد أبرزت

جوانی ... شمشیر ... برای حجامت و شیخ میگوید ... بیرون آوردی

راسك قبل أن تبرز قرطاسك ولست ...

سر خود را پیش از آنکه بیرون آوری درم خود را ...

ولست ممن يبيع نقدا بدين ولا من يطلب أثرا بعد عين فإن أنت

نیستم از کسیکه ... نقد ... برام ... از کسیکه جوید نشان ... پس اگر تو

رضخت بالعين حجمت في الأخدعين وإن كنت ترى الشح أولى

... حجامت کرده میشوی در دو رگ پشت ... اگر هستی که ... بخل را بهتر

وخزن الفلس في النفس احلى فاز اعذني تول والتزم حتى والا نقال له الفتى

[illegible]

والذي حرم صنوع المدين كما حرم صيد الحرمين اني لا افلس ترث

[illegible]

ابن يومين فتق بسيل تلعتي وانظرني الى سعتي فقال له الشيخ ويمهلك

[illegible]

مثل الوعود كغرس العود هو بين ان يدركه العطب او يدرك منه الرطب

[illegible]

فما يدريني ايحصل من عودك جنى ام احصل منه على ضنى ثم ما الثقة

[illegible]

بانك حين تبتعد ستعي بما تعد وقد صار الغدر كالتحجيل في حلية

[illegible]

هذا الجيل فارحني بالله من التعذيب وارحل الى حيث يعوي الذيب قال

[illegible]

فاستوى الغلام اليه وقد استولى الخجل عليه وقال له والله ما يخيس

[illegible]

بالعهد غير الخبيث الوغد ولا يرد غيابة الغدر الا الوضيع القذر

[illegible]

ولو عرفت من انا لما استعنيتني الخنا لكنك جهلت فقلت ما قلت فحيث

[illegible]

وجب ان تسجد بلت وما اقبح الغرابة والاقلال واحسن قول

[illegible]

من قول نظمي ان يعزب الطويل الا ذيل ممتثلاً ونيف عال عزيب ما له قوت

كه گفت بسيار درازي دامن توست پس بگو ناست مال بسيار گرفت الماس

لكنه تبين الخزف وجعه فالمسك يسحق والكافور مفتوت + ورطالما

باكه قيمت ببين كه از آتش وقت سنگ سوده شود و كافور ريزه ريزه كرده شود

اصلى الياقوت جمر غضي ثم انطفا الجمر والياقوت ياقوت * فقال له الشيخ

كه شعله ياقوت آتش و بعد خاموش شد آتش و ياقوت ياقوت است پس گفت او را شيخ

بازيله ابيت وعوله اهليت انت في موقف فهو تظهر حسبه تسيمر و تيمو

بلند و خوب مروت اگر چه كه ما نحن ما از بهاي ما است مانع هستي كه ما ببر كرده شود شرافت شد

جاه تلتشط و تغابشه طوهب ان الك البيت كما ادعيت انه وصل بذلك

پس بگوي پس موقف كه ذيله نشر شود در غرفه گمنام بر زر گر پد بيت با ادعوي كردي باد وصل شود

جمر بذلك لا والله و لو ان اباك انافت على عبد منافا و نجالك وان

كه بيت گرامي نسب چنين بجا كه تحقيق پدر تو بزرگ باشد بر عبد مناف يا مرفال از ان بري كند

عبد المدان فلا تطلب ما ليست له بواجد و لا تضرب في حديد بارد و باه

عبد المدان پس هيچ چيز را كه نيست مر او را يابنده و مزن در آهن سرد و نازش كن

ذا باهيت بوجودك لا بجدودك و بحصولك لا باصولك و بمنالك

برگاه نازش كني بوجود خود نه باجداد خود و بيافته خود نه با صلهاي خود و بيافته خود

لا بمناقبك و باعلاقك لا باعراقك و لا تطع الطمع فيذلك و لا تتبع

نه باشرفهاي رسيده خود نه باصلهاي خود و فرمان بري مكن آز را پس خوار خواهد كرد ترا و پيروي مكن

الهوى فيضلك و لله القائل لابنه نظمي يا بني استتم و العود تثني عروقه +

ستمگر نفس را پس گمراه خواهد كرد ترا و براي خداست نبي گوينده پسر خود را پس گرامي است شوري تلخ سال بسيار ادب

قويما و يغشاك اذا ما النوى النوا + و لا تطع الحرص المذل و كن فتى +

جا كه است با ترا بگيرد آنرا هر گه جمعي جعد باي سوي فرمان بري ترا كه از خوار كننده و باد و بشو جوانمرد

كذا التثبت أحشاءه بالطوى طوى وغاص الجوى المردي فكم من محلق

گر برگ او افروخته شوند ... ميکند آن ... از کسی که ...

إلى النجم لما أن أطاع الهوى هوى وأسعف ذوي القربى فيقتضي أن يرى

بسوی ستاره هرگاه فرمانبری ميکند هوس را افتد ونکوئی کن با خويشان ونزدان پس بدست اينکه ديده شود

على من إلى الحر اللباب انضوى ضوى وحافظ على من لا يخون إذا نبا زمانه

بر کسيکه بسوی آزاد خالص تعلق شد لاغری ونگهبانی کن بر کسيکه خيانت نکند هرگاه ساز نکند روزگار

ومن يرع في إذا ما النوى نوى وإن تتصد رفا صفح فلا خير في امرئ

بر کسيکه رعايت کند هرگاه دوری اراده کند ... پس نيست نکو کی در مروت

إذا اعتلقت أظفاره بالشوى شوى وإياك والشكوى فلم ير ذا نهى

هرگاه آويزد ناخنهای او بدست وپا بريان کند وپرهيز کن از گله پس نديدم صاحب خرد را

شكى بل أخو الجهل الذي ما ادعوى عوى فقال الكلام للنظارة بالعجيبة

گله کند بلکه صاحب نادانی ... پس گفت ...

والطرفة الغريبة أنف في السماء وأست في الماء ولفظ كالصهباء

وچيزی خوش آينده نادر بينی در آسمانست وقدم در آبست وگفتار همچو می ست

وفعل كالحصباء ثم أقبل على الشيخ بلسان سليط وغيظ مستشيط وقال

وکردار همچو سنگريزه است باز روآورد بر شيخ بزبان دراز وخشم برافروخته وگفت

أف لك من صواغ باللسان رواغ عن الإحسان تأمر بالبر وتعق عقوق

پليدی باد مر ترا از ... زبان ... نکوئی ... مخالفت

الخرقاء إن يكن سبب تعنيتك نفاق صنعتك فرماها الله بالكساد

گر پس اگر باشد باعث خواری جستن تو رواج پيشه تو پس اندازد آنرا خدا بناروائی

وإفساد الحساد حتى ترى أفرغ من حجام ساباط وأضيق من ...

وتباه کردن حاسدان تا آنکه ديده شوی خالی تر از حجام ساباط وتنگ تر از زندگی از

بتخييط فقال له الشيخ بل سلطانه عليك بتر العمر وتبديد الكرم

سوزن دوزن پس گفت او را پیر بلکه برگمارد خدا تسلط او بر تو ابد ...

حتى تجاري الحجام على الاشتطاط ثقيل الاشتراط كليل المشراط كثير

تا آنکه با شوی ... حجام کسی که ... بسیار

المخاط والضراط قال فلما تبين الفتى انه يشكو الى غير مصمت

... گفت راوی پس چون دانست جوان که ... گله میکند سوی کسی ...

ومراد لاستفتاح باب مصمت اضرب عن رجيع الكلام واحتفز للقيام

... گشادن در بسته ... مراجعت سخن ... برخاستن

وعلم الشيخ انه قد لام بما اسمع الغلام فجنح الى سلمه بعد ان

و دانست پیر که ... ملامت شد ... میل کرد سوی آشتی ... بعد از آنکه

تبدد عن حلمه ولا يبغي اجرا على حجمه وابى الغلام الا التجني

... و نخواهد مزد بر حجم او و سر باز زد غلام مگر ...

لبذائه والتهرب من لقائه وما زال في لجاج وسباب وازورار واجتناب

... از دیدار او ... و همیشه بود در ... خصومت ...

الى ان خبا الفتى من الشقاق وتلا دونه سورة الانشقاق فاعول

تا آنکه ... جوان از مخالفت و خواند پیش او سوره انشقاق پس گریست

منشئا لوفادة خسره وانحطاط عرضه وطمره واخذ الشيخ

آغاز ... زیان خود و ... آبروی خود و جامهٔ خود و شروع کرد پیر

يعتذر من كلماته ويغيض من عبراته وهو لا يصغي الى معاذره

... از سخنهای خود و کم میکرد از اشکهای او و آن جوان گوش نمی نهاد بسوی ... او

ولا يقصر عن استعباره الى ان قال له فداك عمك وعداك ذمك

... تا آنکه گفت او را فدا شود ترا عم تو ...

أما تستحيي أما تعرف الاحتمال أما سمعت بمن قال وقد أحفظه بقول

آیا شرم نمی‌داری از گریستن آیا نمی‌شناسی بردباری آیا نشنیدی کسی را که خشم گرد گناهکار را و آنرا گرد گفتار

من قال فظٍّ واخمد بحلمك ما يذكيه ذو سفهٍ من نار غيظك واصفح

کسی که گفت فرو میران بار بردباری خود آنچه افروزد آنرا نادان از آتش خشم تو و عفو کن

إن جنى جانٍ فالحلم أفضل ما ازدان اللبيب به والأخذ بالعفو أحلى

اگر گناه کند گناهکاری پس بردباری بهترین چیزیست که آراسته شد بدان خردمند و گرفتن بخشش شیرین‌ترین

ما جنى جاني فقال له الغلام أما إنك لو ظهرت على عيش المنكد لعذرت

چیزیست که چیند آنرا چیننده میوه را پس گفت او را جوان آگاه باش اگر تو آگاه شوی بر زندگی من که بگرسنگی است هر آینه عذر بنهی

في دمعي المنهمر ولكن هان على الأملس ما لاقى الدبر ثم كأنه نزع إلى

در اشک من که روانست ولیکن آسانست بر تندرست آنچه میرسد بپشت ریش یا اشتر گویا که او گرایید بسوی

الاستحياء فأقلع عن البكاء وفاء إلى الارعواء وقال للشيخ لقد صرت

شرم داشتن پس باز ماند از گریستن و بازگشت بسوی حیا کردن و گفت پیر را هر آینه بازگشتم

إلى ما اشتهيت فارقع ما أوهيت فقال هيهات شغلت بشأني

بسوی چیزیکه خواهش کردی پس بدوز آنچه پاره کردی پس گفت دور است آنچه میخواهی مشغول کرد مرا کار من

جدواي فشم بارق سواي ثم إنه قص يستقري الصفوف ويستجدي

عطای مرا پس ببین روشنی غیر را باز هر آینه او بر خاست بجائیکه بجست صفها را و میخواست عطا

الوقوف وينشد في ضمن ما يطوف نظم أقسم بالبيت الحرام الذي

از ایستادگان و میخواند در میان گشتن خود سوگند میخورم بخانهٔ کعبه که

هوت إليه الزمر المحرمه لو أن عندي قوت يومٍ لما مست

شتابند بسیار بکنند بسوی او گروه دارنده حرام اگر بودی هر آینه نزد من قوت یک روز هر آینه دست نسودی

يدي المشراط والمحجمه ولا ارتضت نفسي التي لم تزل تسمو إلى

دست من نشتر را و شیشه حجامت را و خوشنود نمی‌شد جان من که همیشه بلند میشود بسوی

إلى أن جمعني وإياه السمر ولا أشتكي هذا الفتى غلطة بيننا ولا ساكنته منّي و

پس بهنگامی بیوسته شب بیداری ... ازین فرزند ... او ... من

جمعتني وإياه صروف الدهر حتى ركبت الخاطر في الليلة المظلمة واضطررت

پیش گرگ شام ... شب تاریک ... آرام کرد مرا

إلى أن أقرّ موقفي دون حوض اللظى المضرمة فهل لك أن تدبّر لا يرتقي

... آتش افروخته ... بپدر ... و

ولا تنطفي جمرته قال الحارث بن همام فكنت أول من آسى

... او را ... گفت حارث پسر همام پس بودم نخستین کسی که رحم کرد

بأواه ومن لشكواه فنحته بدرهمين وقلت لا كانا ولو كان ذا مين

... دو درم ... و گفتم ...

أبتهج بالكرّة جناه وتفاءل بحال الغنى ولم يزل الداهية بال عليه

... گرفت ...

وتنال لديه حتى إذا عيشة خضراء وحتيبة نجراء فازدهاه الفرح

... خداوند زندگی نیکو ... او را خوشی

عند ذلك وتمنى نفسه هنالك وقال للغلام هذا بيع أنت بدره وحلب

... گفت کودک را این ... آن ...

أن شطره فهلم لنقتسم ولا نحتشم فتقاسماه بينهما شقا لا بلمة

... قسمت کردند میانه ... نصف ...

وتفقا متفقي الكلمة ولما انتظم عقد الاصطلاح وتم الشيخ ... ولم تلد

... چون ... میانه ... صلح ... کرد شیخ ... گفتم او را

تدبر موعدي نقلت إليك تدري فهل لك في أن تجمعني وتكنفني

... بسوی تو ... هست ... مرا و ...

قوله المفضل بن النضر بن القارئ في سنة ... والسلام ...

[illegible]

بِنتَ سَعدِ بنِ اَبِی وَقّاصٍ وَكَانَتْ تَبعَثُ بِالمَدِينَةِ لِيَقتَبِسَ لَهَا نَارًا فَتَعَمَّدَ

دختر سعد پسر ابی وقاص و بود که میفرستاد در مدینه تا بیارد برای او آتش پس قصد کرد

مِصْرَ وَاَقَامَ بِهَا سَنَةً ثُمَّ جَاءَهَا بَعدَ السَّنَةِ وَمَعَهُ جَمرَةٌ فَتَبَدَّدَ

مصر را و اقامت کرد آنجا سال پس آمد نزد او پس از سال گردید و با او جمره بود پس متفرق شد

مِنهُ فَقَالَ تَعِسَتِ العَجَلَةُ وَاَمَّا ذَاتُ النِّحيَينِ فَهِيَ اِمرَاَةٌ مِن بَنِی تَيمِ اللهِ بنِ ثَعلَبَةَ

و گفت بگردد شتابی و لیکن ذات النحیین پس آن زنی است از تیم الله پسر ثعلبه

حَضَرَتْ سُوقَ عُكَاظٍ وَمَعَهَا نِحيَا سَمنٍ فَاستَخلَی بِهَا خَوَّاتُ بنُ جُبَيرٍ

حاضر شد بازار عکاظ و با او دو مشک روغن بود پس خلوت خواست بوی مسمی خوات پسر جبیر

الاَنصَارِیُّ لِيَبتَاعَهُمَا مِنهَا فَفَتَحَ اَحَدَهُمَا فَذَاقَهُ وَدَفَعَهُ اِلَيهَا فَاَمسَكَتهُ

انصاری تا بخرد هر دو مشک را از وی پس گشاد یکی را از هر دو پس چشید او را و داد او را بسوی زن پس گرفت آن را

بِاِحدَی يَدَيهَا ثُمَّ فَتَحَ الاٰخَرَ فَذَاقَهُ وَدَفَعَهُ اِلَيهَا فَاَمسَكَتهُ بِيَدِهَا

بیکی از هر دو دست خود پس گشاد مشک دیگر را پس چشید آن را و داد آن را بزن پس گرفت آن را بدست

الاُخرَی ثُمَّ غَشِيَهَا وَهِیَ لَا تَقدِرُ عَلَی الدَّفعِ عَنْ نَفسِهَا لِحِفظِهَا النِّحيَينِ

دیگر خود باز گرفت او را و او توانائی نداشت بر دور کردن از نفس خود بسبب نگهداشتن او دو

وَشُحِّهَا عَلَی السَّمنِ فَلَمَّا قَامَ عَنهَا قَالَتْ لَا هَنَاَكَ فَضُرِبَ بِهَا المَثَلُ

مشک را و بخیلی او بر روغن پس چون فارغ شد از وی گفت زن نامبارک باد ترا پس زده شد بوی مثل

لِمَن شُغِلَ وَهِیَ فِی هٰذَا المَثَلِ مَفعُولَةٌ لِاَنَّهَا شُغِلَتْ وَاَكثَرُ الاَمثَالِ الَّتِی عَلٰی

برای کسیکه مشغول شود بکاری و آن زن در این مثل مفعول است چرا که او مشغول کرده شده و بیشتر از مثلها که بر وزن

اَفعَلَ تَاْتِی مِن فِعلِ الفَاعِلِ وَاَمَّا قَولُهُ اَنفٌ فِی السَّمَاءِ وَاِستٌ فِی المَاءِ فَيُضرَبُ

افعل می آید از فعل فاعل و لیکن قول او انف فی السماء واست فی الماء پس آورده میشود

هٰذَا المَثَلُ لِمَن يَتَكَبَّرُ مَقَالًا وَيَصغُرُ فِعَالًا وَاَمَّا قَولُهُ اَفرَغُ مِن حَجَّامِ سَابَاطٍ

این مثل در حق کسیکه پندار کند در سخن و خورد کرده بود در کار و لیکن قول او افرغ من حجام ساباط

فذكر انه كان حجاما ملازما ساباط المدائن يحجم الجند بدانق

پس ذکر کرده شد که مر ایشان را بود حجامی که پیوسته میماند در ساباط المدائن حجامت میکرد لشکری را بدانگی

نسيئة وربما مرت عليه برهة لا يقربه فيها احد فكان يبرزها عند تمادي

بوام و بسیار میگذشت بر وی پاره از زمانه که نزدیک نمیرسید بدان کسی پس بود که بیرون می آورد ادرا نزد دراز شدن

عطلته فيحجمها لئلا يتهم بالبطالة فما زال يحجمها حتى نزف دمها وماتت

بیکاری خود پس حجامت میکرد اورا تا سرزنش کرده نشود به بیکاری پس همیشه حجامت میکرد اورا تا آنکه بیرون رفت خون او و مرد

واما قوله يشكو الى غير مصمت فهو مثل يضرب لمن لا يكترث بشان

ولیکن قول او یشکو الی غیر مصمت پس آن مثلیست که ذکر کرده شود در حق کسیکه باک ندارد بحال

صاحبه ولا يعبأ باستمرار شكايته لانه لو اشجاه لصمت وامسك

صاحب خود و پروا نکند به پیوستگی گله او چرا که اگر گله او درد میکرد هر آئینه خاموش شده و باز میماند

عن الكلام ومنه قول الراجز يخاطب جملا له نظم انك لا تشكو الى مصمت

از گفتار و ازانست قول راجز که خطاب میکند شتر خود را هر آئینه تو گله نمیکنی بسوی خاموش کننده

فاصبر على الحمل الثقيل او مت ونحو هذا المثل هان على الاملس ما لاقى الدبر

پس صبر کن بر بار گران یا بمیر و مانند این مثل است آسان است بر الاملس آنچه لاقی الدبر

واما قوله شغلت شعابي جدواي فالمراد به انه ليس يفضل عني ما اصرفه الى

ولیکن قول او شغلت شعابی جدوای پس مراد آنست که بر آمده نیست که افزون باشد از من آنچه خرج کنم آنرا بسوی

غيري والشعاب النواحي واحدها شعب واما قوله كل الحذاء يحتذي الحافي الوقع

دیگری و شعاب بمعنی کرانها واحد او شعب ست ولیکن قول او کل الحذاء یحتذی الحافی الوقع

فمعناه ان المجهود يقنع بما يجد والوقع ان تصيب الحجارة القدم فتوهنها واما النقب

معنی آن چنین ست که بمشقت افتاده تنگ عیش قناعت میکند بهر چه دریابد و وقع اذیت رسانیدن سنگها پایرا پس سست گردانیدن ولیکن النقب

الموقع فهو ما يكثر آثار الدبر بظهره

المقامة الثامنة والاربعون الحرامية

الموقع پس آن شتریست که بسیار بود نشانهای ریش بر پشت او ... مشهور بحرامیه

روایت کرد حارث پسر همام از ابی زید سروجی گفت همیشه بودم از زمانیکه بار بستم از شتر خود

روى الحارث بن همام عن أبي زيد السروجي قال ما زلت مذ رحلت عنسي

و جدا شدم از زن خود و از فرزند خود آرزو میکردم بسوی دیدن شهر بصره و تیم آرزو کردن ستمدیده

وارتحلت عن عرسي وغرسي أحن إلى عيان البصرة حنين المظلوم

بسوی یاری بسبب آنچه اتفاق کرده اند بر او صاحبان علم و دانش و صاحبان نقل اقوال از خاصیتهای

إلى النصرة لما أجمع عليه أرباب الدراية وأصحاب الرواية من خصائص

نشانهای او و عالمان او و بزرگیهای مشهدهای او و شهیدان او و میخواستم از خدا تعالی آنکه

معالمها وعلمائها ومآثر مشاهدها وشهدائها وأسأل الله تعالى أن

بسپرد مرا خاک او تا رستگار شوم بدیدن او و آنکه سوار کند مرا پشت او تا بپیمایم زمین او

يوطئني ثراها لأفوز بمرآها وأن يمطيني قراها لأقتري قراها فلما ألمم

پس چون ... دیدم در وی چیزی که پر میکرد چشم را از خنکی و بیغم میکرد

لي بها المطية رأيت بها ما يملأ العين قرة ويسلي

از وطنها هر مسافر را پس بتاریکی صبح برآمدم در بعضی از روزها هرگاه دور شد رنگ

عن الأوطان كل غريب فغلست في بعض الأيام حين نصل خضاب

تاریکی و آواز داد خروس بخوابندگان تا گام زنم در راههای او و حاجت خود را ...

الظلام وهتف أبو المنذر بالنوام لأخطو في خططها وأقضي الوطر من

... پس رسانید مرا رفتن در راههای او و گذشتن در کوچهای او بسوی محله نشان داده

توسطها فأداني الاختراق في مسالكها والانصلات في سككها إلى محلة موسومة

باحترام بزرگی نسبت کرده شده سوی بنی حرام خداوند مسجدها حاضر کرده شده و آبگیرهای درآمده شده

بالاحترام منسوبة إلى بني حرام ذات مساجد مشهودة وحياض مورودة

و بناهای استوار و خانهای عجیب و خاصیتهای دیرینه و بزرگیهای بسیار

ومبان وثيقة ومغان أنيقة وخصائص أثيرة ومزايا كثيرة نظم

بها ما شئت من دين ودنيا، وجيران تنافوا في المعاني، فمشغوف بآيات

صورت بر بخواهی اندر دین و دنیا و همسایگان که منافست نمودند در معانیها پس بعضی شیفته اند به آیتهای

المثاني، ومفتون برنات المثاني، ومضطلع بتلخيص المعاني، ومطلع إلى

سوره فاتحه و بعضی شیفته اند به آوازهای چنگ و بعضی توانا است بر بیان کردن معانی و بعضی نگرنده است

تخليص عاني، وكم من قارئ فيها وقارٍ، أضرّا بالجفون وبالجفان، وكم

بسوی رها کردن اسیر و بسا از خواننده است درو و مهمانی کننده که گزند رسانیدند پلکها را و کاسهای طعام را و بسا

من معانٍ للعلوم فيها، وناد للندى حلو المجاني، ومغنىً لا تزال تغن فيه

از منازل مشهور بدانش درو و بسا انجمن است برای عطا که نیکو است میوه او و بسا منزل است که همیشه بسیار بود درو

أغاريد الغواني والأغاني، فصل إن شئت فيها من يصلي، وإما شئت

آوازهای زنان بی نیاز از زینت و سرودها پس پیوند کن اگر بخواهی درو با کسی که نماز میکند و اگر بخواهی

فادن من الدنان، ودونك صحبة الأكياس فيها، أو الكاسات منطلق

پس نزدیک شو از خمهای می و بگیر صحبت زیرکان درو یا پیالها میگردد

العنان، قال: فبينا أنا أنفض طرقها، وأستشف رونقها، إذ لمحت عند

لگام، گفت پس میان آنکه من میجستم راههای او و دریافتن میرسانیدم نظر را در نیکویی او ناگاه دیدم هنگام

دلوك براح، بأظلال الرواح، منتدىً مشتهراً بطرائفه، مزدهراً بطوائفه

زوال آفتاب نزدیک رسیدن شبانگاه مجمعی مشهور بعجایب و غرایب خود روشن بجماعت خود

وقد أجرى أهله ذكر حروف البدل، وجروا في حلبة الجدل، فعجت نحوهم

و تحقیق جاری کردند کسان او ذکر حروف بدل را و رفتند در میدان خصومت پس گرائیدم بسوی ایشان

لا لاستطراف نحوهم، ولا لاقتباس نحوهم، فلم يك إلا كقبسة العجلان، حتى ارتفعت

[illegible] پس نبود مگر چون گرفتن شتابنده آتش تا آنکه بلند شد

الأصوات بالأذان، ثم ردف التأذين بروز الإمام، فأغمدت ظبى

آوازها با بانگ نماز باز لازم شد پس اذان گفتن را ظاهر شدن امام پس در نیام کردم تیغهای

كلا وحلت أخمص التمام وشغلنا بالقنوت عن استمداد القوت وبالسجود

و ... برای ایستادن مشغول کرده شدیم ... از خواستن ... و با سجود

عن استماحة الجود ولما انقضى الغرض وكاد الجمع ينفض انبرى من الجمع

از خواستن بخشش و چون ادا کرده شد فرض و نزدیک شد که انبوه پراکنده شود پیدا شد از جمع

كهل حلو المراعي مع السمت الحسن ذلاقة اللسن وفصاحة الحسن فقال

پیری شیرین گفتار با ... و رفتار نیکو تیزی زبان و فصاحت ... پس گفت

يا جيرتي الذين اصطفيتهم على الخلصان تخيري وجعلت خطتهم دار هجرتي

ای همسایگان من که گزیدم ایشان را بر ... و گردانیدم شهر ایشان را جای اقامت خود

واتخذتهم كرشي وعيبتي وأعددتهم لنصرتي وغيبتي أما تعلمون أن لبوس

و گرفتم ایشان را ... و مهیا کردم ایشان را برای یاری خود ... آیا نمی دانید که پوشیدن

الصدق أزهى الملابس الفاخرة وأن فضوح الدنيا أهون من فضوح الآخرة

راستی بهترین جامهای گرانمایه است و بدرستیکه رسوائی دنیا آسان ترست از رسوائی آخرت

وأن الدين إمحاض النصيحة والإرشاد عنوان العقيدة الصحيحة وأن

و بدرستیکه دین خالص کردن پندست و راه نمودن بنکوئی دلیل عقیده درست است و بتحقیق

المستشار مؤتمن والمسترشد بالنصح قمن وأن أخاك هو الذي عذلك

مشورت کرده شده امین است و خواهان ... سزاوار است و بدرستیکه برادر تو کسیست که سرزنش کند ترا

لا الذي عذرك وصديقك من صدقك لا من صدقك فقال له الحاضرون

نه کسیکه عذر بنهد ترا و دوست تو کسیست که راست گوید ترا نه کسیکه راست دارد ترا پس گفتند او را حاضران

أيها الخل الودود والخدن المودود ما سر كلامك الملغز وما شرحه

ای خلیل با دوستی ... و دوست محبوب چیست راز سخن تو که پنهان است و چیست بیان ...

لنوضحه وما الذي تعنيه منا لننجزه فوالذي حبانا بمحبتك وجعلنا

... سوگند بخدائیکه ... ما را بدوستی تو ...

[illegible]

من صفوة أحبابك ما نألوك نصحا ولا ندخر عنك نصحا فقال جزيتم

از گزیده دوستان تو . تقصیر نمیکنم ترا در پند و نگاه نمیداریم از تو [illegible] پس گفت [illegible] پاداش داده شوید

خيرا ووقيتم ضيرا فإنكم من قوم لا يشقى بهم جليس ولا يصدر عنهم تلبيس

نیکی و نگهداشته شوید [illegible] از کسانی [illegible] با ایشان نشیند [illegible]

ولا يخيب فيهم مظنون ولا يطوى دونهم مكنون وإني سأبثكم نجيّ

و [illegible] ایشان [illegible] شود [illegible] و بیگمان من آشکار کنم شما را [illegible]

صدري وأستفتيكم فيما عيل له صبري اعلموا أني كنت عند صلود الزند

در سینه منی و فتوا میجویم شما را در چیزی که [illegible] من بودم هنگام آتش [illegible]

وصلد الجد أخلصت مع الله نية العقد وأعطيته صفقة العهد

[illegible] با خدا [illegible] و دادم او را دست [illegible]

على أن لا أسبأ مداما ولا أعاقر نداما ولا أحتسي قهوة ولا أكتسي نشوة

[illegible]

فسوّلت لي النفس المضلة والشهوة المزلة أن نادمت الأبطال وعاطيت

پس آراست برای من نفس گمراه کننده [illegible] و آرزو [illegible]

الأرطال وأضعت الوقار وتضمخت بالعقار وامتطيت مطا الكميت ونسيت

[illegible] شراب [illegible]

التوبة كالميت [illegible] في كاعبة مرة حتى عكفت على

توبه [illegible]

الخندريس في يوم الخميس وبتّ صريع الصهباء في الليلة الغراء وها أنا

شراب کهنه در روز پنجشنبه و گشتم [illegible] شراب [illegible] شب [illegible]

بادي الكآبة لرفض الإنابة نامي الندامة لوصل المدامة شديد الإشفاق

که من هویدا اندوه [illegible]

[illegible]

من نقض الميثاق معترف بالاساءات في غيب الشلاث نظم فيا قوم

هل لغارة تعرفونها يمتاحها مدره ذنبي تندى الى ربي قال ابو زيد فلعلك

نقشه وتمحى الوصمة ما شكا ربته فاجتنى نفسي يا ابا زيد هذه ثمرة صيدك

فشمر عن يديه وابدى فانتهضت من تحتمل امتياحا على الشعر وانخرطت

من الضعف في انخراط الشبهم قلت نظم ايها الاروع الذي فاق مجدا وسؤددا

والذي يبتغي الرشاد لينجو به غدا ان عندي حكاية ما اتت منه مسندا

فاستمعها عجيبة غادرتني مبلدا انا من ساكني سروج ذوي الدين والهدى

كنت ذا ثروة بها ومطاعا مسودا مربعي مألف الضيوف ومالي لمن سدا

اشتري الحمد باللهى واقي العرض بالجدا لا ابالي بعنفي طاح في البذل والندى

اوقد النار باليفاع اذا النكس اخمدا وترى للمؤملين ملاذا ومقصدا

فرمتني بارق صد فانثني بتشكي الصدى ولا لاح بارق قدحه زندي صلدا

إلى أن ساعد الزمان فأصبحت مسعدا نقتضي الله أن يغير ما كان عوّدا

و پس گردان گردنده زمانه پس گشتم نیک بخت مدد پس خواست خدا اینکه دگرگون کند آنچه خو کرده بود

بوّأ الروم أرضنا بعد ضغن تولّدا فاستباحوا حريمي مع صاد فوق مقعدا

با داو و در زمین ما پس از کینه که پیدا شد پس حلال داشتند عیال کسی که یافتند او را

وحووا كل ما استأثرت بمالي وما به فطوّحت في البلاد طريدا مشرّدا

و گرفتند تمامی چیزی که پنهان بود مرا از مال پس افتادم در شهرها دور کرده راندده

أجتدي الناس بعد ما كنت من قبل مجتدى وتُرى في خصاصتي لما

عطا خواهم از مردم پس از آنکه بودم پیش از این عطا خواسته شده و دیده میشود در درویشی

الرداء والبلاء الذي به شمل أنسي تبدّدا واستبا وابنتي التي أمرها لتعتد

فاستبن محنتي ومدّ إلى نصرتي يدا وأجرني من الزمان فقد جار واعتدى

بدان بلای مرا و دراز کن بسوی یاری من دست را و پناه ده مرا از روزگار که ستم کرد و از حد گذشت

وأعنّي على فكاك ابنتي من يد العدا فبذا تمحى المآثم عمن تمرّدا وبه تقبل

و یاری کن بر رهانیدن دختر من از دست دشمنان پس بدین محو میشود گناهان از کسیکه نافرمانی کرد

الإنابة ممن تزهّدا وهو كفارة لمن زاغ من بعد ما اهتدى ولئن قمت

منشدا فلقد قمت مرشدا فاقبل النصح والهداية واشكر لمن هدى واسمح

شعر خواننده پس ایستادم راه نماینده پس قبول کن نصیحت و راه نمودن را و شکر کن کسی را که راه نمود

الآن بالذي يتسنّى لتحمدا قال أبو زيد فلما أتممت هذا وجر

المسؤول صدق كلمتي أغراه القرم إلى الكرم فواساني ورغبه

خواسته شده راستی سخن مرا بر انگیخت او را خواهش سوی بخشیدن پس بخشش من رغبت داد او را

الكَلَفِ بجمع الكُلَفِ متلافٍ وضوئي على الحارة وتضوّي بالعدة الوازرة

وتقلّبتُ إلى ذكري وزغرع مكري فقد حصلتُ من صوغ المكيدة على

سوغ الثريدة ووصلتُ من حياكة القصيدة إلى أكل العصيدة قال الحارث

بن همّام فقلتُ له سبحان من أبدعك فما أعظم خدعك وأستغرب في

خدعك ثم أنشد غير متلبّثٍ ونطق عن شيء بالخداع فأنت في ذكره نبوة كاسد

بيته وأدِر قناة المكر حتى تستدير رحى المعيشة وصِد النسور فإن تعذّر

صيدها فاقنع بريشة واجنِ الثمار فإن تفتك فرضّ نفسك بالحشيشة

وارح فؤادك إن نبا دهرٌ من نكر المطيشة فتغاير الأحداث يؤذن

باستحالة كل عيشة

المقامة التاسعة والأربعون الساسانية

حكى الحارث بن همّام قال بلغني أن أبا زيد حين ناهز القبضة وأبتره قيد

الهرم النهضة أحضر ابنه بعد ما استجاش ذهنه وقال له يا بنيّ إنه

[illegible]

قد دنا ارتحالي من الفناء واكتحالي بمرود الفناء وانت بحمد الله ولي

[illegible]

عهدي وكبش الكتيبة الساسانية من بعدي ومثلك لا يقرع له العصا

[illegible]

ولا ينبه بطرق الحصا ولكن قد ندب الى الادكار وجعل صيقلا

[illegible]

للافكار واني لاوصيك بما لم يوص به شيث الانباط ولا يعقوب الاسباط

[illegible]

فاحفظ وصيتي وجانب معصيتي واحتذ مثالي واقتف امثالي فانك اذا

[illegible]

استنصحت نصحي واستصبحت بصبحي طاب معاشك وطال انتعاشك

[illegible]

وامرع خوانك وارتفع دخانك ولئن نبذت مشورتي وتناسيت

[illegible]

سورتي قل ثمادك [illegible] وزهد بك اهلك ورهطك يا بني اني جربت

[illegible]

حقائق الامور وبلوت تصاريف الدهور فرأيت المرء بنشبه لا بنسبه

[illegible]

والفحص عن مكسبه لا عن حسبه وكنت سمعت ان المعايش

[illegible]

امارة وتجارة وزراعة وصناعة فمارست هذه الاربع لانظر

[illegible]

[illegible]

أيها ذوق وأنعم فما حمدت منها معيشة ولا رغدت بها عيشة أما

ترى تو ما زده اند و نقع رسنده و تر است پس محمود نیامد از آن معیشت و نیکو و خوش نشد زندگی با آن لیکن

أرما الولايات وخلس الإمارات فكأضغاث الأحلام والعوبة لمتنبه الظلام

قصه های مکروهی است و درود ولایتها پس همچو خوابهای شوریده است سایه زایل شوند و سبب آنکه

ولا هيئ غصة لمرائد الفطام وأما بضائع التجارات فعرضة لخطرات

ایستاده است شانده و گلوگیر از شیر باز گرفتن و لیکن اموال سوداگری پس نشانه است برای ترسها

والطعم للنبانات وما أشبهها بالطيور الطيارات وأما اتخاذ الضياع و

و خورد نیست برای پیشانی و چه خوش مشابهت دارد آن با پرندگان پرنده و لیکن گرفتن زمین و

التصدي لإذدراع فمنهكة للأعراض وقبود عائقة عن الارتكاض و

پیش آمدن با کشتکاری پس سبب فرسودگی است مر آبرو را و بندهای بازدارنده است از دویدن

فما خلا ربعها عن إذلال أو رزق دوم بال وأما حرف أهل الصناعة

و نیست که نمی باشد صاحب آن از خواری یا روزی داده شود از آرام دل و لیکن پیشهای صاحب پیشگان

فغير ناصلة عن الأقوات ولا نافقة في جميع الأوقات في معظمها مجبوب

پس زائد نیست از خورشها و نه رواج دارند و بسته اند در همگی زمانها و بیشتر از آن بسته شده است

بشنيبة الحيوة وكوادماهو بارد الغنم لذيذ المطعم سائغ المشرب بكسب

برای زندگی و ندیدم چیزی را که آن سامان غنیمت باشد مزه دار بخوردن باشد بیرون باشد بجز ادبیا اشتمال

الجزية التي وضع ساسان أساسها ونوع أجناسها وأضرم في الخافقين

گریه که نهاده است ساسان بنیاد آن را و گونا گونه کرده قسمهای او را و افروخت در شرق و مغرب

نارها وأوضع لبني غبراء منارها فتمهدت دقائقها معلماً واخترت سيماها

آتش او و هویدا کرد برای گدایان نشان او را پس حاضر شدم غرائب آن را یک شعور بودم و گزیدم علامت او را

منها إذ كانت التجر الذي لا يبور والمنهل الذي لا يغور والمصباح

برای خود زیبائی چه آنکه هست این پیشه تجارتی که کاسد نشود و سرچشمه که بزمین فرو نرود و چراغی

[illegible]

الذي يعشوا اليه الحمقى ويستضيء اليه العمى والعمى وكان اهلها اعز قبيل
که می بینند بسوی او تمامی مردم و روشنی میگیرند بسوی کوران و کجشمان و هستند صاحبان آن فرقه بزرگترین گروه و
واسعد جيل لا يرهقهم من حيف ولا يقلقهم سل سيف ولا يخشون حمة
و نیکوترین اهل زمانه در نمی یابد ایشان را سودن ستم و بی آرام نمیکند ایشان را کشیدن شمشیر و نمی ترسند از زهر
لاسع ولا يدينون لدان ولا شاسع ولا يهبون من برق ورعد ولا
نیش زننده و فرمان بری نمیکنند برای نزدیک و دور و نمی ترسند کسی را درخشید و غرید و
يحفلون بمن قام وقعد انديتهم منزهة وقلوبهم مرفهة وطعمهم
و باک ندارند کسیکه برخاست و نشست انجمنهای ایشان پاک کرده از بدی و دلهای ایشان خوش عیش اند و خوردنیهای ایشان
معجلة واوقاتهم محجلة اينما سقطوا لقطوا وحيثما انخرطوا خرطوا
شتاب کرده و وقتهای ایشان خوب و روشن شده هر جا که می افتند می چینند و هر جا که درآمدند چیزی گرفتند
لا يتخذون اوطانا ولا يتقون سلطانا ولا يمتازون عمن تغدو خماصا و
نمیگیرند جای باشا و نمی ترسند از پادشاه و ممتاز و جدا نمیشوند از پرندهای که بامداد کنند گرسنه
تروح بطانا فقال له ابنه يا ابت لقد صدقت فيما نطقت ولكن رتقت
و شام کنند شکم سیر پس گفت او را پسرش ای پدر من هر آینه راست گفتی در چیزیکه گویا شدی و لیکن مجمل گفتی
وما فتقت فبين لي كيف اقتطف ومن اين تؤكل الكتف فقال له
و تفصیل نکردی پس بیان کن برای من که چگونه میوه بچینم و از کجا خورده میشود شانه پس گفت او را
يا بني ان الارتكاض بابها والنشاط جلبابها والفطنة مصباحها والقحة
ای پسرک من جد رستنیکه آمد و رفت دروازه اوست و چستی چادر اوست و زیرکی چراغ اوست و بی شرمی
سلاحها فكن احول من قطرب واسرى من جندب وانشط من ظبي مقمر
سلاح اوست پس شو گردنده تر از مرغ قطرب و رونده تر از ملخ نر و چابکتر از آهو [illegible]
واسلط من ذئب متنمر واقدح زندك بجدك واقرع
و غالبتر از گرگ پلنگی کننده و بزن آتش زنه خود را بکوشش خود و بکوب

[illegible]

اب رزقك بسعيك وجب كل فج وخض كل لجة وانتجع كل روض وألق

دلوك إلى كل حوض ولا تسأم الطلب ولا تمل الدأب فقد كان مكتوبا على

در هر حوضی فرو آر و ملول مشو از جستن و سیر مباش از طریقه کوشش پس بود در نوشته

عصا شيخنا ساسان من طلب جلب ومن جال نال وإياك والكسل فإنه عنوان

بر عصای شیخ ما ساسان کسیکه جست یافت و هر کسیکه گردید یافت و بپرهیز از کاهلی که آن نشان

النحوس ولبوس ذي البوس ومفتاح المتربة ولقاح المتعبة وشيمة العجزة الجهلة

نحوست و جامه درویش و کلید درویشی و آبستنی رنج و عادت عاجزان نادان است

وشنشنة الوكلة التكلة وما اشتار العسل من اختار الكسل ولا ملأ

و عادت عاجز نرواند و بیرون نیاورد انگبین را کسیکه گزید سستی را و پر نکرد

الراحة من استوطأ الراحة وعليك بالإقدام ولو على الضرغام فإن جراءة

کف دست کسیکه نرم شمرد آسایش را و لازم گیر پیش در آمدن را اگرچه بر شیر باشد چرا که دلیری

الجنان تنطق اللسان وتطلق العنان وبها تدرك الحظوة وتملك الثروة كما

دل گویا میکند زبان را و سر میدهد لگام را و بآن یافته میشود مرتبه بلند و میشود صاحب مال

أن الخور صنو الكسل وسبب الفشل ومبطأة للعمل ومخيبة للأمل ولهذا

همچنانکه ضعف برادر سستی است و باعث بددلی است و سبب درنگ برای کار است و سبب ناامیدی است و ازین سبب

قيل في المثل من جسر أيسر ومن هاب خاب ثم ابن يا بني في بكورك

گفته شد در مثل کسیکه دلیری کرد توانگر یافت و کسیکه ترسید نامراد گشت باز بیرون آی ای پسر من در بامداد

ابن ناجر وجراءة أبي الحارث وحزامة ابن قترة وختل أبي جعدة وحرص

زاغ و دلیری شیر و احتیاط آفتاب پرست و فریب گرگ و آز

ابن عقبة ونشاط ابن كتاب ومكر أبي الحصين وصبر ابن أيوب

مور و چستی آهو و فریب روباه و شکیب شتر

وتلطف إلى غزوات وتلون إلى براقش واغلب بصوغ اللسان والخدع بسحر

[illegible]

البيان وأرد الشوق قبل الجذب وامتر الضرع قبل الحلب وسائل الركبان

[illegible]

قبل المنتجع ودمث لجنبك قبل المضطجع واشحذ بصيرتك للعيافة

پیش از رسیدن [illegible] و نرم کن فرش برای پهلوی خود پیش از پهلو خفتن و روشن کن ذهن را برای فال گرفتن

وانعم نظرك في القيافة فإن من صدق توسمه طال تبسمه ومن أخطأت

ونیکو کن دیدن خود را در شناختن [illegible] که راست شد تفرس او دراز باشد خنده او و هرکه خطا کرد

فراسته أبطأت فريسته وكن يا بني خفيف الكل قليل الدل راغبا عن أمل

[illegible] و بشو ای پسرک من سبکبار [illegible]

فإنما من الوبل بالطل وعظم وقع الحقير واشكر على النقير ولا تقنط عند

[illegible]

الرد ولا تستبعد رشح الصلد ولا تيأس من روح الله إنه لا ييأس

[illegible]

من روح الله إلا القوم الكافرون وإذا خيرت بين ذرة منقودة و

[illegible]

درة موعودة فمل إلى النقد وفضل اليوم على الغد فإن للتأخير آفات

[illegible]

وللعزائم بدوات وللعدات معقبات وبينها وبين النجز

[illegible]

عقبات وأي عقبات وعليك بصبر أولي العزم ودق ذوي

[illegible]

[illegible]

ذو متربةٍ وجانبْ حَزْنَ المسقطِ وتعلّقْ بنطاقِ السبطِ وشُبْ لبنك بزبد

وقيل إنه مرّ بابنه ولا تجعل يدك مغلولة إلى عنقك ولا تبسطها كل

البسط ومتى نبا بك بلد أو نابك فيه كمد فبتّ عنه أملك واسرع عنه

بجانك فخير البلاد ما حملك ولا تستثقلنّ الرحلة ولا تكرهنّ النقلة فإن

أعلام شريعتنا وأشياخ عشيرتنا أجمعوا على أن الحركة بركة والطراوة

سفتجة وزرّوا على من زعم أن الغربة كربة والنقلة مثلة وفاتوا تعلة من

أقنع بالرذيلة ورضي بالحشف وسوء الكيلة وإذا أزمعت الاغتراب فأعدد

العصا والجراب فتخيّر الرفيق المساعد من قبل أن تصعد فإن الجار قبل الدار

والرفيق قبل الطريق نصحته لك البنك ووصية لم يوص بها قبلي أحد غراء حاوية

لفلاح صاحب المعاش والزهد تحميها استقيتها من محض النصيحة واجتهد بما

مثلته على اللبيب الرشد حتى يقول الناس هذا الشبل من ذاك الأسد

قَالَ لَهُ يَا بُنَيَّ قَدْ وَصَّيْتُ وَاسْتَقْصَيْتُ فَإِنِ اهْتَدَيْتَ فَوَاهاً لَكَ وَإِنِ اعْتَدَيْتَ

گفت او پسر را ای پسرک من هر آینه پند گفتم ترا و بپایان رسانیدم پند را پس اگر پیروی کنی پس چه خوش است مر ترا و اگر تجاوز کنی

فَآهاً مِنْكَ وَاللّٰهُ خَلِيفَتِي عَلَيْكَ فَأَرْجُو أَنْ لَا تُخْلِفَ ظَنِّي فِيكَ فَقَالَ لَهُ ابْنُهُ

پس حسرت از تست و خدا قائم مقام منست بر تو پس امید دارم اینکه خلاف نکنی گمان مرا در خودت پس گفت او را پسر او

يَا أَبَتِ لَا وُضِعَ عَرْشُكَ وَلَا رُفِعَ نَعْشُكَ فَلَقَدْ قُلْتَ سَدَداً وَعَلَّمْتَ رَشَداً

ای پدر فرو افگنده مباد تخت تو و برداشته مشود جنازه تو هر آینه گفتی راست و صواب و آموختی راه صواب را

وَمَنَحْتَ مَا لَمْ يَنْحَلْ وَالِدٌ وَلَداً وَلَئِنْ مُهِّلْتُ بَعْدَكَ وَلَا ذُقْتُ فَقْدَكَ

و دادی آنچه نداد پدر فرزند را و هر آینه اگر گذاشته شوم پس از تو و نچشم گم شدن ترا

فَلَأَتَأَدَّبَنَّ بِآدَابِكَ الصَّالِحَةِ وَلَأَقْتَدِيَنَّ بِآثَارِكَ الْوَاضِحَةِ حَتَّى يُقَالَ

پس هر آینه ادب گیرم بادبهای نیکوی تو و پیروی خواهم کرد نشانهای قدم ترا که هویدا هستند تا آنکه گفته شود

مَا أَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةِ وَالْغَادِيَةَ بِالرَّائِحَةِ فَاهْتَزَّ أَبُو زَيْدٍ لِجَوَابِهِ

چه مانند است شب با دوشینه و ابر بامداد با ابر شبانگاه پس شاد شد ابو زید از پاسخ او

وَابْتَسَمَ وَقَالَ مَنْ أَشْبَهَ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَلَخُبِّرْتُ أَنَّ بَنِي سَاسَانَ

و تبسم نمود و گفت کسیکه مانند شد پدر خود را پس ستم نکرد و گفت حارث پسر همام پس خبر داده شدم که هر آینه فرزندان ساسان

حِينَ سَمِعُوا هٰذِهِ الْوَصَايَا الْحِسَانَ فَضَّلُوهَا عَلَى وَصَايَا لُقْمَانَ وَحَفِظُوهَا

هرگاه شنیدند این پندهای نیکو بزرگی دادند آنرا بر پندهای لقمان حکیم و یاد گرفتند آنرا

كَمَا تُحْفَظُ أُمُّ الْقُرْآنِ حَتَّى إِنَّهُمْ لَيَرَوْنَهَا إِلَى الْآنِ أَوْلَى مَا لَقَّنُوهُ الصِّبْيَانَ وَأَنْفَعَ

چنانکه یاد گرفته میشود سوره فاتحه تا آنکه ایشان میدانند آنرا هنوز بهترین چیزیکه آموزند آنرا کودکان را و نافع تر

لَهُمْ مِنْ نِحْلَةِ الْعِقْيَانِ

برای ایشان از عطیه زر خالص

الْمَقَامَةُ الْخَمْسُونَ الْبَصْرِيَّةُ

مقامه پنجاهم مشهور به بصریه

حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ شَعَرْتُ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ هَمّاً بَرَّحَ بِي اسْتِعَارُهُ وَكَلَّمَ عَلَى شِعَارِهِ

حکایت کرد حارث پسر همام گفت پوشیدم در بعض روزها اندوهی که دشوار بود بر من افروختگی او و بپوشید بر جان لباس او

حُبِّبتُ تَغشّاني تَجالُسُ المُزالِيسِ وأغوتني البغيةُ للإصغاءِ فأتيتُ

مِنَ البصرةِ لا القصدَ الجامعَ بالبصرةِ وكانَ إذ ذاكَ مأهولَ المساجدِ معشوقَ

المعاهدِ تُجتنى من رياضِهِ أزاهيرُ الكلمِ ويُسمعُ في أرجائِهِ صريرُ الأقلامِ

فانطلقتُ إليهِ غيرَ وانٍ ولا لاوٍ على شانٍ فلمّا وطئتُ حصاهُ وتخطّيتُ

أقصاهُ رأيتُ ذا الأطمارِ بالبَزِّ فوقَ صخرةٍ عاليةٍ قد عصبتْ به عُصَبٌ

لا يُحصى عددُهم ولا يُبادى ولبدهم فابتدرتُ قصدَهُ وتورّدتُ يدَهُ راجيًا

أن أجدَ شفاءً عندَهُ فلم أزلْ أتنقّلُ في المراكزِ وأغضي للداكزِ إلى أن

جلستُ تجاهَهُ وتبيّنتُ منهُ شباهَهُ فإذا هو شيخُنا السروجيُّ لا ريبَ فيهِ

ولا لبسَ يُخفيهِ فتسرّى بمرآهُ همّي وارفضّتْ كتيبةُ غمّي وحينَ رآني وبصرَ

بمكاني قال يا أهلَ البصرةِ رعاكمُ اللهُ ووقاكم وقوّى تقاكم فما أضوعَ ريّاكم

إنّ فضلَكم يا أيّها بلدُكم أوفى البلادِ طهرةً وأزكاها فطرةً وأفسحُها

[illegible]

رقعةً وأمرعها نُجعةً وأقومها قِبلةً وأوسعها دِجلةً وأكثرها نهراً

[illegible]

ونخلةً وأحسنها تفصيلاً وجملةً دِهليز البلد الحرام وقُبالة الباب

[illegible]

والمقام وأحد جناحي الدنيا والمِصر المؤسس على التقوى لم يتدنّس ببيوت

[illegible]

النيران ولا طِيف فيها بالأوثان ولا سُجد على أديمها لغير الرحمن ذو المشاهد

[illegible]

المشهودة والمساجد المقصودة والمعالم المشهورة والمقابر المزورة و

[illegible]

الآثار المحمودة والخطط المحدودة به تلتقي الفُلك والركاب والحيتان

[illegible]

والضِّباب والحادي والملّاح والقانص والفلّاح والناشب والرامح والسارح

[illegible]

والسابح وله آية المدّ الفائض والجزر الغائض وأما أنتم فلا يختلف في

[illegible]

خصائصكم اثنان ولا ينكرها ذو شنآن إنكم أطوع رعيّة للسلطان

[illegible]

وأشكرهم للإحسان ونابذو الخليعة وأحسنهم طريقةً على

[illegible]

الحقيقة وعالمكم علامة كل زمان والحجة في كل أوان ومنكم من

[illegible]

[illegible]

ثم مستنبط علم النحو وصنعته ونادرة ما ابتدع مثله في الشعر وأخترعه وما من

قرية إلا ولكم فيها المدد الطويل والقدح المعلى إن شئتم ثم لحق به الأول ثم

إن ولكم أهل مصر مؤذنين ولكنهم في النسك قوانين وبكم اقتدي

في التعريف عرفات التهجد في الشهر الشريف ولكم إذا قرئت المضاجع ومجمع

تهجد تأثر وتنفط النائم وبؤس القائم وما أبكتم تعرفون لا يرتع نورة

في بدو لا جرالا وبتاذينكم في الاسحار ودي كذ وي الرضيع في البحار وبلادا

صدقه عند النقل بخبر النبي عليه السلام قيل بأن أن كذ يكون بالاسحار

ادي في الفاء بالعقار فشر الكريه بما ذرة المصطفى وفنا كل المضر كون إن كان

دعا ولم يبق منهم لا شغا ثم إنه خفق لسانه وخط بيانه حتى حذر

بالأبصار وقرن بالانصار فتنفس متنفس من شدة لهفة وضيقة بأن أسد

ثم قال أما أنتم يا أهل البصرة فمن يبلغكم إلا العلم المعروف ومن له المعرفة

والمعروف أما أنا فمن عرفني فأنا ذاك وشر المعارف من آذاك ومن

و درویش و لیکن من نیز کسیکه شناخت مرا پس من آنم و بدترین آشنایان از مردم کسی است که اذیت دهد ترا و کسیکه

لم يثبت عرفني فسأصدقه صفتي أنا الذي أنجد وأتهم وأيمن وأشأم

نشناخت مرا پس راست گویم صفت خود را من آن کسی هستم که بنجد رفته و بتهامه رفته و بیمن رفته و بشام رفته

وأصحر وأبحر وأدلج وأسحر نشأت بسروج وربيت على السروج وولجت

و بصحرا رفته و بدریا آمده و در تمام شب رفته و وقت سحر رفته پیدا شده ام در شهر سروج و پرورش یافتم در عزت و بزرگی و در آمدم

المضائق وفتحت المغالق وشهدت المعارك وألنت العرائك واقتدت الشوامس

در تنگیها و گشادم بسته ها را و حاضر آمدم جاهای جنگ را و نرم کردم طبیعتها را و کشیدم اسپهای توسن را

وأرغمت المعاطس وأذبت الجوامد وأمعت الجلامد سلوا عني

و بخاک رسانیدم بینی ها را و گداختم افسرده ها را و گداختم سنگهای سخت را بپرسید از من

المشارق والمغارب والمناسم والغوارب والمحافل والجحافل والقبائل

جای برآمدن آفتاب و جای فرو رفتن او و موزهای شتران و کوهان شتران را و مجمعهای مردم را و لشکرها و قبیله ها را

والقنابل واستوضحوني من نقلة الأخبار ورواة الأسمار وحداة الركبان

و گروهای اسپان و هویدا کنید حال مرا از نقل کنندگان اخبار و از روایت کنندگان افسانه ها و از رانندگان سرود شتران را

وحذاق الكهان لتعلموا كم فج سلكت وحجاب هتكت ومهلكة اقتحمت و

و از زیرکان فال گویان تا بدانید که چندین راه رفتم و چندین پرده دریدم و چندین جاهای ترس در آمدم و

ملحمة ألحمت وكم ألباب خدعت وبدع ابتدعت وفرص اختلست وأسود افترست

چندین جنگ انداختم و چندین خردها را فریفتم و چندین رسمهای نو پیدا کردم و چندین غنیمتها ربودم و چندین شیران را شکار کردم

وكم خلق غادرته لقى وكأين من مستخبئة بالرقى وحجر مستخرج من صدع

چندین خلق را گذاشتم او را افکنده شده و چندین پنهان بیرون آوردم و چندین سنگ سخت را بیرون آوردم او را از شکاف

واستنبطت دلاله بالخدع ولكن فرط ما فرط والغصن رطيب

و بیرون آوردم آب شیرین صاف او را بفریبها و لیکن گذشت آنچه گذشت بجایکه شاخ تر و تازه بود

وَالعُودُ غَيرُ بَيِّبٍ وَبُرْدُ الشَّبَابِ قَشِيبٌ فَأَمَّا الآنَ فَقَدِ اسْتَشَنَّ الأَدِيمُ وَتَأَوَّدَ

جانب سر سیاه بوده است و چادر جوانی نو بود پس لیکن اکنون پس هر آینه کهنه شده چرم و خم شده

القَوِيمُ وَاسْتَنَارَ اللَّيلُ البَهِيمُ فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا النَّدَمُ إِنْ نَفَعَ وَتَرْقِيعُ الخَرْقِ الَّذِي اتَّسَعَ

راست و روشن شد شب سخت تاریک پس نیست مگر شرمندگی اگر نفع بخشد و دوختن دریدگی که فراخ شده

وَكُنْتُ رُوِّيتُ فِي الآثَارِ المُسْنَدَةِ وَالأَخْبَارِ المُعْتَمَدَةِ أَنَّ لَكُمْ مِنَ اللهِ تَعَالَى فِي كُلِّ يَوْمٍ

بودم که روایت کرده شدم در خبرهای مسند کرده و خبرها که استوارند هر آینه مر شمارا از خدای بزرگ در هر روز

نَظْرَةً وَأَنَّ سِلَاحَ النَّاسِ كُلِّهِمُ الحَدِيدُ وَسِلَاحَكُمُ الدُّعَاءُ وَالتَّوْحِيدُ فَقَصَدْتُكُمْ

نگریستنی هست هر آینه سلاح جنگ مردم تمامی شان آهن ست و سلاح جنگ شما دعا و یگانه دانستن حق است پس قصد کردم شما

أُنْضِي الرَّوَاحِلَ وَأَطْوِي المَرَاحِلَ حَتَّى قُمْتُ هَذَا المَقَامَ لَدَيْكُمْ وَلَا مَنَّ لِي عَلَيْكُمْ إِذْ سَعَيْتُ

بحالیکه لاغر کردم شتران سواری و قطع کردم بکوشش منزلها تا آنکه ایستادم درین جا نزد شما و نیست منتی مرا بر شما چرا که کوشش کردم

إِلَّا لِحَاجَتِي وَلَا تَعِبْتُ إِلَّا لِرَاحَتِي وَلَسْتُ أَبْغِي أُعْطِيَتَكُمْ بَلْ أَسْتَدْعِي أَدْعِيَتَكُمْ وَلَا

مگر برای حاجت خود و رنج نکشیدم مگر برای آسایش خود و نمیخواهم عطاهای شما را بلکه میخواهم دعاهای شما را و نه

أَسْأَلُكُمْ أَمْوَالَكُمْ بَلْ أَسْتَنْزِلُ سُؤَالَكُمْ فَادْعُوا اللهَ بِتَوْفِيقِي لِلْمَتَابِ وَالإِعْدَادِ لِلْمَآبِ فَإِنَّهُ

میخواهم از شما مالهای شمارا بلکه میخواهم دعای شما پس بخواهید از خدا توفیق من توبه کردن و آماده کردن برای بازگشتن بسوی او که هر آینه او

رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ مُجِيبُ الدَّعَوَاتِ وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ

بلند کننده مراتب ست و پذیرنده دعاهاست و او خدائیست که می پذیرد توبه را از بندگان خود و درگذرد از

السَّيِّئَاتِ ثُمَّ أَنْشَدَ نَظْمٌ أَسْتَغْفِرُ اللهَ مِنْ ذُنُوبٍ أَفْرَطْتُ فِيهِنَّ وَاعْتَدَيْتُ كَمْ خُضْتُ

گناهان پس خواند آمرزش میخواهم خدا را از گناهانیکه از حد گذشتم در ان و تجاوز کردم بسیار در آمدم

بَحْرَ الضَّلَالِ جَهْلًا وَرُحْتُ فِي الغَيِّ وَاغْتَدَيْتُ وَكَمْ أَطَعْتُ الهَوَى اغْتِرَارًا

دریای گمراهی را از نادانی و شبانگاه بردم در گمراهی و بامداد کردم و بسیار فرمان بردم مر هوس را از غفلت و فریفتگی

وَاخْتَلْتُ وَاغْتَلْتُ وَافْتَرَيْتُ وَكَمْ خَلَعْتُ العِذَارَ رَكْضًا إِلَى المَعَاصِي وَمَا وَنَيْتُ

و فریب کردم و گشتم و دروغ گفتم و بسا که گذاشتم لگام را بجائیکه جهنده ام بسوی گناهان و سستی نکردم

[illegible]

وكم تناهيت في التخطي إلى الخطايا وما انتهيت ... كنت قبل هذا أنسيا

[illegible]

ولو لحق ما جنيت بالموت المؤمن خيرٌ عن الساعي التي سعيت ويا رب

[illegible]

عفواً فأنت أهل للعفو عني وإن عصيت قال الراوي فطفقت الجماعة تمدّ له

[illegible]

بالدعاء وهو يقلّب وجهه في السماء إلى أن دمعت أجفانه وبدأ ارتعاده فصدع

[illegible]

الله أكبر بانت أمارة الاستجابة وانجابت غشاوة الاسترابة فجزيتم يا أهل

[illegible]

البصرة جزاء من هُدي من الحيرة [illegible]

[illegible]

بميسوره فتقبل عفو ربهم [illegible] شكرهم [illegible]

[illegible]

شاطئ البصرة واعتقبته إلى حيث تخالينا وأمنّا التجسس

[illegible]

علينا فقلت له قد أغربت في هذه النوبة فما رأيك في التوبة فقال أقسم

[illegible]

بعلّام الخفيات وغفّار الخطيئات إن شأنك لعجاب وإن دعاءك [illegible] لمجاب

[illegible]

فقلت زدني [illegible] الله [illegible] فقال وأبيك لقد قمت فيهم

[illegible]

[illegible]

مَقَامَ الْمُرِيبِ الْخَادِعِ ثُمَّ انْقَلَبْتَ بِقَلْبِ الْمُنِيبِ الْخَاشِعِ فَطُوبَى لِمَنْ صَغَتْ

بجای وشک انداذنده فریب کار باز برگردیدم بادل رو آرنده بخدا فروتنی کننده پس نکوئی باد برای کسانیکه گرایید ند

قُلُوبُهُمْ إِلَيْهِ وَوَيْلٌ لِمَنْ بَاتُوا يَدْعُونَ عَلَيْهِ ثُمَّ وَدَّعَنِي وَانْطَلَقَ وَأَوْدَعَنِي الْقَلَقَ

دلهاشان سوی او وبلاکی باد برای کسیکه گذشتند این شب و که دعای بد کنند بر و باز رخصت کرد مرا و رفت و سپرد بمن بی آرامی

فَلَمْ أَزَلْ أُعَانِي لِأَجْلِهِ الْفِكَرَ وَأَتَشَوَّفُ إِلَى خِبْرَةِ مَا ذَكَرَ وَكُلَّمَا اسْتَنْبَأْتُ خَبَرَهُ

پس همیشه بودم که میکشیدم از بهر او اندیشه ها را و میدیدم سوی آزمایش چیزیکه ذکر کرده و هرگاه پرسیدم خبر او را

مِنَ الرُّكْبَانِ وَجَوَّابَةِ الْبُلْدَانِ كُنْتُ كَمَنْ حَاوَرَ عَجْمَاءَ أَوْ نَادَى صَخْرَةً صَمَّاءَ إِلَى

از مسافران و قطع کنندگان شهرها شدم همچو کسیکه گفتگو کند ستور را یا آواز دهد سنگ سخت را پس

أَنْ لَقِيتُ بَعْدَ تَرَاخِي الْأَمَدِ وَتَرَاقِي الْكَمَدِ رَكْبًا قَافِلِينَ مِنْ سَفَرٍ فَقُلْتُ هَلْ

آنکه دیدم پس از درازی مدت و بلندی اندوه سخت شترسواران برگردندگان از سفر پس گفتم آیا

مِنْ مُغَرِّبَةِ خَبَرٍ فَقَالُوا إِنَّ عِنْدَنَا لَخَبَرًا أَغْرَبَ مِنَ الْعَنْقَاءِ وَأَعْجَبَ مِنْ

هست از رسید خبر پس گفتند بر آینه نزد ما خبریست غریب تر از عنقا و شگفت تر از

نَظَرِ الزَّرْقَاءِ فَسَأَلْتُهُمْ إِيضَاحَ مَا قَالُوا وَأَنْ يَكِيلُوا لِي كَمَا اكْتَالُوا فَنَحَوْا أَنَّهُمْ

دید زرقا پس پرسیدم ایشانرا هویدا کردن چیزیکه گفتند و اینکه بدهند مرا از علم و دانش چنانکه گرفتند پس حکایت کردند که بر آینه ایشان

أَلَمُّوا بِسَرُوجَ بَعْدَمَا فَارَقَهَا الْعُلُوجُ فَرَأَوْا أَبَا زَيْدٍ بِهَا الْمَعْرُوفَ قَدْ لَبِسَ الصُّوفَ

فرود آمدند شهر سروج پس از آنکه گذاشتند آنرا کافران روم پس دیدند ابا زید آنرا که مشهورست بآنجا که برآینه پوشید پشم را

وَأَمَّ الصُّفُوفَ وَصَارَ بِهَا الزَّاهِدَ الْمَوْصُوفَ فَقُلْتُ أَتَعْنُونَ ذَا الْمَقَامَاتِ فَقَالُوا

و امام شد صفها را و گردید در آن سروج زاهد موصوف بپارسائی پس گفتم آیا اراده میکنید ابو زید صاحب مقامات را پس گفتند

إِنَّهُ الْآنَ ذُو الْكَرَامَاتِ فَحَفَزَنِي إِلَيْهِ النِّزَاعُ وَرَأَيْتُهَا فُرْصَةً لَا تُضَاعُ

برآینه او حالا صاحب خوارق عادت است پس برانگیخت مرا بسوی او آرزو و دانستم این حکایت را غنیمتی که ضایع کرده نشود

فَارْتَحَلْتُ حِلْسَ الْمُعَدِّ وَسِرْتُ نَحْوَهُ سَيْرَ الْمُجِدِّ حَتَّى حَلَلْتُ بِمَسْجِدِهِ وَقَرَارَةِ

پس کوچیدم همچو کوچیدن آماده و مستعد و رفتم طرف او همچو رفتن کوشنده در کار تا آنکه فرود آمدم در مسجد او و جای

متبتل به فإذا به قد بذّ صحبة أصحابه وانتصب في محرابه وهو ذو عباءة

[illegible]

مخلولة وشملة موصولة فهبته مهابة من يلج على الأسود وألفيته ممن سيماهم في

[illegible]

وجوههم من أثر السجود ولما فرغ من سبحته حيّا بتسليمته من غير أن نحو

[illegible]

بحديث ولا استخبر عن قديم ولا حديث ثم أقبل على أوراده وتركني أعجب

[illegible]

من اجتهاده وأغبط من هدي بالله من عباده ولم يزل في قنوت وخشوع

[illegible]

وسجود وركوع وإخبات وخضوع إلى أن أكمل إقامة الخمس وصار اليوم

[illegible]

أمس فحينئذ انكفأ إلى بيته واستتم في قوته وقيته ثم قصر إلى

[illegible]

مصلاه وتخلّى بمناجاة مولاه حتى إذا التمع الفجر وحق للمتهجد الأجر عقّب

[illegible]

تهجّده بالتسبيح ثم اضطجع ضجعة المستريح وجعل يرجّع بصوت فصيح

[illegible]

خلّ ادّكار الأربع والمعهد المرتبع والظاعن المودّع وعج عنه ودّع

[illegible]

واندب زمانًا سلفا سوّدت فيه الصحف ولم تزل معتكفًا على القبيح

[illegible]

[illegible]

الشيخ لو ليلة أودعتها ما شئت ابدعتها الشهوة أطعتها في مرقد ومضجع

كه میری آرامگاهان كه تو آوردی آن را از خواهش نفس كه فرمان بردار او را در خوابگاه و خوابگاه

وكم خطا حثثتها في خزية أحدثتها وتوبة نكثتها لملعب ومرتع وكم تجرأت

و بسا گامها كه شتاب كردی در رسوائی كه پیدا كردی آن را و توبه كه شكستی آن را برای بازی و خوردن و بسا دلیری كردی

على رب السموات العلى ولم تراقبه ولا صدقت فيما تدعي وكم غمطت برّه

بر خداوند آسمانهای بلند و نترسیدی او را و نشدی راست گو در چیزی كه دعوی كردی و بسا كفران نعمت كردی احسان او را

وكم أمنت مكره ولم نبذت أمره نبذ الحذا المرقع وكم ركضت في اللعب

و بسا ایمن باشی از عذاب او و بسا انداختی فرمان او را همچو انداختن نعل پاره زده و بسا دویدی در بازیچه

وفهت عمدا بالكذب ولم تراع ما يجب من عهده المتبع فالبس شعار الندم

و سخن گفتی دانسته به دروغ و پاسداری نكردی چیزی را كه واجب شد پیمان او كه پیروی كرده شد پس بپوش جامه شرمندگی را

واسكب شآبيب الديم قبل زوال القدم وقبل سوء المصرع واخضع خضوع

و روان كن بارانهای خون را پیش از مرگ و پیش از بسر افگندن و فروتنی كن همچو فروتنی كردن

المعترف ولذ ملاذ المقترف واعص هواك وانحرف عنه انحراف

اقرار كننده بگناه و پناه گیر همچو پناه گرفتن گنهگار و نافرمانی كن آرزوی خود را و برگرد از وی همچو برگشتن

المقلع إلى متى تسهو وتني ومعظم العمر فني فيما يضر المقتني ولست بالمرتدع

باز ایستنده تا كی سهو كنی و سستی كنی و اكثر زندگی تو سپری شد در چیزی كه گزند رساند ذخیره كننده را و نیستی باز ایستنده

أما ترى الشيب خطط وخط في الرأس خطط ومن يلح وخط الشمط بفوده فقد نعي

آیا نمی بینی پیری را حال آنكه تیز رفتار كرده و نگاشت در سر خطها را كسیكه ظاهر شد آمیختن سفیدی پیری به بناگوش او پس خبر مرگ داده شد به مرگ

ويحك يا نفس احرصي على ارتياد المخلص وطاوعي وأخلصي واستمعي النصح

وای بر تو ای نفس آرزو كن بر جستن جای رستگاری و فرمان بر شو و اخلاص كن و بشنو پند را

وعي واعتبري بمن مضى من القرون وانقضى واخشي مفاجأة القضا وحاذري

یاد دار و پند گیر بكسیكه درگذشت از قرنها و گذشت و بترس ناگاه رسیدن فرمان خدا و بترس

المقامة الخمسون البصرية

إن تغدّى وانتحى سُبُلَ الهُدى وادّكرْ وشكَ الرّدى فإنّ مثواه الثرى غدًا

[illegible]

رهنُ لحدٍ بلقعِ آهًا له بيتُ البِلى والمنزلُ القفرُ الخلا وموردُ السَّفْرِ الأُلى

[illegible]

واللاحقِ المتّبعِ بيتٌ يُرى مَن أُودِعَهْ قد ضمّه واستودعَهْ بعدَ الفضاءِ والسَّعَهْ

[illegible]

قِيدَ ثلاثِ أذرعِ لا فرقَ أن يحلّهُ داهيًا أو أبلهُ أو معسرًا أو من لهُ مُلكٌ

اینان که گذشت نیست فرق در آنکه فرود آید او زیرک یا ابله ... یا تنگدست یا کسیکه او را پادشاهی است

لمُلكِ تُبّعِ وبعدَه العرضُ الذي يحوي الحييَّ والبذي والمبتدي والمحتذي ومن رعى

مانند پادشاهی تبع و پس از وی پیش آمدن است که جمع کند شرمگین و بی شرم را ...

ومَن رُعي فيا مفازَ المتّقي وربحَ عبدٍ قد وُقي سوءَ الحسابِ الموبقِ وهولَ

و کسیکه رعیت شد پس ای رستگاری پرهیزگار و سود بنده که نگاه داشته شد از بدی حساب هلاک کننده و از ترس

يومِ الفزعِ ويا خسارَ من بغى ومن تعدّى وطغى وشبَّ نيرانَ الوغى لمطعمِ

روز قیامت و ای زیان کسیکه ستم کرد و کسیکه از حد درگذشت بگمراهی و افروخت آتش جنگ را برای خوردنی

أو مطمعِ يا من عليه المتّكلْ قد زادَ ما بي من وجلْ لما اجترحتُ من زللْ في

یا طمعی ای آنکه بر وست توکل ... از لغزش ...

عُمري المضيَّعِ فاغفرْ لعبدٍ مجترمْ وارحمْ بكاهُ المنسجمْ فأنتَ أولى من رحمْ

زندگانی خود که ضائع کرده شد پس بخش بنده گنهکار را و رحمت کن گریه روان او را ... بهترین کسی هستی که رحم کند

وخيرُ مدعوٍّ دُعي قال فلم يزل يردّدها بصوتٍ رقيقٍ ويصِلُها بزفيرٍ و

و نیکوترین خوانده شده ... گفت راوی پس همیشه بود ... بآواز نرم ...

شهيقٍ حتى بكيتُ لبكاءِ عينيهِ كما كنتُ أبكي عليه من ذا ل

تا آنکه گریستم بسبب گریه دو چشم او چنانکه بودم که میگریستم بر وی باز برآمد

مَسْجِدِهٖ بِوُضُوْءِ تَهَجُّدِهٖ فَانْطَلَقْتُ اِلٰى ذُنَابِهٖ وَصَلَّيْتُ مَعَ مَنْ صَلّٰى

سوی مسجد خود با وضوی نماز تهجد خود پس رفتم پس او و نماز کردم با کسیکه نماز کرد

خَلْفَهٗ وَلَمَّا انْفَضَّ مَنْ حَضَرَ وَتَفَرَّقُوْا شَغَرَ بَغَرَ اَخَذَ يُهَيْنِمُ

در پس او و چون پریشان شدند کسانیکه موجود بودند و متفرق شدند پراگنده آغاز کرد که آهسته

بِدَرْسِهٖ وَيَسْبِكُ يَوْمَهٗ فِيْ قَالِبِ اَمْسِهٖ وَفِيْ ضِمْنِ ذٰلِكَ

میخواند وظیفه خود را و میریخت امروز خود را در کالبد دیروز خود و در میان آن

يُرِنُّ اِرْنَانَ الرَّقُوْبِ وَيَبْكِيْ وَلَا بُكَاءَ يَعْقُوْبَ حَتَّى اسْتَبَنْتُ

می نالید همچو نالیدن زنیکه او را بچه نزید و میگریست و نه گریستن یعقوب علیه السلام تا آنکه دانستم

اَنَّهٗ قَدِ الْتَحَقَ بِالْاَفْرَادِ وَاُشْرِبَ قَلْبُهٗ هَوَى الْاِنْفِرَادِ فَاَخْطَرْتُ

هر آئینه او پیوسته با اولیا امد و نوشانیده شد دل او آرزوی تنهائی را پس نهان کردم

بِقَلْبِيْ عَزْمَةَ الْاِرْتِحَالِ وَتَخْلِيَتَهٗ وَالتَّخَلِّيَ بِتِلْكَ الْحَالِ فَكَاَنَّهٗ

در دل خود قصد کوچیدن را و گذاشتن او را بفراغ او باین حال پس گویا که او

تَفَرَّسَ مَا نَوَيْتُ وَكُوْشِفَ بِمَا اَخْفَيْتُ فَزَفَرَ زَفْرَةَ الْاَوَّاهِ ثُمَّ

بفراست دریافت آنچه در دل کردم یا آشکار کرده شد او را آنچه نهفتم پس بانگ زد همچو بانگ زدن بسیار غمگین باز

قَرَاَ فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَاَسْجَلْتُ عِنْدَ ذٰلِكَ

خواند پس چون قصد کنی پس اعتماد کن بر خدا پس حکم کردم دران هنگام

بِصِدْقِ الْمُحَدِّثِيْنَ وَاَيْقَنْتُ اَنَّ فِي الْاُمَّةِ مُحَدَّثِيْنَ ثُمَّ دَنَوْتُ

براستی حدیث گویندگان و یقین کردم که هر آئینه در امت محمدی راست گمانند پس پیشتر نزدیک شدم

اِلَيْهِ كَمَا يَدْنُو الْمُصَافِحُ وَقُلْتُ اَوْصِنِيْ اَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ فَقَالَ

او چنانکه نزدیک شود مصافحه کننده و گفتم پند ده مرا ای بنده نیکوکردار پس گفت

اجْعَلِ الْمَوْتَ نُصْبَ عَيْنَيْكَ وَهٰذَا فِرَاقُ بَيْنِيْ وَبَيْنِكَ فَوَدَّعْتُهٗ

بگردان مرگ را پیش چشم خود و این جدائی میانه من و میانه تست پس بدرود کردم او را

وَعَبَرَاتٍ تَتَحَدَّرُ مِنَ الْمَآقِ وَزَفَرَاتٍ تَتَصَعَّدُ مِنَ التَّرَاقِ

واشکهای من فرو ریختند از گوشهای چشم و ناله‌های من بلند میشد از استخوانهای سینه

وَكَانَتْ هٰذِهِ خَاتِمَةَ التَّلَاقِ قَالَ الْإِمَامُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْقَاسِمُ بْنُ عَلِيٍّ

و بود این پایان ملاقات یکدیگر گفت پیشوا ابو محمد قاسم پسر علی

الْحَرِيرِيُّ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى هٰذَا آخِرُ الْمَقَامَاتِ الَّتِي أَنْشَأْتُهَا بِالْاِقْتِدَارِ

حریری رحمت فرستاد او خدای بزرگ این پایان مقامات که انشا کردم آنرا [illegible]

وَأَمْلَيْتُهَا بِلِسَانِ الْاِضْطِرَارِ وَقَدْ أُلْجِئْتُ إِلَى أَنْ أُرْصِدَهَا لِلْاِسْتِعْرَاضِ

و املا کردم و نوشتم آنرا بزبان اضطرار و تحقیق مضطر کرده شدم سوی آنکه مهیا کردم آنرا برای پیش کردن

وَنَادَيْتُ عَلَيْهَا فِي سُوقِ الْاِعْتِرَاضِ هٰذَا مَعَ مَعْرِفَتِي بِأَنَّهَا مِنْ سَقَطِ

و آواز دادم برو در بازار عیب کردن این با وجود شناختن من که آن از زبون

الْمَتَاعِ وَمِمَّا يَسْتَوْجِبُ أَنْ يُبَاعَ وَلَا يُبْتَاعَ وَلَوْ غَشِيَنِي نُورُ التَّوْفِيقِ

متاع است و از چیزیکه سزاوار است اینکه فروخته شود و خریده نشود و اگر میپوشید مرا فروغ توفیق الهی

وَنَظَرْتُ لِنَفْسِي نَظَرَ الشَّفِيقِ لَسَتَرْتُ عَوَارِيَ الَّذِي لَمْ يَزَلْ مَسْتُورًا

و میدید نفس خود را دیدن مهربان هرآینه می پوشیدم عیب خود را که همیشه پوشیده بود

وَلٰكِنْ كَانَ ذٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا وَهَا أَنَا أَسْتَغْفِرُ اللهَ مِمَّا

لکن بود آن در لوح محفوظ نوشته و آگاه شو من آمرزش میخواهم خدا را از چیزیکه

أَوْدَعْتُهَا مِنْ أَبَاطِيلِ اللَّغْوِ وَأَضَالِيلِ اللَّهْوِ وَأَسْتَرْشِدُهُ إِلَى مَا يَعْصِمُ

سپردم آنرا از گفتگوهای بیهوده و بازیهای گمراه کننده و راه راست میخواهم از وی بسوی آنکه نگهدارد

مِنَ السَّهْوِ وَيَحْظِي بِالْعَفْوِ إِنَّهُ هُوَ أَهْلُ التَّقْوَىٰ وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ وَ

از فراموشی و بهره بخشد از آمرزش هرآینه او خداوند پرهیزگاری و خداوند آمرزش است و

وَلِيُّ الْخَيْرَاتِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

خداوند نیکویها در دنیا و آخرت

خاتمة الطبع

إنّ أحسن الكلام حمد مبدع أنطق الإنسان وأبلغ المرام

بدرستیکه نیکو و پسندیده ترین کلام ستایش آفریننده که گویائی داد انسان را و اقصی ترین مدعا

نعت رسوله سيد الإنس والجان وآله الكرام وصحبه العظام

ثنای فرستاده خدا که سرورست برای گروه انسان و جن و وصف اولاد وی که بزرگ اند و یاران وی که سترگ اند

أما بعد فهذا كتاب جامع لفن الأدب ونافع للأدباء

لیکن بعد حمد و نعت پس این کتاب جمعیت فراگیرنده فن ادب و سودمندیست برای ادیبان

فلطف عباراته قرة لأعين النظراء كنور القمر المسمى

پس نازکی و خوبی عبارتهای وی خنکی چشم ست برای چشمهای نظارگیان مانند روشنی ماه نام نهاده شده این کتاب

بمقامات الحريري مشتمل على خمسين مقامات

بمقامات حریری فراگیرنده است بر پنجاه مقامات

مزينا بالترجمة والحواشي الفارسية ألفه الإمام

درحالیکه آن مقامات آراسته است بترجمه و حاشیه‌ها در پارسی زبان تالیف کرد این کتاب را امام که

أبو محمد القاسم بن علي الحريري قد طبع مرة رابعة

ابو محمد کنیت وی ست و نام قاسم پسر علی منسوب به حریر تحقیق چاپ شد کتاب مذکور بار چهارم

في المطبعة العالية الواقعة في بلدة لكنو المعزية إلى من هو مصلح

در مطبع عالی واقع شهر لکهنو که نسبت کرده شد آن مطبع بسوی کسی ست که آن منتظم

مصالح الجمهور المنشي نولكشور نابح بالسرور وكان ذلك

کارهای گروه مردم نام نامش منشی نول کشور ست همیشه شاد و آباد باد و بود این انطباع کتاب مذکور

في شهر جون سنة ١٨٨٦ عيسوية المطابقة بشهر رمضان سنة ١٣٠٣ هجرية

در ماه جون سنه ۱۸۸۶ عیسوی که مطابق ست بماه رمضان سنه ۱۳۰۳ هجری